

شرح بوستان

دکتر محمد خزائلی



شرح بوستان

تألیف : دکتر محمّد خزائلی

چاپ اول فروردین ۱۳۵۲

چاپ دوم دیماه ۱۳۵۳

سازمان چاپ و انتشارات جاویدان

مؤسس: محمدحسن علمی



گفتار ناشر

گفتگو دربارهٔ آثار و افکار شیخ سعدی همیشه تازگی دارد و این کاریست که هر صاحبنظر میتواند با دیدی خاص از زاویه‌ای به آن بنگرد و پیرامون آن گفتگو دارد و درخور معلومات خویش شیخ اجل را به دوستارانش بشناساند.

تا کنون دربارهٔ گلستان، بیش از آثار دیگر شیخ، شرح و تفصیل نوشته شده و بوستان یاسعدی نامه، اگرچه از نظر اهل ذوق، دور نمانده است، ولی آنچنانکه باید وشاید معرفی نشده و در بارهٔ آن، کتاب مبسوطی عرضه نگردیده است.

جناب آقای دکتر محمد خزائلی که تألیفات ایشان همیشه تازگی داشته و در نوع خود بی‌نظیر بوده است، بر کتاب بوستان شرحی کامل نوشته و کلیهٔ لغات و ابیات مشکل و آیات قرآنی واحادیث نبوی و علوی آنرا به بهترین وجه ممکن شرح و تفصیل داده‌اند.

انتشارات جاویدان افتخار دارد، کتاب فوق را که تألیف استادی گرانمایه از شاعر ارزنده ایست برای دومین بار به بهترین وجه ممکن بچاپ رسانیده و در دسترس علاقمندان آثار شیخ قرار داده است.

فهرست کلی

هوالعزیز



پیش گفتار طبع اول

ایزد یکتا را منت و سپاس دارم که توفیق درك یکی از اعصار مشعشع ادبی ایران رابه‌این بنده کمترین عنایت فرمود و در راه خدمت به فرهنگ ، باب هدایت به رویم گشود ، تا در پرتورهبریهای همه سویهٔ شاهنشاه آریامهردادگستر، که جهان امروز،رهین‌ابتکارات دانش‌پژوهانه‌وفرهنگ پرورانه‌اوست، در انجـام تکالیف ملی خودگامی بردارد و نامی بگذارد . راهبر عظیم‌الشأن مـا خواسته است ، سنن باستانـی و آثار کهن ایران که مبنای ارج شناسی ایران وایرانی است، اعم ازسخنها ونقشها وسنگ نبشته‌ها وسکه‌ها وبناها برجای بماند وبه موازات خط یادگـار های پرشکوه گذشتگان، نسل فعلی به سازندگی آغازد وعالیترین نمونهٔ تمدن عصر حاضر را درکهور دیرزیسته ودیر پای ایران بوجودآورد.

بیگمان، همهٔ افراد میهن، پیرو این نیت و مجری چنین همت وحمیت‌اند. دراین میان‌گروهی وظیفهٔ خود میدانندکه‌در راه اجرای منویـات شخص اول مملکت‌که متضمن صلاح ملك و ملت است ، دقیقه‌یی از وقت خود را مهمل نگذارند و در حدود توش وتوان خویش درهر راه پیش روند وشأنی ازشئوون‌کشور را « فرمان نیوشانه » بیش برند.

ترقیات اجتماعی بر اثر انقلاب شاه وملت نصیب ماشده‌و تحولاتی کـه از اصول دوازده‌گانـهٔ منشور آزادی وآبـادی میهن، ناشی گردیده، پیشرفتهایی که بهرهٔ صنعت و تجارت ما شده ، بجای خود در خـور ستـایش است ، امـا لوای فرهنگ

دردست توانای شاهنشاه بافرهنگ ما تابش ودرخشندگی دیگری دارد.

ایجاد سپاه دانش و پیکار با بیسوادی، نهالهای سعادت را در دورترین نقاط روستایی کشور غرس کرده ودرمدتی اندك آن نهالها بار آورده است. باری که پایدار و همواره روز افزون خواهد بود وهرگز ریشهٔ آن نخواهد خشکید و گل شکوفهٔ آن هیچگاه نخواهد پژمرد.

ندای نوین شاهانه که به تجدید فعالیت فرهنگستانهای ایران و اصلاح اساسنامهٔ آن فرمان داد، پیوندی میان تمدن شکوهمند گذشته و مدنیت راقی این عصر بر قرار کرد و این خدمتگزار را بسی خوشوقتی است که بهنگام بلند آوایی این ندا، ازشرح گلستان و تعلیق بر بوستان فراغ یابد و زمینه‌یی آماده به فرهنگستان کشور خود هدیه کند.

نگارنده معتقد است که ما باید به واژه‌های تازی که در گلستان و بوستان آمده است، تا آنجاکه ممکن باشد بسنده کنیم واز بکار بردن لغتهای عربی که در این دو کتاب بکار نرفته است، تا حدی که بتوانیم خوددار باشیم. از روی شاهنامهٔ حکیم ابوالقاسم فردوسی واین دو کتاب جاودانهٔ شیخ اجل سعدی برای زبان فارسی دستور بنویسیم و همهٔ نامه‌های رسمی و کتابهای تحصیلی وروزنامه ها ومجله‌ها را بادستوری که از این سه کتاب مستطاب استنباط میشود مدون سازیم، باشدکه اختلاف سلیقه‌های قشری از میان برود و نوشته‌های ما بجملگی برای همه قابل فهم شود. اگر خدایم توفیق دهد، پس از حصول فراغ از نگارش کتاب «احکام قرآن مجید»[1] که‌دست در کارآن دارم به تهیهٔ تعلیق بر قصائد عربی وفارسی وغزلهایی ازاستادسخن وبلاغت، توانا‌ترین وجامع‌ترین شاعران ایران، اعنی شیخ شرف‌الدین سعدی شیرازی خواهم پرداخت و هرگاه این آرزو تحقق یابد ، بنده راگمان برآنست که وام ادبی خود را به مردم روزگارخویش ادا کرده باشد و از سعادت برائت ذمه‌یی که حاصل میشود، فارغ دل وآسوده‌خاطر گردد. رجائاً بتوفیقه ومنه.

۱ـ این کتاب بتازگی ازطرف سازمان انتشارات جاویدان چاپ ومنتشرگردیده است.

بنام خدا

مقدمه

سعدی نامه یاکتاب بوستان، ازامهات کتب فارسی است که از زمان نظم آن تا کنون ، شمع محافل ادب بوده است وفضلا و ادبای هر ملت ، پروانه وارگردش برآمده‌اند وازسوختن‌درآتش وجد و ذوقش لذتی‌سرشار برده‌اند. هر که درمکتب انسان پروری خواسته است درسی بخواند ، کتابهای بوستان و گلستان یا سایرآثار استاد شیراز را دفتر راهنمای خود ساخته و هر گاه کسی خواهان آن بوده است کـه در باب انسان شناسی و بشر دوستی نظری اظهاردارد ، بازکتب شیخ‌را ورق زده‌است ... از اینرو، بر هریك از ابیات بوستان ، شرحها و تعلیقها نوشته‌اند وبرای آنکه بدانند ادبیات چگونـه وبا چه عباراتی از طبع سخن‌آفرین شیخ‌اجل‌تراویده است ، به نسخه های گوناگون‌کتاب مراجعه کرده‌اند وبحثها وانتقادها سرداده‌اند .

نگارنده نیزکه درمحیط فروزان مشعل‌وجودشیخ اجل، همچون پروانهٔ سرگشته‌یی به هرسوی میگشت واز پر سوختگی خود احساس نشاط و درك انبساط میکرد، پس‌از نگاشتن «شرح گلستان» بر آن شدکـه در «بوستان‌ـ ادب» هم تفرجی کند و در منظر مصفای گل و ریحان آن، از بادهٔ معرفت و عرفان سرخوش دارد واگر دست دهد و دامن ازدست نرود، ازآن بوستان هدیه‌یی نزددوستان آورد.

نام کتاب:

در نسخه های کلیات اشعار شیخ ، که از قدیم بر جای مانده است ، کتابی که ما امروز بوستان مینامیم ، به نام «سعدی نامه» نامگذاری شده و انتخاب اسم « بوستان » متأخر است و شاید عنوان بوستان از باب رعایت تناسب باگلستان ، پسند خاطر گرد آورندگان آثار شیخ آمده باشد وبسا هست که نام را از ابیات مندرج درکتاب ، اقتباس کرده باشند چه استاد اجل درآغاز بیان سبب نظم کتاب چنین میگوید :

در اقصای عالم بگشتم بسی — بسر بردم ایام ، با هرکسی
تمتع به هر گوشه یی یافتم — ز هر خرمنی خوشه یی یافتم
چوپاکان شیراز خاکی نهاد — ندیدم ، که رحمت برین‌خاك باد
تولای مردان این پاك بوم — برانگیختم خاطر از شام و روم
دریغ آمدم زانهمه بوستان — تهی دست رفتن سوی دوستان

جای دیگر فرموده است :

گل آورد سعدی سوی بوستان — بشوخی و فلفل به هندوستان

شیوهٔ گفتار استاد بزرگ دربوستان :

چنانکه درابیات بالا خواندیم ، بوستان تراویدهٔ طبع کسی‌است که در اقصای عالم بسی‌گشته است وایام باهرکسی بسر برده و آنگاه به سائقهٔعشق ومحبت ومیهن دوستی بانهایت تواضع وفروتنی ، درداوجاشتیاق وتولا، بهسوی موطن‌خود ؛ شیراز بازگشته است وخواسته است از سفرهای دور ودراز و پرحادثهٔ خویش به هموطنان خویش ره‌آوردی‌که هم شأن سعدی سفر آزمودهٔ تجربه اندوخته را درخور باشد و هم مردم مشکل پسند پارس را مطبوع طبع افتد وچنان درنظر آنان پرارج و گرانمایه آید که سالهای فراق وهجران سخن‌سرای بزرگ خودرا تدارك کنند .

از جانب دیگر ، جامعهٔ ایرانی ، بخصوص مـردم فارس درآن زمان بهارشاداخلاقی نیازمند بوده‌اند و دربرابر هجوم مغول میبایست سدی محکم که برمبانی اخلاق وسیاست صادق ، پی‌ریزی‌شود درآن لحظه بوجود آورند.

« ابوبکر بن سعد » اتابك آن زمان ، برای پایداری در برابر مغول آمادگی داشت، اما میبایست همهٔ افراد مردم بااو همدست وهمداستان باشند و همواره با وی دررا. حفظ کشور ، از هیچگونه کوشش و تلاش خودداری نورزند .

وضع زمان ، اقتضای آن داشت که مصلحی بزرگ ازافق شیراز طلوع کند و امرا و وزرا و آحاد رعیت را بسیاست و تدبیر مملکت و شالوده های اخلاق فردی و جمعی آشنا سازد و بیگمان ، این مصلح گرانقدر ، استاد سخن و مرشد اخلاق و رهبر فضیلت و عاشق لطف وصفا و پروردهٔ مهرو وفا « شیخ اجل سعدی شیراز » بود ودوکتاب بوستان وگلستانش ره‌آوردیست که بگفتهٔ خود استاد ازقند مصری بسی شیرین‌تر است . بوستان منظومه‌یی‌است از نوع مثنوی ، در حدود پنجهزار بیت و در بحر متقارب ، مشتمل بر بیان فضایل اخلاقی و اصول سیاست و تدبیر مملکت و شالوده های تحکیم و حفظ خانه وخانواده که باصفای‌صوفیانه ومعرفت عارفانه آمیخته و از ریا و سالوس ورذیلت ها اعراض‌کلی داشته ، حتی اگر مدحتی گفته ، بیان حقیقت یااعلام فضیلتی بوده است چنانکه خود فرماید :

مرا طبع ازین نوع ، خواهان‌نبود سر مدحت پادشاهان نبود
ولی نظم کردم بنام فلان مگر باز گویند صاحبدلان
که سعدی که گوی بلاغت ربود در ایام « بوبکر بن سعد » بود
سزد ، گر به دورش بنازم چنان که «سید» ، به دوران نوشین روان

بوستان ، شاهکاریست که شاعر شیراز به سال ششصد و پنجاه و پنج به اتابك زمان، ابوبکربن سعد اهدا کرده است ، اما در واقع هدیهٔ شیخ به جهان انسانیت تقدیم شده و به همین دلیل هماره برقرار و جاودانه است و اگر در ادبیات ملل جهان غوری شود ، این نکته مسلم میگردد که : ادبای گیتی هیچکدام اثری با جامعیت بوستان تا کنون به نوع بشر عرضه نداشته‌اند !

بوستان آمیزه‌یی است ازعرفان وحکمت واخلاق و دستورهای‌زندگانی با عباراتی بس شیوا ورسا . نظمی است به محکمی ضابطه های علمی و حقوقی وبه روانی نثر و روشنی گفتگوهای روز مرهٔ مردم .الحق آفریدن سخنی از این دست اعجازی است که با تأییدات سبحانی و فیوض ربانی ، مهین استاد شیراز را میسر شده است و بس .

هدف بوستان ، تربیت روان وتصفیهٔ قوای نفس وتقویت خیال و پرورش شور وعشق وراهنمایی همهٔ انواع عواطف ونیروهایی استکه باید درراه سعادت ، دستگیر افراد بشر باشد . برای آنکه سقراطوار ، شنونده را به خود متکی سازد وبه استفاده ازذخایر ذهنی، وادارد وقدرت کشف حقایق به اواعطاکند، مباحث حکمی‌را عادی جلوه‌گر میسازد وباطرح حکایتی‌آغاز سخن می‌کند .

تنوع حکایات دربوستان :

حکایات بوستان ، چنانکه شکوفه های باغ وبستان را ماند ، متنوع وگوناگون‌است. گاهی مبین یك حادثهٔ عادی زندگانی‌است؛ فی‌المثل شویی باهمسر خود گفتگویی دارد ، یازنی ازشوی خویش پرسش میکند یاپدر و دختری باهم درددل دارند. بیشتر قصه‌ها ازاین دست است . شیخ اجل‌گویی دراین نوع حکایت پردازیها به‌«چخوف» ونظایر آن درس قصه سرایی داده است که از وقایع زندگانی مردم عادی عبرتها گیرند ونکته‌ها بپذیرند .

بعضی از قصص با حوادث تاریخی پیوستگی دارد و صحنه ها درمحیط دربارهای باشکوه سلاطین یادرمحضر عدالت‌گسترخلفا، طرح ریزی میشود. امیر ختن به مردی عارف طاقی حریر میبخشد ومرد خـدا بـه کسوت کهنهٔ خودقناعت میکند وباادب ولطف بیان،ازپذیرفتن تشریف‌سلطانی‌پوزش‌میطلبد. عمر بن عبدالعزیز، مردم کشور رادچار قحط سالی می‌بیند و نگیـن پر بهای انگشتری خویش را در راه آسایش ملت ازدست میدهد . « ملك صالح» عقیدهٔ درویشان را دربارهٔ خود از زبان خود ایشان می‌شنود و حاجتشان برمی‌آورد واز آن‌مردان «بظاهرمسکین»که درپیشگاه خداوند ، آبروی وتمکنی دارند میخواهد او را دردعا یادکنند تامگر خدایش به دیدهٔ عنایت درنگـرد و از تقصیرش بگذرد .

«جمشید» یکی‌از نازنینان درگذشتهٔ خود راباکفن ابریشمین به خاك میسپارد و پس‌از چندی لاشهٔ اورا طعمهٔ کرمها می‌بیند ، با خود می‌اندیشد ، عاقبت همان ابریشم که ازکرم گرفته بودیم ، خود بهرهٔ کرم شد .

پسر « عضدالدوله» به بیماری سخت دچارمیشود ، عضد ، ازباب تبرع به‌قصد شفای فرزند، همهٔ‌بندیان، حتی مرغان راآزادی می‌بخشد، جز بلبلی‌که مرغ سرای شاهی است. پسر عضد با بلبل سخن میگوید و اسارت او را ثمرهٔ سخن‌گویی وخوش‌آوایی‌اومیداند. بهرحال، سعدی درمیان‌کاخ‌وکوخ، نهالهای نصیحت نشانده وازهر نهال میوهٔ عبرت‌گرفته و بیگمان آنکس که اندرزهای سعدی بکار بندد و نصایحش بجای‌آرد، سعید ونیك‌بخت خواهد زیست...

زمانی، طرح داستان برای بیان گفتهٔ یکی از عرفا است‌که تجربیات ناشی از سیر وسلوك‌خودرا دراختیار سرگشتگان وادی عشق میگذارد؛ذوالنون مصری ازشهرخود میگریزد، تا درآن مرز وبوم گناهکاری زیست نکندوخدا برمردم ببخشاید وباران فروریزد. یا«معروف‌کرخی» برای پرستاری بیماری شبها نمی‌خسبد وخود به تفقد درویش نالان قیام میکند، اما به محض اینکه شبی از خستگی او را خـواب در میربایـد ، بیمار ژاژخای ، شکوه‌وفریاد سرمیدهد وهرچه‌از زبانش بد وناسزا برمیآید بر«معروف» نثارمیکند،تاجایی که افراد خانواده از معروف فروگذاری بیمار را میخواهند، لکن «معروف» شکایت بیمار را ناشی از مسامحه و سستی وتقصیر خود در خدمت میداند و به درگاه حق،عذرها میخواهد.

برسر«بایزیدبسطامی» خاکستر میریزند،وی باآن خاکسترسر و روی خود را نوازش میدهد، تا مگر دست نوازشگر جهان آفرین، درجهان دیگر روی اورا ازآتش دوزخ درامان دارد.

«شبلی» راضی نمیشودکه موری درانبان‌گندم، سرگشته وحیران بماند و شب ازاندیشه‌آنکه آن مور، بی‌سر وسامان است برخود خواب حرام‌میسازد.

مردم‌زمانه‌که‌از خستها ودون همتیها به ستوه‌آمده‌اند ،گاهی علوهمت و غایت بخشندگی وفتوت را در شخصیتهایی که آفریدهٔ تخیل آرزو پرورند، گهگاه جستجو میکنند. دراواخر قرن سوم واوایل قرن چهارم هجری «ابن عبد ربه» درکتاب عقدالفرید، مقاله‌یی را به «اخبار اجواد» اختصاص داده و ضمن‌آن خبرها، داستانهایی ازسخا وجود « حاتم طائی » آورده است، شاعر شیراز هم باب احسان را بـه ذکر چند قصه از راد مرد « قبیلهٔ طی » زینت داده است .

قسمتی از حکایات بوستان، مانند قصه‌های بسیاری از کتب دیگرمربوط به جانوران است ؛ گربه‌یی که در خانهٔ پیرزنی بسر میبرد و روزها گرسنگی تحمل میکند تاموشی چند فراچنگ آرد، از ضیافت امیر با خبر میشود و به قصد آنکه شکم از خوردنیهای لذیذ پرکند، به میهمان سرای امیرمیرود، اما غلامان سلطان گربه مسکین را نشانهٔ تیر میکنند ، و پیش از آنکه پنجهٔ خویش بطعمه بیالاید، ازخانه‌اش بیرون میرانند. بیچاره حیوان درآن حال که‌خون ازعروقش جاریست وهردم جان خود را درخطرمی‌بیند، بازبان پند و عبرت، طمعکاران را نصیحت میکند که قناعت به دوشاب خویش نیکوتر است وآنکه در پی عسل رود «زخم نیش» کیفر اوست .

یا «زغن» پیش‌کرکس به تیزبینی خود میبالد و در هامونی بس فراخ، از وجود دانه‌یی گندم خبرمیدهد. آزمایش را کرکس و زغن از فضای بلند، سر درنشیب می‌نهند وبرسر دانهٔ‌گندم فرود میآیند، اماهمچنانکه روش‌دنیاست، دانه درون دام جای دارد وبند دام گلوی آنان راکه برق طمع چشمشان را چنین تیز بین، اما خطا نگر کرده در هم میکشاند و زندگانی آنان را به دست اجل میسپارد.

باری، موضوعات‌اخلاقی واجتماعی بوستان در ده باب بانظامی‌سنجیده، طبقه بندی شده است.

باب اول ، از عدالت‌که سیرت اصیل زبردستان وصاحبان ولایت است، گفتگو میکند وتدبیر مملکت و رزانت رأی شاهان را باز مینماید و تکیه‌گاه همه پیکرهٔ آن برنگاهداری خلق وپاسداری فرمان خالق است.

باب دوم، به احسان که عالی ترین و کاملترین جلوهٔ انسانیت است، اختصاص یافته و شیخ باز نموده است که چگونه میتوان سیاست را برّ احسان متکی ساخت و نشان میدهدکه فریب‌کاری و ریا ورزی که «ماکیاول»درکتاب امیر، به‌آن توصیه نموده بکلی فاقد ارزش است.

باب سوم، به عشق وشور ومستی اختصاص یافته و استاد غزل، سعدی‌که خودسرمست بادهٔ شوق‌ومحبت‌است،خواسته دانهٔ‌عشق‌را درجهان‌انسانیت‌بیفشاندو

کارآموزان سخن خود را ، از عشق خلق به عشق خالق رساند .

باب‌های چهارم وپنجم وششم ، به ترتیب، به تواضـع وتسلیم و قناعت که رکن رکین عرفان عملی است ، مخصوص شده وباب هفتم دربارهٔ «تربیت» که اساس انسان پروری است گفتگو کرده است . درنصیحةالملوك غزالی نیز خلال دوباب بحث دربارهٔ خرد وبیان حکمت های حکیمان است وباب هفتم گلستانهم عنوان «تربیت» دارد. نتیجهٔ تربیت درست ، حق‌شناسی وشناختن قدرعافیت ودرگذشتن ازخطاها ودر فرجام کار ، پیوستن به مبدأ هستی است « قال‌النبی: اول‌العلم معرفةالجبارو آخرالعلم تفویض الامر الیه» . استاد اجل سعدی شیرازهم باب هشتم بوستان را بهشکر برعافیت پرداختـه ودرباب نهم دست به پوزش‌به درگاه حق برافراشته ودر دهمین باب که خاتمت کتاب‌است، همهٔ هستی خود را یکسر از خداشناخته وبه حق ، توفیق خدمت را تنها از منت واحسان الهی دانسته است .

اینك که به سیاق بوستان آشنا شدیم ، بهتـر آنست اندکـی دربارهٔ حکایت پردازی‌که خود نوعی ازادبیات است ، گفتگو داریم وبنگریم دراین شیوه و شیوه های دیگرسخن‌که جابجای ، دربوستان خودنمایی میکند ، شیخ اجل به چه‌کسانی تأسی جسته وچگونه تأسی را ازحد تقلید گذرانیده و در کسوتی هرچه زیباتر بصورت ابداعی شگرف درآورده است. پس‌از آن دراین نکته تأمل کنیم که استاد سرایندگـان و سرور عاشقان ، تجلیات عشق را چگونه دریافته ونظر نکته‌سنج وی بانظرات پیشینیان چه تفاوتهایی داشته‌است واگر تخیلات عاشقانه او را دریك‌کفه ترازو بگذاریم وافکار عرفانی‌حکیم سنایی وشیخ عطار و نظامی را درکفهٔ دیگر بنهیم ، کدامیك فزونی خواهد نمود ؟ . . درخاتمه از شرحها وترجمه‌هایی که تاکنون بربوستان نوشته شده است ، مختصری‌باید گفتگو کرد ومقدمه را بپایان آورد .

قسمت اوّل

تاریخچه حکایت پردازی

بیگمان ازدیرزمانی هرکس که درمحاورات عادی، شنوندگانی داشته یا نیوشندگانی را آمادهٔ درك سخنان خویش میپنداشته است ، از تجربیات گذشته خود قصه‌ها می‌گفته که برخی حاکی از واقعیات زندگانی بوده و بعضی مخلوق تخیل مینموده است . امروزهم اکثر معمران وسفر آزمودگان می‌نشینند و برای مستمعان خویش ، داستانها میسازند و حکایتهامیپردازند.

بدون شك برای کودکان امروز زندگانی حیوانات مبهم وپیچیده‌است وهرکودکی دوست دارد بداند خانهٔ گنجشگان کجاست ؟.. روبهان و گرگان درصحراها چه‌میکنند ، دید وبازدید آنها چگونه است ؟

حالت مردم ابتدایی را از جهت عقلانی باید در ردهٔ احوال کودکان جستجوکرد. بدویان‌اعم ازکودك و جوان وپیر، بزندگانی حیوانات با نظر اعجاب مینگریستند ومیان افراد همنوع وبین آحاد آنها به روابطی قائل بودند . شاید درزمانهای بسیار دور ، پادشاهی شیر برجانوران دیگر مورد قبول بوده‌است وشاید مکرو دستان روباه وضعف وتملق گربه وحمله وبی‌باکی گرگ را میشناخته‌اند . اماهنگامی اینگونه حوادث و وقایع و داستانهای مبتنی برآنها از مرحلهٔ محاوره قدم به مرحلهٔ ادبیات گذاشته است که ادبا خواسته اند ، اوضاع زمان ومحیط خودرا مورد انتقاد قرار دهند وچون‌اظهار عقیده‌را آزاد نمی‌دیدند ونمیتوانستندمستقیماً اشخاص و جماعات را موضوع سخن سازند ، معتقدات خود را برزبان جانوران مینهادند و هر حیوانی را

نمودار جامعه یافردی خاص می‌انگاشتند .

تا آنجاکه تاریخ ادبیات جهان نشان میدهد ، «هزیود» ✿ درقرن‌نهم پیش‌از میلاد ، در یونان به ابتکار دست‌زد وداستان بلبل وبازاوهنوز درادب یونان‌باقیست. پس‌ازوی « استزی‌کور Stegichor » رادرپرداختن داستان حیوانات میشناسیم، ودرسدهٔ ششم پیش‌ازمیلاد «ازوپ» قصه های بسیاری‌شفاهاً پرداخت وبرشنوندگان خودالقاءکرد ویادگاراو درادبیات جهان تااین‌زمان باقیست ونوع‌خاصی ازادب‌که امروزه فابل Fable ودرلاتین «فابولا»نامیده میشود ، از ابداعات اوست . میگویند : سقراط هنگامی که مقیم زندان بود برای‌تفرج خاطر، داستانهای ازوپ رابه نظم‌درآوردکه «دمتریوس‌فالریوس» آن منظومه را سی‌سال قبل‌از میلاد منتشر ساخت . درقرن اول پس‌از تولد مسیح فدریوس، به‌تقلید ازوپ داستانهایی ابداع‌کرد ودرقرن چهارم باربیوس قصه های ازوپ رامنظوم ساخت ، چنانکه درقرون وسطی سیصد وپنجاه وچهار قصه درادبیات بنام ازوپ معروف بود واین داستانها بنام رباعیات هم به زبان لاتین درآمده.ماری‌دوفرانس(Mari de France) درقرن دوازدهم و عدهٔ زیادی در قرن شانزدهم ازازوپ پیروی‌کردند . فابلهای ژان‌لافونتن ، شاعر فرانسه درقرن‌هفدهم دراین‌شیوه ازتجلیات نبوغ جهان‌ادب‌است‌که دردوازده کتاب‌تدوین‌شده وخوشبختانه شاعرهٔ نغزسرای معاصر «**بانو نیره سعیدی**» چند قصه ازفابلهای لافونتن را درکسوت پارسی برشته نظم‌کشیده است ونیز «**جلال‌الدوله ایرج میرزا**»و شاعره‌نامدار اراك «**پروین‌اعتصامی**» قطعاتی ازآن را منظوم ساخته‌اند .

در اروپا هنوز فابل نویسی برجستگانی دارد . چنانکه فرانس نوهن (Nohène France) به‌داستانهای خود درهزارونهصد وبیست‌ویك، جنبهٔ کودکانه داده وگنوم‌دوهامل (Gnome de Hamle) درهزارونهصد و سی وشش، جنبهٔ اخلاقی را برجنبه داستانی رجحان‌نهاده است. در انگلستان Bag و Johnson و Moor در آلمـان Lessing و Belbert‌و دراسپانیا Juanruz Tomass Iriart ودرایتالیا ، Pignotti، ودر روسیه Krglov‌ومخصوصاً F.Bog denorititck ازفابولیست‌های‌بنامند

(✿)Hesiode

وبویژه داستانهای Krglov بافابلهای‌لافونتن‌برابری وشاید رقابت‌میکند. در ادبیات خاورزمین ، نخست‌بااینگونه ادب درکتاب «بیدپا» بازبان سانسکریت برمیخوریم وبرخی پنداشته‌اند که بیدپای، نام‌خاص است ، درصورتیکه چنین نیست و ریشهٔ این کلمه « ویداپائتی » به معنی دانشمنداست . درقرن چهارم میلادی کتاب بیدپای مختصرشده وبنام «هیتوپوندسا» درهندوستان رواج‌داشته ودرهمین قرن باهمین اسلوب پنچاناترا (پنج‌کتاب) یاپنج‌باب بزبان پهلوی نوشته شده و ترجمه‌ای بوده است از متن سانسکریت . نویسندهٔ متن اصلی ، برهمنی به نام «ویشنوسارما» است . درقرن دوم هجری ، ابن مقفع‌کتاب‌درا ازپهلوی به عربی ترجمه کرد ونویسندهٔ آنرا به نام « بیدپا » شناساند و هم کتاب اوست که بنام کلیله‌ودمنه درزمان بهرامشاه غزنوی بدست «ابوالمعالی نصرالله منشی» بفارسی درآمده ودرسدهٔ نهم هجری، مولاناحسین‌کاشفی واعظ سبزواری‌آنرا بگونه‌یی دیگر درآورد و «انـوار سهیلی» نام نهاد . برشیوهٔ کلیله ودمنه بسی داستانها نظماً ونثراً پرداخته‌اند و دربسیاری ازکتب ادبی ما قصه‌های کلیله‌ودمنه منعکس‌است وگویا لافونتن فرانسوی ، نیزبه این‌کتاب بی‌توجه نبوده باشد.

این‌بود تاریخچه‌یی‌ازداستانهای جانوران‌که بطورخلاصه مذکورافتاد .

انواع دیگر حکایات :

حکایت پردازی، منحصربه‌پرداختن داستانهای جانوران‌نیست وگونه‌های دیگری از آنرا درکتابهای آسمانی ازقبیل تورات و انجیل وقرآن‌مجید می‌بینیم . هم درتنزیل عزیز وهم‌درادب عرب ، قصه‌ها وحکمتها ازلقمان‌حکیم می‌جوییم . آنگاه به تقلید از کتب مقدس ، هرکس که درفنی ازفنون ادب دستی داشته است ، خلال ریزه کاریهای فنی خود ، حکایات ولطایفی آورده واینگونه حکایات درکتب تاریخی یاشبه تاریخی فراوان است . وذاکران‌که مردم را پند وموعظت میدادند ، حکایاتی مختصر درخلال مواعظ خود درج میکردند. البته حکایات‌کوتاه ، خود روشی جدا ازقصه های‌طولانی وهم‌بسته دارد وداستانهای هزارویکشب یاقصه های «مقامات» از این جنس نیست .

در دوران بنی‌امیه وبنی عباس، عده‌یی عقلا مجنون نما شدند وگفتارها وکردارهایی داشتندکه بعنوان ظرایف ولطایف درهمهٔ کتب ادب عربی وفارسی ازخود اثر بجای گذاشته وبهلول درزمرهٔ آنان بشماراست. صوفیان که در هر کار مبنای عامی پسند برای خود ابداع کرده بودند، در شیوهٔ بیانی به‌ترکیب کلمات موجز و تمثیلات و حکایات پرداختند و مخصوصاً شرح حال مشایخ و بیان گفتارهای حکیمانهٔ ایشانرا مطمح نظر قرار دادند، چنانکه رسالهٔ ابوالقاسم قشیری و کشف‌المحجوب هجویری و نورالعلوم ابوالحسن خرقانی‌و اسرار التوحید محمد بن‌منور وتذکرة الاولیای شیخ فریدالدین عطار وکتاب مفصل و مشبع «حلیة الاولیاء» ابونعیم اصفهانی ازاین نوع‌است.

در قرن ششم، ابوالفرج، معروف به‌ابن الجوزی از اینگونه کتاب فراوان دارد که کتاب الاذکیاء و کتاب حکایات الصالحین و کتاب فضائل‌ـ السودان از جملهٔ آنهاست. در خاتمت مقال، یادآوری این نکته لازم است‌که سرایندهٔ بوستان، هم ازجهت انتخاب نوع حکایات وهم ازجهت انتخاب‌طریق، در بیان وقایع داستان بر دیگران بسی فضیلت دارد. از قصه‌یی‌کوتاه پندهایی فراوان و پرارج بدر میآورد و بریك شاخه، گلهای رنگارنگ بثمرمیرساند. سعدی با طبقات مختلف اجتماع و با نژادهای گوناگون و دارندگان زبانها و اندیشه‌های متنوع ، همنشین یا همسفر بوده است. بارگاه پر عظمت شاهان را دیده ودر خانقاه راهب‌گوشه نشین هم رحل اقامت افکنده است، ای بساکه در زیر قبای اطلس خرقهٔ درویشان یافته و درزیر خرقهٔ صوفیان ریائی هزاران نیرنگ و سالوس و زرق و ناموس دیده است و برخلاف مرتاضان هند یا راهبان مسیحیت که یکسره مردم را به ترك دنیا و تن آسانی و سبك جانی دعوت می‌کنند شاعر گرانقدر شیراز، با ندایی رسا، به همهٔ اهل صفا از هر فرقه وطریقت‌که باشند، آواز در داده است:

طریقت بجز خدمت خلق نیست   به تسبیح و سجاده و دلق نیست

با آنکه گوناگونی اندیشه‌ها و رنگها و زبانها در دیگران اعتقاد به اختلاف طبقاتی را بر می‌انگیزد، درچشم جهان بین و طبع انسان پسند سعدی، احساس نوع دوستی و انسان خواهی بوجود آورده است و جهان را در حکم یك‌پیکر دیده و گفته است:

بنی آدم اعضای یك پیکرند   که درآفرینش ز یك‌گوهرند

بحق باید گفت : همچنانکه سعدی باتصنیف گلستان درنثر فارسی مبدع روشی تازه شده وادب منثور پارسی را بلندآوازه ساخت و نویسندگان قرون بعدی را به تقلید وپیروی گلستان واداشت ، سخنور شیراز بانظم بوستان ، شیوه‌یی نوین درشعر پارسی ابداع کرده است که استادان داستانسرای پس‌از او پیروی مثنوی بوستان‌را مایهٔ افتخارخود شناخته وقصه‌های اخلاقی به سبك بوستان پرداخته‌اند . در زمان حاضر ، دوتن شاعر گرانمایه در داستان پردازی از پروردگان مکتب سعدی اند که باحفظ اسلوب سخن استاد، مقتضیات اجتماعی زمان‌را مرعی میدارند وچه بسیارحکایات منظوم بدیع میسرایند وجهت‌ارشاد جوامع وافراد ، به گنجینهٔ پایندهٔ ادب پارسی میسپارند .

خلال گفتگو دربارهٔ فابلهای لافونتن ازشاعرهٔ نغزگفتار که‌داستانهای لافونتن را نظماً ونثراً ترجمه‌کرده است ،سخن‌بمیان آمد.

سرایندهٔ داستان پرداز دیگر که درانتخاب موضوع ، ابتکار وابداعی وافی‌دارد ، شاعر گرانقدر **«ابراهیم صهبا»** است واینك ازجهت آنکه خوانندگان بدانند که بوستان شیخ ، چگونه همچون مهروماه . همواره روشنگرسپهر ادبیات ماست و چگونه شاعران امروز ، از خرمن لطف سخن و دقت طبع استاد خوشه چینی میکنند ، از هریك از آن دوشاعر که نامشان مذکور افتاد ، قطعه‌یی هموزن وهمشیوهٔ بوستان ، دراینجا نقل میشود :

از : نیره سعیدی

بت چوبین

بتی بود ، در خانهٔ بت پرست	که بودش گرامیتر ازهرچه هست
ورا همچو یزدان پرستنده بود	دل وجان به مهر وی آکنده بود
بسی زر ناب و در شاهوار	که میکرد برپای آن بت نثار
بسی‌خون‌حیوان که‌درپاش‌ریخت	بسی‌در و مرجان بپالاش ریخت
ولی عاقبت ، آن بت سنگدل	نشد زانهمه لطف واحسان خجل
به الطاف حق آشنایی نداشت	خدا بود اما خدایی نداشت
نه روزی رسان‌بود ونه کارساز	نه واقف ز سر و نه آگه ز راز

از این بت نشد بهرهٔ بت پرست | پشیزی به دنیا در ،از هرچه هست
نه‌گنجی نهان ، در دل خاك یافت | نه نوری درون دل پاك یافت
بشد طاقت آخر ز کف مرد را | بــه شمشیر زد دست پرورد را
بخشم آمد و پیکر بت شکست | غمین شد دل مردم بت پرست
چو شد پیکر بت به ضربی دو نیم | فرو ریخت خــروارهــا زر و سیم
بدو گفت ، ای تیرهٔ بدسرشت | چه شوخی‌که زیبا ندانی ز زشت؟
مرا درهم و سیم و دینار و زر | همه صرف راه تو شد سر بسر
مرا آنچه بد گوسفند و رمه | بقربــان پای تو کردم همه
ز جان هرچه کردم پرستندگیت | ندیدم کــریمی و بخشندگیت
چوکین دیدی و طعن ودشنام من | فشاندی زر و سیم بر کام من
ز محراب دل پای بیرون گذار | خدایی چنینم نیاید بکــار

بنه روی اخلاص بر درگهی
که داند ره و رسم شاهنشهی

از : ابراهیم صهبا
داستانساز بدیعه پرداز

خوراك زرین

شنیدم سکندر چو پیروز شد | ز قهرش جهانی سیه روز شد
زیونان بهرسوی، لشکر کشید | بسی ملك گیتی بخون درکشید
شبی بود مهمان مردی کریم | که درپیش اوداشت ، جایی‌عظیم
برایش فکندند خوانی بزرگ | برازندهٔ میهمانــی بــزرگ
بهمراه جمعی ز نام آوران | نشست‌آن سپهدار برطرف خوان
نهادند ، شایستهٔ همرهان | خوراکی که معمول بودآن‌زمان
که مطبوع‌وشیرین چوحلواستی | بخاری ، ازآن گرم برخاستی
ولی پیش سردار کشور گشا، | بسی چیده شد لقمه های طلا
سکندر چو برلقمه دندان نهاد | زبان را به خشم وتمرض گشاد؛

که این لقمه بشکست دندان من | ز آسیب آن، رنجه شد جان من
شنیدم که صاحبدلی نکته دان | چنین گفت ، در گوش صاحبقران
غذای تو گر نیست از سیم و زر | نه از لعل و مرجان و در و گهر
دگر اینهمه حرص بسیار چیست؟ | بهر کشوری جنگ و کشتار چیست؟
چو آزاده مردم ، به نانی بساز | به آزادگی با جهانی بساز

مشقت نیرزد جهان داشتن
گرفتن به شمشیر و بگذاشتن

قسمت دوم

شیخ اجل در بوستان به چه کسانی اقتفا کرده است

درکتاب بوستان، ما به اسم چند تن از عرفا، از قبیل بایزید بسطامی و شبلی و جنید بغدادی ومعروف کرخی وحاتم اصم و ذوالنون مصری و داود طائی و شقیق بلخی بر میخوریم که هر یك از آنـان به اختصار در تعلیق بر بوستان معرفی شده است . علاوه بر اینان، شیخ سعدی، شهاب‌الدین ابوحفص عمر بن محمد سهروردی شاعر و عارف شیراز را مرشد خود خوانده است و در کتاب گلستان که پس از بوستان نوشته شده، شیخ اجل از حجةالاسلام غزالی و «ابن الجوزی» نام برده و ضمن اشعار بوستان ، بیتی از حکیم ابوالقـاسم فردوسی و بیتی دیگر از حکیم عنصری را تضمین کرده است. بیگمان سعدی شیراز که در هرّ وادی، چندی رحل اقامت افکنده و دیار عرب و کشور مصر و دولتهای مغرب را دیده وشاید به هندوستان وکاشغر هم سفر کرده باشد، به شعر عرب وترك بی‌توجه نبوده‌است،مخصوصاً احمد بن طیب متنبی‌وابوعثمان بحربن عمرو جاحظ ، مورد نظر او بوده‌اند. حال باید دید که آثار هر یك از بزرگان چگونه درکتاب بوستان منعکس شده است.

۱ـ جاحظ، صاحب‌کتابهای «الحیوان» و«التاج»و«المحاسن والاضداد» و«البخلاء» ودیگر کتب درباب‌بلاغت وفصاحت، شیوه‌یی ویژه داشته وازترکیب سبکهای ادبی تازی وفارسی روشی خاص خود بوجود آورده بود. داستانهای مربوط به پادشاهان قدیم ایران ، بیشتر از راه کتابهای جـاحظ در ادبیات فارسی وارد شده و در این باب‌کتاب التاج اوشاید از دیگر کتابهایش مؤثرتر افتاده است. تفنن در سخن وآمیختن هزل وجد از شاهکارهای جاحظ است. استاد اجل، سعدی نیز چنین روشی را درنثر ونظم فارسی ابداع کرده‌وطراوت

وظرافت هایی برآن افزوده است. دراثنای آنکه مباحث اخلاقی مهم را مطرح میکند ، از باب مطایبه، حکایت یافکاهتی پیش میآورد، تا شنونده راتفرجی حاصل آید ، آنگاه که سخن درطیبت وهزل میرود ، جای به جای نکاتی جدی و اخلاقی بکار می‌بندد. از این روی شیخ اجل ازجهت اسلوب سخن ، احتمالا وازجهت نقل قصص و گفته های شاهنشاهان ایران یقیناً به «جاحظ » اقتدا کرده است .

۲ـ ابوعلی احمدبن‌محمد معروف‌به «ابن‌مسکویه» مصنف کتاب‌طهارة‌الاعراق وتهذیب‌الاخلاق مستقیم‌وغیرمستقیم درهمهٔ نثر نویسان وشاعران اخلاقی مؤثر بوده است .

شیخ اجل درباب هفتم بوستان که دربارهٔ «عالم تربیت » گفتگو دارد، آنگاه‌که سخن‌رابه پرورش‌کودکان وجوانان میکشاند، مطلب «ابن‌مسکویه» را که درهمین موضوع بنحو علمی وجدی که درکتاب طهارت الاعراق آمده است ، منظورنظر دارد .

۳ ـ قرن پنجم هجری ، زمان جلوهٔ نوع خاصی از ادب به نام سیرالملوك ونصیحة‌الملوك و کتبی ازایـن دست درنثـر فارسی وعربی است و میدانیم که متن پهلوی کتاب خدای‌نامه در دسترس ادبای قرن دوم و سوم هجری‌بوده‌ودست‌بدست‌می گشته‌وهمان‌کتاب‌خدای‌نامه، شالودهیی برای‌شاهنامه‌نویسی شده وبقراری که حکیم ابوالقاسم فردوسی‌در سرآغاز داستان منیژه و بیژن متذکر است همسر مهربان و ادب دان او قصه هـارا از متون پهلوی براستاد میخواند واستاد آن داستانهارا برشتهٔ نظم می‌کشیده است .

ازجانب دیگر قسمتی از مطالب خداینامه در کتابهایی نظیر « التاج » وارد گردیده است. درخلال قصه های شاهنامه اززبان پادشاهان و موبدان و دستوران، اندرزهـایی دربارهٔ کشورگشایی و کشورداری بچشم میخورد . اما کتابی مستقل دراینگونه موضوعات ، تاقرن پنجم هجری دردست نیست و سدهٔ پنجم زمان ظهور اینگونه کتابهاست .

الف ـ سیاست‌نامه یاسیرالملوك به فارسی منسوب به‌خواجه‌نظام‌الملك.

ب ـ سراج‌الملوك به عربی تألیف ابوبکر محمد بن‌الولید معروف به «ابن ابی‌رندقه»متولد چهارصدوپنجاه‌هجری ومتوفی درپانصدوبیست هجری‌که به امیرالجیش مأمون‌بن‌بطائحی تقدیم داشته وخلال شصت‌وچهار باب دربارهٔ همـهٔ موضوعات مرتبط باسیاست دینـی آنروز در این‌کـتاب گفتگو کرده است واین کتاب پرارج دراسکندریه وبلاد مغرب شهرتی داشته و ظن قوی

برآنست که استاد شیراز ، این کتاب را دیده باشد .

ج ـ درهمین سده ، دوتن از فقها به جنبهٔ فقهی احکام واوامرسلطان توجه کرده‌اند و کتابهائی به نام احکام السلطانیه نوشته‌اند ؛ یکی‌از آنان اقضی‌القضاة ابوالحسن علی‌بن محمدبن حبیب البصری البغدادی معروف به «ماوردی» متوفی بسال چهارصد وپنجاه است که کتاب او الاحکام‌السلطانیه و والولایات‌الدینیه نام دارد ومسائل‌را برمبنای فقه شافعی مورد بحث قرارداده است. دیگر ابی‌العلی‌محمدبن‌الحسین‌الفراء حنبلی است که کتاب وی به نام الاحکام‌السلطانیه موسوم ومبنای بحث آن فقه حنبلی است . (متولد سال سیصد وهشتاد ومتوفی بسال چهارصد وپنجاه وهشت هجری) .

د ـ نصیحت‌الملوك : کتابی است‌ازمصنفات حجةالاسلام ابوحامدمحمدبن محمد غزالی طوسی که درآن جنبهٔ دینی باجنبهٔ اخلاقی وسیاسی آمیخته‌است وپس‌از بیان ده‌اصل دین وده فرع و تمثیلات ده‌گانه دربارهٔ دنیا ، غزالی در موضوع وارد‌شده ومطالب واندرزهائی راکه درسیاست کشور وتدبیر منزل‌بکار آید ، خلال هفت‌باب بیان کرده‌است . این کتاب‌را مجدالدین‌ابوالحسن‌علی‌بن مبارك‌بن موهوب عموی ابن‌مستوفی به نام«التبرالمسبوك فی‌النصیحة الملوك» تعریب‌کرده وبیکی‌از اتابکان موصل ، شاید به نام‌آلب قتلق تقدیم داشته‌است. تأثیر نصیحت‌الملوك غزالی‌درگلستان وبوستان‌سعدی همچون تأثیرروان‌دربدن است که درهمهٔ‌نقاط ساری است ولی‌جایی مخصوص بخودندارد، معهذا برخی ازمطالب‌آن‌گویی دربوستان منظوم شده است .

گذشته‌ازآنکه باب‌هفتم‌بوستان وگلستان‌چیزی شبیه‌وهم‌مضمون به‌بابهای پنجم‌وششم‌نصیحت‌الملوك‌است وعلاوه برآنکه شایدتخصیص‌یافتن‌قسمتی‌ازگلستان وبوستان به‌بیان‌حال زنان، ناشی‌ازاندیشه‌های مندرج‌درباب‌هفتم‌آن‌کتاب باشد، چندنمونه‌ازمضامین نصیحت‌الملوك که‌در بوستان، صورت‌نظم‌بخودگرفته‌است ، در اینجا مذکور می‌افتد .

«هرپادشاهی‌که ازرعیت برجورچیزی‌ستاند وبه‌خزینه‌بنهد، همچنان‌بود که‌کسی‌بنیان‌دیوار‌بکند، تروهنوزخشك‌ناشده، سردیواربر نهدنه‌سرماندونه بن.»

«بهترین‌جهدی، ملك‌راآنست‌که‌به‌تن حرب‌نکند، تاکارش‌برآید‌که‌بسیار جانها‌بجان‌وی بازبسته است‌وصلاح‌رعیت اندر زندگانی وی است ، پس چنان

باید که پادشاه برتن ستم نکند .»

«اگر دشمنان منهزم شوند، گناهشان عفوکند وبکشتن ایشان نشتابد ، زیراکه زنده را توان کشت، اماکشته را زنده نتوان کرد .»

درکتاب نصیحت‌الملوك ، چاپ تهـران کـ.ه **استاد همایی تصحیح** فرموده‌اند ، قصهٔ فقیهی ازنژاد سیاه مندرج‌است که درمجلس‌مأمون، زیردست همه می‌نشیندوبوسیلهٔ جواب‌گفتن بهمهٔ مسائل مشکل ، ارج وقدرخودرا بر۔ مأمون وعلمای حاضرمحضر وی‌مسلم‌میدارد. نظیراین قصه‌راشیخ‌اجل‌دربوستان بامطلعی چنین آغازکرده‌است .

فقیهی کهن جامهٔ تنگدست درایوان‌قاضی بهصف‌درنشست

البته واقعه باداستان فقیه‌مذکور درکتاب‌نصیحت‌الملوك ازنظرجزئیات فرق دارد وشیخ‌اجل باشاره‌یی بازمی‌نمایدکه فقیه پیروزمندکسی جزخود او نبوده است .

۴ ــ حجةالاسلام غزالی مصنف احیاء علوم الدین وکیمیای سعادت در طرزفکر همهٔ علمای اخلاق ، اثری نافذ داشته‌است . این دو کـتاب چنانکه میدانیم همهٔ مسائل عرفانی‌را مورد بحث قرارداده ومجموعه‌ای، ازمهلکات و منجیات را برمبنای احادیث نبوی فراهم‌آورده ویکایك ازسجایای اخلاقی‌را دقیقاً بیان‌کرده‌است . مسلماً شیخ اجل‌که بسیاری از سخنانش‌را به‌گفتار و کردار پیغمبر متکی‌ساخته به‌کتابهای غزالی نظر داشته است .

۵ ــ قتیبه دینوری‌که‌کتاب «آداب‌الحرب» یکی‌ازکتب پرارزش‌اوست این‌کتاب را مبتنی برمتن پهلوی آیین‌نامـه نگاشته وشیخ‌اجل درباب اول بوستان مطالب آنرا به ایجاز نقل‌کرده است .

۶ ــ ابوالفرج عبدالرحمن‌بن علی‌بن‌الجوزی واعظ ومذکر مشهور و صاحب تألیفات عدیده،درهریك ازنویسندگان بعدازخود ، ذی‌اثر بوده‌است و مخصوصاً‌چون شیخ‌ازسبط ابن‌الجوزی یعنی‌شمس‌الدین یوسف‌بن‌قزاوغلی‌کسب ارشاد میکرده ، درکتب ابن‌الجوزی‌بزرگ ، مطالعاتی داشته است .

۷ــ شیخ‌شهاب‌الدین سهروردی‌ابوحفص عمربن محمد متوفی‌بین سالهای

ششصدو بیست وسه وششصدوسی وسه صاحب کتابهای «عوارف المعارف» و «جذب القلوب الی امواصلة المحبو» و «اعلام الهدی بعقیدة اهل التقی» و «رشف النصائح الایمانیه» و «کشف الفضائح الیونانیه» مرشدوهم سفر سعدی شیراز است وشیخ اجل ازاو در بوستان دواندرز یادکرده است .

۸ ــ شاعر بزرگ عرب احمدبن طیب متنبی که بسیاری از ابیات وی در زبان تازی درحکم مثل سائر شده است ، مضامین اشعار اورا در بوستان می بینیم . بعلاوه مضمون چندبیت از ابوالعلاء، احمدبن سلیمان معری ودیگر شعرای عربی زبان ، درخلال ابیات بوستان بچشم میخوردکه درتعلیقات به هریك ازآنها اشارت رفته است .

۹ ــ حکیم ابوالقاسم فردوسی ؛ بزرگترین حماسه سرای زبان فارسی و ایجادکنندهٔ شاهکار جهانی شاهنامه .

سعدی علیه الرحمة ، گذشته از آنکه به اقتفای وی وزن بحر متقارب مثمن مقصور یا محذوف برای کتاب خویش انتخاب فرموده وجای بجای به شیوهٔ مرضیه وی زبان به اندرز گشوده است ، درباب تسلیم و رضا در مقام آن است که بگفتهٔ خود درزمینهٔ شعررزمی چالشی پیش گیرد وبا فردوسی دراین میدان دست وپنجه یی نرم کند ! اماچنانکه درتعلیق یادآورشده ایم آن شیوهٔ شعر برحکیم طوس ختم است وبس. ضمن داستان شبلی که مورسر گشته رابجای خودبازمیگرداند، این بیت ازشاهنامه تضمین شده است :

چه خوش گفت فردوسی پاکزاد　　　　که رحمت برآن تربت پاك باد
میازار موری که دانه کش است　　　　که جان دارد وجان شیرین خوش است

۱۰ ــ حکیم ابوالقاسم حسن بن احمد عنصری ، متوفی به سال چهارصدو سی ویك یاچهارصدوسی ودو هجری امیرالشعرای دربار غزنوی وصاحب قصائد حکمی ونغزومدایح پرمغز که چند مثنوی بهاونسبت میدهند وشیخ اجل در بوستان یك بیت ازعنصری تضمین کرده وبه احتمال قوی آن بیت ازمثنویات اوست وبیت منظور این است :

چو از راستی بگذری خم بود　　　　چه مردی بود کز زنی کم بود

جای هیچ شبهه نیست که شاعر پرمایهٔ شیراز، دیوانهای شعر بیشتر اسلاف را

از نظر تیز بین خود گذرانیده بادیدهٔ نقد ، به یکایك ابیات ومنظومات آنان نگریسته است .

پیش از بوستان، مثنوی اخلاقی به بحر متقارب، جز آفرین نامهٔ ابوشکور بلخی و کلیله ودمنهٔ منظوم رودکی ومثنویات ناصر خسرو قبادیانی سراغ نداریم. هریك از آنهارا شیوهٔ خاصی است که همه‌را از بوستان شیخ جدا میسازد وهیچکدام مثنوی اخلاقی که جامع بتمام‌معنی کلمه باشد بشمار نمی‌آید.

قسمت سوم

شیخ اجل در بوستان به چه کسانی اقتفا کرده است

سومیـن باب بوستان ، درعشق و مستی وشور است . دراین باب ، شاعـر غزلسرای شیراز ، داد سخن داده والحق ازعهدهٔ وصف چگونگـی عشق وحالات عاشق ، نیکو برآمده است. داستانهای این باب قصه‌های الهی نامهٔ شیخ فـریدالدین محمد عطار را بیاد میآورد و افکار حکیم سنائی غزنوی درخلال ابیات این باب پیداست . بدون شك همهٔ شعرای غزلگوی ما ، دل به عشق سپرده اند ودرآتش آن سوخته‌اند . نازها تحمل کـرده‌اند و نیازها آورده‌اند . شعرای عارف وصوفی مشرب مااز عشق مجازی برای ایجاد عشق حقیقی زمینه ها ساخته‌اند و جهت تفهیـم مطالب و انـدیشه های باریك خود قصه ها وتمثیلاتی پرداخته اند .

پیش از شیخ اجل ، دوسراینده را میشناسیم که مثنویهای عشقی آنان، دراوج کمال بوده وبه ادبیات ما رونق وجلال افزوده است ؛ یکی از آنان مجدود بن آدم سنائی است کـه مثنوی حدیقة الحقیقة وی نصب العین شعرای معاصر وخلف او بود .

دیگر شیخ فریدالدین محمد عطار نیشابوری است که صد و چهارده منظومه به او نسبت میدهند و منطق الطیر والهی نامه‌اش از جملهٔ گوهرهای ثمینی است که دریای شور وشوق عارفانه ، همیشه به پروردن آنها برخویشتن می‌بالد وموجهای وجد وحالش در دماغ هر خواننده‌یی اوج میگیرد. حکیم نظامی گنجوی در طـرح مسألـهٔ عشق ، نقش دیگری زده و خلال داستانهای خسرو و شیرین و لیلی و مجنون صورتهای مختلف عشق وعاشقی را نشان داده است . بدانگونه که درگلشن تغزلات او ، هرگونه گل وشکوفه‌یی

ازعشق میتوان بدست‌آورد . اما بگفتهٔ شیخ‌اجل : «همه گویند، ولی گفتهٔ سعدی دگراست» اشعار سنایی خشك وجامد مینماید والفاظی‌که دربیان رموز عشق بکارمیبرد ، آن اندازه نرم ودقیق نیست‌که برهمهٔ دلها نشیند و هـرکس بتواند مطابق ذوق خود راه ورسم عاشقی از آن‌بر گزیند. منظومات فریدالدین‌عطار ، چنان خوانندهرا در وادی طرب وحیرت گم‌میکند که بسا دست وپای پوینده ، درگل عشق مجازی فرو رود ومانند انبوه مرغان که هواخواه سیمرغ بودند ، از وصول به سرمنزل مطلوب بازمانند ومقدمه را از نتیجه و وسیله را از غایت بازنشناسند .

حکیم نظامی باوجود علو مقامی‌که دراشعار بزمی دارد وخداوند شعر پارسی شناخته شده است ، نکات عرفانـی را فقط درمنظومه های الهی ونبوی وی باید جستجوکرد و سوز وگداز عاشقی را از مجموعه داستانهایش باید بدست آورد ومیتوان ابیاتی چند از داستانی برگزید ودر شور و وجدوعشق ازآن سرمشق گرفت . اماسخن بوستان همچون خودسخنور ، دراوج کمال واز هرجهت تام وتمام است . اگر راست بخواهیم عشق‌را سعدی شیراز ازعالم عقل منزل ساخته ، تاهمچنانکه پیرو سقراط از هرطبقه که باشد ، به حکمت دست مییابد ، شاگرد سعدی نیز درهرپایه که قرارگیرد ازعشق ، ذوق خودرا سرشار کند وجز عاشقی برای خود راهی نهبیند ... براستـی استاد بزرگ سخن ، چنان درس محبت بر شاگردان خود بتمام وکمال القا کرده است‌که جزتکرار و تقلیدکلمات‌برای پیروان ،کاری نمانده است. پندگویی وحکایت پردازی وعاشق نوازی ومعشوق‌پروری ودلداری ودلبری واحسان و دادگری ومناعت‌وقناعت وحدود ومرزانسانیت ، همه‌را باید درخلال گلستان وبوستان وقصائد وغزلیات وسایرآثار شیخ‌اجل پیداکرد وهیچ‌کتابی ، اعم‌ازمنثور ومنظوم ، به‌جامعیت‌بوستان وگلستان باحفظ ایجاز ورعایت نکات لفظی ومعنوی درگنجینهٔ ادبیات دنیا نمی‌توان یافت .

قسمت چهارم

مختصری دربارهٔ شروح وترجمه هایی که بربوستان شیخ نوشته شده است

چون بوستان شیخ ، مدتهادرایران وترکیه وهند، ازکتابهای درسی بشمار می‌آمده است ، به ترکی وفارسی برآن شرحها نوشته اند . چنانکه سروری (مصطفی‌بن‌شعبان متوفی بسال نهصدوشصت ونه هجری قمری) وشمعی (متوفی حدودسال هزار هجری قمری) وسودی (درگذشته درهزار هجری قمری) و هوایی پرسوی (متوفی درهـزارو هفده هجری قمری) بوستان را به‌ترکی شرح کرده‌اند ویکچند بهار ، صاحب « بهارعجم » شرح فارسی‌بربوستان نگاشته وبیشتر دربارهٔ نکات دستوری آن بسطی داده وآنرا بهاربوستان نام نهاده است .

این شرح چندین‌بار به طبع رسیده وطبع چهارم‌آن‌درشهر لکنهو انجام پذیرفته‌است، شرحی‌هم‌دیاضعلی وقادرعلی به فارسی بر بوستان دارند.دوتن ازاستادان بزرگ ادب ایران ، یعنی‌ذکاءالملك محمدعلی فروغی وعبدالعظیم‌قریب گرگانی که‌روانشان دراعلی‌علیین‌بارضوان الهی قرین باد ، کتاب بوستان‌را جدا ازکلیات شیخ بامقدمه وتصحیح وحواشی وشرح لغات به حلیهٔ طبع‌آراسته‌اند ومدتها دانش‌آموزان ودانشجویان ازآنها مستفیض شده‌اند .

عمده ترین ترجمه های بوستان :

بوستان به زبانهای مختلف ترجمه شده که عمدهٔ‌آنها بدین قراراست :

۱ ـ ترجمهٔ منظوم به ترکی از سعدالدین مسعودبن عمر تفتازانی (۷۱۲ـ۷۹۱ یا ۷۹۳ـ۷۹۵ هجری قمری باترجمه آلمانی توسط ك ـ ه ـ گراف ـطبع ۱۸۵۰) .

۲ ـ ترجمه فرانسوی از باربیه دومنار (طبع‌پاریس سال ۱۸۷۰) که «هانری ماسه» به آن توجه فراوان‌دارد.

۳ ـ ترجمهٔ انگلیسی ازکلارك (طبع لندن ۱۸۷۷) .

۴ ـ ترجمهٔ ترکی (طبع استانبول ۱۸۷۱) .

۵ ـ ترجمهٔ عربی که قسمت دوم آنرا نگارنده دیده وتقریباً ترجمه تحت‌اللفظی است.

بوستان در ۱۸۵۰ باشرح فارسی بوسیله گراف در«وین» بطبع‌رسیده است وبایادداشتهائی ازطرف «راجرز» در۱۸۹۱ ومنتخبی ازآن در۱۸۳۸ درلندن انتشاریافته است وهمچنین در کلکته ، کانپور ، لکنهو ، بمبئی ، لاهور ، دهلی ، تبریز و تهـران منتخباتی از بوستان ، به‌نام خلاصهٔ بوستان تألیف‌شده است واینك نوبت خدمت به‌کمین شاگرد استاد رسیده و امید آنکه این هدیهٔ ناقابل مقبول درگاهش افتد .

گفتاری برای چاپ دوم

درمدت زمانی که این‌کتاب زیر چاپ بود، مرحوم دکتر محمد خزائلی که روح و روانش شاد باد،تا سرحد امکان با جدیت مخصوص‌که یکی از خصائص زندگانیش بود اضافات وتصحیحات فراوانی درآن مبذول‌داشت.

چاپ‌کتاب باتمام رسید ولی هنوز تجلید نشده بود که متأسفانه عمر استاد کفاف نداد تا چاپ دوم آنرا نیز درك کند وآنچنانکه عادت او بود لذت ببرد.

در این مدت علاوه بر چاپ شرح بوستان،کتاب بی‌نظیر دیگری از استاد بنام «**احکام قرآن**» بچاپ رسید که ازهرحیث منحصربفردبود ولی‌متأسفانه‌آنهم بسرنوشت شرح بوستان دچار گردید و زمانی ازکار صحافی وتجلید آن فراغت حاصل شد که روح پاك مرحوم دکتر خزائلی بعالم باقی شتافته بود.

سازمان انتشارات جاویدان این هر دو کتـاب و همچنین کتاب شرح گلستان را که افتخار چاپ آنها را یافته‌است برای همیشه بیادآن استاد عالیقدروگرامی، عزیز داشته و امیدوار است همانطور که سفارش همیشگی آن استاد عزیز بود همواره بتواند دستورات قرآن را ازروی کتاب « احکام قران » سرلوحهٔ کارهای جاودانی خویش قرار دهد .   یادش برای همیشه گرامی باد.

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ

شرح بوستان

به نام خداوند جان آفرین حکیم سخن[1] در زبان آفرین
خداوند بخشندهٔ[2] دستگیر کریم خطابخش پوزش[3] پذیر
عزیزی که هر کز درش، سربتافت[4]، به هر درکه شد هیچ عزت نیافت

۱- **سخن درزبان‌آفرین:** آفریننده سخن درزبان آدمی. اشاره دار به آیات اول تا چهارم ازسورهٔ «الرحمن علم‌القرآن خلق‌الانسان علمه‌البیان». ترجمه: خداوند بخشنده، قرآن را به پیغمبر آموخت یا خواندن را به آدمی یاد داد. آدمی را آفرید و او را بیان آموخت. بیان.وسیله‌ایست که ازما فی‌الضمیرحکایت کند و اندیشه‌های یکی را برای دیگران روشن سازد، از اینروبیان شامل اشاره وگفتار و نوشتن هـرسه میشود. نیز اشاره به آیهٔ سی وچهارم از سورهٔ بقره دارد: «وعلم‌آدم الاسماء کلها»

۲- **بخشنده:** بخشنده معادل رحمن است.

۳- **پوزش:** اسم مصدر ازفعل پوزیدن به معنی عذرخواستن وتـوبه کردن فعل آن درمنظومهٔ ویس‌ورامین بکاررفته‌است.

۴- **عزیزی که هرکز درش سربتافت . : .** : خداوند غالب ونیرومندی که هرکس ازدرگاه اوسرباز زند وبه غیر اوتوجه کند، عزت نمییابد وخوار وگمراه میشود. اشاره است بـه این حدیث «ضل سعی من‌استعان بغیرالله» ترجمه : کوشش کسی که ازغیر خدا یاری خواهد، به هدر رفته است . بتافت ویافت فعل مـاضی هستند لکن درجمله‌هـای شرطی عربی وفارسی، فعل ماضی برمعنی مضارع پیگیردلالت دارد.

سر پادشاهان گردن فراز ، به درگاه او بر زمین نیاز
نه گردنکشان را بگیرد به‌فور[1] نه عذر آوران را براند بجور[2]
وگر خشم گیرد زکردار زشت ، چو بازآمدی[3] ماجرا در نوشت
اگر با پدر جنگ جوید کسی ، پدر بیگمان خشم گیرد بسی
وگرخویش[4] راضی‌نباشدزخویش، چو بیگانگانش براند ز پیش
وگر بنده چابك نباشد[5] به‌کار ، عزیزش ندارد خداوندگار[6]
وگر بر رفیقان نباشی شفیق ، به فرسنگ بگریزد از تو رفیق

۱- نه‌گردنکشان را بگیردبفور، اشاره دارد به‌آیهٔ دهم ازسورهٔیونس: «ولویعجل‌الله للناس‌الشر استعجالهم بالخیر لقضی الیهم اجلهم فنذر الذین لایرجون لقاء نـا فـی‌طغیانهم یعمهون». ترجمه: «اگر آن‌گونه‌که‌مردم به‌تحصیل خیر ومنفعت شتاب دارند، به همان‌گونه خداوند درعقوبت‌آنان عجله می‌کرد، مهلت ایشان بزودی پایان می‌یافت، اما ما می‌گذاریم، تا درطغیان خود فرو روند وسرگردان باشند» قسمتی از آیهٔ صد وهفتاد وهشتم ازسورهٔ آل عمران چنین مقررمی‌دارد: «انما نملی لهم لیزدادواثماً» ترجمه: «به‌کافران مهلت‌می‌دهیم، تا بر گناه خود بیفزایند».

۲- نه عذر آوران را براند بجور، «اقتباسی است از آیه صد وچهارم از سورهٔ توبه: «الم یعلموا ان‌الله هویقبل التوبة عن عباده» .
ترجمه: «مگرندانسته‌اندکه خداوند مهربان توبه را از بندگان خود می‌پذیرد» .
بجور وبفور قید وصفی هستند وازاین جهت متصل نوشته شده‌اند.

۳- **ماجرا درنوشت:** یعنی گذشته را درهم پیچید و ازآن صرفنظر کرد . مراد اینست که خداوند توبهٔ بندگان را بمحض آنکه بنده پشیمان شود میپذیرد.
« **درنوشت** » با فتح نون وفتح یاکسر واو به معنی پیچیدن است.
« **ماجرا** » دراصل «ماجری» مرکب از «ما» موصول وفعل ماضی است.

۴- **خویش**: خویشاوند. درپایان‌مصراع هم بهمین معنی‌است. اگرخویشاوندی از خویشاوند راضی نباشد ، او را مانند بیگانگان از پیش خود میراند .

۵- نباشد دربعضی نسخه‌ها نیاید.

۶- **خداوندگار** : مرکب از « خدا » «وند» و «گار» بـه معنی صاحب، این لفظ را به صورت «خاوندگار» و «خونگار» نیز بکار برده‌اند (رك . شرح گلستان ازنگارنده ذیل خداوندگار).

وگر ترک خدمت کند لشکری ، شود شاه لشکرکش از وی بری[۱] ،
و لیکن خداوند بالا[۲] و پست، به عصیان[۳] در رزق برکس نبست
دوکونش[۴] یکی قطره از بحر علم گنه بیند و پرده پوشد به‌حلم
ادیم[۵] زمین سفرهٔ عام اوست ، براین‌خوان‌یغما[۶] چه‌دشمن‌چه‌دوست

۱- **بری :** لفظ عربی مخفف «بریء» بمعنی بیزار ، مصدرآن برائت است .

۲- **بالاوپست :** مراد ازبالا وپست آسمان و زمین است و این اصطلاح درشاهنامه نیز زیاد به‌کار رفته است .

۳- **به‌عصیان در رزق برکس نبست :** یعنی خداوند بواسطهٔ نافرمانی‌وگناه، قطع‌روزی نمیکند. همین‌معنی‌درگلستان به‌این عبارت‌آمده «وظیفهٔ روزیخواران‌را به‌خطای منکر نبرد» .

۴- **دوکون :** کون بافتح اول مصدراست بمعنی بودن‌که بمعنی‌کائن، دارای وجود هم بکارمیرود . مراد از دوکون دنیا وآخرت است و مصراع اشاره به‌آن داردکه علم‌خدا به‌هریك از موجودات سبب خلق آن موجود است و چون صفات خـداوندی ، عین ذات و عین یکدیگر می‌باشند ، اراده و علم حق یکی است. «انما امره اذا اراد شیئاً ان یقول له کن فیکون» . ترجمه: «امر خداوندی چنان است‌که چون وجود چیزی را خواهد ، به‌آن چیز میگوید: باش، پس وجود مییابد». با این تعبیر معلوم میشودکه علم حق به‌معدوم‌تعلق نمیگیرد ووجود هرچیز با علم خدا به‌آن چیز همراه است . از آنچه‌گفتیم رد سخن خیام مسلم میگردد:

می خوردن‌من حق‌زازل‌میدانست گر می‌نخورم، علم خدا جهل بود

۵- **ادیم زمین سفرهٔ عام اوست :** «ادیم» بمعنی روی زمین . «عام» مخفف «عام با تشدید است» . مصراع اشارهٔ دارد به‌آیهٔ چهاردهم از سورهٔ ملك : «هوالذی جعل لکم‌الارض ذلولا فامشوا فی مناکبها وکلوا من رزقه» . ترجمه : «خداکسی است که زمین را رام شما ساخته است . دراطراف زمین‌گردش‌کنید و ازروزی خدا بخورید» .

۶- **یغما :** شهری بوده درترکستان‌که مردم زیبا و دلیر داشته. مجازاً یغما برغارت وچپاول نیزکه شایدنمودار دلیری‌مردم‌آن‌شهر بوده‌است ، اطلاق شده . مراد از«خوان‌یغما» سفره‌یی است‌که از مال غارتی وبادآورده فراهم شده و بهمین مناسبت‌کسی را از بهره‌مندی مانع‌نمیشوند. دراینجامقصود اینست کـه‌دشمن ودوست‌ازخوان‌بیدریغ خداوندی روزی‌میخورند و هیچکس ازآن بی‌بهره نیست .

اگر[۱] بر جفا پیشه بشتافتی، کی از دست قهرش امان یافتی؟
بری ذاتش از تهمت ضد[۲] وجنس غنی ملکش از طاعت جن[۳] وانس
پرستار[۴] امرش همه چیز و کس، بنی‌آدم و مرغ[۵] و مور[۶] و مگس[۷]
چنان پهن خوان کرم گسترد، که سیمرغ[۸] درقاف[۹] قسمت خورد

۱- **اگر برجفاپیشه بشتافتی:** بشتافتی، فعل شرطی است و مراد بیت این‌است که اگر خداوند درمجازات‌ستمکاران تعجیل میکرد، هیچکس از قهر او در امان نبود، لکن خداوند ازباب رحمت، بەستمکاران فرصت‌میدهد، تا مگر اعمال خودرا تدارک کنند.

۲- **ضد و جنس:** «ضد» موجودی است‌که با موجود دیگر قابل اجتماع نباشد. مراد از «جنس» در اینجا مجانس است. ریشهٔ‌جنس لفظیونانی «ژِگنز» میباشد (رك. شرح گلستان ازنگارنده ذیل‌کلمهٔ جنس)

۳- **جن و انس:** جن، جمع‌است ومفرد آن «جنی» است.

انس: نیز جمع میباشد و مفرد آن «انسی» است

عبارت «جن وانس» در قرآن مجید بسیارآمده، معنی ظاهری «انس» اهل اُنس و دارای میل اجتماعی‌است ومعنی ظاهری «جن» نهفتگان میباشد. برموجودات نادیدنی وبر افرادی‌که اهل انس وهمزیستی نیستند، هردو قابل اطلاق است.

۴- **پرستار:** پرستنده، خدمتگزار وبنده.

۵- **مرغ:** درپهلوی مور و در اوستا مرغه.

۶- **مور:** در اوستا مائوئیری و در پهلوی مور.

۷- **مگس:** در اوستا مخشی و در پهلوی مگس.

۸- **سیمرغ:** در اصل «سین مرغ» بمعنی مرغ‌شاهین است و درشاهنامه نام‌پرندەیی است‌که‌زال پدررستم‌را پرورده است. برخی‌سیمرغ‌رانام‌حکیمی پنداشته‌اند. شخصی‌به‌نام‌سئنه (شاهین) بنا برسنت زرتشتیان، صدسال پس از زرتشت ظهورکرده وصدسال با صد پیرو در روی زمین میزیسته و مانند روحانیان دیگر یکی ازکارهای او معالجهٔ بیماران بوده است. از جانب دیگر درافسانه‌های یونان بەشیمروس (ضیمیرا) برمیخوریم. این‌موجود، حیوانی بوده‌است مرکب ازسرشیر وتن‌بز و دم‌اژدها. یکی ازپهلوانان یونان بنام Bellerophon بر اسب پگاز سوار میشود واین‌حیوان‌راکه‌برفرازکوهی میزیسته وکشور لاسی ازاو پیوسته در زحمت بوده است، بقتل میرساند. پگاز به‌کـوه لگد میزنـد و از آن چشمه‌ای به‌نام Hippro ـ Crène بیرون میآید. خاصیت آب این چشمه الهام‌بخشی به‌شعرا است.

⟸

لطیف[1] کرم گستر کار ساز که دارای[2] خلقت و دانای راز

۱ـ **لطیف**: یکی از نامهای الهی مذکور در آیهٔ صدوسوم ازسورهٔ انعام «لاتدرکه‌ـ الابصار وهو یدرك‌الابصار وهواللطیف‌الخبیر» ترجمه : «او را دیدگان‌درنمییابند و اوست‌که دیدگان ونظرها را درمییابد و اوست‌که به‌نهان‌ها راه میبابد وازهمه‌چیز آگاه است» .
۲ـ **دارای‌خلق**: اشاره‌است به‌«الاله‌الخلق‌والامر» آیهٔ پنجاه وسوم ازسورهٔ اعراف.

⇐

ایرانیان برای **درختی‌که سیمرغ بر آن می‌نشسته** ، به خواص عجیبی قائل بوده‌اند منجمله برگ آن درخت را شفابخش و رافع‌گزند میپنداشتند وکم‌کم بعضی از این خواص به پر و استخوان سیمرغ منتقل‌گردیده‌است .

شیخ فریدالدین عطار، برای سیمرغ تعبیری لطیف دارد . درکتاب منطق‌الطیرخود همهٔ پرندگان را شیفتهٔ دیدار سیمرغ معرفی میکند تا جاییکه با راهنمایی هدهد قصدآشیان او میکنند و پس ازطی طریق وپیش‌آمدحوادثی‌که بسیاری ازآنان را دستخوش هلاك‌میسازد، فقط تعداد سی‌مرغ به‌منزل مقصود میرسند . درهوای لطیف این سرمنزل ، سی مرغ خودرا درصورت واحد می‌بینند و در چنین جلوهٔ واحد، سیمای معشوق خویش ، سیمرغ را ادراك میکنند ، اماهمینکه ازاین هوای‌لطیف باز پس‌می‌ایستند ، هرمرغ ، خود را جدا درمی‌یابد و سیمرغ به‌سی‌مرغ بازمیگردد .

۹ـ **قاف** : قاف‌که نام یکی از حروف فارسی وعربی است ، در زبان آرامی بمعنی کوه بوده‌است از جانب دیگر ، جبال قفقاز Caucase نزد بیشتر ملل سامی و آریـائی اهمیتی بسزا داشته ، بقسمی‌که نزدآنان عظیمترین‌کوه بشمار می‌آمده و ریشهٔ بیشتر جبال معرفی شده‌است سپس شاید قاف صورت تخفیف یافتهٔ قفقاز تلقی شده وحول‌آن ، افسانه‌ها بوجود آمده است . گفته‌اند: کوهی است محیط برزمین یا محیط برربع مسکون‌که رأس‌آن باآسمان مماس یا بسیار نزدیك است ، از زبرجد سبز است . آنگاه سیمرغ پرنده‌افسانه‌یی را نیز برفراز آن ، آشیانه‌داده‌اند . به‌نظر میرسدکه داستان پگاز، اسب بلدروفون وکوهی که در آن با لگد این اسب ، چشمهٔ الهام‌بخش شعرا تولیدشده ، با افسانهٔ‌کوه قفقاز درهم آمیخته باشد و همچنین فسانه‌های یونانی ، در بارهٔ شیمروس ، سیمرغ را بوجود آورده و آشیان آنرا بر فرازکوه قاف منطبق پنداشته‌اند و این عقیده درست نمی‌نماید.

به هرحال‌مراد بیت این است : خداوند روزی‌بخش ، چنان سفره‌ایی پهن گسترده است‌که سیمرغ با آنکه برفرازکوه قاف جای دارد وبنابرافسانه‌ها ، درارتفاع پانصدفرسخ زیست میکند از خوان‌کرم الهی متمتع وبهره‌مند است .

سیمرغ را در زبان عرب **عنقاء** می‌نامند و رأس‌کوه را نیز **عنقاء** می‌خوانند.

مر او را رسد کبریا[1] و منی، که ملکش قدیمست[2] وذاتش غنی[3]
یکی[4] را به‌سر برنهد تاج بخت یکی را به‌خاك اندر آرد ز تخت
کلاه سعادت یکی بـر سرش گلیم[5] شقاوت یکی در برش
گلستان[6] کند آتشی بر خلیل گروهی به آتش برد ز آب نیل

۱- **کبریا** : بمعنی جبروت وعظمت مأخوذ است از آیهٔ سی وهفتم از سوره‌الجاثیه «وله الکبریاء» . ریشهٔ این لفظ باهمین معنی درلغات سامی ازقبیل عبری و آرامی وسریانی وجود دارد. منی مشتق است از ضمیر اول شخص مفرد فارسی و یاء مصدری به آن ملحق شده‌است ، به عبارت دیگر، منی یعنی من‌بودن، استقلال‌داشتن. بیت اشاره‌به‌آن‌داردکه همهٔ وجود، خدا است وهیچکس را جز او استقلال وجودی نیست .

۲- **قدیم**: مراد ازقدیم، قدیم ذاتی است، یعنی از عدم بوجودنیامده وپیوسته‌موجود بوده است .

۳- **غنی** : بی‌نیاز ، اصل لفظ با تشدید یاء است . غنای ذاتی الهی و راه نداشتن هیچگونه حاجت در هستی‌او ، مبدأ ادله‌یی است که فلاسفه برای سلب ترکیب و جسمیت و مکان و سلب ضدوند از ذات واجب‌الوجود آورده‌اند و نیز مشعر برآنست‌که خداوندیکتا ، بعبادات‌ما حاجتی ندارد وما ذات‌یگانه‌را ازباب تعظیم و استحقاق ستایش وپرستش، عبادت می‌کنیم . صفت غنی درقرآن مجید غالباً همراه با حمید برای خداوند آمده است .

۴- **یکی را به‌سر برنهد تاج بخت :**
اشاره است به‌آیهٔ بیست‌وپنجم ازسورهٔ آل‌عمران: «تؤتی‌الملك من تشاء و تنزع‌الملك ممن تشاء» ترجمه : « پادشاهی‌را بهرکه خواهی میدهی و پادشاهی را از هرکه خواهی میستانی » .

۵- **گلیم** : پلاس و جامه از پارچه خشن وکم‌بها .
گلیم پوشی از جملهٔ ریاضاتی است‌که برخی از طبقات صوفیان معمول میدارند و بـا گلیم‌پوشی فقر خود را باز مینمایند .

۶- **گلستان‌کنی آتشی برخلیل :**
مصراع اول اشاره دارد به‌نجات ابراهیم خلیل از آتش نمرودکه درآیهٔ شصت وهشتم از سورهٔ انبیاء مذکوراست . «قلنا یا نارکونی برداً وسلاماً علی ابراهیم» ترجمه : به‌آتش گفتیم : ای‌آتش ، برابراهیم سرد وسالم باش» در قرآن مجید ، لقب خلیل برای ابراهیم تصریحا درآیهٔ صدوبیست‌وچهارم ازسورهٔ نساء مقررگردیده‌است : «واتخذالله ابراهیم‌خلیلا» مصراع دوم اشاره دارد به غرق شدن فرعونیان کـه حضرت موسی و بنی‌اسرائیل را تعقیب می‌کردند و در دریا غرق شدند وازآنجا به دوزخ رفتند . حادثه در دریای احمر و درمصب رودنیل اتفاق افتاده است .

گر آنست، منشور[1] احسان اوست
ور اینست، توقیع[2] فرمان اوست

پس پرده بیند عملهای بد
همو پرده پوشد به‌آلای[3] خود

به تهدید اگر بر کشد تیغ حکم،
بمانند کروبیان[4] صم[5] بکم[6]

وگر در دهد یك صلای[7] کرم،
عزازیل[8] گوید: نصیبی برم

به درگاه[9] لطف و بزرگیش‌بر،
بـزرگان نهاده بـزرگی ز سر

۱- **منشور**: نامهٔ سر گشوده که از طرف پادشاهان یا بزرگان صادرمیشده وبرعامه قابل عرض بوده است. این اصطلاح گویا از آیهٔ سوم ازسورهٔ طور: «فی رق منشور» گرفته شده باشد.

۲- **توقیع**: پی‌نوشت، دستوری‌که در پای عریضه میدهند. خط توقیع، شیوه‌یی خاص ازخط فارسی و عربی است. مراد اینست‌که گلستان شدن آتش برخلیل صادر ازاحسان خداوندی است و غرق شدن فرعون درمصب نیل و رفتن او به دوزخ نیز به حکم و تقدیر الهی است.

۳- **آلا**: مخفف «آلاء» بمعنی نعمتها، مفرد آن «الی» و «إلی» و «إلی». «به‌آلای خود» یعنی بوسیلهٔ نعمتهای خود. بعضی‌گفته‌اند: «آلا» نعمتهای باطنی است.

۴- **کروبیان**: فرشتگان مقرب، اصل این لفظ آرامی و عبری است.

۵- **صم**: کرها، جمع «اصم» مؤنث آن «صمّاء».

۶- **بکم**: لالها جمع «ابکم» مؤنث آن «بکماء». در فارسی «صم بکم» در معنی مفرد استعمال میشود. مراد بیت اینست‌که اگرخداوند، تیغ انتقام برکشد و جلال‌حکومت خود ظاهر سازد، فرشتگان مقرب هم از خوف و هراس، کرولال می‌مانند وآنان نیز خود راگناهکار می‌دانند.

۷- **صلی**: بفتح اول وکسر اول. معنی اصلی آن آتش و آتش زیاد است، چون عرب برای دعوت گمشدگان و غریبان درشب‌آتش می‌افروخته‌اند، «صلی» مجازاً بردعوت اطلاق‌گردیده است.

۸- **عزازیل**: لفظ عبری بمعنی «عزیز خدا» لقب ابلیس است درآن زمان‌که از جملهٔ مقربان بوده و این عنوان برای او در ادب فارسی بعد از سقوط نیز حفظ شده است.
مراد بیت اینست: هنگامی‌که خداوند برای بهره‌مندی وبخشش دعوت‌کند، عزازیل هم با وجودآنکه راندهٔ درگاه است، چشم توقع دارد.

۹- **به‌درگاه لطف وبزرگیش ... الخ**
بردرگاه لطف وبزرگی او همهٔ بزرگان نخوت و بزرگی از سر بیرون‌کرده‌اند. «بر» تأکید است برای حرف اضافه به».

فروماندگان را به رحمت قریب[۱] تضرع کنان را به دعوت مجیب[۲]
بر احوال نابوده علمش بصیر[۳] به اسرار ناگفته لطفش خبیر
به‌قدرت نگهدار بالا و شیب[۴] خداوند دیوان[۵] روز حسیب
نه‌مستغنی از طاعتش پشت[۶] کس نه برحرف او جای[۷] انگشت کس
قدیمی نکوکار[۸] و نیکی پسند[۹] به‌کلك قضا در رحم نقشبند[۱۰]

۱- **غریب** : نزدیك .

۲- **مجیب** : اجابت‌کننده ، پاسخ‌دهنده .

«قریب مجیب» مأخوذ است ازآیهٔ صدوهشتادوپنجم از سورهٔ بقره: «فاذا سألك‌عبادی عنی فانی قریب اجیب دعوةالداعی اذادعان» ترجمه: «هرگاه بندگان من در بارهٔ من ازتو بپرسند ، بگو: من به‌بندگان نزدیك هستم ودرخواست دعاکننده را هنگامی‌که مرابخواند اجابت میکنم» .

۳- **بصیر** : بینا . از صفات الهی‌که در قرآن مجید بسیار مذکور است .

۴- **شیب** : «شیب و نشیب» لفظ فارسی است در مقابل بالا و هردولفظ در اوستا و پهلوی ریشه‌دارند .

۵- **دیوان روزحسیب**: یعنی دفتر اعمال‌که در روز قیامت‌گشوده میشود . جمع دیوان «دواوین» است .

«حسیب» مُمال « حساب » است و « اماله که عبارت از تبدیل الف به یاء باشد در برخی ازکلمات از قبیل‌کتاب ، حجاب ورکاب صورت‌گرفته است .

راجع به‌دیوان رجوع‌شود به‌شرح‌گلستان، ذیل لفظ دیوان. درآنجا معانی‌وتاریخچهٔ دیوانها مذکور است .

۶- **نه مستغنی از طاعتش پشت‌کس** : مراد آنست که هیچکس از پشت خم کردن برای رکوع وسجود به‌درگاه او بی‌نیاز نیست .

۷- **نه برحرف‌او جای انگشت‌کس** : در فرمان و مشیت‌او، کسی را حق‌تصرف نیست و در اراده‌اش نقصی یافته نمیشود ، تا مورد اعتراض واقع‌گردد .

۸- **نکوکار** : معادل لفظ محسن در عربی است و محسن یکی ازصفات الهی است که با این لفظ درقرآن مجید مذکور نیست ، ولی فعل احسان در تنزیل عزیز به ذات‌الهی اسناد داده شده ، منجمله در سورهٔ قصص آیهٔ هفتاد و ششم (و احسن‌کما احسن‌الله الیك) خداوند ، فاعل احسان است .

⟸

ز مشرق به‌مغرب مه و آفتاب، روان کرد و بنهاد گیتی[۱] برآب
زمین از تب لرزه آمد ستوه فروکوفت بر دامنش میخ کوه[۲]
دهد نطفه را صورتی چون پری که کردست برآب صورتگری؟

۱ـ **روان‌کرد و بنهاد**: روان‌کرد: یعنی خداوند، ماه و آفتاب را ازمشرق به مغرب روان ساخت و جهان‌را برآب بنا نهاد. در قرآن مجید خلال آیهٔ ششم ازسورهٔ هود «کان عرشه‌علی‌الماء» مذکور است، لکن در احادیث منجمله در خطبهٔ خلق عالم‌که نخستین خطبهٔ نهج‌البلاغه است‌کیفیت آفرینش جهان از آب به تفصیل بیان شده و بموجب آیهٔ سی‌ام از سورهٔ انبیاء «وجعلنا من‌الماءکل شیئی حی» هرچیز زنده‌یی را ازآب ایجادکردیم. در بعضی نسخه‌ها بجای‌گیتی، کشتی ضبط شده است.

۲ـ بیت اشاره دارد بـه آیهٔ پانـزدهم از سورهٔ نحل «والقی فی‌الارض رواسی ان تمیدبکم» ترجمه «در زمین کوههای‌بلند قراردادیم‌که‌مبادا زمین‌شما را بستوه آورد» آیـهٔ چهاروپنج از سورهٔ نبأ نیز مشعر بهاین معنی است «الم نجعل‌الارض مهاداً والجبال اوتاداً» «مگر زمین‌را گاهواره نساختیم وکوهها را میخ آن قرار ندادیم!» در نخستین خطبهٔ نهج‌ـ البلاغه آمده است «ووتد بالصخور میدان ارضه» اگر «تب لرزه» با اضافه خوانده شود، تب‌کنایه از شدت خواهد بود، اما هرگاه تب و لرزه بصورت عطف خوانده‌شود، ممکن‌است به آتشفشانی و زلزله ناظرباشد و در این صورت دور نیست‌که‌گداخته بودن مرکززمین‌از آن استفاده شود.

⇐

۹ـ **نیکی پسند**: اشاره دارد به‌کریمهٔ قرآنی (والله یحب‌المحسنین) یعنی خدا نیکوکاران را دوست میـدارد. کلك مجازاً به معنی قلم استعمال شده معنی اصلی آن، نی بطور مطلق می‌باشد اضافهٔ کلك به قضا ناظر بحدیثی است با این عبارت (جفّ‌القلم بما هو کائن الی یوم‌القیامه) یعنی‌قلم به‌آنچه بودنی است، خشك شده و تا روز قیامت آنچه‌مقدر است تغییر نمیکند.

۱۰ـ **در رحم نقشبند**: ناظراست به آیهٔ پنجم ازسورهٔ آل‌عمران «هوالذی‌یصورکم فی‌الارحام‌کیف یشاء» یعنی اوخدایی‌است‌که شمارا دررحمها آنگونه‌که بخواهد نقش‌می‌بندد، مضمون این‌آیه چندبار دیگر درقرآن‌مجید مذکور است. نقشبند صفت فاعلی مرخم است.

نهد لعل و پیروزه در صلب سنگ
گل لعل[1] در شاخ پیروزه رنگ
ز ابر افکند قطره‌یی سوی یم[2]
ز صلب آورد نطفه‌یی در شکم[3]
از آن قطره لولوی لالا[4] کند
وزین صورتی سرو بالا کند
برو علم یك ذره پوشیده نیست
که پیدا[5] و پنهان بنزدش یکیست
مهیا کن روزی مار و مور
اگر چند بی دست و پایند و زور
به‌امرش وجود از عدم نقش بست
که‌داند جزاو کردن از نیست[6] هست؟
دگر ره به‌کتم[7] عدم در برد
وز آنجا به‌صحرای محشر برد

۱ـ **لعل** : معرب لال است و نوعی یاقوت سرخ میباشد و در لاتین بلاسوس نامیده میشود و منظور از گل لعل ، گل لعل رنگ است . مراد بیت اینست که خداوند ، در نهان برخی از سنگ‌ها خواصی میگذاردکه بصورت دو سنگ قیمتی فیروزه و لعل ظاهر می‌شوند و همچنین در شاخهٔ درخت‌که سبز و همرنگ با فیروزه است، گلهای سرخ فام به‌رنگ‌لعل بوجود می‌آورد، تا حدی قسمت اخیر ناظراست به آیهٔشصت‌ونهم از سورهٔیسن: «الذی جعل لکم من‌الشجرالاخضر ناراً» .

۲ـ **یم** : مخفف «یم»باتشدید لفظ عربی بمعنی دریاست .

۳ـ **شکم** : مخفف شکنب در زبان فارسی ن و ب در بعضی الفاظ از قبیل (خنب دنب و سنب به م بدل شده است) .

۴ـ **لولوی لالا** : مروارید درخشان ، لالا مخفف لألأ فعل ماضی رباعی مجرد عربی‌است. مراد بیت اینست که‌خداوند ازقطرهٔباران‌مرواریددرخشان‌بوجودمی‌آورد واز نطفهٔ آدمی صورتی زیبا و سرو قامت می‌آفریند . قدما معتقد بودندکه مروارید از قطرهٔ باران نیسان در شکم صدف تکوین می‌یابد .

۵ـ **پیدا** : ترجمهٔ لفظ عـربی علانیه و پنهان معادل با «سرّ» است این مضمون چندین‌بار در قرآن مجید مذکور میباشد .

۶ـ **نیست** : در اینجا بمعنی معدوم و هست بمعنی موجود ، به کار رفته و نیست و هست در اینگونه استعمال ، صفت هستند و بهمین مناسبت یاء مصدری به‌آنها اضافه میشود «هستی ونیستی» بمعنی «وجود و عدم» است .

۷ـ **کتم** : با فتح‌اول لفظ‌عربی بمعنی‌نهان‌کردن. کتم عدم ، اصطلاحاً درمعنی‌مرگ بکاررفته‌است. بیت، بیان‌کنندهٔ مطلب‌قرآنی مندرج درآیهٔ بیست‌وهشتم از سورهٔ بقره است: «کیف تکفرون بالله وکنتم امواتاً فاحیاکم ثم یمیتکم ثم یحییکم ثم الیه ترجعون» ترجمه : «چگونه به‌خدای یکتاکافر می‌شوید، بااینکه شما مردگان بودید ، خدا شمارا حیات‌بخشید. پس‌از این شمارا زنده می‌کند آنگاه تنها بسوی او بازگشت داده خواهید شد» .

جهان متفق بر الهیتش،	فرو مانده در کنه[1] ماهیتش[2]
بشر ماورای جلالش[3] نیافت	بصر منتهای جمالش[4] نیافت
نه بر اوج[5] ذاتش پرد مرغ وهم[6]	نه در ذیل[7] وصفش رسد دست فهم
درین ورطه کشتی فروشد هزار،	که پیدا نشد تخته‌یی برکنار[8]

۱ـ **کنه :** لفظ عربی است ، با ضم اول و سکون ثانی بمعنی اصل . مراد بیت این است : با آنکه همهٔ اهل جهان بر الهیت و خدایی او همزبانند ، از درك ذات او عاجز و ناتوان میباشند .

۲ـ **ماهیت:** مرکب است از (ما)ـ اسم‌استفهام عربی بمعنی چه و (هی) ضمیرمنفصل مفرد مونث غائب ... یاء و تاء مربوط که‌آن علامت مصدری است، به قیاس‌کراهیت وبه‌تقلید از سریانیان برکلمات فلسفی افزوده‌اند و بتدریج عمومیت یافته است . (ماهیه) معنی آن «چیست آن» فلاسفه معتقدند که درهر موجود دو امر تحقق دارد : یکی ماهیت و طبیعت‌که وجه مشترك افراد یك نوع است و دیگر وجودکه جنبهٔ اختصاصی هر فرد موجود میباشد . درنظر بیشتر حکماء، وجود اصیل است و ماهیت اعتباری است ، عده‌یی از حکما ماهیت را اصیل میدانند و وجود را امر اعتباری می‌گیرند . در نظر اکثر حکماء وجود ، زایـد بـر ماهیت میباشد ، اما وجود الهی عین ماهیت‌اواست.

۳ـ **جلالش :** مراد از جلال در اینجا آن صفات الهی است‌که حاکی از جبروت و قهروغضب باشد وصفات جلال برصفات سلبیه نیز اطلاق میگردد .

۴ـ **جمال :** صفتهایی است حاکی از لطف و رحمت الهی .

۵ـ **اوج :** بالاترین نقطهٔ دایره و بالاترین نقطهٔ افق است .

۶ـ **وهم:** قوه‌ایست‌که معانی غیرمحسوسه را از محسوسات جزئی انتزاع میکند . حکما معتقد بوده‌اندکه وهم ، حاکم برهمهٔ قوای حیوانی است ، چنانکه عقل حاکم بر همهٔ قوای انسانی است و یکی ازقوای پنجگانهٔ باطنی انسان قوهٔ واهمه است ، اما شیخ اجل و غالب شعرا از «وهم» معنی نزدیك به تخیل اراده میکنند .

۷ـ **ذیل وصفش :** مصراع ناظر است به‌کلام حضرت علی (ع) در نخستین خطبهٔ نهج‌البلاغه «الذی لایدرکه بعدالهمم ولا ینا له غوص‌الفطن» ترجمه: «خدای‌که همت‌های‌دور، او را ادراك نتوانندکرد وهوش‌ها هرچند دردریای‌تحقیق شناورشوند ، به‌حقیقت ذات‌وصفات او نخواهند رسید .

۸ـ مراد بیت اینست‌که هزارکشتی در این گودال فرورفت که‌حتی تخته پاره‌یی ازآن بر ساحل پیدا نشد .

چه شبها نشستم در این سیرگم | که دهشت گرفت آستینم که : «قم[۱]»
محیطست[۲] علم ملك بر بسیط | قیاس تو بر وی نگردد محیط
نه ادراك در کنه ذاتش رسد | نه فکرت بغور[۳] صفاتش رسد
توان در بلاغت بسحبان[۴] رسید | نه در کنه بیچون[۵] سبحان[۶] رسید

۱- یعنی بسیاری شبها در این تأمل و سیر نفسانی حیران نشستم ، تا جائی که کار حیرت به‌دهشت و اعجاب توأم با ترس کشید و آن حالت درونی گویی بهمن میگفت : «قم» یعنی ازجای برخیز ، تو ازحیرت بیرون نتوانی آمد- قم فعل‌امر حاضر ازقام ، یقوم میباشد . در بعضی نسخه‌ها بجای «سیر» دیر بمعنی پرستشگاه راهبان آمده است و بجای دهشت دربعضی نسخه‌ها حیرت است. دهشت «به فتح اول و سکون دوم» مصدر «مره» است و مصدراصلی آن دهشت با دو فتحه می‌باشد .

۲- **محیط است** : یعنی علم خداوند که پادشاه عالم وجود است بر همه پهنهٔ جهان احاطه دارد و تو ای نوع انسان که جزئی بسیار کوچك از این جهان پهناور هستی ، هرگز بر او وعلم او احاطه نتوانی یافت. در این بیت ، ملك باکسر لام خوانده شود ومراد ازآن خدا است . بیت ناظر است به آیهٔ دویست وپنجاه وچهارم ازسورهٔ بقره «ولایحیطون بشیئی من‌علمه الا بما شاء وسع کرسیه‌السموات والارض» ترجمه : «به هیچ چیز از علم او ، جز به آنچه‌خودخواسته‌باشداحاطه‌نمی‌یابند ، کرسی قدرت او آسمانها و زمین را فراگرفته است » .

۳- **غور** : فرورفتن در اینجا بمعنی ژرفنا و عمق است و مراد اینست‌که ما حقیقت صفات الهی را درنمی‌یابیم و فقط معانی ظاهری علم‌وقدرت برای ما مکشوف است .

۴- **سحبان** : از قبیلهٔ وائل- خطیب معروف عرب که در فصاحت ضرب‌المثل است و در نظم ونثر عربی و فارسی بفصاحت او مثل میزنند . تکرار در سخن او نبوده است . در سال شصت و دوم هجری وفات یافت . شرح گلستان صفحهٔ ۴۸۹ .

۵- **بیچون**: خدائی که‌مبرا ازکیفیت است، نمیتوان گفت که‌چگونه‌است وچون‌وچرا درکار او نیست ، زیرا افعالش همه از روی حکمت است .

۶- **سبحان** : مصدر عربی است ، بمعنی تسبیح و ذکر خدا گفتن و او را ازهرنقص و عیب مبرا دانستن ، اما در فارسی سبحان برای ذات حق به عنوان وصف آورده میشود ، مراد بیت اینست‌که انسان میتواند درفن بلاغت ، خود را به سبحان برساند و در هر فن، هرکس میتواند در میدان مسابقه قدم‌گذارد و خویش را به پای سرآمدان فن برساند ، اما هرگز نمیتواند به‌کنه وحقیقت ذات خداوند سبحان‌که از هرنقص منزه است برسد .

که‌خاصان دراین‌ره فرس[1] رانده‌اند
به «لااحصی[2]» از تك فرومانده‌اند
نه هرجای ، مرکب توان تاختن
که جاها سپر[3] باید انداختن
وگر سالکی محرم راز گشت،
ببندند بر وی در بازگشت[4]
کسی[5] را درین بزم ساغر دهند،
که داروی بیهوشیش در دهند
یکی باز را دیده بر دوختست
یکی دیده‌ها باز و پر سوختست
کسی ره سوی گنج قارون[6] نبرد
وگر برد ، ره باز بیرون نبرد
[7] بمردم درین موج دریای خون،
کزو کس نبردست کشتی برون

۱ـ **فرس :** اسب ، مادیان ، فرس راندن‌کنایه از کوشش‌کردن ومسابقه است.

۲ـ **لااحصی:**(باضم‌همزه، نمی‌شمارم)اشاره‌است‌به‌حدیث‌نبوی«لااحصی ثناء علیك‌انت‌کما اثنیت‌علی‌نفسك). ترجمه: «نمی‌توانم ثنای‌ترا بشمارم‌توچنانی که‌خود را ثناگفته‌یی» در بعضی نسخه‌ها بجای «لا احصی» لاحولی با یاء نکره آمده‌است‌که چندان مناسب نمی‌آید ، گرچه میتوان‌گفت اقرار آورده‌اند بر اینکه هیچ حول و تصرف و نیـرویی ، جز با عنایت الهی متصور نیست .

۳ـ **سپر انداختن :** مراد اینست‌که در همه جا پیشروی ممکن نیست و در برخی‌از موارد باید تسلیم شد و سپر انداخت ، از آن جمله درمیدان معرفت ذات و صفات الهی ، جز سپرانداختن‌گزیری نیست .

۴- **در بازگشت:** ناظر است برحدیث نبوی (من عرف‌الله کل‌لسانه) ترجمه: «کسی که خدا را شناخت، زبانش‌کندشد ویارای‌سخن‌گفتن نیافت» .

۵ـ **کسی را در این ... :** یکی راکه لایق درك سر الهی نیست ، گرچه چشمانی همچون چشمان باز داشته‌باشد دیدگانش‌را دوخته‌است و از دیدار اسرارحق محجوب‌مانده. کسی‌که در خور حفظ اسرار الهی است ، دیدگانش باز است و به بعضی از رازها پی‌تواند برد ، اما پر او سوخته و از تکاپو در نشر اسرار بازمانده و میبایست در جای خود بماند و اسرار الهی را محفوظ نگاه دارد .

۶ـ **قارون :** نام یکی ازثروتمندان بنی‌اسرائیل است‌که مالك‌گنجهای فراوان بود و از نیکی‌کردن وانفاق مال در راه خدا دریغ میداشت ، با نفرین موسی خود و خزانه‌اش در زمین فرو رفت (رجوع شود بشرح‌گلستان) در اینجا مراد ازگنج قارون‌گنج پرمایه و نهفته است .

۷ـ بمردم فعل ماضی اول‌شخص‌مفرد از مردن : در دریای پر از امواج خون‌که‌کشتی هیچکس درآن به ساحل نرسیده است مردم .

اگر طالبی[۱] کاین زمین طی کنی، نخست اسب باز آمدن پی کنی[۲]،
تأمل در آیینهٔ دل[۳] کنی، صفائی بتدریج حاصل کنی،
مگر بویی از عشق، مستت کند طلبکار عهد الستت[۴] کند
به‌پای طلب[۵] ره بدانجا بری وز آنجا به‌بال محبت پری
بدرّد یقین[۶] پرده‌های خیال نماند سرا پرده الا جلال
دگر مرکب عقل را پویه[۷] نیست عنانش بگیرد تحیر[۸] که ایست

۱- **اگر طالبی:** مراد اینست که هرگاه طالب طی طریق باشی باید امکان‌بازگشت برای خود بجانگذاری، چون راه طلب‌کشانندهاست وهرگاه سالك یك‌قدم بعقب‌بازگردد، هرچه به‌کوشش فراهم‌آورده باشد یکباره از دست می‌دهد.

۲- **اسب پی کردن:** عبارت است از قطع قسمت نهائی پای اسب‌که موجب منع‌اسب از حرکت می‌شود و مراد اینست، کسی‌که بخواهد راه‌طلب معرفت را طی‌کند، باید به‌هر جاکه رسید، پی اسب خود را قطع‌کند، تا امکان بازگشت برایش نباشد.

۳- **تأمل درآیینهٔ‌دل:** این بیت اشاره دارد به‌مرحلهٔ تجلیه و آن زدودن‌کدورتها از آیینهٔ دل و تحصیل صفای باطن است‌که بتدریج حاصل میشود وبرای تحصیل آن ریاضت و مجاهدت لازم است.

۴- **الست:** مقتبس ازآیهٔ صدوهفتادودوم سورهٔ‌اعراف (قال الست بربکم قالوابلی). «پیش از خلقت انسان، به ذریهٔ آدم وحی شدکه آیا من پروردگار شما نیستم؟ گفتند: آری. (الست) مرکب است از همزهٔ استفهام و «لست» متکلم وحده از لیس. جهان الست را عالم ذر (به تشدید راء نیز می‌خوانند) و میگویند: ذریهٔ آدم در این جهان بصورت تخم‌های موران ظاهر گردیده‌اند.

۵- **طلب:** اولین مرحله سلوك است و محبت و عشق دومین مرحله‌ایست که سالك باید بپیماید.

۶- **یقین:** مراد از یقین در اینجا عین‌الیقین و علم‌الیقین است‌که دو مرحله از مراحل دیدار عرفانی است و در سورهٔ تکاثر از آن یاد شده و این دو نوع یقین است که تخیلات را از میان میبرد وسالك را به حقیقت میرساند تا جائیکه درمقابل خود جزسرا- پردهٔ جلال الهی چیزی نمی‌بیند. در بعضی نسخه بجای یقین «نفس آمده که مناسب نمی‌نماید».

۷- **پویه:** اسم مصدر ازپوئیدن، بمعنی دو و قدرت دویدن است.

۶- **تحیر:** یکی از مراحل‌سلوك است وحیرت، عنان عقل را میگیرد و به‌او فرمان میدهدکه «بایست» زیرا قطع این‌راه با پای عشق و ارادت ممکن تواندشد. دربعضی‌نسخه‌ها بجای ایست «بیست» آمده است‌که مخفف فعل‌امر ایستادن با باء تأکید است.

درین بحر جز مرد داعی[۱] نرفت | گم آن شد که دنبال راعی[۲] نرفت
کسانی کزین راه برگشته‌اند، | برفتند بسیار و سرگشته‌اند
خلاف پیمبر[۳] کسی ره گزید، | که هرگز بمنزل نخواهد رسید
مپندار سعدی که راه صفا[۴]، | توان رفت جز بر پی مصطفی

ستایش پیغمبر صلی‌الله‌علیه و آله

کریم السجایا[۵] جمیل الشیم | نبی البرایا شفیع الامم
امام رسل[۶] پیشوای سبیل | امین[۷] خدا مهبط[۸] جبرئیل[۹]

۱- **داعی** : اسم فاعل از دعوت و دعایت ودراینجا مراد خواننده و خواهندهٔمقصود و اهل طلب و سلوك است .

۲- **راعی** : بمعنی شبان و سرپرست، مراد اینست‌که در این راه سالك به‌دستگیری مرشد نیازمند است و بهترین مرشد راهنما در طریق عرفان ، شریعت و صاحب شریعت‌الهی است .

۳- **خلاف پیمبر** : مراد اینست‌که اگرکسی با پیغمبر راه مخالفت گیردوبرخلاف دستور او عمل‌کند ، هرگز به منزل نمیرسد و دچارگمراهی میشود .

۴- **صفا** : راه صفا راه عرفان است و مصطفی که از القاب پیغمبر اکرم است ، از همین ریشه‌آمده، زیرا اسم مفعول باب افتعال آنست ومراد اینست‌که تنها طی سلوك باپیروی ازگفتار وکردار محمد مصطفی(ص) امکان‌پذیر است وبس. طاء مؤلف درمصطفی جانشین‌تاء منقوط است. چنانکه‌میدانیم هرگاه فاءالفعل باب افتعال صاد یا ضاد یا طاء یا ظاء باشد، چنین ابدالی صورت میگیرد .

۵- **کریم‌السجایا** : کریم ،گرامی- سجایا جمع سجیه به‌معنی‌خصلت وصفت‌نیك- **شیم** جمع‌شیمه (به‌کسرشین) بمعنی عادتها و سرشتها- **برایا** جمع بریه ، مردمان- **امم** جمع امت بمعنی پیروان دین و قبیله‌ها ، مراد اینست‌که پیغمبر دارای صفات بزرگواری و عادات زیباست و برهمهٔ مردمان پیغمبر است و در قیامت از امتها شفاعت میکند .

۶- **رسل** : جمع رسول ، فرستادگان- رسول اخص از نبی است ، زیرا پیغمبری‌که به تبلیغ مأمور باشد ، رسول خوانده میشود .

۷- **امین** : درست‌کردار و امانتدار ، لقب پیغمبر اکرم است‌که در سورهٔ تکویر- آیهٔ بیستم به‌آن اشاره شده است (مطاع ثم امین).

۸- **مهبط**: بکسر باء محل هبوط و فرودآمدن.

۹- **جبرئیل** : نام فرشتهٔ مقرب‌که در زبان اروپائیان‌گابریل نامیده‌میشود وفرشتهٔ واسطهٔ وحی به‌پیغمبر اکرم است، اصل لفظ، عبری میباشد بمعنی جبروت خدا . از جبرئیل تحت عنوان جبریل و روح‌الامین در قرآن مجید نام برده شده است .

شفیع[1] الوری خواجهٔ بعث[2] و نشر — امام الهدی صدر دیوان حشر
کلیمی[3] که چرخ فلك طور[4] اوست — همه نورها پرتو نور اوست
شفیع[5] مطاع[6] نبی[7] کریم[8] — قسیم[9] جسیم[10] نسیم[11] وسیم[12]
یتیمی[13] که ناکرده قرآن درست، — کتبخانه چند ملت بشست

۱ـ **شفیع الوری :** وری با الف مقصور : مردم.

۲ـ **بعث :** برانگیختن‌شدن و زنده‌شدن مردگان و **نشر** نیز بهمین معنی است. مراد ازبعث و نشر، روز رستاخیز است .

۳ـ **کلیم :** بمعنی «هم‌سخن» و اصلاً لقب حضرت موسی صاحب تورات است وی در قرآن مجید عیناً به این لقب ملقب نگردیده واین‌لقب مقتبس‌است ازآیهٔ صدوشصت و سوم سورهٔ نساء (وکلم‌الله موسی تکلیما) مراد از **کلیم** دراینجا حضرت‌محمد است‌که بر موسی مزیت داده شده ، زیرا طور پیغمبر اکرم ، چرخ یعنی عرش الهی است که به آنجا عروج فرمود .

۴ـ **طور :** معنی اصلیش‌کوه است و بالغلبه علم شده است برای طور سینا ،کوهی‌که حضرت موسی برفراز آن میرفت و مناجات میکرد .

۵ـ **شفیع :** شفاعت‌کننده .

۶ـ **مطاع :** فرمانروا (اسم مفعول از اطاعت).

۷ـ **نبی :** پیغمبر (مشتق از نبوت یا نبأ ، جمع‌آن انبیا) .

۸ـ **کریم :** گرامی ، بزرگوار .

۹ـ **قسیم :** زیباروی مشتق از (قسامه) یا قسمت‌کنندهٔ بهشت و دوزخ .

۱۰ـ **جسیم :** خوش‌اندام .

۱۱ـ **نسیم :** زیبا (دربعضی از نسخه‌ها بسیم ، خندان روآمده است) .

۱۲ـ **وسیم :** عالی‌نسب رجوع‌شود به شرح‌گلستان. دربعضی نسخه‌ها این بیت‌عربی که مشتمل بر هشت صفت‌است ، مندرج نیست .

۱۳ـ **یتیمی :** پیغمبر اکرم پیش ازولادت، پدر خود را از دست داده بود ، امـا پیش از آنکه قرآن به نحو کامل بر او نازل شود ، مکتب چنـد ملت و در حقیقت مکتب همهٔ ادیان را منقرض ساخت و با قرآن خود کتاب‌های آسمانی دیگر را منسوخ گردانید.

چو عزمش بر آهیخت[۱] شمشیربیم، به معجز[۲] میان قمر زد دونیم
چـو صیتش[۳] درافـواه[۴] دنیا فتاد، تـزلـزل در ایوان[۵] کسری فتاد
به‌لا[۶] قامت لات[۷] بشکست خرد به اعزاز دین آب عزی[۸] ببرد
نه‌از لات و عزی برآورد گرد که تورات و انجیل منسوخ کرد

۱- **برآهیخت:** برکشید .

۲- **به‌معجز**..... اشاره‌است به‌آیهٔ‌اول ازسورهٔ‌قمر (اقتربت‌الساعة‌وانشق‌القمر) یعنی‌قیامت‌نزدیك شد وماه‌شکافت . شق‌القمر ، یعنی‌شکافتن‌ماه ، یکی‌از معجزات پیغمبر است و بزرگترین معجزهٔ او قرآن‌مجید است‌که‌از شق‌القمر درحقیقت بزرگتراست و بوسیلهٔ قرآن ، عرب متعصب دیرباور نزاع دوست و اختلاف جوی‌را بصورت‌امتی واحد درآورده است . شق‌القمر درشعر امیة‌بن‌ابی‌صلت یکی‌از شعرای‌جاهلیت نیزآمده‌است و منجمان جدید معتقدندکه درقمرزمین انشقاقی حادث‌شده‌است .

۳- **صیت:** بروزن«دید»لفظ‌عربی بمعنی‌آوازه .

۴- **افواه:** لفظ‌عربی‌بمعنی دهان‌ها جمع (فم‌وفو) .

۵- **ایوان‌کسری:** ایوانی است درمدائن‌که بنای‌آن‌را به‌خسرو و انوشیروان‌نسبت میدهند و گویابنای‌آن پیش‌از انوشیروان بوده‌است . ایوان ریشهٔ پهلوی‌دارد بمعنی کاخ و خانـه . کسری معرب خسرو است و خسروان ایران را درعربی اکاسره مینامند . بالغلبه کسری ازجمله القاب انوشیروان است . بنابر بعضی روایات ، هنگام تـولد پیغمبراکرم ، حادثاتی طبیعی اتفاق افتاده ، من‌جمله طاق‌ایوان‌کسری شکست و شایداین روایت ناظرباشد به‌غلبهٔ عدالت‌اسلامی برعدالت انوشیروان .

۶- **به‌لا:** دراینجا مخفف لااله‌الاالله‌است .

۷- **لات:** نام‌یکی از بتان معروف عرب‌است (رجوع‌شودبه‌اعلام قرآن‌مقالهٔ‌لات)

۸- **عزی:** نام‌بتی‌دیگر ازبتان عرب‌میباشد . (دراین قسمت نیزرجوع شود به‌اعلام قرآن مقالهٔ‌عزی) . عزی‌بااعزاز ، شبه‌اشتقاق دارد . بتان معروف عرب عبارتند از : لات‌-مناث‌-عزی‌-ود-یغوث‌-یعوق‌-نصر - بعل - سواع - هبل (نـام بتاخیر در قرآن مذکور نیست) .

مرادبیت اینست که پیغمبر اکرم بوسیلهٔ اعلام کلمهٔ لااله‌الاالله که مبین کامل توحید است ، قامت‌لات را خردکرد و بابزرگذاشت دین، آبروی عزی‌را ببرد(این‌بیت اشاره‌صریح به‌جریان فتح‌مکه وخردکردن بتان‌حول خانه‌کعبه دارد) .

شبی[1] برنشست از فلك برگذشت | به تمکین و جاه از ملك درگذشت
چنان گرم درتیه[2] قربت براند | که برسدره[3] جبریل ازو بازماند
بدو گفت سالار بیت‌الحرام[4] | که‌ای حامل[5] وحی، برترخرام[6]
چو در دوستی مخلصم یافتی[7]، | عنانم ز صحبت چرا تافتی؟
بگفتا فراتر مجالم نماند | بماندم که نیروی بالم نماند

۱ ـ بیت‌اشاره دارد به‌معراج پیغمبراکرم که‌ازضروریات اسلام است و به‌عقیدهٔ اکثر مفسران، آیهٔ اول ازسوره اسراء وچند آیه از آغاز سورهٔ نجم اشاره به‌واقعهٔ معراج دارد و پیغمبراکرم، تاآنجابالامیرودکه جبرئیل‌امین راکه‌مقرب‌ترین فرشته‌است امکان‌پروازنمیماند ومصراع‌دوم‌به‌همین خصوصیت اشاره‌دارد (درمذاهب دیگر، نیزمعراج به‌صورت‌های گوناگون وجوددارد وبه‌عقیدهٔ مسیحیان و مسلمانان حضرت‌عیسی و «الیسع» زنده‌درآسمانند. خضر و الیاس‌راهم ازجملهٔمردانی میدانندکه هنوز زنده‌اند و ادریس‌هم ازجملهٔ زندگان‌میباشدکه‌در آسمان بسرمیبرند (رجوع‌شود به‌اعلام‌قرآن مقالات الیسع‌ـموسی‌ـالیاس‌ـادریس‌ـعیسی) در آیین‌زردتشت ازمعراج ارادی‌ویراف گفتگو درمیان‌است.

۲ـ **تیه:** بنابر مشهور، نام وادی‌است که موسی و بنی‌اسرائیل مدت چهل‌سال درآن گمشده بودند و این‌نام مقتبس‌است ازعبارت «یتیهون‌فی‌الارض» آیهٔ‌بیست‌وپنجم‌ازسورهٔ‌مائده است دراینجا مجازاً‌ازنظروسعت وبی‌پایانی، برجایگاه‌قرب‌کامل به‌حق که محاط درحیرت‌است، اطلاق‌گردیده و مراداینست‌که حضرت‌پیغمبر براسب براق‌بنشست و دروادی بی‌پایان قربت، توسن براند.

۳ـ **سدره:** بکسرسین‌سدرة‌المنتهی، درختی‌است‌دربهشت‌ودرپیشگاه‌عرش، نام‌این‌درخت درسورهٔ نجم‌آمده است و میگویند: جبرئیل از سدرة‌المنتهی دیگر قدرت پرواز نداشت و پیغمبراکرم ازاین‌مقام برتررفت و این‌امر مبین‌آنست‌که انسان‌کامل برمقرب‌ترین فرشتگان مزیت‌وکرامت‌دارد.

۴ـ **بیت‌الحرام:** خانه‌کعبه است‌که دارای حرمت و کرامت‌است و مراداز سالار بیت‌الحرام پیغمبر اکرم‌است.

۵ـ **حامل‌وحی:** حمل‌کننده‌وحی، مرادجبرئیل‌است‌که به‌همهٔ پیغمبران وبه‌پیغمبرما ازجانب‌خدا وحی‌میآورده‌است.

۶ـ **خرام:** فعل‌امراست ازخرامیدن.

۷ـ پیغمبر به‌جبرئیل‌گفت: باآنکه اخلاص‌ودوستی مرا دریافته‌ای، چراازصحبت‌و همراهی دریغ‌میداری وعنان‌بازمیتابی وبامن‌پیش‌نمیروی؟

اگـر یکسر موی بـرتـر پرم ، فـروغ تجلی[۱] بسوزد پـرم
نماند به‌عصیان[۲] کسی در گرو کـه دارد چنین سیدی پیشرو
چه نعت [۳]پسندیده گویم تـرا؟ علیـك‌السـلام ای نبی‌الـورا[۴]
درود[۵] ملـك بـر روان تـوباد براصحاب و بر پیروان توباد
نخستین[۶] ابوبکر ، پیر مـرید عمر پنجه بـرپیچ دیو مـرید
خردمند ، عثمان[۷] شب‌زنده دار چهارم علی ، شاه دلدل[۸] سوار

۱ـ **فروغ تجلی :** اشاره‌است به‌پرتوالهی که هیچ‌موجودی‌را تاب‌آن‌نیست و درسورهٔ اعراف ازآن گفتگو شده‌است که پروردگار بر کوه‌طورتجلی میکند وکوه‌فرومیریزد و موسی بیهوش‌می‌افتد ، آنگاه پس‌ازاین تجلی ، احکام عشره برموسی نازل‌می‌گردد .

۲ـ **نماند به‌عصیان کسی‌درگرو :** یعنی‌کسی که چنین سروری مانند پیغمبراکرم دارد ، درگروگناه‌نمیماند و باشفاعت اوازگرو گناهان بیرون میرود و میتواند امیدبهشت داشته‌باشد . عنوان‌سید، مقتبس‌است ازحدیث شریف : واناسیدولدآدم‌ولافخر» .

۳ـ **نعت :** صفت ، جمع آن‌نعوت ـغالباً نعت، برصفت‌نیك اطلاق‌میگردد .

۴ـ **نبی‌الورا:** پیغمبر مردم ـ ورااسم‌جمع‌است بمعنی خلق و مردم ، ابوالوراکنیهٔ روزگار است .

۵ـ **ملك:** یکی‌ازنامهای‌الهی است‌که‌درسوره‌های حشروناس و جمعه‌آمده‌است .بعضی هم‌مالك‌یوم‌الدین‌را ملك‌یوم‌الدین قرائت کرده‌اند .

۶ـ **نخستین:** سعدی‌مدح صحابهٔ پیغمبررا باابوبکرشروع میکند و اورا پیرمرید مینامند ، زیرادرارادت به‌رسول‌اکرم بدان‌پایه‌بوده که‌هنگام هجرت‌باپیغمبرهمراه‌شده‌ودرراه برای‌آنکه‌ازدشمنان‌درپناه‌باشند ، به‌امرحق به‌درون‌غارا لثوررفتند. درغار،ابوبکرراماری‌بگزید. درسورهٔتوبه‌آیهٔ سی و نهم به‌صحبت ابوبکر با پیغمبر اکرم در آنغار اشاره دارد . پس‌از ابوبکر، عمر را مدح‌کرده که پیچانندهٔ سرپنجهٔدیو مریدیعنی شیطان‌است. مریدبفتح‌اول‌فعیل به‌معنی فاعل بمعنی‌سرکش‌است . «مارد» درهمین‌معنی نیزاستعمال‌شده و جمع‌آن مرده باشد باسه فتحه میباشد . مرید درپایان مصراع دوم‌با مریدبضم میم در پایان مصراع اول جناس ناقص دارد .

۷ـ **عثمان :** به‌شب‌زنـده‌داری و عبادت موصوف است و باهمین صفت اورا سعدی ستوده است .

۸ـ **دلدل:** (بروزن‌بلبل)نام‌استری‌است که‌مقوقس (امیرمصر)یاشخص‌دیگری‌به‌پیغمبر اکرم‌بخشیده‌بود و حضرت‌علی‌برآن‌سوارمیشده‌استوکروفراین‌استرباشجاعت سوارش تناسبی داشته‌است ، ازاینروعلی‌را شاه‌دلدل‌سوار لقب داده‌اند .

خدایا به حق بنی[1] فاطمه — که بر قول ایمان[2] کنم خاتمه
اگر دعوتم رد کنی ور قبول، — من ودست و دامان آل رسول[3]
چه کم گردد ای صدر فرخنده پی[4]، — زقدر رفیعت به درگاه حی[5]،
که باشند مشتی گدایان خیل، — به مهمان دارالسلامت[6] طفیل[7]
خدایت ثناگفت و تبجیل کرد[8] — زمین بوس قدر تو جبریل کرد
بلند آسمان پیش قدرت خجل — تومخلوق[9] و آدم هنوز آب و گل
تو[10] اصل وجود آمدی ازنخست — دگرهرچه موجود شد فرع تست

۱- **بنی فاطمه:** فرزندان فاطمه: امام حسن و امام حسین و فرزندان آنها هستند از اینعبارت سعدی، بعضی تشیع اوراا ستفاده کرده اند.

۲- **قول ایمان:** مرادسعدی آنستکه اولاً توحید و نبوت ومعاد و ولای بنی فاطمه را اجزاء ایمان معرفی کنند ثانیاً ازخدا درخواست دارد که زندگانی خودرا باگفتن و اظهار کردن کلمات ایمان بپایان برد و دیباچه کتاب بوستان هم باقول ایمان خاتمت یابد.

۳- **آل رسول:** خانوادهٔ پیغمبر، همان اهلبیت اندکه دربارهٔ ایشان آیهٔ سی ودوم از سورهٔ احزاب (آیهٔ تطهیر) نازلشده و آنانرا شامل مزیت تطهیر ساخته است و درفضیلت آنان اخبار فراوان ازپیغمبر، شرف صدوریافته است. آل دراصل همان اهل بوده است.

۴ - **صدر فرخنده پی:** مراد ازصدر فرخنده پی و سرور خجسته قوم، پیغمبر اکرم است.

۵- **حی:** زنده. دراینجامراد، خدای تعالی استکه حیات ازصفات کمالیهٔ اوست.

۶- **دارالسلام:** مقتبس است ازآیهٔ صدوبیست وششم ازسورهٔ انعام «لهم دارالسلام عندربهم وهووليهم» درنظر بعضی دارالسلام یکی ازدرجات بهشت است دراینجاهم ممکن است بهشت مراد باشد وهم آستان پیغمبر مکرم کهمایهٔ سلامت ازهرعذاب وبلاست.

۷- **طفیل:** انگل. دراینجا مرادروزی خوارو پناهنده است. مراداز این دوبیت آنست که هرگاه گدایان ملت اسلام بطفیل تو مهمان بهشت شوند، ازقدرتو ای پیغمبر فرخنده قدم دردرگاه خداوند حی قیوم چیزی کاسته نمیشود.

۸- **تبجیل:** ستودن. مصراع اشاره دارد به آیاتی که دروصف پیغمبر گرامی است، ازآنجمله است آخرین آیه ازسورهٔ فتح و آیهٔ ششم ازسورهٔ قلم.

۹- **تومخلوق و آدم:** اشاره است بحدیث معروف «کنت نوراً و آدم بین الماء والطین» از(اللولؤالمرصوع) پیغمبر فرمود: من نوربودم درحالی که آدم میان آب و گل بود.

۱۰- **تواصل وجود آمدی:** اشاره دارد بحدیث معروف که پیغمبرفرمود: «اول ماخلق الله نوری» ودرروایت دیگر آمده است: «اول ماخلق الله العقل» باجمع دوروایت، میان نور پیغمبر وعقل کل وحدت حاصل است.

ندانم کدامین سخن گویمت | که والاتری زانچه من گویمت
ترا عز لولاک[۱] تمکین بس‌است | ثنای تو طه[۲] و یسن بس‌است
چه‌وصفت کند سعدی ناتمام! | علیك‌الصلوة[۳] ای نبی والسلام

سبب‌نظم کتاب

در اقصای[۴] عالم بگشتم بسی | به‌سر بردم ایام با هرکسی
تمتع به‌هر گوشه‌یی یافتم | زهر خرمنی خوشه‌یی یافتم
چوپاکان شیراز[۵] خاکی[۶] نهاد | ندیدم که رحمت برین خاك باد
تولای[۷] مردان این پاك بوم | برانگیختم خاطر از شام‌وروم[۸]

۱ـ **لولاك:** قسمتی است از حدیث معروف که به‌موجب آن خداوند به‌پیغمبر گرامی خود میگوید : «لولاك‌لماخلقت الافلاك» ترجمه «اگر تونبودی فلکهارا نمی‌آفریدم»اشاره به‌آن دارد که غایت‌آفرینش همه موجودات ، انسان‌کامل‌است .

۲ـ **که‌طاها:** یکی‌از فواتح‌سورقرآنی‌است‌که‌درمفتتح‌سورهٔ بیستم جای‌دارد‌یسن که باسین تلفظمی‌شود مفتتح‌سورهٔ سی‌وششم است وهردوسوره به‌نام مفتتح خودنامیده شده‌است . هرچند مفسران ، تفسیرفواتح‌سوررا تنها درقدرت راسخان درعلم‌میدانند ، این‌دورا ازالقاب پیغمبراکرم بشمار میآورند .

۳ـ **علیك‌الصلوة:** برتورحمت‌ودرود بادای‌پیغمبر. السلام‌معطوف‌است‌برالصلوة‌والسلام علیك‌ایهاالنبی» عبارتی است که استحباباً‌درپایان نماز می‌خوانیم . ضمناً سعدی با عبارت «والسلام» اشاره‌به‌ختم مطلب کرده است .

۴ـ **اقصا :** اسم‌تفضیل عربی‌به‌معنی دورترودراینجا دورترین نقاط است . چنانکه‌از منظومات و کلمات‌سعدی‌برمی‌آید ، سعدی‌تامراکش درآفریقا پیش‌رفته و درناحیهٔ‌مشرق، به خوارزم‌وبلخ‌وهند سفر کرده‌است .

۵ـ **شیراز :** بنابرقول برخی‌ازلغت‌شناسان مرکب‌است‌از«شی» به‌معنی‌خوب‌و«راز» به‌معنی‌رز : (درخت‌انگور) درافسانه‌ها بنای‌شیرازرا به شیرازبن طهمورث نسبت میدهند . (جهت‌مزیداطلاع‌رجوع شودبه‌شرح گلستان) .

۶ـ **خاکی‌نهاد :** دارای سرشتی متواضع مانندخاك .

۷ـ **تولا :** دوستی ، مصدرباب تفعل است. بنابرتلفظ عربی‌باید تولی بایاء برزبان آید . پاك‌بوم: سرزمین پاك‌ودراینجا مراد شیرازاست. بوم‌درمقابل‌مرزقرارمیگیرد . داخله کشوررا بوم‌وحدود آنرامرز مینامند .

۸ـ **برانگیختم خاطرازشام و روم :** خاطرم‌را ازشام‌وروم منصرف ساخت وبه جانب شیراز معطوف‌گردانید . ضمیرمیم مضاف‌الیه‌است برای خاطرکه ازخاطر فك‌شده وبه فعل‌متصل گردیده‌است. مراداز‌روم‌درزمان سعدی‌روم‌شرقی یعنی‌دولت‌بیزانس‌است‌که شیخ‌اجل درمستعمرات‌آن سفر کرده .

دریغ آمدم زآنهمه بوستان[۱]، تهی دست رفتن سوی دوستان
به‌دل‌گفتم از مصر[۲] قند[۳] آورم بـر دوستان ارمغانی[۴] بـرم
مراگر تهی‌بوداز آن قند،دست، سخن‌های شیرین‌تر از قند هست
نه‌قندی که‌مردم‌بصورت خورند که ارباب معنی[۵] به‌کاغذ برند
چواین کاخ دولت‌به‌پرداختم، برو[۶] ده در از تربیت ساختم
یکی باب عدلست وتدبیرورای نگهبانی خلق و ترس خدای
دوم باب احسان نهادم اساس که منعم[۷] کند فضل‌حق‌راسپاس
سوم‌باب عشقست‌و مستی‌وشور نه‌عشقی که بندند برخود بزور
چهارم تواضع ، رضا پنجمین ششم ذکر مرد قناعت گزین
به‌هفتم در ، از عالم تربیت به‌هشتم در ، از شکر برعافیت

۱- **بوستان :** اسم‌مرکب فارسی‌است‌که ازبوویساوند ستان ترکیب‌یافته و درزبان عربی مخففشده و بصورت بستان درآمده است . عرب‌آنرابر «بساتین» جمع‌می‌بندد .

۲- **مصر :** نام‌کشورمعروف‌افریقاست‌که اهرام‌آن‌شهرت جهانی‌دارد همچنین‌مجسمهٔ ابوالهول وچراغ‌اسکندریه ازاین‌کشوربنام‌است. پادشاهان‌قدیم‌آن‌که فراعنه‌نامیده می‌شدند، قریب‌چهارهزارسال برآن‌سلطنت‌کرده‌اند اینك حکومت آن‌جمهوری است و زبان‌رسمی آن عربی‌میباشد ، امابومیان بزبان‌قبطی‌که همان‌زبان‌قدیم‌مصرباشد، تکلم‌میکنند. قندمصری‌نیز درقدیم‌معروف بوده‌است .

۳- **قند :** ازریشه سانسکریت «کند» به‌معنی قطعه‌وپاره‌آمده وازاین‌ریشه، کندی درزبان‌انگلیسی به‌معنی‌نان قندی‌است . دربعضی نسخه‌هابجای آورم‌وبرم «آورندوبرند» ضبط شده‌است و ضبطاخیر مناسب‌ترمی‌نماید .

۴- **ارمغان :** لفظ‌ترکی‌است به‌معنی‌ره‌آورد .

۵- **ارباب‌معنی به‌کاغذبرند :** سخنانی چنان سودمنداست که اهل‌معنی آنرابر کاغذها مینویسندوهمچون‌تحفه‌ای‌باخود همراه‌میبرند .

۶- **ده‌در :** مراداینست‌که‌برای‌کتاب‌بوستان‌که درحکم‌کاخ‌دولت‌است ، ده‌باب‌مربوط به‌مسائل‌تربیتی ترتیب‌داده‌است .

۷- **منعم: بافتح‌عین** - دارای‌نعمت‌وبرحسب قواعد عربی بایدمنعم علیه‌گفته‌شود ومرادمصراع‌اینست‌که شخص‌صاحب‌نعمت ، لطف‌وبخشش‌الهی‌را سپاس گوید .

نهم، باب توبه‌است وراه صواب | دهم ، درمناجات[1] و ختم کتاب
به‌روز همایون[2] و سال سعید، | به تاریخ فرخ ، میان دوعید[3]
زششصد فزون بود پنجاه و پنج | که پر[4] درشد این نامبردار گنج
بمانـدست با دامنی گـوهرم ، | هنوز از خجالت به زانو سرم
که دربحر لؤلؤصدف نیزهست | درخت بلندست درباغ و پست[5]
الا ای خردمند پاکیزه خوی ، | هنرمند نشنیده‌ام عیبجوی
قبا گر حریرست و گر پرنیان[6] | بناچار حشوش[7] بود در میان
توگر[8] پرنیانی نیابی مجوش، | کرم کارفرما و حشوش بپوش
ننازم به سرمایهٔ فضل خویش | به‌دریوزه[9] آورده‌ام دست، پیش
شنیدم که در روز امید و بیم[10] ، | بدانـرا به‌نیکان ببخشد کریم

۱– **مناجات:** راز گفتن باخدا (مصدرباب مفاعله) بنابراین بابهای ده‌گانه بوستان بدین‌قراراست :

باب‌عدل – باب‌احسان – باب‌عشق – باب‌تواضع – باب‌رضا – باب‌قناعت – باب‌تربیت – باب‌شکر – باب‌توبه – باب مناجات .

۲– **همایون :** صورت‌تصحیف‌یافتهٔ هماگون به‌معنی مبارك‌ومراد ازروز همایون‌روز جمعه‌است (راجع به‌لغت همایون‌رجوع‌شود به‌شرح گلستان ذیل کلمهٔ‌همایون).

۳– **میان‌دوعید :** ممکن‌است‌مراد، عیدماه‌رمضان (اول‌شوال) و عیداضحی (دهم‌ذی‌الحجه) باشد و شاید مـراد از یك عید ، نوروز و مراد ازعید دیگر یکـی از اعیاد دینی‌باشد .

۴– درسال‌ششصدوپنجاه‌وپنج ازهجرت‌بود که‌این گنج‌نامبردارازدروگوهرسرشار گردید وکتاب‌بوستان ، به‌پایان‌رسید .

۵– **درباغ‌وپست :** درباغ‌هم‌درخت بلندوهم درخت‌پست پیدامیشود .

۶– **پرنیان :** نوعی‌پارچه‌ابریشمین .

۷– **حشو :** لایه‌که‌میان آسترورویه گذارنده. مراداینست‌که قبااگرچه ازجنس‌حریر باشد، بازلایه‌که چیزی‌کم‌بهاست درمیان‌آستورویه‌آن میگذارند ، بنابراین اگرسخن‌عادی درمیان‌کلمات‌حکیمانه به‌چشم‌خورد بایدبرگوینده‌بخشود .

۸– **توگرپرنیانی‌نیابی مجوش :** اگرسخنان پرنیانی و گرانبها نمی‌یابی، خشمگین‌مشو ، حشووکلمات‌زایدی‌که درکتاب‌است به‌کرم‌خویش‌ببخشای .

۹– **دریوزه :** گدایی .

۱۰– **روزامیدوبیم :** مرادروزقیامت است ودراین‌مصراع صنعت‌ارداف بکاررفته .

تو نیز ار بدی بینیم در سخن — به خلق[1] جهان آفرین کارکن

یکی چون پسند آیدت درهزار، — به‌مردی[2] که دست‌از تعنت[3]بدار

همانا که در فارس انشای‌من، — چومشك است‌بی‌قیمت‌اندرختن

چوبانگ‌دهل،هولم ازدور بود — به غیبت درم عیب ، مستور بود

گل آورد سعدی سوی‌بوستان، — به‌شوخی[4] وفلفل[5] به‌هندوستان[6]

چو[7]خرمابه‌شیرینی‌اندوده‌پوست — چوبازش کنی‌استخوانی‌دروست

مدح ابوبکر بن سعد زنگی

مراطبع‌ازین نوع‌خواهان نبود — سر مدحت[8] پادشاهان نبود

۱ــ **به‌خلق‌جهان‌آفرین‌کارکن** : به‌خداوند جهان‌آفرین تشبه‌کن و همچنان که بخشایش ، خلق‌کریم اوست ، تونیز عفووبخشایش پیشه‌کن . ناظر است به‌حدیث « تخلقوا باخلاق الله »

۲ــ **به‌مردی**:قسم‌به‌مردانگی .

۳ــ **تعنت**: سرزنش .

۴ــ **شوخی**: تهور .

۵ــ **فلفل** : معرب از ریشه سانسکریت ـ امروز بعضی ازاقــوام عرب این لفظرا با ضمهٔاول وسوم تلفظ میکنند و درفرانسه« پواور Poivre » و درانگلیسی « Pepper» گویند .

۶ــ **هندوستان** : شبه‌قارهٔ هندوستان که در مشرق ایران واقع است ، فعلاً به‌سه کشور هند و پاکستان و بنگلادش تقسیم شده و هرسه کشور دارای حکـومت جمهوری است ازقدیم حکمت‌های هندی و ادویهٔ هندی و همچنین طوطی و شکر هندوستان معروف‌بوده است . مراد اینست کـه اهداء کتاب بوستان بـه اهل فضل چنانست کـه کسی گـل به‌بوستان و فلفل به هندوستان برد یا چنانکه کمال‌الدین اصفهانی گفته : بدان‌ماند کـه زیره به‌کرمان‌برندودرآن‌شهر که‌مرکز اصلی‌روییدن زیره است ، پندارندتحفه‌یی به‌مردم‌آن سرزمین‌تقدیم داشته‌اند .

۷ــ **چوخرما به شیرینی** : مراد بیت اینست : خرما باآنکه حتی پوست آن اندوده از شیرینی است ، درمیان ، هسته‌یی دارد و ازاین‌رو بعید نیست کـه در میان سخنانی حکمت‌آمیز ، لفظ یا مطلبی دل‌ناپسند نیز یافته شود و این اندازه سهو و خطا بخشودنی است

۸ــ **مدحت** : (باکسراول) ـ مصدر نوعی ـ ستایش خاص .

ولی نظم کردم به نام فلان[1]، مگر باز گویند صاحبدلان،
که سعدی که گوی بلاغت ربود، در ایام بو بکربن سعد بود
سزد گر به دورش بنازم چنان که سید[2] به دوران نوشین روان
جهانبان دین پرور دادگر، نیامد چو بوبکر[3] بعد از عمر
سر[4] سرفرازان و تاج مهان به دوران عدلش بناز ، ای جهان
گر از فتنه آید کسی در پناه، ندارد جز این کشور آرامگاه
فطوبی[5] لباب کبیت العتیق حواليه من كل فج عمیق
ندیدم چنین گنج وملك و سریر[6]، که وقفست بر طفل و برنا[7] و پیر

۱ـ **فلان** : از کنایات است و دراینجاکنایه است ازابوبکربن سعد ، اتابك فارس.

۲ـ **سید** : مراد از سید ، پیغمبر اکرم است و مصراع اشاره دارد بهحدیث مشهور که پیغمبر اکرم فرمود : «ولدت فی زمن‌الملك‌العادل» یعنی کسری (سرح‌العیون) ترجمه : در زمان پادشاه عادل (انوشیروان) زاده شدم .

۳ـ **بوبکر** : مراد از ابوبکر بعد از عمر در اینجا اتابك ابوبکر است و مراد از عمر ، عمربن‌الخطاب دومین ازخلفای راشدین است .

۴ـ **سرسرفرازان:** مصراع اول صفت است برای ابوبکرسعد و مصراع دوم جمله‌ایست مستقل .

۵ـ **فطوبی** ... الخ : پس خوش‌باد دری‌که مانند بیت‌العتیق یعنی‌خانه‌کعبه است و اطراف‌آن ازهرراه‌دور، زائران‌اجتماع‌میکنند عبارت«بیت‌العتیق» وهمچنین «من‌کل‌فج‌عمیق» مقتبس است از سورهٔ حج آیه‌های بیست ونهم و بیست‌وهفتم . مراد اینست: خوشا این دربار که مانند خانه آزاد کعبه است که از راههای دور بدین دربار می‌آیند ، چنانکه بموجب آیهٔ قرآنی حضرت ابراهیم مأمورشد ، مردم را برای حج دعوت‌کند و با دعوت ابراهیم، پیادگان و سواران بر اشترهای لاغر به زیارت خانهٔکعبه شتافتند « فج » با فتح اول بمعنی راه باریك است و جمع‌آن «فجاج» بکسراول است . طوبی اسم تفضیل مؤنث است ازاطیب.

۶ـ **سریر** : تخت . جمع آن «سرر با دو ضمه» و «اسرة» .

۷ـ **برنا** : با ضم یا با فتح‌اول در پهلوی اپرنای بوده مرکب از ادات نفی وپیشاوند پر ولفظ نای بهمعنی زمان . این لفظ در اوستا برکسی اطلاق شده است‌که تازه بهسن‌بلوغ رسیده باشد و در فارسی دری برمطلق جوان اطلاق شده است پرنای به معنی بالغ‌کامل‌است و اپرنای بهمعنی غیربالغ است . در بعضی نسخه‌ها بجای برنا «درویش» آمده‌است‌که‌مناسب نمی‌نماید .

نیامد برش دردناك از غمی[1] که ننهاد بر خاطرش مرهمی
طلبکار خیر است و امیدوار خدایا امیدی که دارد برآر
کله گوشه بر آسمان برین[2]، هنوز از تواضع سرش برزمین
اگرزیردستی بیفتد چه خاست[3]؟ زبردست افتاده ، مرد خداست
نه ذکر جمیلش نهان میرود که صیت کرم در جهان میرود
چنویی خردمند فرخ[4] نژاد[5]، ندارد جهان تا جهان است یاد
نبینی در ایام او رنجه‌یی[6] که نالد ز بیداد سرپنجه‌یی[7]
کس‌این‌رسم وترتیب‌و آیین ندید فریدون[8] با آن شکوه ، این ندید
از آن[9] پیش‌حق‌پایگاهش‌قویست که‌دست‌ضعیفان به‌جاهش قویست

۱- **غمی** : در نسخهٔ فروغی « دردناك غمی» ضبط شده است و این ضبط درست‌نیست، زیرا بنابر آن‌باید یاء غمی یاء نسبت‌باشد ویاء نسبت را با یاء نکره مرهمی قافیه نشاید‌کرد.

۲- **آسمان برین** : عرش‌اعلی.

۳- **چه خاست** : چه مانع دارد چه اشکالی از آن برمیخیزد . در نسخهٔ شوریده «سزاست» ضبط شده و ضبط فروغی بهتر است . مراد اینست : زیردست **اگر تواضع‌کند** ، چندان با اهمیت تلقی نمیشود ، ولی زبردست فروتن و افتاده مرد خدا و از جملهٔ خاصان درگاه الهی است.

۴- **فرخ** : مبارك نسب . ریشهٔ پهلوی فرخ با فتح راء است بهمعنی مجلل‌وتابان و نیك‌بخت. صاحب‌برهان‌قاطع‌آنرا مرکب از فر بهمعنی زیبا و رخ بهمعنی‌روی پنداشته‌است.

۵- **نژاد** : از ریشه پهلوی و اوستائی است .

۶- **رنجه‌یی** : رنجیده‌یی ــ ستم‌کشیده‌یی .

۷- **سرپنجه** : زورگر ــ ستمگر .

۸- **فریدون** : پسر آتبین از پادشاهان سلسلهٔ پیشدادی که بر ضحاك غالب آمد . بیشتر نام‌پدرفریدون‌را بغلط آبتین ضبط‌کرده‌اند . در بعضی نسخه‌ها بجای « باآن شکوه » با « با شوکتش » ضبط شده است و عبـارت اول مناسبتر است . (رك شرح گلستان ذیل لفظ فریدون) .

۹- **از آن پیش‌حق** ... : چون دست مردم ضعیف با توسل به جاه و مقام‌او قوی و نیرومند است ، وی را درنزد خداوند پایگاهی است بلند .

چنان سایه گسترده بر عالمی | که زالی[1] نیندیشد از رستمی
همه وقت، مردم ز جور زمان، | بنالند و از گردش آسمان
در ایام عدل تو ای شهریار، | ندارد شکایت کس از روزگار
به‌عهد[2] تو می‌بینم آرام خلق | پس از تو ندانم سر انجام خلق
هم از بخت فرخنده فرجام تست | که تاریخ سعدی در ایام تست
که تا برفلک‌ماه وخورشیدهست، | درین دفترت ذکر جاوید هست
ملوك ار نکو نامی اندوختند، | ز پیشینگان سیرت آموختند
تو در سیرت پادشاهی‌خویش، | سبق[3] بردی از پادشاهان پیش
سکندر به‌دیوار رویین و سنگ، | بکرد ازجهان راه یأجوج[4] تنگ
ترا سد یأجوج کفر[5] از زراست | نه‌رویین‌چو دیوار اسکندر است
زبان آوری کاندرین امن و داد، | سپاس نگوید، زبانش مباد

۱ـ **زال**: به‌معنی پیر است. پدررستم‌نیز به‌مناسبت‌آنکه ازهنگام ولادت مویش سفید بود زال نامیده شد. دراینجا سعدی زال را معادل با پیرضعیف ورستم‌را مظهرجوانی‌بسیار نیرومند و قهرمان قرار داده است.

۲ـ **به‌عهدتو**...: در دوران سلطنت تو مردم را درآسایش می‌بینم، امانسبت به‌سر‌انجام مردم پس از تو نگرانم این‌بیت اشاره دارد، به‌وضع زمان شیخ چه درآن عهدهمواره فارس در معرض حملهٔ مغول بود ومردم‌گرچه درزمان اتابك ابوبکربن سعد آرامشی‌داشتند نسبت به‌آیندهٔ خود همواره نگران بودند.

۳ـ **سبق**: پیشی در مسابقه، مقصود این‌بیت و بیت پیشین اینست‌که پادشاهان پیش از تو سیرت عدالت را از شاهان گذشته فراگرفته‌اند، اما تو درکشورداری بر همه پیشی گرفته‌یی و مقلد پیشینیان خود نیستی و وصول عدالت تو، شالودهٔ سیرت پادشاهان آینده است.

۴ـ **یأجوج**: یأجوج‌که دوبار از آنان درقرآن مجید یادی شده، مردمی‌خطرناك بوده‌اندکه به‌موجب بیان قرآن، ذوالقرنین برای دفع هجوم آنان به اقوام‌دیگر، سدی از آهن و روی‌کشیده است و سد سکندر در ادبیات فارسی معروف است (رك اعلام قرآن مقالهٔ ذوالقرنین و سورهٔ کهف‌آیات نودوسوم و نودوچهارم).

۵ـ **یأجوج‌کفر**: مرادپادشاهان مغول است‌که اتابکان با پرداخت شمش‌های‌زر از حملهٔ آنان به قلمرو پارس پیش‌گیری کرده‌اند.

زهی بحر بخشایش وکان جود که مستظهرند ازوجودت وجود[1]
برون‌بینم اوصاف‌شاه ازحساب، نگنجد درین تنگ میدان[2] کتاب
گر آنجمله را سعدی انشا کند مگر دفتری دیگر املا[3] کند
فرو ماندم از شکر چندین کرم همان به که دست دعا گسترم،
جهانت به‌کام و فلك یار باد جهان آفرینت نگهدار باد
بلند اخترت عالم افروخته زوال[4]، اختر دشمنت سوخته
غم از گردش روزگارت مباد وز اندیشه بر دل غبارت مباد
که بر خاطر پادشاهان[5] غمی پریشان کند خاطر عالمی

۱- **وجود:** جمع‌واجدبه‌معنی‌دارندگان. ممکن است بجای «مستظهرند»، «مستظهر است» گفته شود. بااین‌ضبط، معنی چنین‌میشودکه عالم وجود به‌وجود او پشت‌گرمی‌دارد، ضبط اخیر مناسبتر می‌نماید. (این بیت درنسخه شوریده دیده‌نشد).

۲- **میدان:** عرصهٔ جنگ‌ازاصل‌پهلوی (می‌دان) بعضی اصل‌آن‌را عربی‌می‌پنداشته‌اند و این‌پندار درست نیست (برای‌دلایل‌آن رجوع شود به‌شرح گلستان).

۳- **املاء:** املاءکردن عبارت از آنست‌که‌کسی مطالبی‌را بگوید و دیگران مطالب او را درهمان‌مجلس بنویسند. جمع املاء امالی میشود وچندین‌کتاب به‌عنوان امالی درعربی معروف است وازآنجمله است: «امالی ابوعلی غالی، امالی سیدمرتضی، امالی شیخ‌صدوق». املال هم به‌معنی املاء آمده و به‌ظن قوی اصل‌کلمهٔ «املال» است و بنا بر قاعدهٔ اشتقاق، ممکن است حرف دوم مکرر درمضاعف به یاء تبدیل‌شود و یاء بعد از الف زائد به همزه قلب میگردد.

۴- **زوال:** به‌معنی نابودی است. اما زوال معنی دیگری هم داردکه با اختر مناسب است وآن عبارت‌است از برطرف شدن ستاره از وسط السماء و به معنی خاصتر عبارت است از دورشدن خورشید از وسط السماءکه مقارن با ظهر تحقق می‌یابد و از اینرو وقت ظهررا زوال هم می‌نامند. درهرحال معنی دوم در اینجا مراد نیست. از این‌رو بایدگفت در این مصراع صنعت «ایهام‌التناسب» بکاررفته است، یعنی‌شنونده میان زوال به معنی ظهر واختر تناسبی می‌پندارد، لیکن چون این‌معنی از زوال مقصود نیست، تناسب موهوم است.

۵- **خاطر پادشاهان ...:** هرگاه غمی عارض پادشاهان شود، عالمی‌را غمگین میسازد.

دل و کشورت جمع[1] ومعمورباد
ز ملکت پراکندگی دور باد
تنت باد پیوسته چون دین درست
بداندیش‌را دلچو تدبیر[2]، سست
درونت به تأیید حق شاد باد
دل و دین و اقلیمت آباد باد
جهان آفرین بر تو رحمت کناد
دگرهرچه‌گویم فسون[3] است وباد
همینت بس از کردگار مجید،
که توفیق خیرت بود بر مزید[4]
نرفت از جهان سعدزنگی به‌درد
که چون تو خلف[5] نامبردارکرد
عجب[6]نیست‌این‌فرع، ازاصل‌پاك
که‌جانش‌برون‌جست‌وجسمش‌به‌خاك

۱ـ **جمع:** به‌معنی مجموع ومعمور، به‌معنی‌آبادان. دراین مصراع صنعت «لف‌ونشر» بکاررفته وترتیب‌اصلی چنین است «دلت مجموع باد وکشورت‌آبادان» .

۲ـ **تدبیر :** دراین بیت، سعدی تدبیررا درمعنی حیله‌ونیرنگ بکاربرده وبا «دین» مقابل‌کرده است ومعنی بیت چنین میشودکه «تنت پیوسته مانند دین درست و سالم باد ودل بداندیشت مانند نیرنگ و حیله‌که پایه‌یی سست دارد دچار ضعف وسستی شواد» بدانه‌یش‌را، مضاف‌الیه مقطوع است برای «دل» .

۳ـ **فسون:** فسون و افسون ازریشه فساییدن و هم‌ریشه با پسودن بمعنی لمس‌کردن. دعائی بوده‌که مارگیران میخواندند ومدعی بوده‌اندکه لمس مار را برایشان ممکن‌میسازد. بتدریج، افسون بر«اوراد» ساحران اطلاق‌شده . **باد** دراینجا ممکن است هوای وزان (باد معروف) باشدکه مجازاً در معنی بی‌ثبات بکاررفته ، همچنین ممکن است مراد نفخ و دمی باشدکه ساحران پس از خواندن «ورد» میوزیدند و «النفاثات فی‌العقد» اشاره به‌آن است . در هرحال مراد این است‌که غیر از شمول رحمت حق نسبت بتو هرچه دیگـر خواهند و گویند بی‌اصل وبی‌ثبات است و همچون عمل ساحران باطل و بیهوده خواهدبود . دربعضی نسخه‌ها بجای فسون ، فسانه ثبت شده است .

۴ـ **مزید :** دراینجا مصدر میمی است به‌معنی زیاد وبامجید در مصراع اول «شبه ـ جناس» دارد .

۵ـ **خلف:** هم به‌معنی جانشین وهم به‌معنی جانشین‌صالح‌است. دراینجا به‌معنی مطلق جانشین مراد است .

۶ـ **عجب نیست ... :** جان سعد زنگی در فرزندش بوبکرسعدگویی حلول‌کرده و تنها تن سعدبن‌زنگی در زیر خاك‌است و روح او در پیکر فرزندش منشأ اعمال پاك است. «اصل‌پاك» «ناظراست» به «شجرهٔ طیبه» مندرج درآیهٔ بیست‌وسوم ازسورهٔ ابراهیم. دربعضی نسخه‌ها بجای «که‌جان» «خه‌جان» ضبط شده است. خه برابر است با زهی .

خدایا بر آن تربت نامدار، به فضلت[۱] که باران رحمت ببار
گر[۲] از سعدزنگی مثل‌ماند و یاد، فلك یاور سعد بوبکر باد

مدح سعدبن ابی‌بکر بن سعد

جوان جوانبخت روشن ضمیر به دولت جوان و به تدبیر پیر
به‌دانش بزرگ و به‌همت بلند به‌بازو دلیر و به‌دل هوشمند[۳]
زهی دولت مادر روزگار که رودی[۴] چنین پرورد درکنار
به‌دست[۵] کرم آب دریا ببرد به رفعت محل ثریا ببرد
زهی چشم دولت به‌روی تو باز سر شهریاران گردن فراز
صدف را که بینی ز دردانه پر، نه آن قدر دارد که یکدانه[۶] در
تو آن[۷] درّ مکنون یکدانه‌ای که پیرایهٔ سلطنت خانه‌ای

۱- **به‌فضلت :** قسم به‌فضلت ـ به‌حق لطف‌وعنایتت .

۲- **گر ازسعدزنگی ... :** مراد اینست‌که ازکردار سعدبن زنگی یادی بجای‌مانده وکردارش مثل سائر وسرمشق همهٔ اهل سیروسلوك است.

۳- **هوشمند :** مرکب از هوش به‌علاوه «اومند» ادات اتصاف.

۴- **رود :** فرزند. همریشه است با «ریدك» به‌معنی‌کودك .

۵- **به‌دست‌کرم ... :** یعنی کرمش تا اندازه‌ای بودکه دریا پیشش آبروی نداشت و پایهٔ مقامش آنقدر بلند بودکه از محل ستارهٔ پروین درمیگـذشت . دریا از جهت آنکه محل صید درّ و مروارید است ، در سخا وکرم ،کریمان را به‌آن تشبیه میکنند و ثریا و عیوق از جهت بلندی ضرب‌المثل است ومردم والامقام را از جهت رفعت ، به این دو ستاره همانند میسازند .

۶- **یکدانه درّ :** یا درّ یکدانه یا «درّیتیم»که درعربی فریده و جمع‌آنرا فراید مینامند ، درّ بزرگ‌گرانبهایی است که به‌تنهایی درون یك صدف را اشغال کرده باشد . مراد اینست‌که صدف پر ازچند در ارزشش‌کمتر از صدفی است‌که درآن درّ یکدانه‌پرورده شده باشد .

۷- **درّ مکنون :** درّ نهفته . مراد این است‌که سعدبن ابی‌بکر مایهٔ زیوروپیرایهٔ خاندان سلطنت است و درّ صدف خاندانشاهی درحکم‌همان درّ یکدانهٔ نهفته‌است‌کهارزشی فراوان دارد وبرسایر دردانه‌ها، آنرا رجحان است .

نگه‌دار یارب به‌چشم[1] خودش بپرهیز[2] از آسیب چشم بدش
خدایا در آفاق، نامی[3] کنش به توفیق طاعت گرامی کنش
مقیمش در انصاف و تقوی بدار مرادش به دنیا و عقبی[4] برآر
غم از دشمن ناپسندش مباد وز اندیشه بر دل گزندش مباد
بهشتی درخت آورد چون تو بار پسر نامجوی و پدر نامدار
از آن خاندان، خیر، بیگانه دان که باشند بدخواه این خاندان
زهی دین‌ودانش، زهی عدل‌وداد زهی ملك و دولت‌که پاینده باد
نگنجد[5] کرمهای حق در قیاس چه خدمت‌گزارد زبان سپاس!
خدایا تو این شاه درویش‌دوست که آسایش خلق در ظل اوست،
بسی بر سر خلق پاینده‌دار به توفیق طاعت، دلش زنده دار

۱- **به‌چشم خودش**: یعنی با نظر عنایت خود، او را حفظ‌کن. عین که به اسم جلاله اضافه شود، به معنی عنایت است چنانچه «ید» که به اسم‌جلاله مضاف باشد بـه معنی قدرت است.

۲- **بپرهیز از آسیب چشم بدش**: یعنی او را از آسیب چشم بد دور بدار. در اینجا بپرهیز فعل امر متعدی است. بنظر میرسدکه فعل امر باشد از ریشهٔ «پرهیختن» که معنی‌معروف آن برحسب مندرجات برهان قاطع، ادب‌کردن است و در زبانهای پهلوی و ایـران باستان ریشه دارد. ممکن است بپرهیز قید مرکب باشد به معنی دور و برکنار. **چشم‌بد** یا «چشم زخم» رنجی بوده است‌که بر اثر نگاه چشم ناپاك یا بداندیش درشخصی که نگاه به او متوجه میشده‌است، پدید میآمده و همچنین معتقد بوده‌اندکه در بعضی چشمها خاصیتی وجود دارد که چون درکسی، ولو با اعجاب نگاه کنند، شخص منظور، از آن آسیب می‌بیند و در حدیث آمده است: «ان‌العین لیدخل‌القبر».

۳- **نامی**: نام‌آور. ممکن است نامی اسم فاعل از نمو باشد. ضمیر «شین» درهردو مصراع مفعول است برای «نگهدار».

۴- **عقبی**: آخرت.

۵- **نگنجد کرمهای حق در قیاس ...**: چون‌کرم الهی بسنجش و قیاس در‌نمیآید، زبان شکر چگونه ممکن است در مقابل‌کرم بی‌قیاس خداوندی خدمتی بجای‌آرد و از عهدهٔ حق نعمت بدرآید!

برومند[1] دارش درخت امید سرش سبز و رویش[2] به‌رحمت سفید
به‌راه تکلف[3] مرو سعدیا اگر صدق داری بیار و بیا
تو منزل شناسی و شه راهرو تو حقگوی و خسرو، حقایق‌شنو
چه[4] حاجت که نه‌کرسی آسمان، نهی زیر پای قزل ارسلان
مگو پای عزت بر افلاک نه بگو روی[5] اخلاص برخاك نه
اگر بنده‌یی، سر برین در بنه کلاه[6] خداوندی از سر بنه
به درگاه فرمانده ذوالجلال چو درویش پیش توانگر بنال،

۱- **برومند:** مرکب از «بر» به‌معنی بارمیوه و «اومند» ادات اتصاف. رویهم به‌معنی بارور ومجازاً به‌معنی قوی ومحکم است.

۲- **رویش برحمت سفید:** یعنی مشمول رحمت الهی باشد و رویش در قیامت سفید گردد. سفیدی روی، کنایه ازپاکی عمل و شایستگی تقرب است، و این اصطلاح مأخوذ است از آیهٔ صدوهفتم از سورهٔ آل‌عمران: «واماالذین ابیضت وجوههم ففی رحمةاللههم فیها خالدون».

۳- **تکلف:** خودرا به مشقت انداختن وبرخلاف مقتضای طبع خویش سخن گفتن.

۴- **چه‌حاجت که نه‌کرسی آسمان ...:** با این‌بیت، شیخ اجل بر ظهیرفاریابی خرده گرفته است، چه او در مدح قزل ارسلان چنین گفته بود: «نه‌کرسی فلك نهد اندیشه زیرپای - تا بوسه بررکاب قزل‌ارسلان زند» قزل‌ارسلان‌بن ایلدگز، از اتابکان آذربایجان است‌که از ۵۸۱ تا ۵۸۸ در این ناحیه حکومت میکرده است. نخست از طرف سلجوقیان منصب امیرالامرائی داشته، ولی بر ایشان شوریده و در آذربایجان، به استقلال، حکم رانده است. ظهیر فاریابی، ازجملهٔ شعرای دربار اوست. قدما، به هفت سیاره قائل‌بوده‌اند و به هر سیاره فلکی اختصاص میدادند و فلك زحل محاط در فلك هشتم بـود که ستارگان ثابت در آن، قرار داشت و آنرا فلك اطلس می‌نامیدند. فلك هشتم محاط در فلك‌الافلاك میبود، بدین ترتیب نه فلك «تو در تو» تصور میشد و مـراد از نه‌کرسی آسمان همین نه فلك است.

۵- **روی اخلاص برخاك نه:** روی اخلاص برخاك نهادن، عبارتست از سجده کردن به درگاه خدا از روی خلوص و پاکی دل.

۶- **کلاه خداوندی:** کنایه ازدعوی خدایی‌است‌که فراعنه و بعضی مغروران‌دیگر در سر میپروراندند.

چو طاعت کنی، لبس[۱] شاهی مپوش   چو درویش مخلص، برآور خروش،
که پروردگارا توانگر تویی   توانا و درویش‌پرور تویی
نه کشور خدایم[۲] نه فرماندهم   یکی از گدایان این درگهم
تو برخیر[۳] و نیکی دهم[۴] دسترس   وگرنه، چه خیر آید ازمن به کس
دعا کن بشب چون گدایان بسوز[۵]   اگر میکنی پادشاهی به روز
کمربسته گردنکشان بر درت،   تو بر آستان عبادت سرت
زهی[۶] بندگان را خداوندگار[۷]،   خداوند را بندهٔ حق گزار

حکایت

حکایت کنند از بزرگان دین،   حقیقت شناسان عین‌الیقین[۸]،
که صاحبدلی بر پلنگی نشست   همی‌راند رهوار[۹] وماری به‌دست
یکی گفتش ای مرد راه خدای،   بدین ره که رفتی مرا ره‌نمای

۱- **لبس** : با ضم اول به معنی لباس . معنی دیگرش اشتباه است که با فتح اول هم به همین معنی است .

۲- **نه کشور خدایم نه فرمانده‌ام** : سعدی برزبان شاه نهاده است که به درگاه حق این چنین گوید و در آستان خداوند ، اظهار دارد که او خداوندکشور وفرماندهٔ واقعی نیست و مالك‌الملك تنها خدا است و هر خیر در دست اوست . با عنایت او است که شاه یا دیگری میتواند ، به موجودات دیگر خیر رساند . این ابیات ناظراست به آیهٔ بیست‌وششم از سورهٔ آل‌عمران ، «قل‌اللهم مالك‌الملك ...»

۳- **تو بر خیر** ... : مراد اینست که قدرت نیکی‌کردن به انسان از جانب خدا افاضه میشود و اگر چنین قدرتی‌را خدا عطانفرماید ، شخص نمیتواند خیری به‌کسان‌دیگر برساند وحتی استفاضه وبهره‌مندی از خیرنیکوکار نیز بسته به مشیت الهی است .

۴- ضمیر میم در «دهم» مفعول باواسطه است .

۵- **بسوز** : با سوز درون . سوز دراینجا اسم معنی ، اسم مصدر است .

۶- **زهی بندگان را...** : آفرین برکسی که بر رعیت خویش، که بندگان‌خدایند، صاحب و خداوندگار باشد ونسبت به‌خداوند متعال بندگی ورزد وسربندگی بدرگاه‌الوهیت او بساید .

۷- «را» در «بندگان‌را» و «خداوندرا» ـ ادات اختصاص است .

۸- **عین‌الیقین** : چشم یقین بین ، مقتبس است از قرآن مجید آیه هفتم از سورهٔ تکاثر«لترونها عین‌الیقین» درنزدعرفا، یقین‌سه‌درجه‌دارد: عین‌الیقین- حق‌الیقین-علم‌الیقین.

۹- **رهوار** : رهوار و راهوار ـ شایستهٔ راه ـ سر به‌راه و منقاد ومطیع .

چه کردی که درنده رام تو شد / نگین سعادت به نام تو شد ؟
بگفت ار پلنگم زبونست و مار / وگر پیل و کرکس ، شگفتی مدار
توهم گردن ازحکم داورمپیچ، / که گردن نپیچد زحکم تو، هیچ[۱]
چو حاکم بفرمان داور بود ، / خدایش نگهبان و یاور بود
محالست چون دوست دارد ترا، / که در دست دشمن گذارد ترا
ره اینست، روی ازطریقت[۲] متاب / بنه گام و کامی که داری بیاب



۱ـ **هیچ** : مسندالیه است برای «گردن نپیچد» ، «هیچ» و هیچ چیز و هیچکس از کنایات است .

۲ـ **طریقت** : مراد ، روش اهل صفا و سلوك است . عرفا معتقدند علاوه براینکه هرکس باید مطیع شریعت باشد ، باید طریقتی نیز گزینند . از این‌رو صوفیان وعارفان را اهل طریقت نیز مینامند . جمع طریقت طرائق است . طرائق‌الحقایق ، کتابی است مفصل که نایب‌الصدر ساخته و درآن به ذکر خصوصیات هریك از طریقه‌های عرفانی و شرح حال بزرگان عرفان پرداخته است .

باب اول

در عدل و تدبیر و رأی

حکایت (۱)

شنیدم که در وقت نزع[۱] روان، به هرمز[۲] چنین گفت نوشیروان،
که خاطر[۳] نگهدار درویش باش نه دربند آرایش[۴] خویش باش
نیاساید اندر دیار تو کس چو آسایش خویش جویی و بس
نیاید به نزدیك دانا پسند، شبان خفته و گرگ در گوسفند
برو پاس درویش محتاج دار که شاه از رعیت بود تاجدار
رعیت چو بیخند[۵] و سلطان درخت درخت ای پسر باشد از بیخ، سخت

۱- **نزع** : درلغت بهمعنی کندن و جدا کردناست و نزعروان بهفارسی «جان کندن» ترجمهمیشود و نزعهم عرفاً درهمینمعنی بکارمیرود .

۲- **هرمز** : هرمزچهارم ، فرزند انوشیروان‌است که ازسال ۵۷۹ تا سال ۵۹۰ بعداز میلاد سلطنت کرده است . درشاهنامهٔ فردوسی نیزپندهای انوشیروان به هرمز مذکور است . گویا فکر نصیحت‌دادن انوشیروان بههرمز ، ناشی از عدالت کسری و سوء سلوك هرمز باشد .

۳- **خاطرنگهدار** : نگهدارندهٔ خاطر ، درزبان فارسی ممکن‌است صفت‌فاعلی با مفعول‌خود ترکیب‌شود ، ازقبیل‌دلنواز ـ دلجو .

۴- **آرایش** : ضبط مشهور آسایش‌است اما ، «آرایش» مناسب‌تر مینماید ، زیـرا حداقل آسایش شخصی برتأمین آسایش دیگران شرعاً و عرفاً مقدم‌است ، ولی‌هرکس بایداز تجمل‌صرفنظر کند و تاآسایش متعلقان فراهم‌نشود ، پرداختن به‌تجمل روانیست .

۵- **بیخند** : مراد این است‌که رعیت درحکم ریشه است و پادشاه درحکم درخت است و بـرای دوام درخت ، محکمی ریشه لازم است . رعیت دراین بیت ، عنوان اسم جمع‌دارد و چون یکان یکان رعیت اجزاء ریشه را تشکیل می‌دهند ، رابطه جملـه جمع آمده‌است .

مکن تاتوانی دل خلق ، ریش | وگر میکنی ، میکنی بیخ خویش
اگر جاده‌یی[1] باشدت مستقیم ، | ره پارسایان ، امید است بیم
طبیعت[2] شود مرد را بخردی ، | به امید نیکی و بیم بدی
گرین هردو در پادشه یافتی ، | در اقلیم و ملکش بنه[3] یافتی
که بخشایش آرد برامیدوار ، | بـه امید بخشایش کـردگار
گزند کسانش نیاید پسند ، | که ترسدکه در ملکش آید گزند
وگردرسرشت‌وی‌این‌خوی‌نیست، | در آن‌کشور، آسودگی روی‌نیست
اگر پای‌بندی ، رضا پیش‌گیر | وگرنه سواره[4] سرخویش گیر
فراخی‌درآن‌مرزوکشور مخواه ، | که دلتنگ بینی رعیت ز شاه

۱- **جاده‌مستقیم :** مرادصراط‌مستقیم است که درهر نماز ازخدا میخواهیم که‌مارا به‌آن‌هدایت‌کند . جاده‌مخفف جاده‌باتشدیددال است جمع‌جاده جوادباتشدید دال‌است وحرز جواددعا و طلسمی‌بوده‌است‌که برای‌دفع‌خطر سفرهاتهیه‌میکردهاندو درافسانه‌های‌یونانی‌حرز جوادبه‌مریخ سپرده‌شده‌است .

۲- **طبیعت‌شود :** انسان سرکش بوسیلهٔ تبشیر و انذار - یعنی‌باامیدوارکردن به خیروترسانیدن ازخطر ، طبیعتش تغییر میکند و بخرد میشود - بخرد مرکب ازباء اضافه‌و خرد و این‌صورت ترکیبی ، صفت است و باید متصل‌نوشته شود ازاین‌قبیل‌است : بنام-بکام بمعنی‌نامی وکامگار ، بسامان .

۳- **بنه :** (باهای‌ملفوظ) - بار .

هرگاه پادشاه دارای دوصفت باشد ، مردم میتوانند درکشور اوبار و بنه بیفکنند و اقامت گزینند . دردوبیت بعدی به‌آن دوصفت اشاره‌کرده . یکی آنست که به‌امید بخشایش خداوند برمردمی‌که به‌لطف‌اوامیدوارند ، بخشایش‌کند . دیگر آنکه برای رفع گزند از خویشتن ، آزار مردمان نپسندد . دربعضی نسخه‌ها پنه‌ضبط‌شده که مخفف‌پناه‌است و شایداین ضبط‌مناسب‌تر باشد .

۴- **وگرنه‌سواره :** اگر پای‌بند فرمان حق نیستی و رضای خداوندی را رعایت نمی‌کنی ، باشتاب سرخودگیر و برو ، زیرا اهلیت قبول نداری :سواره‌دراینجا مجازاً در معنی عاجل بکار رفته است . درنسخهٔ فروغی « وگریک‌سواری » آمده ، اما چنین ترکیبی معمول نیست .

ز مستکبران[1] دلاور بـه تـرس | از آنکو نترسد ز داور ، بترس
مگر کشور آباد بیند بخواب ، | که دارد دل اهل کشور خراب
خرابی و بد نامی آید زجور | رسد پیش‌بین[2]، این سخن را به‌غور
رعیت نشاید به بیداد کشت ، | که مر سلطنت را پناهندو پشت
مراعات دهقان کن از بهر خویش | که‌مزدور خوشدل کند کار، بیش
مروت نباشد بدی بـا کسی | کزو نیکوی دیده باشی بسی

حکایت(۲)

شنیدم که‌خسرو[3] به شیرویه گفت | در آندم که چشمش ز دیدن بخفت
بر آن باش تاهرچه نیت کنی ، | نظر در صلاح رعیت کنی
الا تا نپیچی سراز عدل‌ورای[4]، | که مردم ز رأیت نپیچند[5] پای
گریزد رعیت ز بیدادگـر | کند نام زشتش بگیتی سمر[6]
بسی برنیامد که بنیاد خود ، | بکند آنکه بنهاد بنیاد بـد

۱ـ **مستکبران:** مستکبران کسانیکه از فرمان حق سر بازمی‌زنند . مستکبر اصطلاح قرآنی‌است و شیطان بدین صفت درقرآن‌مجید موصوف شده‌است ... درمصراع‌دوم شیخ‌اجل مستکبررا شناسانده است‌و آن کسی‌است که ازخداوند دادگر نترسد . نظیرمصراع دوم‌ازامثال عرب «من‌لم‌یخف‌الله فخفه» .

۲ـ **پیش‌بین :** شخص‌پیش‌بین و عاقبت‌بین‌دراین‌سخن غور وتأمل میکند . درنسخهٔ شوریده‌چنین‌ضبط شده‌است : بزرگان رسند این‌سخن را بغور .

۳ـ **خسرو :** مرادخسرپرویز ساسانی‌است : شیرویه‌اسم مرکب ازشیروادات «ویه» لقب قباد دوم فرزند خسروپرویز است ـ چشم‌به‌خفتن درآمدن ، کنایه است‌ازچشم برهم‌نهادن براثر مرگ .

۴ـ **نیت‌کنی :** تصمیمی‌که اتخاذ کنی .

۵ـ **نپیچند پای :** مـراد ازپیچیدن‌پای دراینجا منصرف‌شدن ازورود یااقامت در مملکت است . دراین بیت، صنعت«تناسب» بکار رفته ، چه بی‌تکلفی، الفاظ « سرودست و پای و رای » دربیت مندرج است . بیت ، ناظر ، به‌حدیثی هست که برحسب آن هفت امر لازمهٔ جلب مهاجـر و حفظ جمعیت درکشور است و نخستین آن شروط ، وجود پادشاهی است عادل .

۶ـ **سمر :** مشهور ـ افسانه .

خرابی کند مـرد شمشیر زن ، نه چندانکـه دود دل پیر زن[۱]
چراغی که بیوه[۲] زنی برفروخت ، بسی دیده باشد که شهری بسوخت
از آن بهره‌ورتر درآفاق کیست ؟ که در ملکرانی به انصاف زیست
چونوبت‌رسدزین‌جهان ، غربتش[۳]، تـرحم فـرستند بـر تـربتش
بد و نیك مردم چو می‌بگذرند ، همان بـه کـه نامت به‌نیکی برند
خدا ترس را بـر رعیت گمار ، که معمار[۴] ملکست ، پرهیزگار
بداندیش[۵]تست آن‌وخونخوارخلق ، که نفع تو جوید در آزار خلق
ریاست به‌دست کسانی خطاست ، کـه از دستشان دستها[۶] بر خداست
نکـوکار پـرور نبیند بـدی چوبد پروری[۷] خصم جان خودی
مکافـات موذی[۸] به مالش مکن کـه بیخش برآورد باید زبن

۱ ـ درنسخهٔ فروغی « طفل‌وزن » ضبط شده ـ بیت اشاره‌دارد بـه حدیث « ایاك و دعوةالمظلوم » نظیر از شعر عرب «الظلم‌نار فلاتحقر صغیرته ـ لعل جذوة نار احـرقت بلدا» ترجمه: « ستم ، آتشی است . ستم کوچك‌را حقیر مشمار ، چه‌شاید اخگری، کوچك شهری‌را بسوزاند » .

۲ـ **بیوه :** برمرد و زن بی‌همسر اطلاق میشود و بالفظ لاتین بهمین معنی هم ریشه است .

۳ـ **غربت :** بمعنی‌دوری و بیگانگی‌ودراینجامراد ، جداشدن ازدنیاومردان است .

۴ـ **معمار :** بروزن‌مفعال (صیغهٔ‌مبالغه) است‌بمعنی‌بسیار آباد کننده .

۵ـ **بداندیش‌تست :** کسی‌که‌بوسیلهٔ آزاررسانیدن‌به‌مردم خواسته‌باشد به‌شاه‌منفعت رساند و هم‌خورندهٔ خون‌مردم است ، هم‌بداندیش‌پادشاه .

۶ـ **دستها برخداست :** دست تضرع بخـدا برداشته‌اند و ازشر او به‌خدا پناه برده‌اند

۸ـ **پروری :** دراینجا مضارع التزامـی دوم شخص مفرد است و « بد » مفعول بی‌واسطهٔ فعل میباشد ، یعنی هرگاه بدکار یاکردار بد را پرورش دهی به‌جان خود دشمنی ورزیده‌ای

۷ـ **مکافات‌موذی‌به‌مالش‌مکن :** مالش‌اسم‌مصدراست از مالیدن مراداینست : که موذی و آزاررساننده را گوشمالی وسرکوب کافی‌نیست ، بلکه جزای او ریشه‌کن ساختن وجوداوست ـ بمثل‌مشهور «اوقتلواالمؤذی قبل‌ان‌یؤذی» ناظراست .

مکن صبر برعامل[1] ظلمدوست | که‌از فربهی بایدش کند پوست
سر گرگ باید هم اول برید، | نه چون گوسفندان مردم درید
چه‌خوش گفت بازارگانی اسیر | چو گردش گرفتند دزدان به‌تیر
چو[2] مردانگی آید ازرهزنان، | چه مردان لشکر ، چه‌خیل زنان
شهنشه که بازارگان‌رابخست[3]، | در خیر بر شهر و لشکر ببست
کی آنجادگرهوشمندان روند، | چو آوازهٔ رسم بد بشنوند
نکو بایدت نام و نیکی قبول ، | نکو دار ، بازارگان و رسول[4]
بزرگان ، مسافر به‌جان‌پرورند، | که نام نکویی به عالم برند
تبه‌گردد آن مملکت عنقریب[5]، | کزو خاطر آزرده آید غریب
غریب‌آشناباش وسیاح[6]‌دوست | که سیاح، جلاب[7] نام نکوست

۱- **عامل :** درقدیم‌حاکم ووصول‌کننده‌مالیات‌را میگفتند. و «ظلمدوست» صفت‌مرکب است برای عامل .

۲- **چومردانگی‌آید :** هرگاه کارچنان شود که دزدان جسور گردند یاآنکه مردم بخواهند به قوت و نیروی دزدان متوسل شوند ، دیگر ، مردان لشکری را ارزشی نخواهدبود و از جهت وظیفهٔ حفظ امنیت مانند زنانند کـه بایستی دیگران امنیت آنها را تأمین کنند .

۳- **بخست :** آزرده‌ساخت (ازمصدرخستن بمعنی‌مجروح‌شدن و مجروح کردن)ازاین فعل‌مصدروماضی و صفت‌مفعولی بجامانده است .

۴- **رسول :** فرستاده‌ـقاصدـپیك . درنسخه‌شوریده چنین ضبطاست :

نکودار ، بازارگان ورسول | که نامت برآید بصدر قبول

بنظر میرسد ضبطشوریده درست‌ترباشد، زیرا «نیکی‌قبول‌کن» ترکیب‌دایج‌نیست‌مگر آنکه‌بجای (نیکی‌قبول) (حسن‌قبول) گذاشته‌شودـمرادبیت‌این‌است‌که بازرگان‌وفرستادگان کشورهای‌خارجی بایدامنیت قضائی وسیاسی داشته‌باشند .

۵- **عنقریب :** ترکیبی‌است عربی مرکب از «عن» حرف‌جر و «قریب» بمعنی نزدیك‌که رویهم«بزودی» بایدترجمه‌شودـ«غریب» فاعل‌است برای «خاطرآزرده‌برآید» .

۶- **سیاح :** (صیغهٔمبالغه) سیاحت‌گر ؛ کسی کـه برای تفریح یا بدست آوردن اطلاعات‌علمی به شهرهای گوناگون سفر میکند ـ اسم‌فاعل آن سائح وجمع آن سیاح باضم اول‌است .

۷- **جلاب :** صیغه‌مبالغه‌ـجلب کننده .

نکودار ، ضیف[1] و مسافر عزیز وز آسیبشان بر حذر باش نیز
زبیگانه پرهیز کردن نکوست ، که‌دشمن‌توان‌بود درزی[2]دوست
غریبی که پرفتنه باشد سرش ، میازارو بیرون کن از کشورش
وگر پارسی باشدش زاد[3]بوم، بصنعاش[4]مفرست‌وسقلاب[5]وروم[6]
هم‌آنجا امانش‌مده تا بچاشت[7] نشاید[8] بلا بر دگر کس گماشت
که‌گویند برگشته‌باد‌آن زمین ، کزو مردم آیند بیرون چنین

۱ـ **ضیف :** میهمان ـ جمع آن‌ضیوف (بادوضمه) وضیفان... مصدرآن ضیافت ،مضیف اسم‌مکان آنست . دارفعل‌امر ازداشتن مسندورابط جملهٔاول است‌که‌از جملهٔدوم بقرینه حذف شده‌نکووعزیز مفعول اسنادی‌است .

۲ـ **زی :** (باتشدیدیاء) لباس و هیأت‌لباس . نظیراین‌بیت ازشعرابونواس :
اذاامتحن‌الدنیااللبیب‌تکشفت له عن‌عدو فی‌ثیاب صدیق
ترجمه : «چون‌خردمند،دنیارا بیازماید ، درمی‌یابدکه دنیادشمنی‌است درجامهٔدوست».

۳ـ **زادبوم :** زادبوم ، لفظ مرکب‌اززادمصدرمرخم‌زادن‌وبوم، رویهم به‌معنی محل تولد، وطن ، زادوبوم‌که می‌گویند غلطاست .

۴ـ **صنعا :** یکی‌از شهرهای مهم‌یمن‌است . یاقوت‌حموی ، نام‌اول‌آنرا «ازال»ذکر کرده بنابه‌روایتی‌حبشیان و بنابه‌روایت‌دیگر«وهرز» سردار ایرانی چون‌بنای مستحکم‌شهررا دیده گفته‌است : «هذاصنعة» یعنی‌عجب محکم‌است. قصرغمدان دراین‌شهر بنائی محکم‌ومعروف بوده و ابرهه پادشاه‌حبشه معبدی بنام‌قلیس دراین‌شهر ساخت و خواست‌که مردم‌را برای‌حج بسوی‌آن متوجه‌کند و آنراجانشین‌کعبه‌سازد .

۵ـ **سقلاب :** (بفتح‌سین) معرب‌اسلاواست . اسلاوها نخست درساحل دریای خزر میزیستند و ازآنجابنقاط مختلف‌اروپا منتشرشدند ـ سعدی‌سقلاب‌را نام‌محلی‌پنداشته و شاید مجازاً آنرا بجای‌دیار سقلاب بکاربرده‌باشد .

۶ـ **روم :** کشورروم‌شرقی است و برکشورقدیم‌روم نیزاطلاق‌میگردد .

۷ـ **چاشت :** ازریشه‌چشیدن، طعام‌صبحانه. این‌طعام درزبانهای اروپائی‌هم برمختصر بودن‌غذا و یابرفاصله‌آن یاغذای‌پیشین دلالت‌دارد . مجازاً برپاس اول‌روزیابنابر ضبط برهان قاطع‌بردبع‌اول روزدلالت میکند و دراین‌مصراع‌هم دراین‌معنی بکاررفته‌است .

۸ـ **نشایدبلا :** یعنی‌شایسته‌نیست بلارا ازکسان یامکانهائی برداشت و برکسان یا مکانهای‌دیگر گماشت .

ندیمان خود را بیفزای قدر
که هرگز نیاید زپرورده غدر[۱]

چو خدمتگزاریت گردد کهن
حق سالیانش فرامش مکن

گراوراهرم[۲] دست‌خدمت ببست،
ترا بر کرم همچنان دست هست

شنیدم که شاپور[۳] دم در کشید[۴]،
چوخسروبه‌رسمش[۵] قلم‌در کشید[۶]

چو شد حالش از بینوایی تباه،
نبشت این حکایت به‌نزدیك شاه

چو بذل‌تو کردم‌جوانی خویش،
به هنگام پیری مرانم ز پیش

عمل[۷]گردهی، مرد منعم، شناس،
که مفلس‌ندارد ز سلطان هراس[۸]

چومفلس فروبردگردن[۹] بدوش،
از او بر نیاید دگر، جز خروش

چومشرف[۱۰]دودست‌ازامانت‌بداشت،
بباید برو ناظری برگماشت

وراونیز[۱۱]درساخت، باخاطرش،
ز مشرف، عمل بر کن و ناظرش

خدا ترس باید امانت گزار
امین کز تو ترسد امینش مدار

امین باید از داور اندیشناك
نه‌ازرفع دیوان[۱۲] و زجر وهلاك

۱- **غدر:** مکر و بی‌وفایی - مراد مصرع اینست: ازکسانی‌که از قدیم به‌نعمت تو پرورده شده‌اند بی‌وفایی برنمی‌آید.

۲- **هرم:** با دوفتحه بمعنی پیری و با «کرم» که در مصراع دیگراست‌معادل‌افتاده.

۳- **شاپور:** نام نقاشی‌که‌واسطه میان خسرو وشیرین‌بود.

۴- **دم‌در کشید:** ساکت شد واعتراض نکرد.

۵- **رسمش:** رسم: مقرری و مستمری.

۶- **قلم‌در کشیدن:** حذف‌کردن.

۷- **عمل‌گردهی ...:** مراد این است که‌کار و شغل دیوانی و مخصوصاً کارهای مالی را به‌شخص ثروتمند محول‌کن.

۸- **که مفلس‌ندارد...:** نظیر، الافلاس‌بدرقة(مجمع‌الامثال‌میدانی ص۴۶۲).

۹- **گردن‌بدوش‌فرو بردن:** کنایه از اظهار بیچارگی و بازنمودن حالت تضرع و زاری است.

۱۰- **مشرف:** (اسم‌فاعل) بازرس.

۱۱- **ور او نیز درساخت:** هرگاه ناظر باناظروروش مشرف موافقت‌کرد و هردو باهم ساختند عمل‌را باید از مشرف‌وناظرهردو بازگرفت.

۱۲- **رفع‌دیوان:** شکایت‌کردن به‌دیوان. مرادبیت‌اینست: امانتدار بایدازخداوند داور دادگر بترسد نه از تو و نه‌از شکایت بدیوان.

بیفشان و بشمار و فارغ نشین، که از صد یکی را نبینی امین
دو همجنس دیرینه را همقلم[1]، نباید فرستاد یکجا بهم
چه‌دانی که همدست گردند ویار یکی دزد باشد یکی پرده‌دار
چو دزدان زهم باك دارند وبیم، رود در میان کاروانی سلیم
یکی را که معزول کردی زجاه، چو چندی بر آید، به‌بخشش گناه
بر آوردن کام امیدوار ، به از قید[2] بندی شکستن هزار
نویسنده را گر ستون عمل[3] ، بیفتد ، نبرد طناب امل
به فرمانبران بر ، شه دادگر ، پدروار خشم آورد بر پسر
گهش می‌زند تا شود دردناك، گهی میکند آبش از دیده پاك
چو نرمی کنی خصم گردد دلیر، وگر خشم‌گیری شوند از تو سیر
درشتی و نرمی بهم در، به است چورگزن[4]که جراح‌ومرهم‌نه‌است
جوانمردوخوشخوی‌بخشنده‌باش چو حق با توباشد تو با بنده‌باش
نیامدکس اندر جهان‌کو بماند ، مگر آن کزو نام نیکو بماند
نمرد آنکه ماند پس‌ازوی‌بجای، پل وخانی[5] و خان و مهمانسرای

۱ـ **همقلم :** همقلم مجازاً در اینجا به‌معنی همکار استعمال شده است.

۲ـ **به‌ازقیدبندی ... :** به مرادرسانیدن امیدواری بهتر از آنست‌که هزار اسیر از بند بگشایند .

۳ـ **ستون عمل ... :** اگر دبیر یا نویسنده‌یی ازعمل وشغل دولتی معزول‌گردد ، بازهم امل و آرزوی او بجاست .

۴ـ **رگزن:** یافصادکسی بوده‌است که‌برحسب‌طب قدیم جهت معالجه برخی ازبیماریها رگ مخصوص را میزده و از آن مقـداری خون میگرفته است ، آنگاه بر محل درد مـرهم میگذاشته و رگ را می‌بسته است .

۵ـ **خانی:** چشمه وقنات ـ خان ،کاروانسرا و رباط .بیت ناظر است به‌این‌حدیث «سبعة للعبد تجری بعد موته من علم علماً ، او اجری نهراً اوحفر بئرا او بنی مسجداً ، او اورث مصحفاً او ترك ولداً صالحاً یدعوله، اوصدقة تجری‌له بعدموته» ترجمه: «هفت‌چیز از بندهٔ خدا پس ازمرگ بجای می‌ماند وجاری وروان است: ۱ـ کسی‌که دانشی یاد دهد . ۲ـ آنکس‌که نهری روان سازد . ۳ـ کسی که چاه آبی حفرکند . ۴ـ آنکس‌که مسجدی بنا نهد. ۵ـ شخصی‌که قرآنی به‌دست خود بنویسد یا به‌خرج خود طبع‌کند و آن‌را از خود بجای‌گذارد. ۶ـ آنکس‌که‌فرزندی‌شایسته داردکه‌بعد از مرگ برای‌پدر دعاکند. ۷ـ صدقه یا موقوفه‌یی‌که نفع‌آن بعدازمرگش‌جاری‌باشد (روضة‌الاخبار ص۹۲) .

هر آن کو نماند از پیش[1] یادگار
درخت وجودش نیاورد بار
وگر رفت و آثار خیرش نماند،
نشاید پس مرگش الحمد[2] خواند
چو خواهی که نامت شود جاودان،
مکن نام نیك بزرگان نهان
همین نقش برخوان پس از عهد خویش،
که دیدی پس از عهد شاهان پیش،
همین کام و ناز و طرب داشتند
به آخر برفتند و بگذاشتند
یکی نام نیکو ببرد از جهان
یکی رسم بد ماند ازو جاودان
بسمع رضا مشنو ایذای[3] کس
وگر گفته آید، به غورش[4] برس
گنهکار را عذر نسیان[5] بنه
چو زنهار[6] خواهند زنهار ده
گر آید گنهکار اندر پناه،
نه شرطست کشتن به اول گناه
چو باری به گفتند و نشنید پند،
بده گوشمالی[7] به زندان و بند
وگر بند و پندش نیاید به کار،
درختی[8] خبیث است بیخش برآر
چو خشم آیدت برگناه کسی،
تأمل کنش در عقوبت بسی

از پیش: در پی او، بعد از او.

۲- **الحمد:** مراد از الحمد سورهٔ فاتحةالکتاب است که در نماز خوانده میشود، بقصد آمرزش‌خواهی مردگان نیز این سوره را میخوانند. این سوره‌را نیز از آن‌جهت فاتحه خوانندکه قرآن مجید باآن آغاز میشود: نام دیگر آن «سبع‌المثانی است» رجوع شود به اعلام قرآن.

۳- **ایذاء:** مصدر باب افعال، آزاررسانیدن.

۴- **بغورش برس:** یعنی اگر کسی‌آزاردیگری‌را پیشنهادکند یاخبری‌فتنه‌انگیز دربارهٔ دیگری دهد، به عمق مطلب رسیدگی کن تا شاید بی‌اساس باشد و از حسد یاکینه منشأ گیرد.

۵- **نسیان:** فراموشی، «عذر نسیان بنه»... قصور او را برفراموشی حمل کن.

۶- **زنهار:** امان.

۷- در بعضی نسخه‌ها دگر گوشمالش. با این ضبط «مال» فعل امر است وضمیر (ش) مضاف‌الیه است برای گوش.

۷- **درخت خبیث:** مقتبس از آیهٔ قرآنی «کشجرة خبیثه» مندرج درآیهٔ بیست و پنجم از سورهٔ ابراهیم.

که سهلست لعل[۱] بدخشان شکست — شکسته نشاید دگر باره بست

حکایت (۳)

ز دریای عمان[۲] بر آمد کسی، — سفر کرده هامون و دریا بسی
عرب دیده و ترك و تاجیك[۳] و روم[۴] — زهر جنس[۵]، در نفس پاکش علوم
جهان گشته و دانش اندوخته — سفر کرده و صحبت آموخته
بهیکل[۶] قوی چون تناور درخت — ولیکن فرومانده بی[۷] برگ، سخت

۱- **لعل بدخشان :** لعل معرب لال است و لال نوعی است از یاقوت.
بدخش نام شهریست از افغانستان وشاید بدخش نام شهر وبدخشان نام شهرستان باشد لعل این ناحیه معروف است، رجوع شود بهشرح گلستان صفحه ۲۸۹ سطر ۱۸.

۲- **عمان :** عمان به ضم اول و تخفیف میم ناحیه‌ایست در جنوب شرقی عربستان مرکز آن مسقط. بمناسبت این ناحیه دریای عمان و خلیج عمان معروف شده وهرسه را با تشدید میم خوانده‌اند، چند حدیث هم در باره مردم عمان رسیده، از آن جمله بموجب حدیثی حجت هریك از آنان در حکم دو حجت بشمار آمده است و این حدیث بر جرأت و درستکاری آنان دلالت دارد. سرزمین عمان ناحیه‌ایست حاصلخیز و دریای عمان بمناسبت موقع تجاری که دارد، دارای اهمیت بسیار است و سفر کردگان آن مجرب و آزموده‌اند. ضمناً باید دانست که عمان باتشدید میم وفتح عین است که درقدیم یکی از شهرهای شامات بشمار میرفته واینك پایتخت کشور اردن هاشمی است.

۳- **تاجیك :** دربارهٔ تاجیك چنداحتمال داده شده، بهترین احتمال آنست که تاجیك، ترکان غیرمغول باشند که پیرومغولان بوده‌اند وترکها بر برخی ازایرانیان عنوان تاتی اطلاق کرده‌اند و بهزبان تاتی هم‌اکنون درحدود کرج وقزوین گفتگومیشود، لهجهٔ خاصی از زبان تات در ناحیهٔ وفس اراك معمول است.

۴- **روم :** در اینجا جمع رومی است بمعنی رومیان این چنین جمع درعربی معمول است چنانکه جمع مجوسی میشود مجوس وجمع یهودی میشود یهود.

۵- **زهر جنس درنفس... :** مصراع اشاره دارد به آنکه باید دانش به پاکی وطهارت نفس همراه باشد تا فضیلتی بشمار آید.

۶- لفظ هیکل یونانی الاصل است بمعنی معبد و بتخانه و از زبان یونانی به سریانی وعبری نقل شده است و درتورات بر معبد اورشلیم و درکتاب دانیال برقصر پادشاهان اطلاق گردیده بتدریج بنای مرتفع وچترهای ستبرو بزرگ را هیکل نامیده‌اند پس از آن مجازاً پیکر وبدن نیز هیکل نام گرفته ازجانب دیگر نوشتن بعضی دعاها را باصورتی خاص، «هیکل نوشتن» خوانده‌اند در اینجا مراد ازهیکل، جثه است.

۷- **بی برگ:** بی‌نوا، میان الفاظ بی برگ وتناور درخت «ایهام تناسب» است.

دو صد رقعه[1] بالای هم دوخته — چو حراق[2]، خود در میان سوخته
به شهری درآمد ز دریا کنار — بزرگی در آن ناحیت شهریار ،
که‌طبعی‌نکونامی[3] اندیش داشت — سر عجز در پای درویش داشت
بشستند خدمتگزاران شاه — سر و تن[4] به‌حمامش از گرد راه
چو بر آستان ملك سر نهاد ، — نیایش کنان دست بر[5] بر نهاد
در آمد به ایوان شاهنشهی — که بخت‌جوان باد و دولت‌رهی[6]
شهنشاه گفت از کجا آمدی ؟ — چه بودت‌که نزدیك ما آمدی ؟
چه‌دیدی‌درین‌کشورازخوب‌وزشت، — بگو ای نکو نام نیکو سرشت
به‌گفت ای خداوند روی زمین ، — خدایت معین[7] باد و دولت قرین
نرفتم[8] در این مملکت منزلی — کز آسیب ، آزرده دیدم دلی
ندیدم کسی سرگران از شراب، — مگر هم[9] خرابات دیدم خراب

۱- **رقعه:** وصله، قطعه، مجازاً بمعنی نامه هم آمده است .

۲- **چون‌حراق‌ماخوددرمیان‌سوخته :** حراق باضم‌اول: کهنهٔ آتش‌گیره خودش در میان وصله‌ها سوخته است درنسخه فروغی «زحراق...» ضبط شده است بنابراین ضبط، می‌بایست حراق در معنی پارچه کهنه استعمال شده باشد و وصله‌های لباس مسافر از جنس کهنه‌هائی باشدکه بعنوان‌آتش‌گیره فقط قابل استفاده بوده است ، لیکن تعبیر اول درست‌تر می‌نماید .

۳- **نکونامی اندیش :** صفت فاعلی مرکب مرخم ، یعنی کسی‌که فقط به نیکنامی می‌اندیشد و میخواهد همهٔ‌کارهایش به‌نیکنامی بینجامد .

۴- **سروتن به‌حمامش ... :** ضمیرمتصل شین مضاف‌الیه است برای سروتن .

۵- **دست بر بر نهاد... :** دست برسینه‌نهاد .

۶- **رهی:** بنده منسوب به‌راه ، رهی‌اولاً درمعنی فرستاده بکاررفته است ، چنانکه امروزه‌راهی‌بمعنی‌روانه وفرستاده‌استعمال‌میشود مجازاً بمعنی غلام وبنده بکاررفته درگذشته بجای اصطلاح اینجانب‌که امروزه معمول است «رهی» مینوشتند .

۷- **معین:** اسم فاعل از اعانت ، یارومددکار .

۸- **نرفتم‌دراین‌مملکت‌منزلی:** بهرمنزلی‌که رفتم‌باشخص‌آزرده‌دلی روبروشدم.

۹- **مگرهم‌خرابات‌دیدم خراب:** یعنی حتی خرابات هم ویران و خراب بود و کسی برای مستی و عشرت آنجا نمی‌آمد وهیچکس از شراب سرگران نبود .

ملك[1] را همین خلق وپیرایه‌بس، که راضی نگردد به آزارکس
سخن‌گفت و دامان گوهرفشاند ، به‌نطقی که شه آستین[2] بر فشاند
پسند آمدش حسن گفتار مرد به‌نزدخودش خواند واکرام‌کرد
زرش داد وگوهر به‌شکر قدوم[3] به پرسیدش از گوهر و زاد بوم
بگفت‌آنچه پرسیدش ازسر گذشت، به‌قربت[4] زدیگر کسان درگذشت
ملك با دل خویش در گفتگو که دست وزارت[5] سپارد بدو
ولیکن به تدریج تا انجمن ، به سستی نخندند بر رأی من
به عقلش[6] بباید نخست آزمود به قدر هنر پایگاهش فزود
برد[7] بر دل از جور غم بارها که نا آزموده کند کارها
چوقاضی به‌فکرت نویسد سجل[8]، نگردد ز دستار[9] بندان خجل

۱- **ملك‌را همین‌حق ... :** این‌خلق برای پادشاه بس است که به‌آزارکسی راضی نیست پس آزار مردم از جانب خود او تواند بود ، زیرا با تدبیروی ، دل‌آزردگی‌مردم را که ناشی از تساهل است میتواند برطرف سازد . در نسخه فروغی «ملك و پیرایه» آمده که درست نمی‌نماید .

۲- **آستین برفشاند:** کنایه از آمدن برسر نشاط است .

۳- **قدوم:** آمدن.

۴- **به‌قربت ز دیگر کسان درگذشت :** در قربت ونزدیکی به‌پادشاه ازدیگران پیش افتاد.

۵- **دست‌وزارت :** اضافهٔ استعاری است وگویا وزارت به‌عروس تشبیه شده باشد.

۶- **آزمودوفزود :** هردو مصدر مرخم است .

۷- **برد بر دل ... :** یعنی بایدموردآزمایش‌قرارگیرد وبارهائی ازجوروغم به‌دوش کشد، زیرا بسا هست‌که اگرکار به‌دست ناآزموده افتد ازکاروی‌خطرها بارآید.

۸- **سجل‌نوشتن:** عبارت است ازتنظیم صورت جلسهٔ محاکمات و تدوین‌نظر قاضی که‌مبتنی بر دلیل و بینه باشد . سجل با تشدید لام لفظی است یونانی‌الاصل و اول دفعه در دولت بیزانس سجلوم (Segelum) در معنی حکم امپراطوری بکاررفته و در زبان سریانی نخست به‌معنی مدرك تحصیلی و سپس به‌معنی مهر استعمال شده و لفظ (Scal) به‌معنی مهر امضاء در زبان انگلیسی از این‌کلمه مأخوذ است لفظ نامبرده اززبان سریانی در زبان‌عربی معمول شده و اولین بار باآن درآیهٔ صد و چهارم از سورهٔ انبیا برخورد میکنیم «یوم نطوی

⇐

نظر کن چو سوفار[1] داری به شست،	نه آنگه که پرتاب کردی ز دست
چو یوسف کسی در صلاح و تمیز[2]،	به چل سال باید که گردد عزیز
به ایام تا بر نیاید بسی،	نشاید رسیدن به غور[3] کسی
زهر نوع اخلاق او کشف کرد ،	خردمند و پاکیزه دین بود مرد

۱- **سوفار:** در اینجا بمعنی سوراخ دهان‌تیر است که برچلهٔ کمان بند می‌کنند و مراد بیت این است که پیش از رهاکردن تیر ازشست (ابهام) باید در عواقب آن اندیشید نه آنگاه که تیر از اختیار بیرون رفته باشد .

۲- **چو یوسف یکی در صلاح و تمیز...** تمیزمخفف‌تمییزاست بمعنی قوهٔ‌تشخیص وکمال‌عقل. مراد بیت اینست که‌یوسف پیغبر علیه‌السلام بـاوجود شایستگی وعفت وخردمندی که داشت میبایست چهل سال از عمر او بگذرد تا عزیز مصر گردد وچهل سال داشتن یوسف مأخوذ است از قرآن مجید : «ولما بلغ اشده آتیناه حکماً وعلماً» یعنی چون بکمال قوای عقلانی خود رسید او را حکم و دانش بخشیدیم . در آیهٔ دیگر از قرآن مجیدمذکوراست: «حتی اذا بلغ اشده و بلغ اربعین سنة» . با تلفیق این دوآیه « بلوغ اشد » را با رسیدن به چهل سال مطابقت داده‌اند . درمتن تصحیح شدهٔ «علی‌یف» به یك سال ضبط شده است وچهل سال بعنوان نسخ بدل در پاورقی یادگردیده و عبارت پاورقی درست‌تر می‌نماید .

۳- **رسیدن به‌غور کسی :** دقت‌کردن و دریافتن باطن .



السماءکطی‌السجل للکتب» (در بعضی از قرائت‌ها للکتاب) مفسران در معنی سجل‌که در این آیه مذکور افتاده است اختلاف‌کرده‌اند . بعضی گفته‌اند : بمعنی صحیفه و ورق‌کاغذ است برخی‌هم آنرا بمعنی‌مکتوب گرفته‌اند درنظر بعضی سجل نام‌فرشته‌ایست‌که به‌نامه‌های اعمال آدمیان رسیدگی میکند بنا برروایت ابن‌عباس سجل نام یکی از کاتبان پیغمبر اکرم است . علمای قدیم لغت هم ، در ریشهٔ لفظ سجل با هم اختلاف داشته‌اند برخی آنرا عربی و عده‌یی آن را فارسی وبرخی‌هم حبشی پنداشته‌اند اماچنانکه‌گفتیم لفظ سجل یونانی‌الاصل است این بیت در متن تصحیح شدهٔ «علی‌یف» ضبط نشده است .

۹- **دستار بندان:** صاحبان عمامه ــ ارباب عمائم ــ مانند قضات و سادات . مراد اینست‌که هرگاه قاضی ، از روی تفکر و غور و بررسی انشای حکم‌کند و صورت جلسه‌یی بنویسد ، درنزد بزرگان عدول ومراجعان شرمنده نخواهدشد .

نکو سیرتش دید و روشن قیاس[۱] سخن سنج و مقدار مردم[۲] شناس
به‌رأی از بزرگان، مهش[۳] دید و بیش نشاندش زبردست دستور خویش[۴]
چنان حکمت و معرفت‌کار بست که ازامر[۵] و نهیش درونی نخست
در آورد ملکی به زیر قلم کزو بر وجودی نیامد الم
زبان همه حرفگیران[۶] ببست که حرفی[۷] بدش برنیاید زدست
حسودی که یك جو خیانت ندید، زکارش چو گندم به‌خود[۸] درطپید
ز روشن دلش، ملك پرتو گرفت وزیر کهن را غم نو گرفت
ندید آن خردمند را رخنه‌یی که در وی تواند زدن طعنه‌یی
امین و بداندیش طشتند[۹] و مور نشاید در او رخنه کردن به‌زور

روشن‌قیاس ... : قیاس و استدلال او روشن است. قیاس نوعی استدلال است که ذهن درآن ازکلی به‌جزئی منتقل میشود و در اینجا به‌معنی مطلق استدلال است.

۲- **مقدار مردم‌شناس:** شناسنده ارزش مردم.

۳- **مهش‌دید:** او را مهتروبزرگتردید.

۴- **دستور:** وزیر، مرکب‌از «دست» وپسوند «ور» هرگاه‌پیش‌ازپسوند«ور»دوحرف ساکن باشد واو و (ر) غالباً بصورت صدای واوی درمیایدمانندگنجور ـ مزدور ـ دستور. بعضی پنداشته‌اندکه دستور به معنی وزیر با ضم اول است و این پندار درست نیست. منشاء این‌پندار غلط آنکه خواسته‌اند این لفظ دارای وزن عربی باشد وچون درعربی وزن فعلول بضم اول بیش از فعلول بفتح اول استعال دارد، دال دستوررا مضموم تلفظ کرده‌اند.

۵- **امر:** فرمان دادن بانجام‌کاری جمع آن «اوامر» ـ نهی بازداشتن‌ازکاری‌جمع‌آن «نواحی». مراد این است که‌هیچ‌دلی از فرمان‌او یا پیشگیری ومنع‌او خسته‌وآزرده‌نشد.

۶- **حرفگیران:** عیبجویان و خورده گیران.

۷- **که‌حرف‌بدش ... :** یعنی باندازهٔ یك‌حرف که کوچکترین جزء است بد ازدست او برنمی‌آید. ضمیر شین مضاف‌الیه‌است برای «دست». دربعضی از نسخه‌ها «برنیامد» ضبط شده است.

۸- **به‌خود درطپید:** مانندگندمی که برشته میشود مضطرب شد. در این بیت از آوردن جو وگندم باهم صنعت شبه تضاد پیدا شده است. مراد از «جو» وزن‌اندك‌است.

۹- **امین‌وبداندیش... :** دراین‌مصراع درعین‌حال که «لف‌ونشر» بکاررفته چون تشبیه‌ترکیبی مراد بوده‌است رابط بصورت‌جمع آمده یعنی‌امین‌همچوطشت‌است‌وبداندیش‌مانند موری مینماید که‌نمیتواند‌درطشت‌رخنه کند وامین‌وبداندیش‌باهم‌حالت‌موروطشت‌رابازمینمایند.

ملك[1] را دو خورشید طلعت غلام، به‌سر بر ، کمر بسته بودی مدام
دوپاکیزه پیکر چو حور وپری چو خورشید وماه از سدیگر[2] بری
دوصورت[3] که گفتی یکی نیست بیش نموده در آیینه همتای خویش
سخن‌های دانای شیرین سخن گرفت[4] اندر آن هردو شمشاد[5] بن
چودیدند اوصاف وخلقش نکوست، به طبعش هواخواه گشتند و دوست
درو هم اثر کرد میل بشر نه میلی[6] چو کوتاه‌بینان به شر
چو خواهی که قدرت[7] بماند بلند، دل ای خواجه بر ساده رویان مبند

۱- **ملك‌را دوخورشید ... :** « ملك‌را » مضاف‌الیه است برای به‌سر ، خورشید طلعت، صفت مرکب است برای‌غلام، به‌خدمت‌کمربسته جمله وصفی است، بودی یعنی وجود داشت هرگاه بودن بمعنی وجودداشتن استعمال شود، ممکن است بافاعل جمع هم به‌صورت مفرد بیاید. مدام، اسم مفعول از ادامه به‌معنی پیوسته وهمیشه که قید زمان است.

۲- **از سدیگر بری :** بری وبرکنار از سه دیگر یعنی سومی برای خودنداشتند.

۳- **دوصورت ... :** یعنی این‌دوغلام همچو دوصورت بودند که وحدت‌کامل داشتند وچنان بودکه یکی ازآنها صورت آن دیگری درآینه مینمود ، گویا به‌رعایت همین وحدت وجودی است که شیخ اجل « به خدمت‌کمر بسته بودی » را به صیغهٔ مفرد به‌آن اسناد داده است .

۴- **گرفت:** اثرکرد .

۵- **شمشادبن:** درخت‌شمشاد. شمشاد ازریشهٔ پهلوی «شمشار» است اما برخی‌شمشار را شاخهٔ تازهٔ شمشاد یاگیاه دیگری میدانندکه مانند شمشاد همیشه سبز است وزلف خوبان را به‌آن تشبیه میکنند .

فدای آن قد و زلفش که‌گویی فروهشته‌است ازشمشاد، شمشار

(از زینبی درلغت فرس)

۶- **نه‌میلی چوکوتاه‌بینان :** میل این‌وزیر نسبت به‌آن دوغلام میل به‌بدی و شر نبود ، زیرا کوته‌بینان به بدی میل میکنند « میان به شر » مرکب از حرف اضافه و شر با تشدید با بشر درمصراع اول جناس ناقص‌است .

۷- **چوخواهی که‌قدرت :** یعنی اگر می‌خواهی ارزش ومقامت بلند بماند ، در دوستی خوبرویان دل‌مبند .

وگر خود[1] نباشد غرض در میان، — حذر کن که دارد به هیبت زیان
از آسایش آنگه خبر داشتی — که در روی ایشان نظر داشتی
وزیر اندر این، شمه‌یی[2] راه‌برد — به‌خبث، این‌حکایت بر شاه برد
که‌این‌را ندانم‌چه‌خوانندو کیست — نخواهد بسامان[3] درین ملك زیست
سفر کردگان لاابالی[4] زیند — که پروردهٔ ملك و دولت نیند
شنیدم که با بندگانش سرست — خیانت‌پسنداست و شهوت‌پرست
نشاید چنین خیره روی تباه، — که بدنامی آرد در ایوان شاه
مگر نعمت شه فرامش کنم — که بینم تباهی و خامش کنم[5]
به‌پندار[6] نتوان سخن گفت زود — نگفتم ترا تا یقینم نبود
ز فرمانبرانم کسی گوش داشت — که‌آغوش[7] را اندرآغوش‌داشت
من‌این‌گفتم‌اکنون،ملکراست‌رای — چومن آزمودم تو نیز آزمای
به ناخوب‌تر صورتی شرح داد — که بد مرد را نیك روزی[8] مباد
بداندیش‌برخرده‌چون‌دست‌یافت، — درون بزرگان به آتش بتافت

۱- **وگرخودنباشد...** : از میل به زیبارویان، ولو بی‌غرضانه‌باشد باید‌حذرکرد، زیرا برای شکوه وهیبت زیان‌آور است .

۲- **شمه‌یی:** اندکی،مأخوذازشم(باتشدید)به‌معنی بوئیدن.

۳- **بسامان:** در اینجا منظم و با رعایت‌مقررات اخلاقی مراد است ، یعنی این‌شخص نمی‌تواند باحفظ نظامات‌اخلاقی زندگانی‌کند .

۴- **لاابالی:** باك ندارم، این‌لفظ دراصل عربی، فعل نفی متکلم وحده ازباب‌مفاعله است وبه فارسی درمعنی بی‌باك بکار میرود، مصدرآن «مبالات» است. مراد مصراع اینست که اشخاص دایم‌السفر ، بی‌پروا بار می‌آیند و بی‌باکانه و بـدون مراقبت اصول اخلاقی زندگانی میکنند .

۵- **خامش‌کنم:** یعنی ساکت بمانم .

۶- **به‌پندار :** یعنی از روی وهم و پندار و بدون تحصیل یقین نمی‌توان زود سخن گفت .

۷- **آغوش :** نام خاص ترکی است که بربندگان می‌نهادند و آغوش دوم به معنی کناراست .

۸- **که بد مردرا ... :** یعنی روز نیکو وخوب برای مرد بد هرگز مباد که در اینجا حرف ربط دعائی است .

بهخرده توان آتش افروختن / پس آنگه درخت گشن[1] سوختن
ملك را چنان گرم کرد این خبر / کهجوششبرآمدچومرجل[2] بهسر
غضببدستدرخون درویشداشت / ولیکنسکون[3] دستدرپیشداشت
که پرورده کشتن نه مردی بود / ستم در پی داد ، سردی بود
میازار پروردهٔ خویشتن / چو تیر[4] تو دارد بهتیرش مزن
به نعمت نبایست پروردنش، / چوخواهیبهبیداد،خونخوردنش
از او تا هنرها یقینت نشد، / در ایوان شاهی قرینت نشد
کنون[5] تا یقینت نگردد گناه، / بهگفتار دشمن گزندش مخواه
ملك دردل اینراز پوشیده داشت / که قول حکیمان نیوشیده داشت
دلست[6] ای خردمند، زندان راز / چو گفتی نیاید به زنجیر باز

۱- **گشن:** درخت انبوه وپرشاخ وبرگ .

۲- **مرجل:** باکسراول وفتحثالث ـ دیگ، لفظعربی است (ج) مراجل ، ضمیرش در جوشش مضافالیه است برای بهسر ، دربعضی نسخهها بجای « خبر » « سخن » وبجای «بهسر» « بهبن » آمده ونسخه بدلهای دیگری هم ذکر شده است ، لکن ضبط متن صحیح است .

۳- **سکون دستدرپیشداشت :** آرامش نفس از خشم پیشگیری میکرد .

۴- **چو تیرتو دارد ... :** تیر اول به معنی نصیب و سهم و بهره است یعنی وقتی کسی از تو بهرهمند است او را با تیر مزن . در بعضی نسخهها « بجای چو تیر تو دارد » «چوحق برتو دارد» ضبط شده است .

۵- **کنون تا یقینت نگرددگناه:** مراد اینست چنانکه تاهنراورا مسلمنداشتی، به دربار پادشاهی او را نپذیرفتی ، میبایستگناه او هماکنون مسلم و یقین شود تا، پساز آن سزاوار عقوبت گردد .

۶- **دلست ای خردمند :** شیخ اجل اشاره دارد به اینکلمه معروف عربیکه بهـ حضرت علی(ع) نیز منسوب است : « الکلام فی وثاقك مالم تتکلم به فاذا تکلمت بهصرت فیوثاقه ». تـرجمه: «سخن تا برزبان نیاوردهای در بند اختیار توست وچون برزبانآوری تو در زنجیر آن خواهی بود» .

نظر کرد پوشیده در کار[۱] مرد — خلل دید در رای هشیار مرد
که ناگه نظر زی یکی بنده کرد — پریچهر در زیر لب خنده کرد
دو کس‌را که‌باهم‌بود جان‌وهوش[۲] — حکایت کنانند و لبها خموش
چو دیده به دیدار کردی دلیر، — نگردی چو مستسقی[۳] از دجله‌سیر
ملك را گمان بدی[۴] راست شد — زسودا[۵] براوخشمگین‌خواست‌شد
هم از حسن تدبیر و رای تمام، — به‌آهستگی گفتش ای نیکنام،
ترا من ، خردمند پنداشتم — بر اسرار ملکت امین داشتم
گمان بردمت زیرك و هوشمند — ندانستمت خیره و ناپسند
چنین مرتفع پایه جای تو نیست — گناه از من آمد خطای‌تو نیست

۱- **کار مرد** : قافیه قرار دادن کار مرد به صورت اضافه در مقابل « هوشیار مرد » به صورت صفت و موصوف ، عیبی است که‌گاهی شعرا از آن چشم میپوشند چنانکه حافظ گوید :

صلاح‌کار کجا و من خراب‌کجا — به‌بین‌تفاوت‌ره ازکجاست تابکجا

ممکن است هشیار باکسرهٔ اضافه خوانده شود و بنابراین صورت قرائت ، هشیار مجازاً صفت رأی خواهد شد و موصوف و صفت رویهم برای مرد مضاف خواهد بود . هشیار ، هم می‌تواند مرکب از هوش و یار باشد و هم ممکن است مخفف هوشیوار تلقی شود .

۲- **دوکس را که با هم بود جان و هوش** : هرگاه دو تن با هم پیوند عاطفی پیدا کنند و نفس و خرد آنها بیکدیگر علاقمند شود اگر هم به لب خاموش باشند مراتب تعلق و تعشق را بـاز می‌نمایند و سیما و وجنات آنان از شیفتگی بیکدیگر حکایت میکند . ممکن‌است مراد ازجان‌وهوش، «زندگی‌ومرگ» باشد.

۳- **مستسقی** : اسم فاعل از استسقاء ـ کسیکه بیماری تشنگی دارد و هرگز ازآب سیر نمیشود .

۴- **ملك‌راگمان‌بدی راست شد**: یعنی‌گمان بد برای پادشاه تحقق‌یافت. یاء در بدی یاء مصدری است .

۵- **سودا** : معنی اول آن خلطی از اخلاط چهارگانه است که چون بر مزاج غالب شود ، درصاحب مزاج خشم وغضب قوت‌گیرد و مأخوذ از سواد به معنی سیاهی است. سودا که درمعنی معامله بکار میرود فارسی است و ازاین‌ریشه‌نیست .

چو من ، بدگهر پرورم لاجرم، خیانت روا داردم[1] در حرم
برآورد سر مرد بسیاردان چنین گفت با خسرو کاردان:
مرا چون بود دامن از جرم پاك، نباشد ز خبث بد اندیشه باك
به‌خاطر[2] درم هرگزاین‌ظن نرفت ندانم که‌گفت آنچه بر من نرفت
شهنشاه گفت: آنچه گفتم برت، بگویند خصمان به‌روی اندرت
چنین گفت با من وزیر کهن تو نیز آنچه دانی بگوی و بکن
بخندید و انگشت برلب گرفت کزو هرچه آید نباید شگفت
حسودی‌که بیند به جای خودم[3]، کجا بر زبان آورد جز بدم
من آنگاه انگاشتم دشمنش، که خسرو فروتر نشاند ازمنش
چو سلطان فضیلت نهد برویم، ندانی که دشمن بود در پیم ؟
مرا تا قیامت نگیرد به دوست، چو بیندکه در عز من ذل اوست
براینت بگویم حدیثی درست، اگر گوش با بنده داری نخست
ندانم کجا دیده‌ام در کتاب که ابلیس[4] را دید مردی بخواب

۱– ضمیر میم در «داردم» مضاف‌الیه‌است برای «حرم» و فاعل فعل (دارد) «بدگهر» است ضبط در نسخهٔ دیگرچنین است: «خیانت روادارم اندرحرم» بنابراین ضبط، شاه‌خیانت را بخود نسبت‌داده است، لکن ضبط اول درست‌تر است، زیرا گرچه شاه خود را گنهکار بداند، خیانت‌کار نیست‌مگر آنکه‌ادامه وضع‌را خواهان باشد. مراد اینست: چون من‌بدگهر را پرورده‌ام ، می‌بایست انتظار آن داشته‌باشم‌که در حرمسرایم خیانت ورزند .

۲– **به‌خاطر درم ...** : مراد اینست : چنین گمانی در خاطر من نگذشته است . نمی‌دانم‌کدام‌کس اتهامی را‌که سزاوار من نیست برمن وارد آورده است !

۳– ضمیر میم: در «خودم» مفعول است برای بیند . مراد اینست : چون‌حسود مرا جانشین خود میداند ، چگونه ممکن است از من ، جز بد برزبان‌آورد .

۴– **ابلیس** : علم عجمی است و نام خاص شیطان است. همچنین برهروسوسه‌کننده‌یی اطلاق میشود و به این اعتبار جمع آن میشود «ابالسه» اصل آن یونانی مأخوذ از دیا بولس به معنی مفتری است. دیابل در فرانسه و دویل درانگلیس‌ازهمین‌ریشه است . رك اعلام‌قرآن از نگارنده مقالهٔ «ابلیس» .

به بالا صنوبر[۱] به دیدار حور
چو خورشیدش[۲] از چهره میتافت نور
فرارفت و گفت ای عجب این توئی!
فرشته نباشد بدین نیکوئی
تو این کاین روی داری به حسن قمر
چرا درجهانی بزشتی سمر[۳]!
ترا سهمگین[۴] روی پنداشتند
به گرمابه در، زشت بنگاشتند
شنید این سخن بخت برگشته دیو
به زاری برآورد بانگ و غریو:
که ای نیکبخت، این نه شکل منست
ولیکن قلم در کف دشمن است
برانداختم[۵] بیخشان از بهشت
کنونم به کین مینگارند زشت
مرا همچنین نام نیکست، لیك
زعلت نگوید بداندیش، نیك
وزیری[۶] که جاه من آبش بریخت
به فرسنگ باید زمکرش گریخت

۱- **به بالا صنوبر**: ازجهت قامت همچون صنوبر و ازجهت دیدار همچون حور بود. دیدار اسم مصدر است که باافزودن «ار» به مصدر مرخم تشکیل گردیده و گفتارو رفتار و کردار نموداراز این قبیل است اما پندار اسم مصدر نیست و اسم معنی است از پنداشتن که (ش) آن بنابرقاعده قلب به «ر» تبدیل شده است همچنین خواستار و پرستار و خریدار و گرفتار مصدر نیست، بلکه صفت فاعلی برای مبالغه میباشد. اگر اینگونه صفت مبالغه را قیاسی کنیم، قسمتی از نیازمندی زبـان سازی رفع میشود. حورجمع احور است به معنی سیاه‌چشمان لکن درفارسی به عنوان مفرد مؤنث بکار برده میشود. درمصراع، تشبیه بلیغ (با حذف ادات تشبیه) بکاررفته است بنابراین، ضبط بعضی نسخه‌ها «بدیدن چوحور» بلیغ نمی‌نماید.

۲- **چوخورشیدش**: ضمیر (ش) مضاف‌الیه است برای «چهره».

۳- **سمر**: داستان، مشهور.

۴- **تراسهمگین روی**: ازجهت اینکه وسوسهٔ شیطان را دراعمال غریزهٔ جنسی می‌پنداشتند، صورت اورا درگرمابه‌ها نقش میکردند، ولی نقش صورت شیطان درایوان شاه قسمتی ازترکیب نقشها بوده‌است. این‌قصه‌از «تمهیدات عین‌القضاةهمدانی» ریشه گرفته‌است. این بیت درمتن تصحیح شدهٔ «علی‌یف» ضبط نشده‌است.

۵- **برانداختم بیخشان**: اشاره‌دارد به‌قصه‌وسوسهٔ ابلیس که‌موجب بیرون کردن آدم وحوا از بهشت‌شد.

۶- **وزیری که**: وزیری که مقام‌ومنزلت من‌موجب ریختن آبروی‌اوشد.

ولیکن نیندیشم از خشم شاه — دلاور بود در سخن بی‌گناه
اگر محتسب[1] گردد، آنرا غمست — که سنگ ترازوی بارش کمست
چو حرفم بر آید درست از قلم، — مرا از همه حرف‌گیران چه‌غم؟
ملك درسخن گفتنش خیره ماند — سردست[2] فرماندهی برفشاند:
که‌مجرم به‌زرق[3] و زبان آوری، — ز جرمی که دارد نگردد بری
ز خصمت همانا که نشنیده‌ام — نه‌آخر به چشم‌خودت[4] دیده‌ام؟
کزین زمرهٔ خلق در بارگـاه، — نمی‌باشدت جز در اینان نگاه
بخندید مردسخنگوی و گفت: — حقست این سخن، حق نشاید نهفت
دراین نکته‌یی هست گر بشنوی — که‌حکمت روان‌بادودولت قوی
نبینی که درویش بی‌دستگاه، — به حسرت کند درتوانگر نگاه؟
مـرا دستگاه جوانی برفت — به‌لهو[5] و لعب زندگانی برفت
زدیدار اینان ندارم شکیب — که سرمایه‌داران حسنند و زیب
مرا همچنین چهره‌گل فام بود — بلورینم[6] از خوبی اندام بود

۱- **اگرمحتسب** : دربعضی نسخه‌هابجای«گردد»،«گیرد» ضبط‌شده است . محتسب درقدیم صاحب منصبی بوده‌است که به‌نظافت دکانهاوحساب و سنجش‌وزن ترازوی فروشندگان رسیدگی میکرده‌است . هرگاه محتسب‌دربازار بگردش‌آید ، کسی‌غم‌داردکه سنگ‌ترازویش کم‌باشد .

۲- **سردست فرماندهی برفشاند** : از سخن او پادشاه خشمگین شد و ازباب فرماندهی وبروز دادن تسلط‌خویش، خشم‌شدیدنسبت به‌اواظهارداشت .

۳- **زرق** : معنی‌اصلی زرق کبودی‌است وچون‌دیلمیان بارومیان‌دشمنی داشته‌اند کبودچشمی‌رومیان‌را نشانهٔ‌نیرنگ ودشمنی‌پنداشته‌اند .

۴- **خودت** : خود مضاف‌الیه است برای‌چشم . ضمیر«ت» مفعول برای «دیده‌ام» و «آخر» دراینجاقیداست . یعنی آخر نه‌اینست که ترا باچشم‌خود درحال‌ارتکاب‌عمل نگاه‌کردن به‌غلام‌دیده‌ام ؟

۵- **لهو**: خوشی‌وسرگرمی : **لعب**: بازی .

۶- **بلورین** : منصوب به‌بلور . درعربی‌بلور بفتح‌یاکسر باء و تشدیدلام است وریشهٔ یونانی‌آن به‌معنی‌درخشان میباشد ودرفرانسه بلوررا بریل Béryle ـ Bérileمی‌گویند ودراصل ازآن‌معنی زمرد فهمیده میشده ، اما عربها درمعنی آن تصرف کرده‌اند ودرفارسی و عربی برنوعی‌آبگینه اطلاق‌میشود . (رك،شرح گلستان ص۶۱۰س۱۹) .

درین غایتم[۱] رشت باید کفن / که مویم چوپنبه‌است و دوکم بدن
مرا همچنین جعد[۲] شبرنگ بود / قبا در بر از فربهی تنگ بود
دورسته[۳] درم درد هن داشت جای / چو دیواری از خشت سیمین بپای
کنونم نگه کن به وقت سخن / بیفتاده یك یك چو سور[۴] کهن
در اینان به حسرت چرا ننگرم / که عمر تلف‌کرده یاد آورم
برفت از من آن روزهای عزیز / به‌پایان رسد ناگه این روز، نیز
چو دانشور این‌درّ معنی بسفت / بگفت‌این، کزین‌به محالست گفت
در ارکان دولت نگه کرد شاه / کزین خوبتر لفظ و معنی مخواه
کسی را نظر سوی شاهد رواست / که داندبدین شاهدی[۵]عذر خواست
به عقل ار نه آهستگی کردمی، / به گفتار خصمش بیازردمی،
به‌تندی[۶] سبك دست بردن به‌تیغ / به دندان گزد پشت دست دریغ
ز صاحب غرض تا سخن[۷] نشنوی، / که گر کار بندی، پشیمان شوی
صوابست پیش از کشش[۸]بند کرد / که نتوان سرکشته پیوند کرد
نکو نام را جاه وتشریف، و مال، / بیفزود و بدگوی را گوشمال

۱- **دراین‌غایتم** : من‌اکنون درحالت‌وحدی هستم‌که بایدکفن برایم‌بریسند ، زیرا مویم‌بسان‌پنبه‌سفید و بدنم‌مانند دوك‌لاغراست و گوئی این‌دوك و آن‌پنبه برای‌رشتن‌کفن من آماده‌شده . رشت‌مصدرمرخم‌است .

۲- **جعد** : (بافتح اول) : زلف .

۳- **دورسته‌درم**:دورديف‌در.در، کنایه‌ازدندان‌است‌ضمیر«میم»مضاف‌الیه‌است‌برای‌دهان.

۴- **سور** : لفظ‌عربی:دیوار برگردشهر ، جمع‌آن اسوار .

۵- **بدین‌شاهدی** : بااین‌شیرینی وزیبائی. مراداینست: رواست‌کسی‌که‌بااین‌گونه سخنان شیرین عذرتواند خواست ، بازیبارویان علاقه خاطر داشته‌باشد .

۶- **بتندی‌سبك‌دست** : کسی‌که‌تندبه‌تیغ‌دست‌می‌برد پشت‌دست‌را به‌افسوس‌میگزد- مسندالیه«گزد» ازمصراع‌اول‌استفاده‌میشود.این‌بیت‌درمتن تصحیح‌شدهٔ«علی‌یف»ضبط نشده‌است.

۷- **تاسخن‌نشنوی** : زنهار تاسخن نشنوی .

۸- **کشش** : اسم‌مصدر ازکشتن‌است و مراداین‌است‌که پادشاه نباید درکشتن شتاب کندومیبایست اگرتقصیری‌باشد ، نخست‌مجرم‌را بندی‌وزندانی سازد .

به تدبیر دستور دانشورش، به نیکی بشد نام در کشورش[1]،
به عدل و کرم سالها ملك راند برفت و نکونامی از وی بماند
چنین پادشاهان که دین پرورند، به بازوی، دین گوی دولت برند
از آنان نبینم درین عهد کس، وگرهست ، بوبکر سعد استوبس
بهشتی درختی توای پادشاه که افکنده‌ای[2] سایه یکساله راه
طمع بود از بخت نیك‌اخترم، کـه بال همای افکند بـر سرم
خرد گفت: دولت نبخشد همای، گر اقبال خواهی، درین سایه آی
خدایا به رحمت نظر کرده‌ای که این سایه بر خاك گسترده‌ای
دعا گوی این دولتم بنده وار خدایا تو این سایه ، پاینده دار
خداوند فرمان و رای و شکوه ز غوغای مردم نگردد ستوه[3]
سربر غرور از تحمل تهی، حرامش بود تاج شاهنشهی
نگویم چو جنگ‌آوری ، پای دار چوخشم آیدت، عقل بر جای دار
تحمل کند هرکه را عقل‌هست نه‌عقلی که خشمش کند زیر دست
چولشکربرون تاخت‌خشم از کمین، نه انصاف ماند نه تقوی نه دین
ندیدم چنین دیـو ، زیـر فلك که ازوی گریزند چندین ملك
نه‌برحکم[4]شرع آب‌خوردن‌خطاست وگر خون به‌فتوی بریزی رواست
کـرا شرع فتوی دهد بر هلاك الا[5] ، تا نداری ز کشتنش باك
وگر داری اندر تبارش کسان، برایشان ببخشای و راحت رسان
گنه بود مرد ستمکاره را چه تاوان[6] زن و طفل بیچاره را ؟

۱- ضمیرهای «شین» دراین بیت راجع است به پادشاه .
۲- **که‌افکنده‌ای** : برناحیه‌یی سایه‌افکنده‌ای که‌طی آن‌یك سال وقت‌می‌برد .
۳- **ستوه** : خسته‌ودلتنگ. این‌بیت‌را «علی‌یف» درمتن نیاورده‌است .
۴- **نه‌برحکم‌شرع** : یعنی‌آب‌خوردن‌که برحکم‌شرع نباشد خطا و گناه است اما خون‌ریختن اگر مطابق فتوی و برحکم‌شرع‌باشد جایزورواست .
۵- **الا**: حرف تبنیه عربی است به‌معنی هان . مراد بیت‌اینست زنهار تاازهلاك‌کردن کسی‌که برحسب‌شرع محکوم به‌کشته‌شدن است ، دریغ نداری ، دربیت‌بعدی نسبت به‌رعایت حال خویشاوندان مقتول‌سفارش می‌شود ، چه‌آنان بی‌گناهند .
۶- **تاوان** : ازریشهٔ‌پهلوی به‌معنی غرامت و گناه وزیان . مرادبیت چنین‌است : «به‌فرض‌اینکه کسی‌مرتکب گناه‌شود ، زن‌وفرزندش گناهی‌ندارند» .

تنت زورمندست و لشکر گران
ولیکن در اقلیم دشمن مران

که وی بر حصاری گریزد بلند
رسد کشوری بیگنه را گزند[1]

نظر کن در احوال زندانیان
که ممکن بود بیگنه در میان

چو بازارگان در دیارت بمرد،
به مالش خیانت بود دستبرد

کزان پس که بروی بگریند زار،
بهم بازگویند خویش و تبار:

که مسکین دراقلیم غربت بمرد
متاعی کزو ماند ظالم ببرد

بیندیش از آن طفلك بی‌پدر
وز آه دل دردمندش حذر

بسا نام نیکوی پنجاه سال،
که یك نام زشتش کند پایمال

پسندیده کاران جاوید نام،
تطاول نکردند بر مال عام

بر آفاق اگر سر بسر پادشاست،
چومال از توانگر ستاند، گداست

بمرد از تهی دستی آزاد مرد،
زپهلوی[2] مسکین، شکم پرنکرد

حکایت(۴)

شنیدم که فرماندهی دادگر
قبا داشتی هردو روی آستر[3]

یکی گفتش : ای خسرو نیك روز
زدیبای چینی قبایی بدوز

بگفت: اینقدر ستر و آسایش است
وزین بگذری،زیب و آرایش است

نه از بهر آن میستانم خراج،
کەزینت کنم برخود و تخت وتاج

۱- **گزند** : آزار وزیان بدنی یا جانی . مرادبیت اینست : تاالازم نباشد نباید به کشور دشمن تاخت وتاممکن‌شود باید دشمن‌را تنها بەهلاك رسانید ، زیرا اگر بەکشوردشمن هجوم آورده‌شود ، بساست‌که دشمن خوددرحصاری بلندجای گیرد و افراد بی‌گناه‌کشور اوبقتل‌رسند . اقلیم و کشور درجغرافیای قدیم‌نام برای هریك‌ازنواحی هفتگانهٔ ربع‌مسکون زمین‌بوده‌است و ریشهٔ‌آن یونانی‌است ، رجوع‌شود به‌شرح گلستان ذیل کلمهٔ‌اقلیم .

۲- **زپهلوی مسکین** : مردم‌آزاده بەمرگ تن‌می‌دهند و ازمال‌ومنال بیچاره شکم پر نمی‌کنند، دراین‌بیت تشبیه ضمنی بعید بکاررفته است بدین‌معنی‌که مردظالم بەدرنده همانند شده‌که گویی ازگوشت پهلوی جانوران ضعیف یامردهٔ آدمیان‌شکم پر می‌کند .

۳- **هردوروی‌آستر** : هردوروی قبای اوازجنس پارچەیی‌بود که دیگران برای آستر بکار می‌برند . ریشهٔواژهٔ آستر پهلوی است ، اما قبا لفظی است عربی کەدرفارسی همزه ازآن افتاده‌است .

چو همچون زنان حله[1] درتن کنم، به مردی کجا دفع دشمن کنم ؟
مراهم زصد گونه[2] آز و هواست ولیکن خزینه نه تنها مراست
خزائن پر از بهر لشکر بود نه از بهر آذین[3] و زیور بود
سپاهی که خوشدل نباشد ز شاه، ندارد حدود ولایت نگاه
چو دشمن خر روستایی برد، ملك باج[4] ده‌یك چرا میخورد ؟
مخالف خرش بردو سلطان خراج، چه‌اقبال ماند درآن تخت و تاج ؟
رعیت درختست ، اگر پروری به کام دل دوستان بر خوری
به‌بیرحمی از بیخ و بارش مکن که نادان کند حیف[5] بر خویشتن
مروت نباشد برافتاده زور برد مرغ دون ، دانه از پیش مور
کسان ، برخورند ازجوانی وبخت که بر زیردستان نگیرند سخت
اگر زیر دستی درآید ز پای، حذر کن ز نالیدنش بر خدای
چو شاید گرفتن به نرمی دیار، به پیکار ، خون از مشامی[6] میار
به مردی[7] ، که ملك سراسرزمین، نیرزد که خونی چکد برزمین

۱- **حله :** (بضم‌اول) : جامه‌فاخر . جمع‌آن‌حلل‌است .

۲- **مراهم‌زصدگونه :** دربعضی‌از نسخه‌ها «مراهم‌دوصدگونه»آمده‌است .

۳- **آذین :** لفظ‌فارسی به‌معنی زینت . دربعضی از نسخه‌ها آیین به‌معنی تشریفات ضبط‌شده‌است .

۴- **ملك‌باج‌ده‌یك :** یعنی مالیاتی‌که پادشاه ازمردم میگیرد و ده‌یك درآمدآنان رامیستاند برای‌دفاع آنان‌از دشمن‌است واگردشمن چنان‌تسلط‌یابد که خرروستایی‌رابه‌غارت برد ، دیگرگرفتن مالیات روانیست ، دربعضی نسخه‌ها « باج و ده‌یك آمده‌است» ریشهٔ واژهٔ « باج » بمعنی مالیات ، پارسی باستانی است کـه معنی اصلی آن بخش کردن و تقسیم است .

۵- **حیف :** ستم .

۶- **مشامی :** بینی.مراد این‌است که‌خون‌ریختن‌ازبینی کسی روانیست. مشام درءاصل باتشدید میم دوم‌است و صورت جمع دارد به‌معنی موضعهای بوییدن . اما در فارسی درمعنی مفرداستعمال میشود .

۷- **به‌مردی :** قسم‌به‌مردی .

حکایت (۵)

شنیدم که جمشید[۱] فرخ سرشت، به‌سرچشمه‌یی بر به‌سنگی نوشت
برین‌چشمه چون‌ما بسی دم زدند برفتند چون چشم برهم زدند
گرفتیم عالم به مردی و زور ولیکن نبردیم با خود بگور
چو بردشمنی باشدت دسترس، مرنجانش کاورا همین غصه بس
عدو زنده سرگشته پیرامنت به‌ازخون او ، کشته ، درگردنت

حکایت (۶)

شنیدم که دارای[۲] فرخ تبار ، ز لشکر جدا ماند روز شکار

۱ــ **جمشید** : نام ششمین‌پادشاه ازسلسلهٔ‌داستانی پیشدادیان . نام‌اودر« ودا» «یما» و درگاتهای زرتشت«یام» آمده. برحسب‌اوستا ، وی‌کسی‌است که‌مأمور گستردن و آبادکردن زمین‌بوده درگاته‌ها عنوان شیدکه به‌معنی درخشان است ، برای‌وی ذکر نشده و ممکن‌است که‌جمشید دراول بصورت مضاف و مضاف‌الیه بااضافه بنوت بوده‌است ، چه‌برحسب ودا «جم» فرزند خورشیداست. درآبان‌یشت‌وفروردین یشت‌عنوان شیدبه‌نام‌جم افزوده‌شده است. برحسب داستانهای ایرانی چون جمشید به‌آذربایجان رسید ، درآنجا برتخت‌نشست و تاجی‌مرصع برسرنهاد . تاجگذاریش هنگام طلوع‌آفتاب‌بوده چون‌نور خورشید برآن‌تاج و تخت تابیدن گرفت ، چنان روشنی پدیدآمدکه همه‌غرق تعجب‌شدند و ازآنروز جم را جمشید نامیدند و جشن‌نوروزی‌برپا کردند. حشمت‌جمشید وهمچنین انتساب انگشتری مخصوص وجام‌جهان‌نما به‌اوموجب آن‌شده که‌گاهی داستانهای‌ایرانی جمشید باداستانهای اسرائیلی بهم‌آمیخته گردد چنانکه حافظ‌گوید :

دلی که غیب نمایست و جام جم دارد ز خاتمی که دمی گم شود چه‌غم دارد

اشاره‌است به‌قصه‌ای‌که برحسب‌آن ، دیو ، انگشتری سلیمان را ربود ومدتی اندك آنرا در دست‌کرد و به‌جای سلیمان فرمانروایی یافت ، ولی‌حضرت سلیمان بااستفاده از اسرار غیبی انگشتری‌را بازیافت. جام‌جهان‌نما برحسب‌نقل‌شاهنامه ازآن‌کیخسرو است‌که بااستفاده‌ازآن توانستند بیژن‌را درچاه‌افراسیاب‌ببینند .

۲ــ **دارا** : درتاریخ داستانی ایران دوتن‌از شاهان‌کیانی به‌نام دارا موسومند : یکی دارای‌اکبر یاداراب فرزند بهمن‌که اورا درصندوقی به‌آب‌افکندند و درنزدگازری پرورش یافت آنگاه هنگام‌عرض‌لشکر، مادرش‌هماواوراشناخت وداراب‌به‌خانهٔ‌سلطنت بازگشت. گویند: اورا ازآن‌جهت‌داراب نامیده‌اندکه صندوق‌حامل اورا میان‌دار و آب‌یعنی‌میان درخت و آب یافته‌اند (داستان‌وی باقصه موسی درتورات‌مشابهتی‌دارد) : پیداست که داراهمان داریوش، دومین پادشاه به‌نام دارا فرزند دارای اکبر است کــه مغلوب اسکندر مقدونی شد چنانکه

⟸

دوان آمدش[1] گله‌بانی به‌پیش / به‌دل گفت : دارای فرخنده کیش
مگر دشمن است اینکه آمد به‌جنگ / ز دورش بدوزم به‌تیر خدنگ[2]
کمان کیانی[3] به زه راست کرد / به‌یکدم‌وجودش‌عدم[4]خواست‌کرد
بگفت: ای‌خداوندایران[5] وتور[6]، / که چشم بد از روزگارتو دور،

۱- **آمدش :** ضمیر متصل « ش » متمم است ، برای « به پیش » بنابراین متمم باواسطه است .

۲- **خدنگ:** نام درختی است دارای چوب محکم‌که از آن نیزه وزین میساختهاند بنابراین ، اضافهٔ تیر به خدنگ اضافهٔ بیان جنس است و مجازاً خدنگ به معنی «مستقیم» آمده است و درصورتیکه معنی‌مجازی‌مرادباشد «خدنگ» صفت‌است‌برای «تیر».

۳- **کیانی :** منسوب به‌کیان وکیان جمع کی میباشدکه در اصل اوستایی « کوی » به معنی امیر و به معنی پیشوای یکی ازکیشهای آریایی و به معنی امیر جبار وبه تدریج در معنی پهلوان و پاکیزه‌خوی استعمال شده است . به نامهای افراد دومین خـاندان سلطنتی داستانی‌ایران، لفظ‌کی اضافه میشده است از قبیل‌کیکاووس ، کی‌آرش. افراد سلسلهٔ داستانی کیانی عبارتند از : کیقباد ،کیکاووس ، کیخسرو ، کی‌لهراسب ، گشتاسب ، بهمن ، هما، داراب ، دارا . اما نام‌کیومرث‌که ازسلسلهٔ پیشدادیان است ، در اصل‌کیومرت بوده به‌معنی مرد زنده .

۴- **عدم‌خواست‌کرد :** خواست معدوم و نابودکند (مصدرهای‌عربی درمعنی‌مفعول زیاد استعمال میشود) .کرد دراینجامصدر مرخم است . در بعضی نسخه‌ها «به یك چوب‌به‌تیرش عدم خواست‌کرد» ضبط شده است .

۵- **ایران:** درپهلوی مأخوذ از «ایریا» نام قوم آریاکه معنی اصلی‌آن نجیب است‌و «الف و نون» ایران ادات نسبت میباشد . برحسب داستانهای قدیم ، فریدون‌کشور خود را میان سه فرزند خویش تور و سلم (سرم) و ایرج تقسیم‌کرد و هرقسمت به‌نام یکی از‌پسران فریدون نامیده شد و سهم پسر کوچکتر که ایرج بود ایران نام‌گرفت .

۶- **تور:** در اینجا مخفف توران است و توران نام‌کشوری بوده است آن طرف‌رود جیحون پیوسته به‌خوارزم‌که تادریاچهٔ آرال امتداد داشته. درزمان پیشدادیان وکیان‌مملکت توران باکشور ایران در جنگ بوده است و پادشاه داستانی معروف توران افراسیاب است . تور به معنی پهلوان و دلیر است ، ولی چون تورانیان با ایرانیان دشمن بودند ، تور معنی «وحشی» به خودگرفته است .



میدانیم درسلسلهٔ هخامنشی سه‌پادشاه، داریوش نام‌داشته‌اند و داریوش سوم ازاسکندر شکست خورد . گویا دراین‌منظومه مرادازدارا، دارای‌اکبرباشد وفرخ تبارهم‌ایهامی وشایداشاره‌یی باشدبه‌داستان داراب که‌درشاهنامه بتفصیل آمده‌است .

من آنم که اسبان شه پرورم
به خدمت بدین مرغزار اندرم
ملك را[1] دل رفته آمد بجای
بخندید و گفت: ای‌خداوندرای[2]،
ترا یاوری کرد فرخ سروش[3]
وگرنه زه، آورده بودم به‌گوش
نگهبان مرعی[4] بخندید و گفت،
نصیحت ز منعم نباید نهفت
نه تدبیر محمود و رای نکوست
که دشمن نداند شهنشه ز دوست
چنانست در مهتری شرط زیست،
که هر کهتری را بدانی که‌کیست
مرا بارها در حضر[5] دیده‌ای
ز خیل و چراگاه پرسیده‌ای
کنونت به مهر آمدم پیشباز
نمیدانیم از بد اندیش باز[6]
توانم من ای نامور شهریار
که اسبی برون‌آرم از صد هزار
مرا گله‌بانی به‌عقل است و رای
تو هم گلهٔ خویشتن را، بپای[7]
در آن‌تخت وملك ازخلل غم‌بود،
که تدبیر شاه از شبان کم بود
تو کی بشنوی نالهٔ دادخواه،
به‌کیوان[8] برت کلهٔ[9] خوابگاه!

۱- **ملك‌را**: مضاف‌الیه تفکیك شده است برای «دل».

۲- **نکوهیده رای**: صفت مرکب به معنی دارندهٔ فکر وعقیدهٔ ناپسند و ضعیف. اشاره به‌آن دارد که‌کار گله‌بان در نظر شاه جاهلانه می‌نموده است.

۳- **سروش**: معنی اصلی آن چنانکه در اوستا آمده، مطیع و نیوشا است و نام خاص فرشته‌یی نیز هست که در آیین زرتشتی مظهر اطاعت بوده است و زردشتیان متأخر، رسانیدن وحی‌را هم ازخصوصیات او دانسته‌اند و او را درحکم جبرئیل پنداشته‌اند. برخی هم سروش را بر ایزدان وامشاسپندان اطلاق‌کرده‌اند و سروش نام هفدهمین روز هرماه نیز بوده است اما در اینجا سروش به عنوان نام خاص فرشته‌یی مراد است.

۴- **مرعی**: چراگاه، اسم مکان از «رعی» است.

۵- **حضر**: حضور.

۶- **نمیدانیم از بداندیش باز**: مرا که اکنون ازروی‌مهرودوستی‌به‌پیش باز آمده‌ام، از بداندیش باز نمی‌شناسی و دشمن می‌پنداری.

۷- **بپای**: مراقب‌باش.

۸- **کیوان**: نام فارسی «زحل» است که در نجوم امروز ششمین سیارهٔ بزرگ‌است و در نجوم قدیم هفتمین سیاره بشمار میرفته. لفظ‌کیوان مأخوذ اززبان‌کلدانی و زبان‌عبری

⟸

چنان خسب کاید فغانت به گوش، | اگر دادخواهی برآرد خروش
که نالد[۱] ز ظالم که در دور تست؟ | که هر جور کو میکند جور تست
نه سگ دامن کاروانی درید | که دهقان نادان که سگ پرورید
دلیر آمدی سعدیا در سخن | چو تیغت به دست است، فتحی بکن
بگو آنچه دانی که حق گفته به | نه رشوت ستانی و نه عشوه ده[۲]
طمع بند و دفتر ز حکمت بشوی | طمع بگسل و هرچه دانی بگوی

۱- **که نالد ؟** : استفهام انکاری است، یعنی دردوران سلطنت ازظالم، نمی‌نالد، بلکه اگر ستمی بیند ازتومی‌نالد.

۲- **نه رشوت‌ستانی و نه‌عشوه‌ده ...** : رشوت «بضم وکسر و فتح راء» ، مالی است که جهت باطل کردن حق یا بدست‌آوردن چیزی برخلاف حق می‌دهند . عشوه «بکسر یا ضم یا فتح اول» بمعنی ارتکاب کاری مبهم و شبهه‌آمیز است . با ضم وکسر اول بمعنی آتشی است که در بیابان برای هدایت رهروان یادعوت آنان به‌محل امن می‌افروختند. درزبان فارسی ازلفظ عشوه و ترکیبات آن بیشتر نازوغمزه اراده‌میشود، اما عشوه‌دادن بمعنی فریفتن وحلیه کردن است که با معنی عربی آن نزدیك می‌نماید. مراد سعدی اینست : بهتر آنست که سعدی حق بگوید و حقیقت را باز نماید ، زیـرا دوگروه ممکن است از گفتن حق خوددار باشند : یکی آن گروه که رشوت می‌ستانند و دیگر آن گروه که حق بر آنها مشتبه است یا در مقام فریفتن مردمند وچون سعدی رشوت‌ستان‌وفریبکار و جاهل به حق نیست، ازحق گویی نباید دریغ ورزد .

⇐

است و در عربی بواسطهٔ دوری زیاد آن از زمین آنرا «زحل» خوانده‌اند ودر نزد عرب و عبرانیان و رومیان زحل ستارهٔ نحس است و زحل و مریخ در ادب عـرب دو ستـاره نحس (نحسان) معرفی‌شده‌اند.درزبانهای‌اروپایی زحل Saturne نامیده میشود ودر زبان انگلیسی روز شنبه ، روز زحل است . زحل حجمش هفتصد برابر زمین است و قطر آن ۲۸۵۰۰۰ کیلومتر و دوران حرکت انتقالیش بیست و نه سال ونیم میباشد ودور آنرا حلقه‌ای نورانی فرا گرفته و حلقه دارای سه منطقه است همچنین زحل ، ده قمر نزدیك بیکدیگر دارد که که تمایز آنها با چشم دشوار است . در افسانه‌های یونانی زحل خداوند کشاورزی است که چون «ژوپیتر» او را ازآسمان‌راند ، به زمین آمد ، به مردم‌کشاورزی آموخت ومایهٔوفور نعمت شد اما در ادب فارسی ، پاسبانی جهان را به‌کیوان نسبت می‌دهند .

۹- **کله:** (باکسر اول و فتح و تشدید ثانی) : سراپرده . مراد مصراع این است که سقف سراپرده چنان بلند است که به‌کیوان میرسد .

حکایت (۷)

خبر یافت گردنکشی در عراق[۱]، که میگفت مسکینی از زیرطاق
تو هم بر دری هستی امیدوار پس امید بر در نشینان برآر
نخواهی که باشد دلت دردمند، دل دردمندان برآور ز بند
پریشانی[۲] خاطر داد خواه، بر اندازد از مملکت پادشاه
تو خفته خنك در حرم نیمروز، غریب از برون‌گو به‌گرما بسوز
ستانندهٔ[۳] داد آنکس خداست، که نتواند از پادشه دادخواست

حکایت (۸)

یکی از بزرگان اهل تمیز حکایت کنند ز ابن عبدالعزیز[۴]

۱- **عراق**: ناحیه‌یی میان دجله و فرات و اطلاق آن تا طبرستان بوده . در صدر بنی‌امیه ، این ناحیه به‌دومنطقه تقسیم میشد . مرکز یکی‌کوفه و مقر حکومت دیگری بصره بود وبه تدریج اصطلاح عراق عرب و عراق عجم پیدا آمدوپیش از قانون استان‌بندی ایران، ولایت مرکزی ایران را عراق و شهر سلطان‌آباد را هم که از بناهای یوسف‌خان سپهدار (معاصر محمد شاه قاجار) است عراق می‌نامیدند و اکنون شهر نامبرده اراك نامیده‌میشود و اراك مأخوذ از «رگ» است. «ری» نیزازهمین ریشه آمده . برای تفصیل‌بیشتر (رك. شرح گلستان ذیل‌لفظ عراق).

۲- **پریشانی خاطر دادخواه**: مسندالیه است برای فعل براندازد یعنی پریشانی ستمدیدگان موجب برانداختن پادشاه خواهد شد . می‌توان دراین بیت پادشاه را مسندالیه گرفت . در این‌صورت، معنی چنین می‌شود: پادشاه‌عادل پریشانی‌خاطرستمدیده‌را ازمملکت بکلی مرتفع می‌کند، معنی دوم دراینجا مرادنیست . این‌گونه ابیات یا جمله‌هاکه دو معنی را تحمل می‌کند، در اصطلاح «ذووجهین» نامیده میشود .

۳- **ستاننده**: خداوند، گیرنده‌حق کسی‌است که‌نتواندحق‌خودرا ازستمگر بگیرد .

۴- **ابن‌عبدالعزیز**: ابوحفص عمر بن عبدالعزیز بن مروان ، یکی از خلفای بنی امیه است‌که بر خلاف دیگر افراد این‌سلسله عدالت‌پیشه بوده و اموالی راکه حکام بنی‌امیه به ظلم از مردم گرفته بودند ، از غاصبان مسترد داشته به بیت‌المال تسلیم‌کرده است . سب و ناسزاگویی برحضرت‌علی(ع) را ممنوع داشت وملك «فدك» را به بنی‌هاشم بازگردانید. چون درکودکی سرش شکستگی پیداکرده بود به «اشج بنی‌امیه» معروف شد و احادیثی در بارهٔ اشج بنی‌امیه نقل‌میکردند و از پیش، انتظار میکشیدندکه خلافت به چنین شخصی رسد

⟸

که بودش نگینی در انگشتری[1]	فرو مانده در قیمتش مشتری
به‌شب گفتی آن‌جرم گیتی فروز[2]	دری بود از روشنایی روز

۱- **«که‌بودش ...»** : ضمیر «ش» : مضاف‌الیه است برای انگشتری.

۲- **به‌شب‌گفتی آن جرم‌گیتی‌فروز** : در بعضی نسخه‌ها چنین ضبط شده است:

بشب‌گفتی آن‌جرم‌گیتی‌فروز	دری بود در روشنایی روز

بنابرضبط متن مراد از «جرم‌گیتی‌فروز» انگشتری خلیفه‌است که‌چون نمایان می‌شد ، چنان می‌نمود که از روشنایی روز به‌شب دری گشوده باشند . بنابر ضبط دوم ، حرف «از» درمعنی سببیت بکار میرود و تعبیر چنین می‌شود : بـواسطهٔ جرم‌گیتی‌فروز انگشتری از شب دری در روشنایی روز گویی گشوده بودند، همچنین بنا برضبط دوم ابهام آن میرودکه مـراد از «جرم‌گیتی‌فروز» خورشید باشد. ضبط دوم درست نمی‌نماید ، چه با تعبیر اول بجای «بشب» می‌بایست «زشب» باشد وبنا بر تعبیر دوم عبارت «در روشنایی روز» زاید می‌نماید .



وکشور را از ظلم پاك‌کند وازعدالت سرشار سازد وحتی برخی نسبت مهدویت بهاوداده‌اند. وی پیش از رسیدن به خلافت بسیار خوشگذران بود ، ولی در زمان خلافت « زهد » پیشه گرفت . می‌نویسند روزانه بیش از دو درهم خرج زندگانی او نبود ، ولـی قبل از خلافت چهل هزار دینار‌درآمد املاك‌او بود ودر دوران‌حکومتش به چهارصد دینار رسید ومی‌گویند: هنگام وفات بیش از چهارصد درهم نداشت . دو سال و پنج ماه از سال ۹۹ تا سال ۱۰۱ هجری قمری خلافت داشت و بدست غلامی ازغلامان بنی‌امیه مسموم گردید و در دیرسمعان مدفون شد . ازکارهای او داستان‌ها گفته‌اند : از آن جمله حکایتی است که شیخ اجل نقل کرده . مطلع حکایت نشان‌می‌دهدکه شیخ داستان را از شخص ذیصلاحیت شنیده یا درکتاب معتبری دیده باشد ، اما آنچه درکتاب حلیة‌الاولیاء ابونعیم اصفهانی وکتاب تاریخ الخلفاء سیوطی مناسب با این مقال دیده شد ، این قصه است : زوجهٔ عمربن عبدالعزیزکه دختـر عبدالملك بود با خودگوهر یاگوهرهایی داشت بی‌نظیر . عمربن عبدالعزیز به وی‌گفت : یا بایدگوهرها را اختیارکنی یا مرا مشروط برآنکه‌گوهرها را به بیت‌المال تحویل‌دهی. فاطمه ، شق دوم را برگزید و بعد از وفات او یزیدبن عبدالملك خواست آن‌گوهر قیمتی را به فاطمه مسترد دارد وی ازپذیرفتن آن خودداری‌کرد وهمچنان در بیت‌المال بماند.

قضا[1] را درآمد یکی خشکسال — که شد بدر سیمای[2] مردم هلال
چو در مردم آرام وقوت ندید، — خود آسوده بودن مروت ندید
چو بیند کسی زهر در کام خلق — کیش بگذرد آب نوشین به حلق؟
بفرمود بفروختندش به سیم ، — که رحم آمدش بر فقیر و یتیم
به یك هفته نقدش به تاراج داد[3] — به درویش[4] و مسکین و محتاج داد
فتادند در وی ملامت[5] کنان، — که دیگر به دستت نیاید چنان
شنیدم که میگفت و باران دمع[6]، — فرو می‌دویدش به عارض چو شمع:
که زشتست پیرایه بر شهریار، — دل شهری از ناتوانی فگار[7]

۱- **قضا را درآمد ... :** در تواریخ ، داستانی از خشکسالی در دوران خلافت عمربن عبدالعزیز نقل شده است و ممکن است که قصه در زمان ولایت وی در مدینه اتفاق افتاده باشد .

۲- **سیما :** در لغت به معنی علامت و نشانه‌های چهره است و مجازاً درزبان‌فارسی برچهره اطلاق‌میشود. معنی مصراع این‌است‌که رخسارهٔ مردم‌که همچون ماه درشب‌چهارده به‌صورت قرص تمام‌بود ، مانند هلال (ماه یکشبه) باریك گردید. (جمع هلال اهله میشود). اهله قمر حالتهایی است که بر قمر عارض میگردد و آن حالتها عبارتند از : هلال و بدر و تربیع و محاق .

۳- **تاراج و تارات :** به معنی غارتگری است اما در اینجا مجازاً بهمعنی‌بخشش بیدریغ به‌کاررفته است .

۴- **به‌درویش ومسکین ومحتاج داد :** در بعضی نسخه‌ها « درویش مسکین » ضبط شده است، اما ضبط متن صحیح‌تر می‌نماید ، زیرا افراد مستحق صدقه برحسب آیهٔ شصت و یکم از سورهٔ توبه به اصنافی تقسیم می‌شوند : اولین صنف ، فقرا و دومین صنف ، مساکین هستند و وامداران و راه‌ماندگان درشمار محتاجانند .

۵- **ملامت‌کنان :** بنی‌امیه بر همهٔ اعمال عمربن‌عبدالعزیز خرده میگرفتند و او را ملامت میکردند .

۶- **دمع:** اشك و جمع آن دموع است .

۷- **فکار وفگار وفگال:** زخم پشت چارپاکه از بسیاری سواری وگرانی‌بار‌پیدا شود و به معنی زمین‌گیر و آزرده‌هم به‌کار می‌رود ودر اینجا معنی دوم مراد است .

مرا شاید[۱] انگشتری بی‌نگین نشاید دل خلقی اندوهگین
خنك آنکه آسایش مردو زن، گزیند برآرایش[۲] خویشتن
نکردند رغبت[۳] هنرپروران به شادی خویش از غم دیگران
اگر خوش‌بخسبد ملك‌برسریر، نپندارد[۴] آسوده خسبد فقیر
وگر زنده دارد شب دیر یاز[۵]، بخسبند مردم به آرام و ناز
بحمدالله این‌سیرت راه‌راست[۶]، اتابك ابوبکر بن‌سعد راست[۷]
کس‌ازفتنهٔ[۸]درپارس،دیگرنشان، نبیند ، مگر قامت مهوشان

۱- **مرا شاید...** : انگشتری : فاعل است برای شاید ، «مرا» مفعول باواسطه‌است درصورت مفعول بی‌واسطه . یعنی انگشتری بی‌نگین برای من شایسته است .

۲- **آرایش** : در نسخهٔ شوریده «آسایش» ضبط شده ، لکن لفظ آرایش هم ازنظر موضوع داستان‌که انگشتری است مناسبتر می‌نماید و هم با موازین اسلامی سازگارتر است.

۳- **رغبت**: در این بیت مانند «میل» به نحو استعمال در زبان تازی به دو مفعول متضاد ، متعدی شده است . و بالنتیجه هم‌گرایش و هم روی‌گردانی در معنی آن ملحوظ است . مراد این است‌که هنر پروران از غم دیگـران روی‌گردان نیستند و بـه شادی خود نمی‌پردازند .

۴- **نپندارد** : در نسخه‌شوریده «نپندارم»آمده است.

۵- **دیریاز**: دراز وطولانی‌مرکب از دیر (قید) و یاز (صفت فاعلی مرخم از یازیدن به معنی درازکردن) در نسخهٔ شوریده دیرباز ضبط شده اما دیرباز بیشتر معنی قیدی دارد‌و مناسب نیست که صفت شب باشد و حال اینکه «دیریاز» صفت است برای شب و از این جهت شب باکسرهٔ وصفی آمده است .

۶- **راه راست**: راه درست و مستقیم .

۷- **راست**: را است. «را» ادات اختصاص است ودر اینجا «انحصار» را میرساند ودر بیت «جناس مرفو» به‌کاررفته است .

۸- **کس از فتنه** : در این بیت صنعت مبالغه و تشبیه ضمنی بـه چشم میخـورد و استثناء بیت هم نمونه‌ای از استثناء منقطع است . قامت مهوشان از جهتی به فتنه تشبیه شده و از جهت دیگر نسبت به فتنهٔ واقعی استثنایی شده و آن استثناء قامت مهوشان‌است .

یکی پنج بیتم خوش آمد به گوش، که در مجلسی می‌سرودند دوش[1]
مرا راحت اززندگی دوش بود، که آن ماهرویم درآغوش بود
مر اوراچودیدم سرازخواب مست، بدوگفتم: ای سرو پیش تو پست،
دمی نرگس ازخواب نوشین بشوی چوگلبن بخند وچوبلبل بگوی:
چه میخسبی ای فتنهٔ روزگار! بیای و می لعل نوشین بیار
نگه کردشوریده ازخواب وگفت: مرا فتنه خوانی وگوئی: مخفت[2]
در ایام سلطان روشن نفس، نبیند دگر فتنه بیدار کس[3]

حکایت (۹)

در اخبار شاهان پیشینه است که چون تکله[4] بر تخت زنگی نشست
به دورانش ازکس نیازرد کس سبق[5] برد اگرخود همین بود وبس
چنین گفت یکره به صاحبدلی که عمرم بسر رفت، بی‌حاصلی[6]
بخواهم به کنج عبادت نشست که دریابم این پنجروزی که هست
چومی‌بگذرد جاه و ملك وسریر، نبرد از جهان دولت الا فقیر[7]

۱- **که در مجلسی ...** : در بعضی نسخه‌ها «که میگفت گویندهٔ خوب دوش» ضبط شده است.

۲- **مخفت** : در این مصراع شیخ اجل حدیث معروف را درنظر داشته است: الفتنة نائمة لعن‌الله من ایقظها (رك شرح گلستان).
مخفت، فعل نهی است از مصدر خفتیدن و خفتن، مرادف با «مخسب» و «مخواب».

۳- **نبیند دگر ...** : دربعضی نسخه‌ها چنین ضبط شده است: «نبیند بجز فتنه‌در خواب بس».

۴- **تکله**: «بفتح‌اول وسکون‌کاف» یکی‌ازاتابکان فارس (۵۷۰-۵۹۱) برادرسعدبن زنگی بن سلغر.

۵- **سبق برد**: مراد اینست‌که اگر تنهاکار تکله پیشگیری از آزاررسانیدن‌مردم به یکدیگر میبود و تکله‌کار دیگری نکرده‌بود، گوی سبق میبرد تا چه رسد به اینکه‌تکله اصلاحات دیگری هم در حکومت خود انجام داد.

۶- **بی‌حاصلی**: یاء در بی‌حاصلی یاء نکره است‌که با یاء مصدری نبایداشتباه‌شود.

۷- **فقیر**: درویش. مأخوذ ازآیهٔ قرآنی سورهٔ فاطر آیهٔ شانزدهم «یاایهاالناس انتم‌ الفقراء الی‌الله».

چو بشنید دانای روشن نفس، به‌تندی برآشفت: کای تکله بس
طریقت[1] بجز خدمت خلق نیست به تسبیح و سجاده و دلق[2] نیست
تو برتخت سلطانی خویش باش به اخلاق پاکیزه درویش باش
به‌صدق و ارادت میان بسته‌دار زطامات[3] و دعوی زبان بسته‌دار
قدم باید اندر طریقت نه دم که اصلی ندارد دم بی‌قدم
بزرگان که نقد[4] صفا داشتند، چنین خرقه[5] زیر قبا[6] داشتند

حکایت (۱۰)

شنیدم که بگریست سلطان‌روم، بر نیکمردی ز اهل علوم

۱- **طریقت بجز:** قرائت مشهور مصراع چنین‌است: «عبادت بجز خدمت خلق نیست» اما قول مشهور مردود است، زیرا مسلماً از جانبی عبادت منحصر به خدمت خلق نمیباشد و در برخی از عبادات جز قصد قربت به حق هدف دیگری منظور نیست. از جانبی دیگر تسبیح و سجاده و دلق از متعلقات مختصهٔ صوفیان است که اهل طریقتند و مراد سعدی این است که‌اهل طریقت نباید به ظاهر پردازند و با تسبیح و سجاده و دلق خود را صوفی‌نمایند و ازخدمت به خلق غافل مانند.

۲- **دلق:** جامهٔ ژنده - خرقه.

۳- **طامات:** مخفف‌طامات«باتشدیدمیم» مأخوذاست‌ازطامةالکبری که درسورهٔنازعات به عنوان‌کنایه از روز قیامت‌ذکرشده و طامة اسم فاعل است از طم یطم، به معنی بردارندهٔ پوست، شیخ نجم‌الدین را صوفیان طامةالکبری وکبری نامیدند، زیرا از جهت کرامـات و خرق عادات، او را بـه روز قیامت همانند میساختند. به تدریج طامات تغییر معنی داد، در مرحلهٔاول به‌معنی‌کرامات و اوراد سالکان استعمال شد و پس از آن درمعنی ظاهرسازی صوفیانه برای فریفتن دیگران به‌کاررفت و در اینجا معنی اخیر مراد است.

۴- **نقدصفا:** راجع به صفا و خرقه رجوع شود به شرح‌گلستان (ذیل‌کلمهٔ صوفی).

۵- **چنین خرقه :** در بعضی نسخه‌ها «خشن خرقه» آمده است.

۶- **قبا:** مخفف قباء‌کلمهٔ عربی جمع‌آن اقبیه، لباس توانگران و متعینان بوده‌است. مراد شیخ آنست‌که دارندگان‌صفا وپاکان وبی‌غش، خرقه‌را درزیر قبا می‌پوشیدند وباوجود تجمل وتعین، درویشی میورزیدند. حضرت صادق علیه‌السلام فرمود « البس و تجمل ان الله جمیل و یحب‌الجمال و لیکن من حلال» .

ترجمه : «لباس زیبا بپوش، خداوند زیباست و زیبـائی را دوست دارد لکن بـاید جامه و زیور از مال حلال آماده شود» .

که پایابم[1] از دست دشمن نماند
جز این قلعه و شهر ، با من نماند
بسی جهد کردم که فرزند من،
پس از من بود سرور انجمن
کنون دشمن بدگهر دست یافت
سر دست[2] مردی و جهدم بتافت
چه تدبیر سازم چه درمان کنم؟
که از غم بفرسود جان در تنم
بگفت: ای برادرغم خویش‌خور
که از عمر بهتر شد و بیشتر[3]
ترا اینقدر تا بمانی بس است
چو رفتی جهان جای دیگر کس است
اگر هوشمندست و گر بیخرد،
غم او مخور کو غم خود خورد
مشقت نیرزد جهان داشتن
گرفتن به شمشیر و بگذاشتن
بدین پنج روز اقامت مناز،
به اندیشه ، تدبیر رفتن بساز
کرا دانی از خسروان عجم[4]،
ز عهد فریدون[5] وضحاك و جم،
که در تخت وملکش نیامد زوال؟
نماند بجز ملك ایزد تعال[6]
کرا جاودان ماندن امید ماند؟
چو کس را نبینی که جاوید ماند
کرا سیم و زر ماند وگنج و مال؟
پس از وی بچندی شود پایمال

۱- **پایاب:** مرکب از پای و آب، مقدارآبی که پیاده از آن تواندگذشت و مجازاً به معنی مقاومت است ودر اینجا معنی مجازی مراد شده . در بعضی نسخه‌ها «پایان‌ضبط‌شده» این‌ضبط درست نمی‌نماید.

۲- **سر دست:** سرپنجه .

۳- **که‌ازعمر بهترشد و بیشتر :** بیشترمعطوف است بر بهتر و «شد» فعل تام است به معنی رفت .

۴- **عجم :** غیر عرب است و در اینجا ایران یا ایرانی مراد شده است .

۵- **فریدون :** فرزندآتبین یکی از پادشاهان سلسلهٔ پیشدادی است . ضحاك‌پادشاه داستانی تازی است‌که مغلوب فریدون شد و جم ، همان جمشید است که ضحاك بر او چیره گردید. برای توضیح بیشتر رجوع شود بشرح این‌اسمها در «شرح‌گلستان» .

۶- **تعال :** مخفف تعالی و بر خلاف قیاس است و هـرگز مورد استعمال ندارد ، چه تعال در عربی اسم فعل است به معنی «بیا» یا مصدر تفاعل است به معنی «بلندی» . در نسخهٔ منسوب به شوریده «بجز ملك فرمانده لایزال» ضبط شده است . این ضبط هم اشکالی دارد ، زیرا لازمه‌اش این‌است‌که فرمانده لایزال یکی از خسروان عجم باشد ، مگر اینکه استثنا را منقطع بگیریم. به‌نظر می‌رسد «زهی ملك فرمانده لایزال» ضبطی مناسب باشد.

وز آنکس که خیری بماند روان[1]، دمادم رسد رحمتش بر روان
بزرگی[2] کزو نام نیکو نماند، توان گفت با اهل دل کو نماند
الا[3] تا درخت کرم پروری، گر امیدواری کزو برخوری
کرم کن که فردا که دیوان نهند، منازل به مقدار[4] احسان دهند
یکی را که سعی قدم[5] پیشتر، به درگاه حق منزلت بیشتر
یکی باز پس خائن[6] و شرمسار، نیابد همی مزد ، ناکرده کار
بهل تا به‌دندان گزد[7] پشت دست تنوری چنین گرم ، نانی نبست
بدانی[8] گه غله برداشتن، که سستی بود تخم ناکاشتن

۱- **روان:** درمصراع اول صفت فاعلی بمعنی جاری است و باروان در مقطع‌مصراع دوم‌که به معنی جان است جناس تام دارد. و بیت اشاره دارد به حدیث «سبعة للعبد» که‌پیش از این یاد شد .

۲- **بزرگی ... :** در متن «علی‌یف» ضبط نشده است.

۳- **الا ... :** بیت مکرر است .

۴- **منازل‌به‌مقدار احسان دهند:** اشاره به این حدیث است «ان‌المنازل یوم‌القیامه علی مقدارالاحسان الی‌الناس فی‌الدنیا» ترجمه: «مقامات‌افراد ، درروزقیامت‌به‌اندازهٔ نیکی است‌که بمردم‌کرده‌باشند».

۵- **سعی قدم:** کوشش در قدم‌برداشتن و اقدام‌کردن برای‌کارهای‌نیك. اشاره دارد به‌آیهٔ‌کریمه‌ازسورهٔ‌نجم«وان لیس‌للانسان‌الاماسعی وان سعیکم‌سوف‌یری» ترجمه: «برای‌آدمی جزائی نیست ، جز دربرابر کوشش خودش ونتیجهٔ‌کوشش او بزودی دیده‌خواهدشد».

۶- **یکی بازپس خائن وشرمسار:** خیانت وشرمساری بمناسبت بازپس ماندگی است ، زیرا مسلمان‌اگر بازپس‌بماند بخودخیانت کرده‌است، چه‌درحدیث‌آمده «ویل‌لمن‌ساوی یوماه» ترجمه: «وای برکسی‌که دوروزش باهم برابرباشد».

۷- **به‌دندان‌گزد:** فاعل‌برای‌فعل«گزد» ضمیری‌است که‌به‌خائن‌باز میگردد. مصراع ناظر است به‌آیهٔ بیست‌وششم از سورهٔ فرقان «ویوم یعض‌الظالم علی یدیه».

۸- **بدانی‌گه غله :** در هنگام درو و غله‌برداشتن دیگران ، خواهی دانست‌که دانه ناکاشتن سستی است .

حکایت(۱۱)

خردمند مردی در اقصای[1] شام[2]، گرفت ازجهان کنج غاری مقام[3]
به‌صبرش[4] در آن کنج تاریک‌جای، به گنج قناعت فرو رفته پای
شنیدم که نامش خدا دوست بود ملک سیرتی آدمی پوست بود
بزرگان نهادند سر بر درش که در می نیامد به درها سرش[5]
تمنا[6] کند عارف پاك باز، به دریوزه از خویشتن ترك آز
چو هر ساعتش نفس گوید: بده، به خواری بگرداندش ده به ده[7]
در آن مرز کاین پیر هشیار بود، یکی مرزبان ستمگار بود،
که هر ناتوان را که دریافتی، به سرپنجگی پنجه[8] برتافتی
جهانسوز و بیرحمت و خیره‌کش ز تلخیش روی جهانی ترش
گروهی برفتند از آن ظلم و عار ببردند نام بدش در دیار

۱- **اقصا:** دورترین نقطه، مؤنث آن «قصوی» .

۲- **شام:** هم‌برسوریه وهم‌بردمشق اطلاق‌میشود ودرحدود شام‌ولبنان، زاهدان «دروز» فراوانند که مغاره‌نشین‌میشوند. (دروز، جماعتی‌هستندکه‌آیینی شبیه به‌اسماعیلیه دارندومذهب ایشان بین مسیحیت و اسلام است).

۳- **مقام:** با ضم اول مصدرمیمی به‌معنی اقامت.

۴- **به‌صبرش :** ضمیر متصل «ش» مضاف‌الیه منقطع است برای جای و این مصراع با مصراع بعدی جملهٔ وصفی است و زاهد را به قناعت وصف میکند . کنج باگنج «جناس خطی» دارد.

۵- **که در می‌نیامد :** و به درهای دیگران سر فرو نمی‌آورد و از کسی حاجتی نمی‌خواست .

۶- **تمنا کند** ... : عارف خالصی که‌همهٔ هستی‌خودرا درراه حق وحقیقت باخته‌باشد از روان خویشتن باگدایی والتماس میخواهدکه آز وحرص‌را بکلی فروگذارد.

۷- **ده به ده:** روستا به روستا . مراداز گردانیدن روستا به روستا ، رسواکردن و کیفر دادن‌است واینگونه‌مجازات‌دربارهٔ کسانی اجرامیشده‌که مرتکب فعل شنیعی شده باشند درخواست و خواهش عارف از دیگران ، شنیع‌ترین کردار تلقی میشود .

۸- **به سرپنجگی** ... : یعنی از روی زور و ستم وخود پسندی پنجهٔ مظلومان را می‌پیچیدودرهم‌می‌شکست.

گروهی بماندند مسکین و ریش، پس چرخه[1] نفرین گرفتند پیش
ید ظلم جایی که گردد دراز، نبینی لب مردم از خنده باز
به دیدار شیخ آمدی گاهگاه خدا دوست ، دروی نکردی نگاه
ملك نوبتی گفتش ای نیکبخت ، بهنفرت زمن درمکش روی،سخت
مرا با تو دانی سر دوستیست ترا دشمنی با من از بهرچیست؟
گرفتم[2] که سالار کشور نیم[3] به عزت ز درویش کمتر نیم
نگویم فضیلت نهم[4] بر کسی چنان باش با من که با هر کسی
شنید این سخن عابد هوشیار، برآشفت وگفت ای ملك ، هوشدار
وجودت[5] پریشانی خلق ازوست، ندارم پریشانی خلق ، دوست
تو[6] با آنکه من دوستم ، دشمنی نپندارمت دوستدار منی
چرا دوست دارم به باطل منت چو دانم که دارد خدا دشمنت !
مده بوسه بر دست من دستوار[7] برو ، دوستداران من دوستدار
«خدا[8] دوست»راگر بدرندپوست، نخواهدشدن‌دشمن دوست دوست
عجب‌دارم از خواب آن‌سنگدل، که خلقی بخسبند زو تنگدل

۱- **چرخه :** چرخ دوك‌ریسی. در بعضی نسخه‌ها بجای«نفرین گرفتند» شستن گرفتن ضبط شده . شستن «بکسر اول» به‌معنی نشستن‌است.

۲- **گرفتم:** فرض‌میکنم، چنان میپندارم.

۳- **نیم:** در این‌بیت مضارع التزامی است به‌معنی: نباشم.

۴- **نهم :** «نه» فعل امر است از نهادن‌وضمیرمتصل «م» مفعول بیواسطه است.

۵- **وجودت پریشانی...:** این بیت‌شامل‌صغری‌و کبری‌است‌ونتیجهٔ‌قیاس‌مذکور نیست‌تا شنونده خود استنتاج‌کند. وجودتو مایهٔ‌پریشانی خلق‌است‌ومن‌پریشانی‌خلق‌رادوست‌ندارم، پس وجودترا‌دوست‌ندارم.

۶- تو با آنکسی‌که من دوست هستم (با خالق خدا) دشمن هستی و دشمن دوست ، دوستدار نمیشود .

۷- **دوستوار:** شبیه به‌دوست. دوست‌نما.

۸- **خدادوست‌میگوید:** اگرپوست مرا بر کنند، هر گز این‌معنی‌را نمیپذیرم که دشمن دوست روزی، دوست‌شود .

مها ، زورمندی مکن با کهان | که بر یك نمط[۱] می‌نماند جهان
سر پنجهٔ ناتوان بر مپیچ | که گر دست‌یابد، برآیی‌به‌هیچ
عدو را به‌کوچك نباید شمرد | که‌کوه‌کلان[۲] دیدم ازسنگ خرد
نبینی‌که چون باهم آیند مور، | ز شیران جنگی برآرند شور[۳]
نه‌مویی[۴] زابریشمی کمتر است؟ | چوپرشد ززنجیر،محکمتراست
مبر،گفتمت[۵] پای مردم ز جای | که عاجز شوی گر درآیی‌زپای
دل‌دوستان، جمع، بهترکه‌گنج | خزینه تهی به که مردم به‌رنج
مینداز[۶] در پای ، کار کسی | که افتدکه در پایش افتی بسی
تحمل[۷] کن ای ناتوان از قوی | که‌روزی تواناتر از وی شوی

۱ــ **نمط:** معنی‌حقیقیش «روپوش‌کجاوه» است و درمعنی «طرز و گونه» نیزبکارمیرود ومعنی‌اخیر، درزبان‌فارسی مراداست .

۲ــ **کلان (صفت) :** بزرگ، صفت تفضیلی آن «کلانتر» است .

۳ــ **زشیران جنگی... :** آیا نمی‌بینی‌که چون موران، باهم جمع شوند ، شیران را از پای درمی‌آورند. نظیر :

مورچگان را چه فتد اتفاق | شیر ژیان را بدرانند پوست

این بیت و بیتهای قبل و بعد آن در متن علی‌یف نیست . و در پاورقی آن آمده است . در این بیت مور مفرد است و فعل آن جمع آورده شده و دلیل آن اینست‌که‌گروه موران مراد بوده است .

۴ــ **نه‌مویی... :** آیا چنین نیست ؟ یك مو از یك تار ابریشم سست‌تر است . اما اگر انبوه وپرشود از زنجیرهم محکمترخواهدشد.

۵ــ **مبر گفتمت ... :** ترا توصیه می‌کنم‌که درتضعیف مردم مکوش ، زیرا نوبت‌تو خواهد رسید و هرگاه از پای درآیی عاجز خواهی شد ، چه تکیه‌گاهی از مردم نخواهی داشت .

۶ــ **مینداز در پای ... :** کاری‌که باتو دارند بمسامحه مگذران ، زیرا ممکن است روزی تو چنان ضعیف شوی‌که بناچار از باب تعظیم ، در پای‌کسی افتی‌که درکار او با چشم مسامحه نگریسته بودی .

۷ــ **تحمل کن ... :** اشاره است به این حدیث : «یوم‌المظلوم علی‌الظالم اشد من یوم‌الظالم علی‌المظلوم» . مراد اینست‌که اگر شخص ضعیف تحمل‌کند ، نوبت او هم خواهد رسید و از ستمکار انتقام خواهدکشید .

به همت برآر از ستیهنده[۱] شور | که بازوی همت به از دست زور
لب خشك مظلوم را گو بخند | که دندان ظالم بخواهند کند
به‌بانگ[۲] دهل خواجه بیدارگشت | چه‌داند شب‌پاسبان چون‌گذشت؟
خورد کاروانی غم بار خویش | نسوزد دلش بر خر پشتریش
گرفتم کز افتادگان نیستی | چو افتاده بینی ، چرا بیستی[۳]؟
بر اینت بگویم یکی سرگذشت | که‌سستی‌بود زین‌سخن درگذشت[۴]

حکایت(۱۲)

چنان قحط[۵]سالی شد اندردمشق[۶] | که یاران فراموش‌کردند عشق
چنان آسمان برزمین شد بخیل | که لب تر نکردند زرع ونخیل[۷]

۱ـ **ستیهنده:** ستیزنده ولجاج‌کننده. ازمصدر ستیهیدن. شوربرآوردن، بلندکردن وبرانگیختن نالهٔ‌کسی .

۲ـ **بانگ‌دهل:** نشانهٔ فرارسیدن صبح بوده است .

۳ـ **بیستی:** مخفف بایستی از فعل ایستادن بعلاوه حرف تأکید «ب» .

۴ـ **درگذشت:** مصدر مرخم است و مسندالیه جمله میباشد .

۵ـ **قحط‌سالی:** اسم معنی مرکب وياء آن ياء مصدری است وهم ممکن است یاءآن یاء وحدت باشد .

۶ ـ **دمشق** : در تلفظ عربی با کسر دال و فتح میم است اما در فارسی با فتح یا کسردال‌وکسرمیم‌تلفظ‌میشود ــ دمشق (Damascus) پایتخت‌کشورسوریه،دارای۰۰۰ر۳۰۰ نفر جمعیت است . سابقهٔ تاریخی آن به پنجهزار سال میــرسد . پایتخت حکومت آرامی‌ها بوده و به‌ترتیب، آشوریها و بابلی‌ها وایرانیان و رومیان برآن تسلط یافته‌اند ، درسال۶۳۹ میلادی عرب آن‌را فتح‌کرد و از آغاز سلسله بنی‌امیه مرکز حکومت امویان شد . در سال ۱۴۰۰ میلادی تیمورلنگ شهر دمشق را طعمهٔ حریق ساخت و در سال ۱۵۱۶ م. به دست عثمانیان فتح‌گردید . آنگاه بعد از جنگ بین‌الملل اول، سوریه مستعمرهٔ فرانسه شناخته شد و بالاخره استقلال خود را بدست‌آورد از جمله بناهای معروف آن جامع اموی و قبــر صلاح‌الدین ایوبی و قصرالعظم است . کتابخانهٔ ظاهریه و مجمع علمــی عربی در این شهر دایر است .

۷ـ **نخیل:** (جمع‌نخل) : درختان خرما ، بخیل با نخیل جناس خط دارد. درمتن علی‌یف ، بجای «زرع» نحل آمده است‌که با نخل ونخیل نوعی جناس دارد . نحل به معنی زنبور عسل است .

بخوشید[۱] سرچشمه‌های قدیم | نماند[۲] آب جز آب چشم یتیم
نبودی بجز آه بیوه زنی، | اگر بر شدی دودی از روزنی
چودرویش بی‌برگ[۳] دیدم‌درخت | قوی‌بازوان‌سست‌ودرمانده‌سخت[۴]
نه در کوه‌سبزی ، نه در باغ، شخ | ملخ بوستان خورد و مردم ملخ
در آن سال پیش آمدم[۵] دوستی | ازو مانده بر استخوان پوستی
وگرچه به‌مکنت[۶] قوی حال‌بود، | خداوند جاه و زر و مال بود
بدوگفتم: ای یار پاکیزه خوی، | چه درماندگی پیشت‌آمد ؟ بگوی
بغرید[۷] برمن که عقلت‌کجاست ! | چو دانی‌وپرسی سؤالت خطاست
نبینی که سختی به‌غایت رسید | مشقت به حد نهایت رسید !
نه باران[۸] همی‌آید از آسمان | نه بر میرود دود فریاد خوان
بدو گفتم آخر ترا باك نیست | کشد زهر جایی که تریاك[۹] نیست

۱- **بخوشید**: بخشکید .

۲- **نماندآب... :** نوعی استثنای منقطع است، زیرا ازآب، آب معمولی اراده شده و آب چشم‌که اشك‌باشد و از جنس آن نیست از آن استثنا شده . آوردن چنین استثنا در سخن نوعی صنعتگری است .

۳- **بی‌برگ:** به‌عنوان لفظ مشترك دردومعنی بکاررفته، هم به‌معنی بینوا وهم‌به‌معنی فاقد برگ استعمال شده است.

۴- **سخت :** در اینجا قیداست برای «درمانده»، «سست و درمانده» مسنداست‌برای «قوی بازوان». درمصراع، صنعت تضاد به‌چشم میخورد.

۵- **پیش‌آمدم :** «ضمیر م» مضاف‌الیه است برای «پیش».

۶- **مکنت** (باضم اول) : دارایی و ثروت .

۷- **بغرید.** در بعضی نسخه‌ها «بتندید» بمعنی خشمگین شد .

۸- **نه‌باران... :** مراد این‌است‌که نه‌بارانی از آسمان فرومیبارد ونه‌آه‌مظلومی به‌آسمان بالامیرود. فریادخوان، یعنی خوانندهٔ بافریاد .

۹- **تریاك:** یونانی‌الاصل‌است به‌معنی ضدگزش درندگان وپادزهر. معرب‌آن‌تریاق و درياق است. رجوع شود به‌شرح‌گلستان .

گر از نیستی دیگری شد هلاك، تراهست[۱]، بط[۲] را زطوفانچه باك!
نگه کرد رنجیده در من فقیه، نگه[۳] کردن عالم اندر سفیه
که مرد ارچه برساحلست ای رفیق، نیاساید و دوستانش غریق[۴]
من از بینوایی نیم روی زرد غم بینوایان رخم زردکرد
نخواهد[۵] که بیند خردمند، ریش، نه بر عضو مردم نه[۶] بر عضو خویش
یکی اول از تندرستان منم که ریشی ببینم بلرزد تنم
منغص[۷] بود عیش آن تندرست، که باشد به پهلوی بیمار سست[۸]
یکی را بهزندان[۹] درش دوستان، کجا ماندش عیش، دربوستان ؟

حکایت(۱۳)

شبی دودخلق[۱۰] آتشی برفروخت شنیدم که بغداد[۱۱] نیمی بسوخت

۱- **هست** : در اینجا فعل تام است و مسندالیه آن به قرینه حذف شده. تراهست = مکنت و ثروت برای تو حاصل است . «را» در «ترا» ادات اختصاص است.

۲- **بط**: مرغابی، اصل آن باتشدید طاء است.

۳- **نگه کردن عالم اندرسفیه** : مفعول مطلق است برای بیان نوع .

۴- **غریق**: غرق‌شده جمع آن «غرقی» با الف مقصوراست.

۵- **نخواهد که بیند ...** : اشاره دارد به قسمی از صفاتی که حضرت علی برای مؤمنان برشمرده است «یحب لاخیه مایحب لنفسه ویکره له مایکره لها» .

۶- **نه بر عضو خویش** : در بعضی نسخه‌ها « که بر عضو خویش » یعنی خردمند همچنانکه زخم را بر عضو خویش نمی‌پسندد، دیدن زخم برعضودیگران هم برای اوقابل تحمل نیست .

۷- **منغص**: (اسم‌مفعول) : تیره‌وناگوار .

۸- **سست**: صفت است برای بیمار.

۹- **به‌زندان درش ...** : درمصراع «در» حرف اضافهٔ تأکیدی است و «ش» ضمیر مضاف‌الیه است برای «دوستان» کسی که دوستانش درزندان‌باشند .

۱۰- **دود خلق** : حضرت شیخ ، حریق بغداد را ناشی از رسم ستمگری می‌داند که دربغداد معمول بوده و دود آه ستمدیگان موجب آن حریق شده است.

۱۱- **بغداد**: در بغداد دارالخلافهٔ عباسیان در دورهٔ عباسی بسی ظلم و ستم بر مردم

یکی شکر گفت اندر آن خاک‌ودود / که دکان ما را گزندی نبود
جهاندیده‌یی گفتش ای بوالهوس، / ترا خود غم خویشتن بود و بس!
پسندی که شهری بسوزد به نار، / اگرچه سرایت[1] بود برکنار
بجز سنگدل کی کند معده[2] تنگ، / چو بینند کسان بر شکم بسته سنگ
توانگر خود آن لقمه چون میخورد! / چو بیند که درویش خون میخورد
مگو تندرست است رنجور[3] دار / که می‌پیچد از غصه رنجوروار
تنکدل[4] چو یاران به منزل رسند، / نخسبند که واماندگان ازپسند
دل پادشاهان شود بارکش، / چو بینند به‌گل در، خرخارکش
اگر در سرای سعادت کسست، / زگفتار سعدیش حرفی بسست
همینت بسندست اگر بشنوی، / که گر خار کاری، سمن ندروی
خبر داری از خسروان عجم، / که کردند بر زیردستان ستم
نه آن شوکت و پادشاهی بماند / نه آن ظلم بر روستایی بماند
خطابین که بر دست ظالم برفت / جهان ماند و او با مظالم[5] برفت

۱- **سرایت:** سرای تو.
۲- **معده‌تنگ‌کردن:** کنایه ازخوردن غذای فراوان است ، سنگ بستن برمعده برای امکان تحمل گرسنگی بوده است .
۳- **رنجوردار:** کسیکه پرستار بیمار رنجور است .
۴- **تنکدل :** تنکدل با دو ضمه ، نازکدل، آسوده خاطر در اینجا قید است برای نخسبند. در آخرمصراع علت‌نخسبیدن بیان شده‌است، چه نخسبیدن آنان بواسطهٔ عقب‌ماندن واماندگان است. در بعضی نسخه‌ها بجای «تنکدل» سبک‌پی ضبط شده است، بنابراین ضبط ، سبک‌پی قید است برای «بمنزل‌رسند».
۵- **مظالم:** (جمع مظلمه باکسرلام)ـ مظلمه بمعنی نهادن چیزی است درغیرموضع خود ـ ستم ـ ستمی‌که تحمل شود ـ حقوق‌الناس‌که ادا نشده‌باشد .

میرفت، بغدادمرکب‌ازلفظ«بغ»بمعنی‌خدا و داد بمعنی‌عدالت. لفظ «بغ» بمعنی‌خدا ،باتغییر صورت‌درکوه‌بهستون (بغستان) ودرفغفور(بغپور) فرزندخداکه‌نام‌عمومی پادشاهان چین‌است دیده‌میشود . بغداد درزمان منصورخلیفه دوم عباسی ساخته‌شد و مرکزخلافت‌گردید و آن‌را منصور «دارالسلام» نامید. برخی‌بغداد را مخفف «باغ داد» (باغ عدالت) میپندارند .

خنك روز محشر تن دادگر ، که در سایهٔ عرش[۱] دارد مقر
به‌قومی[۲] که نیکی پسندد خدای، دهد خسروی عادل و نیك رای
چو خواهدکه ویران‌شود عالمی، کند ملك در پنجهٔ ظالمی
سکالند[۳] ازو نیکمردان حذر، که خشم خدایست بیدادگر
بزرگی ازو دان و منت‌شناس، که زایل شود نعمت ناسپاس
نه‌خود[۴]خوانده‌ای درکتاب‌مجید؟ که در شکر ، نعمت بود برمزید
اگر شکر کردی برین ملك ومال، به مالی و ملکی رسی بیزوال
وگر جور در پادشایی کنی ، پس از پادشایی گدایی کنی
حرامست برپادشه خواب‌خوش، چو باشد ضعیف ازقوی بارکش
میازار عامی[۵] بیك خردله[۶]، که سلطان شبانست و عامی‌گله
چو پرخاش بینند و بیداد ازو ، شبان نیست ، گرگست، فریاد ازو
بد انجام رفت وبد[۷] اندیشه‌کرد ، که با زیر دستان جفا پیشه‌کرد
که سختی وسستی برین[۸] بگذرد بماند برو سالها نام بد

۱- **عرش :** تخت پادشاهی ــ بالاترین قسمت آسمان . جمع آن اعراش و عروش . به‌معنی سقف وخیمه وسایبان نیز بکارمیرود. بیت اشاره دارد به این حدیث «الحاکم‌العادل یقوم فی ظل عرش‌الله».

۲- **به‌قومی‌که ... :** این بیت (با بیت پس از آن) اشاره‌دارد به‌حدیث‌شریف «اذا اراداللّه بقوم خیراً ولی علیهم حلمائهم و اذا اراد بقوم سوء ولی علیهم سفهائهم ...»

۳- **سکالند :** از سکالیدن به‌معنی اندیشیدن. مراد مصراع اینست که نیک‌مردان در اندیشه حذر از او خواهند بود .

۴- **نه‌خودخوانده‌ای ... :** این بیت اشاره دارد به آیهٔ مبارکهٔ قرآنی از سورهٔ ابراهیم «لان شکرتم لازیدنکم» این‌بیت درنسخه فروغی ضبط نشده و از نسخه میرخانی نقل گردیده است .

۵- **عامی:** شخص عادی .

۶- **خردله:** همان خردل است و «ه» غیر ملفوظ آن بجای تاء مربوط عربی‌استو نشانهٔ وحدت است .

۷- **بداندیشه‌کرد :** بد و نادرست اندیشید .

۲- **برین:** راجع است به زیر دست و «برو» راجع است به‌جفاکننده .

نخواهی که‌نفرین[۱] کنند از پست ، نکو باش تا بد نگوید کست

حکایت(۱۴)

شنیدم که در مرزی از باختر[۲] ، برادر دو بودند از یك پدر،
سپهدار[۳] و گردنکش و پیلتن، نکو روی و دانای و شمشیرزن
پدر هردو را سهمگین مرد یافت طلبکار جولان[۴] و ناورد[۵] یافت
برفت آن زمین‌را دو قسمت نهاد به هریك پسر، زان نصیبی بداد ،
مبادا که با یکدگر سر کشند به پیکار ، شمشیر کین برکشند
پدر بعد از آن روزگاری[۶] شمرد به جان‌آفرین جان شیرین سپرد
اجل بگسلاندش طناب امل[۷] وفاتش فرو بست دست عمل
مقرر شد آن مملکت بردو شاه، که بیحد و مر[۸] بود گنج وسپاه
به‌حکم نظر در به‌افتاد[۹] خویش، گرفتند هر یك یکی راه ، پیش
یکی عدل، تا نام نیکو برد یکی ظلم، تا مال گرد آورد
یکی عاطفت سیرت خویش کرد، درم داد و تیمار درویش کرد

۱- **نفرین**: مخفف ناآفرین.

۲- **باختر**: در اوستا و پهلوی در معنی جهت شمال استعمال‌شده‌است ودرفارسی دری غالباً بر مغرب وگاهی برمشرق‌اطلاق‌میشود . نام مغرب درفارسی «خوروران» یا«خوربران» بوده‌که بصورت خاوران درآمده است و مشرق‌را «خورآیان» و «خورآستان» مینامیدند که به تدریج خراسان شده وچون خراسان‌ونیمروز بر دو سرزمین از سرزمین‌های ایران‌اطلاق یافته، باختر و خاوررا غالباً به‌عنوان مغرب‌ومشرق وگاهی به‌عنوان مشرق ومغرب درشعر ونثر پارسی‌آورده‌اند ، باختر درزبان پهلوی علاوه برسوی شمال برصورت فلکی وبرج هم اطلاق میشود .

۳- در این‌بیت صنعت «تنسیق‌الصفات» بکاررفته است .

۴- **جولان**: مخفف جولان با دو فتحه.

۵- **ناورد**: ناورد و نورد و نبرد به‌معنی‌جنگ ومبارزه‌است و آوردگاه وناوردگاه، به‌معنی میدان جنگ .

۶- **روزگارشمردن**: روزگاری گذراندن.

۷- **امل**: به‌معنی آرزو با عمل به‌معنی‌کردار، جناس لفظی دارد.

۸- **مر**: مخفف آمار ، شمار (لفظ فارسی) .

۹- **به‌افتاد**: یعنی دربهترکردن وضع خود .

بنا کرد و نان داد و لشکر نواخت | شب از بهر درویش، شبخانه ساخت
خزانه تهی کرد و پر کرد جیش[۱]، | چنان کز خلایق به هنگام عیش[۲]
بر آمد همی بانگ شادی چو رعد | چو شیراز در[۳] عهد بوبکر سعد
خدیو[۴] خردمند فرخ نهاد ، | که شاخ امیدش برومند باد
حکایت شنو، کان گو[۵] نامجوی، | پسندیده پی بود و فرخنده خوی
ملازم به دلداری خاص و عام ، | ثناگوی حق ، بامدادان[۶] و شام
در آن ملك، قارون[۷] برفتی دلیر ، | که شه دادگر بود و درویش سیر
نیامد در ایام او بر دلی، | نگویم که خاری که برگ گلی
سر آمد به تأیید ملك ، از سران | نهادند سر بر خطش سروران
دگر خواست افزون کند تخت و تاج[۸]، | بیفزود بر مرد دهقان خراج[۹]

۱- **جیش:** سپاه (جمع آن جیوش) گویا ریشه آن فارسی باشد و «جیشپیش» نام یکی از نیاکان داریوش هخامنشی است. مسند از مصراع دوم بیت به قرینه حذف شده است و بیت بعدی نیز مفسر آن تواند بود .

۲- **چنان کز خلایق ... :** یعنی سپاه را ثروتمند کرد و همچنین مجالس عیش خود را از خلایق و مردم پر میساخت .

۳- **ازدر:** درخور، لایق.

۴- **خدیو:** از ریشه خداوند ، معرب آن خدیوی بمعنی پادشاه .

۵- **گو :** « کاو » و « کو » دلیر ، مبارز . مراد از «آن گو نامجوی» پادشاه مورد گفتگو است. در متن علی یف بجای «کان گو» «کودك» ضبط شده است .

۶- **بامدادان:** الف و نون در بامدادان و بهاران ادات زمان است.

۷- **قارون:** معرب «قورح» نام یکی از ثروتمندان بنی اسرائیل است که داستان وی به اجمال در قرآن مجید و به تفصیل در تورات آمده . غرور و بخل وی موجب هلاکش گردید و زمین خود و اموال او را در خود فرو برد . در اینجا مراد ، شخص بسیار توانگر است ،

۸- **تاج :** امروزه لفظی عربی به شمار میآید و آنرا بر « تیجان و اتواج » جمع میبندند ، ولی ریشهٔ آن فارسی است درارمنی «تاگ» گفته میشود وشاید مخفف تارك باشد، درفرانسه .Couronnement ودرزبان انگلیسی Coronation بهمعنی تاجگذاری، مأخوذ از « قرن » به معنی شاخ است . در میان مردم آریا « گاو » نمودار دلیری و مبارزه بوده

⟸

نگویم که بدخواه درویش بود، حقیقت[1]، که او دشمن خویش بود
طمع کرد در مال بازارگان بلا ریخت بر جان بیچارگان
به‌امید بیشی[2] نداد[3] و نخورد، خردمند داندکه ناخوب کرد
که‌تاجمع‌کرد آنزر ازگربزی[4]، پراکنده شد لشکر از عاجزی
شنیدند بازارگانان خیر، که ظلمست در بوم آن بی‌هنر
بریدند از آنجا خریدوفروخت[5]، زراعت نیامد رعیت بسوخت
چو اقبالش ازدوستی سربتافت، بناکام، دشمن، برو دست یافت
ستیز فلك، بیخ و بارش بکند سم اسب دشمن، دیارش بکند
وفا در‌که‌جوید که پیمان‌گسیخت؟ خراج‌ازکه‌خواهدچودهقان‌گریخت؟
چه نیکی طمع دارد آن بیصفا، که باشد دعای بدش در قفا!
چوبختش‌نگون‌بود درکاف[6]کن، نکرد آنچه نیکانش گفتند، کن

۱- **حقیقت:** قید تأکید، وکه حرف ربط است.
۲- **به‌امیدبیشی:** یعنی به‌امید افزونی مال.
۳- **نداد:** ممکن است (نه داد و نه خورد) باشدکه نه بصورت قید نفی استعمال‌شود.
۴- **گربزی:** با ضم‌گاف و باءِ زرنگی رندانه ومعرب‌آن جربز و جربزه است‌که بیشتر در معنی استعداد به‌کارمیرود.
۵- **فروخت:** مصدر مرخم فروختن و خرید مصدر مرخم خریدن.
۶- **کن:** درمصراع‌اول فعل‌امر است ازکان‌یکون یعنی هستی بیاب وموجودشو. کن درمصراع دوم فعل‌امر فارسی‌است ازمصدرکردن. مراد ازعبارت «کاف‌کن» مشیت‌الهی‌است. مقصودبیت آنست که‌چون نیك‌بختی‌برایش مقدرنشده‌بود، به‌نصیحت‌اندرزگویان گوش‌فرانداد.



است و برای مجسمهٔ شاهان مبارز، که در دوجهت به‌کشورگشایی میپرداختند، دوشاخ‌تعبیه میکردند، چنانکه مجسمهٔ «نارامسین» که از زیر خاك شوش بدرآمده دو شاخ داشته است. ذوالقرنین هم‌که درقرآن مجید، داستانش آمده به‌ظن قوی برکورش یا داریوش قابل‌تطبیق است، منتهی چون اسکندر از خانواده کارنینها بوده و نظر باینکه شیخ‌الرئیس از حکمت مشاء پیروی میکرده و باین مناسبت به اسکندر مهر میورزیده، ذوالقرنین را لقب اسکندر پنداشته است وازآن پس اسکندر به‌این لقب زبانزد شده است (رك اعلام قرآن از نگارنده مقالهٔ ذوالقرنین).

۹- **خراج:** مالیاتی‌که‌به‌زمین تعلق‌میگرفته، در عربی آمده است «الخراج‌خراج» یعنی خراج (با ضم اول) همچون جراحتی است در دلهاکه باید شکافته شود.

چو گفتند نیکان بدان نیکمرد ، تو بر خور که بیدادگر برنخورد،
گمانش خطا بود وتدبیر، سست، که‌درعدل‌بود[1] آنچه‌درظلم‌جست
یکی بر سر شاخ ، بن میبرید، خداوند بستان نگه کرد و دید ،
بگفتا: که این مرد ، بد میکند ، نه با من که با نفس خود میکند
نصیحت بجایست اگر بشنوی ، ضعیفان میفکن به کتف قوی،
که فردا به داور برد خسروی[2]، گدایی که پیشت نیرزد جوی
چو خواهی که فردا بود مهتری، مکن دشمن خویشتن کهتری[3]
که‌چون‌بگذرد‌برتو این سلطنت، بگیرد به قهر آن گدا دامنت
مکن، پنجه از ناتوانان بدار ، که گر بفکنندت ، شوی شرمسار
که‌زشت‌است درچشم آزادگان، بیفتادن از دست افتادگان
بزرگان روشندل نیکبخت ، به فرزانگی تاج بردند و تخت
به دنبالهٔ راستان ، کج مرو وگر راست خواهی، زسعدی‌شنو
مگو:جاهی[4]ازسلطنت‌بیش‌نیست، که ایمن‌تر ازملك درویش نیست
سبکبار مردم سبکتر روند حق اینست و صاحبدلان بشنوند
تهیدست، تشویش[5] نانی خورد جهانبان به قدر جهانی خورد

۲ـ **که در عدل بود ... :** پیشرفت و تعالی که او می‌خواست برای خود بوسیلهٔ ظلم فراهم آورد ، می‌توانست از راه عدل فراهم سازد . وی اشتباه کرد و به راه ظلم رفت و از این جهت سرانجامش بد شد .

۲ـ **خسروی:** مسند است برای مصراع دوم و یاء آن نکره است . به داور : پیش داور . مقصود بیت چنین است : فردا در پیشگاه خداوند دادگر ، گدایی که پیش تو جوی نمی‌ارزید ، منزلت‌خسروان و پادشاهان دارد .

۳ـ **کهتری:** تحقیر کردن. یاء درکهتری در اینجا یاء مصدری است .

۴ـ **جاه:** در اصل وجه‌بوده و جای واو و جیم عوض‌شده و واو به الف مبدل گردیده و به عبارت دستوری با قلب و ابدال جاه شده است . در ترکیب فارسی ذیجاه به‌عنوان‌وصف عنوانی در معنی شخص محترم استعمال میشود . مسندالیه مصراع دوم ، سلطنت است که به قرینه حذف شده است .

۵ـ از مصراع دوم «تشویش» بقرینه حذف شده است . یعنی صاحب جهان و مملکت، تشویش و پریشانیش باندازهٔ جهان است .

گدا را چوحاصل شود نان شام، چنان خوش بخسبد که سلطان‌شام
غم و شادمانی به سر میرود ، بمرگ این دو از سر بدر میرود،
چه آنراکه بر سر نهادند تاج ، چه آنرا که برگردن آمد خراج
اگر سرفرازی به‌کیوان برست، وگر تنگدستی به زندان درست ،
چوخیل[1] اجل برسرهردوتاخت، نمیشاید از یکدگرشان شناخت

حکایت(۱۵)

شنیدم که یکبار در حله‌یی[2]، سخن گفت با عابدی کله‌یی :
که من فرّ فرماندهی داشتم به سر بر کلاه مهی داشتم،
سپهرم مدد کرد و نصرت وفاق[3] گرفتم به بازوی دولت عراق
طمع کرده‌بودم که کرمان[4]خورم، که ناگه بخوردند کرمان سرم
بکن پنبهٔ غفلت از گوش هوش که ازمردگان[5] پندت‌آید به‌گوش
نکوکار مردم نباشد بدش ، نورزد کسی بد که نیك افتدش
شرانگیز هم بر سر شر شود ، چو کژدم[6] که با خانه‌کمتر شود
اگر نفع کس درنهاد تو نیست، چنین گوهر وسنگ خارا یکیست
غلط‌گفتم ای یار شایسته خوی، که نفعست درآهن وسنگ‌وروی،

۱- **چوخیل اجل** ... : نظیر ازگفتهٔ متنبی : «یموت راعی‌الضأن فی جهله موتة جالینوس فی‌طبه» شبان میشان با نادانی خود همچون جالینوس پزشك میمیرد .

۲- **حله** : (باکسر اول) محل و مکان و نیز بمعنی مجلس و مجمع‌آمده است.

۳- **وفاق**: (باکسر اول مصدر دوم باب مفاعله) سازگاری .

۴- **کرمان**: مراد ازکرمان ، در مصراع اول استان‌کرمان است وکرمان خوردن، خراج‌کرمان خوردن است ، بنابراین در مصراع حذف مضاعف معمول شده وکرمان باکرمان بمعنی‌کرمها، درمصراع دوم جناس‌دارد.

۵- **که از مردگان** ... : از احوالی که بر مردگان‌گذشته است میتوان درس عبرت‌گرفت .

۶- **چوکژدم** ... : کژدم هم‌کمتر به‌خانه خود میرسد ، زیرا چون‌کسی را بگزد می‌کشندش .

چنین آدمی مرده به‌ننگ[1] را ، که بر وی فضیلت بود سنگ‌را
نه هر آدمیزاده از دد به است که دد ز آدمیزادهٔ بد به است
به‌است از دد، انسان‌صاحب‌خرد، نه انسان‌که در مردم افتد چو دد
چو انسان‌نداندبجزخوردوخواب، کدامش فضیلت بود بر دواب[2]
سوار نگونبخت بی راهـرو ، پیاده برد زو به‌رفتن گـرو
کسی دانهٔ نیکمردی نکاشت، کزو خرمن کام دل بر نداشت
نه‌هرگز شنیدیم در عمر خویش، که بد مرد را نیکی آمد به‌پیش

حکایت(۱۶)

گزیری[3] به‌چاهی در افتاده بود ، که از هول او شیر نر ماده بود
بداندیش مردم بجز بد ندید، بیفتاد و عاجزتر از خود ندید
همه شب زفریاد و زاری نخفت، یکی‌برسرش کوفت‌سنگی‌وگفت:
تو هرگز رسیدی به فریادکس ، که میخواهی امروز فریادرس !
همه تخم نامردمی کاشتی ، ببین لاجرم بر ، که برداشتی
که بر جان ریشت نهد مرهمی؟ که دلها ز ریشت بنالد همی
تو[4] ما را همی چاه‌کندی به راه به‌سر لاجرم در فتادی به چاه
دوکس‌چه‌کنند ازپی‌خاص‌وعام، یکی نیك‌محضر دگر زشتنام
یکی تشنه را تاکند تازه حلق ، دگر تا به گردن در افتند خلق
اگر بدکنی چشم نیکی مدار، که هرگز نیارد گز[5]، انگوربار
نپندارم ، ای در خزان‌کشته‌جو، که گندم ستانی بوقت درو

۱ـ **ننگ‌را :** مفعول‌له است به معنی از باب ننگ . مقصود بیت چنین است : آن آدمی‌که سنگ براو فضیلت داشته باشد ، از جهت ننگی‌که دارد بهتر آنستکه بمیرد .

۲ـ **دواب:** (باتشدید باء) جمع دابه (باتشدید باء) جنبندگان، جانوران ، مجازاً براسب و استرهم اطلاق میشود .

۳ـ **گزیر:** سرهنگ و پهلوان و عسس .

۴ـ **توماراهمی‌چاه... :** اشاره است بمثل عربی «من‌حفر بئراً لاخیه‌کان هلاکه فیه» (این مضمون در سخنان پهلوی آخر عهد ساسانی نیز دیده شده‌است).

۵ـ **گز:** درختی‌استخاردار واشاره است به‌حدیث یا مثل معروف عربی «انك‌لاتجنی من‌الشوك‌العنب». ترجمه: «ازخار: انگورنخواهی چید».

درخت زقوم[۱] ار به‌جان پروری، مپندار هرگز کزو بر خوری
رطب ناورد چوب خرزهره[۲] بار، چه تخم افکنی، برهمان چشم‌دار

حکایت(۱۷)

حکایت کنند از یکی نیك مرد که اکرام حجاج[۳] یوسف نکرد
به‌سرهنگ[۴] دیوان نگه کرد تیز : که نطعش[۵] بینداز و خونش‌بریز
چو حجت[۶] نماند جفاجوی را، به پرخاش درهم کشد روی را
بخندید وبگریست مرد خدای عجب داشت سنگیندل[۷] تیره‌رای
چودیدش که‌خندیدودیگرگریست بپرسید کاین خنده و گریه‌چیست؟
بگفتا همی گریم از روزگار، که طفلان بیچاره دارم چهار
همی خندم ازلطف یزدان پاك، که مظلوم رفتم نه ظالم به‌خاك

۱ـ **زقوم:** نام درختی در جهنم که قرآن مجید از آن نام برده است و اصل آن با تشدید قاف است. «ان شجرةالزقوم تنبت فی اصل‌الجحیم».

۲ـ **خرزهره:** درختی‌است ازخانواده زیتونیان که گل سرخ وسفیددارد وسمی‌است.

۳ـ **حجاج‌بن‌یوسف:** متولد سال ۲۹ هجری متوفی بسال ۹۵ هجری‌حاکم عراق در زمان عبدالملك‌بن مروان . ظلم و دشمنیش با مردم و بالخصوص با علویان معروف است. (ر ك شرح گلستان).

۴ـ **سرهنگ:** صاحب‌منصب‌وافسر نظامی. حجاج، تند در سرهنگ دیوان نگاه‌کرد و دستور قتل مرد را داد .

۵ـ **نطع:** (بافتح اول) . سفرهٔ چرمی که جلادان میگستردند و محکوم را روی‌آن از دم تیغ میگذرانند یا او را عـذاب میدادند . بر سفرهٔ چرمی شطرنج و مانند آن نیز اطلاق میشده است . درعربی با اعراب‌های دیگر هم آمده است . ضمیر «ش» مفعول‌بواسطه است ، یعنی سفرهٔ چرمی برای‌کشتن او بگسترد .

۶ـ **حجت:** غلبه بر خصم ــ دلیل و برهان. جمع‌آن حجج . احتجاج بمعنی‌دلیل آوردن است . چندکتاب به عنوان احتجاجات معروف است که احتجاجات طبرسی یکی از آنها است .

۷ـ **سنگیندل:** مراد از سنگیندل تیره رای ، حجاج است .

پسر گفتش[1] : ای نامور شهریار، یکی[2] دست از این مرد صوفی[3] بدار
که خلقی[4] بر وروی دارند پشت[5] نه رایست خلقی به یکباره کشت[6]
بزرگی و عفو و کرم پیشه کن ز خردان[7] اطفالش اندیشه کن
شنیدم که نشنید وخونش بریخت زفرمان داور که داند گریخت[8] ؟
بزرگی در آن فکرت آنشب بخفت بخواب اندرش دید و پرسید و گفت[9]:
دمی بیش برمن سیاست نراند[10] عقوبت بر او تا قیامت بماند[11]

۱- **پسر گفتش:** پسر حجاج به حجاج گفت. ضمیر «ش» در «گفتش» راجع است به حجاج. ضمیر دیگری که مضاف الیه است برای پسر بقرینه حذف شده است. در بعضی نسخه ها چنین ضبط شده است:

یکی گفت کای نیکپی شهریار، چه خواهی از این پیر، ازو دست دار

۲- **یکی دست از این مرد...** : حداقل ازاین مرد صوفی دست بردار و اشاره دارد، به قساوت قلب حجاج و درخواست استثناء .

۳- **صوفی:** پشمینه پوش ودرویش، در اینجا مراد پاك و صاحب صفاست. دربارهٔ صوفی وصفا برای تفصیل بیشتر رجوع شود به شرح گلستان ومقدمهٔ آن کتاب.

۴- **که خلقی ...** : مراد این است که خلقی به او توجه دارند و او تکیه گاه و پشتیبان خلقی است .

۵- **پشت:** در متن تصحیح شدهٔ علی یف «تکیه دارند وپشت» .

۶- **کشت:** در مصراع دوم مصدر مرخم است .

۷- **زخردان ...** : در (خردان اطفال) اضافه جزء به کل بکاررفته است .

۸- **زفرمان ...** : مصراع دوم اشاره دارد به حدیث یامثل معروف «لافرارمن القضاء».

۹- **گفت:** فاعل فعل گفت: صوفی است وفاعل دو فعل پیش از آن «بزرگ» است . در بعضی نسخه ها ، بجای «و پرسید» «درویش» ضبط شده است .

۱۰- **نراند:** فاعل فعل «نراند» حجاج است.

۱۱- **بماند :** یك لحظه بیشتر تنبیه و مجازاتی که حجاج نسبت بمن اجـرا کرد ، بطول نیانجامید اما کیفر حجاج ، همچنان تا روز قیامت بجـای مانـد . تا در آن روز ، انتقام مرا از او بازستانند، سیاست در لغت بمعنی تربیت ستوران و همچنین بمعنی تدبیر و بمعنی ادب کردن ومجازات است. کسی را بسیاست رسانیدن یا بر کسی سیاست راندن ، تأدیب کردن و تنبیه کردن اوست . امروزه سیاست در معنی تـدبیر مملکت استفاده میشود و معادل با پولی تیك و دیپلماسی درزبانهای خارجی است .

نخفتست مظلوم زاهش بترس ز دود دل صبحگاهش بترس
نترسی که پاك اندرونی شبی، برآرد ز سوز جگر یاربی[۱]
نه ابلیس بدکرد و نیکی ندید! بر پاك ناید ز تخم پلید[۲]
مدر پردهٔ کس به هنگام جنگ[۳] که باشد ترا نیز درپرده ننگ
مزن‌بانگ بر شیرمردان درشت، چو باکودکان برنیایی به‌مشت

حکایت(۱۸)

یکی پند میداد فرزند را نگه‌دار پند خردمند را
مکن جور بر خردگان ای پسر که یکروزت افتد بزرگی[۴] به‌سر
نمیترسی ای گرگك[۵] کم خرد، که روزی پلنگیت برهم درد؟
به‌خردی درم زور وسرپنجه بود دل زیردستان ز من رنجه بود
به خوردم یکی‌مشت زورآوران نکردم دگر زور بر لاغران
الا[۶] تا به‌غفلت نخفتی‌که نوم، حرامست بر چشم سالار قوم

۱- **یارب:** ای پروردگار . باء آن تخفیف‌یافته وباء وحدت به‌آن افزوده‌شده‌است.

۲- **بر پاك ...** : مصراع اشاره‌دارد به‌مضمونی‌که ابوشکور آورده وپس ازآن استاد فردوسی او را چنین اقتفا کرده است :

درختی‌که تلخ است ویرا سرشت گرش بر نشانی به باغ بهشت
ور ازجوی خلدش به‌هنگام آب، به‌بیخ، انگبین‌ریزی و شهدناب
سرانجام، گوهر به‌کار آورد ، همان میوهٔ تلخ بار آورد

ابوشکور و فردوسی نیز مضمون را از دوآیهٔ قرآنی مندرج در سورهٔ ابراهیم‌اقتباس کرده‌اند. «الم‌تر کیف‌ضرب‌الله‌مثلا کلمةطیبة کشجرة طیبة اصلها ثابت و فرعها فی‌السماء تؤتی اکلها کل‌حین‌باذن‌ربها...ومثل کلمة‌خبیثة کشجرة‌خبیثة‌اجتثت من‌فوق‌الارض‌مالها من‌قرار» .

۳- **جنگ:** در اینجا خصومت است .

۴- **بزرگی ...** : یاء در «بزرگی» یاء وحدت‌است.

۵- **گرگك:** در بعضی نسخه‌ها کودك آمده است .

۶- **الا:** حرف تنبیه عربی است به معنی هان و پیش از جملهٔ منفی ، مثل این مورد به‌معنی «زینهار» است . نوم . لفظ عربی به‌معنی خواب و در فارسی منام ونائم از این‌ریشه بکاررفته است . «نخفتی» نیز در مصراع اول مضارع التزامی منفی است .

غم زیر دستان بخور زینهار — بترس از زبردستی روزگار
نصیحت که خالی بود ازغرض، — چو داروی تلخست دفع مرض[1]

حکایت(۱۹)

یکی را حکایت کنند از ملوك، — که بیماری‌رشته[2] کردش چو دوك
چنانش درانداخت ضعف جسد، — که میبرد بر زیردستان حسد
کەشاەارچەبرعرصه[3] نام‌آوراست، — چوضعف آمدازبیدقی[4] کمتراست
ندیمی زمین ملك بوسه داد: — که ملك خداوند جاوید باد

۱ـ **نصیحت که خالی بود** ... : مراد بیت اینست وقتی که نصیحت واندرز ازغرض ونظر خصوصی خالی باشد ، گرچه درگوش شنونده سنگین و در مذاقش تلخ آید ، موجب دفع ضرر و جلب منفعت برای نیوشنده خواهد بودو بمنزلهٔ داروی تلخ است که برای دور کردن بیماری از مریض ، پزشکان تجویز میکنند . دفع مرض یعنی برای دورکردن مرض است . ممکن است در اینجا دفع بمعنی دافع باشد .

۲ـ **رشته:** کرمی است که در زیر پوست آدمی بر می‌آید و پای را متورم میسازد و پوست پا را سوراخ میکند . اشخاص ساکن کنار خلیج فارس ، بیشتر به این بیماری دچار میشدند ـ طرز درمان بومی آن این است که چون کـرم بدن را سوراخ کنـد و سر از آن درآورد ، آنرا بچوب باریکی بتدریج می‌پیچند ، تا از بدن بیرون آید ، اما اگرقسمتی از آن در زیر پوست باقی بماند ، تولید چرك مهکند . این کرم‌رادرلاتین Praconculus medidinsis و در اصطلاح‌محلی‌پیوك مینامند (از افادات دکتر محمد حسین‌میمندی‌نژاد) در مصراع ، صنعت «ایهام تناسب» بکاررفته بدین‌نحو که معنی دیگررشته (تادابریشم یانخ) با دوك تناسب دارد . مراد مصراع اینست که بیماری رشته ، یکی از پادشاهان را چنان‌لاغر ساخت که به دوك همانند گردید .

۳ـ **عرصه:** سطح و در اینجا بمعنی صفحهٔ شطرنج است و از شاه در این بیت ، دو معنی مراد است : یکی شاه واقعی و دیگر شاه شطرنج .

۴ـ **بیدق:** معرب پیاده و جمع بیدق بیادقه میشود . مراد بیت اینست که هرچندشاه واقعی ، در میدان جنگ ، و شاه شطرنج در صفحه شطرنج ، نام‌آور و مهم است ، هرگاه ضعیف شود ، از سربازپیاده ، قدرش کمتر است .

درین شهر مردی مبارک دمست[1]   که در پارسایی چنویی کمست
نرفتست هرگز ره ناصواب   دلش روشن و دعوتش مستجاب[2]
نبردند پیشش مهمات کس   که مقصود حاصل نشد درنفس[3]
بخوان تا بخواند دعایی برین   که رحمت رسد ز آسمان برزمین
بفرمود تا مهتران خدم ،   بخواندند پیر مبارک قدم
برفتند و گفتند و آمد فقیر   تنی محتشم در لباسی حقیر[4]
بگفتا: دعایی کن ای هوشمند،   که دررشته چون سوزنم پای‌بند[5]
شنید این سخن پیرخم‌بوده‌پشت،   به تندی برآورد بانگی درشت
که حق مهربانست بر دادگر   ببخشای و بخشایش[6] حق نگر
دعای منت کی شود سودمند   اسیران محتاج در چاه وبند ؟
تو ناکرده بر خلق بخشایشی،   کجا بینی از دولت آسایشی !
ببایدت عذر خطا خواستن   پس، ازشیخ‌صالح دعا خواستن
کجا دست گیرد دعای ویت،   دعای ستمدیدگان در پیت !
شنید این سخن شهریار عجم   ز خشم و خجالت درآمد بهم
برنجید وپس بادل خویش گفت :   چه‌رنجم!حقست‌اینکه‌درویش‌گفت

۱- **مبارک‌دم:** دراساطیر همهٔ اقوام و ملل برای انفاس برخی ازکسان خصوصیات فوق‌العاده قائل بوده‌اند وکاهنان عرب ، نیز بدخواهانه ازآن سوء استفاده میکرده‌اندوقرآن مجید به‌زشتی‌کارآنان درسورهٔ «فلق» اشاره‌ای دارد، اما درادیان‌حقه، برای انفاس‌پارسایان به برکتی قائلند .

۲- **دلش‌روشن ودعوتش مستجاب :** این بیت در نسخهٔ علی‌یف موجودنیست . مستجا ، اسم مفعول از استجابة، پذیرفته‌شده .

۳- **درنفس:** فوراً و فی‌الحال .

۴- این بیت در متن نسخهٔ علی‌یف موجود نیست .

۵- همچنانکه سوزن را بوسیلهٔ نخ و رشتهٔ ابریشم پای‌بند می‌کنند ، من هم پای‌بند بیماری رشته‌ام ، از رشته دراین بیت ، بیماری رشته اراده شده ، ولی سوزن مناسب بامعنی دیگر رشته ، در سخن آمده است . بنابراین‌صنعت ایهام تناسب در بیت بکاررفته است .

۶- **بخشایش‌حق‌نگر :** ببخشای وعفوکن ، آنگاه بنگرکه عفو وبخشایش خدا ، در بارهٔ تو تا چه حد زیاد است .

بفرمود تا هرکه در بند بود، بفرمانش آزاد کردند زود
جهاندیده بعد از دورکعت[1] نماز، به داور بر آورد دست نیاز:
که ای بر فرازندهٔ آسمان، به جنگش گرفته به‌صلحش بمان[2]
ولی همچنان بردعا داشت دست کَه‌شه[3]سر برآورد وبرپای جست
چو طاووس کاورشته درپا ندید، تو گفتی ز شادی بخواهد پرید
بفرمود گنجینهٔ گوهرش[4]، فشاندند درپای و زر بر سرش
از آنجمله دامن بیفشاند وگفت: حق[5] از بهرباطل، نشاید نهفت
مرو[6] بر سر رشته بار دگر مبادا که دیگر کند رشته سر
چو باری‌فتادی، نگهدار پای، که یکبار دیگر نلغزد ز جای
زسعدی‌شنو کاین سخن راستست نه هر باری افتاده برخاستست
جهان ای‌پسر، ملك جاوید نیست ز دنیا وفاداری امید نیست
نه[7] بر باد رفتی سحرگاه و شام، سریر سلیمان علیه السلام؟

۱ـ **دورکعت‌نماز:** نماز استحبابی‌که برای درخواست حاجات میخوانند وبرحسب سنت دورکعت است.

۲ـ **بمان:** بگذار.

۳ـ **کَه‌شه** ... : درنسخه میرخانی، که رنجور افتاده بر پای جست. مراد بیت اینست: آن پیر پارسایی‌که ولی حق و از اولیاء خدا بود، هنوز دست بر دعا داشت‌که‌شاه سلامت خود را بازیافت وشادمانه برپای جست.

۴ـ **گوهرش:** ضمیر «ش» مضاف‌الیه است. برای «درپای» که در مصراع دوم بیت آمده.

۵ـ **حق‌ازبهرباطل**... : اشاره دارد به‌کریمه قرآنی «ولاتلبسوا الحق بالباطل و تکتموا الحق و انتم تعلمون» : «حق را به نا حق میامیزید و حقیقت راکه میدانید نهفته مدارید».

۶ـ **مروبرسررشته**... : مراد این‌است‌که رشتهٔ‌کار ستمگرانه خود را ازسر مگیر که اگر چنین‌کنی، باشدکه بیماری رشته باز سرکند.

۷ـ **نه بربادرفتی** ... : اشاره دارد به‌آیات قرآنی‌که حاکی از انقیاد «باد» به حضرت سلیمان‌بن داود است. شیخ اجل به کـریمهٔ قرآنی مندرج در سورهٔ سبا اشاره دارد «ولسلیمان‌الریح‌غدوها شهر ورواحها شهر».

به آخر ندیدی که بر باد رفت[۱]! خنک آنکه با دانش و داد رفت
کسی زین‌میان‌گوی‌دولت ربود، که در بند آسایش خلق بود
به‌کار آمد آنها که بر داشتند نه گرد آوریدند و بگذاشتند

حکایت(۲۰)

شنیدم‌که در مصر، میری اجل[۲]، سپه تاخت بر روزگارش اجل
جمالش برفت از رخ دلفروز چو خور زردشدبس‌نماند[۳] زروز
گزیدند فرزانگان دست فوت[۴] که درطب، ندیدند داروی‌موت[۵]
همه تخت و ملکی پذیرد زوال، به جز ملك فرمانده[۶] لایزال
چو نزدیك‌شد روز عمرش به‌شب، شنیدند می‌گفت در زیر لب:

۱- **به‌آخر ندیدی؟:** آیا ندیدی‌تخت‌سلیمان که‌هرسحر گاه‌وهرشام، برفراز باد به‌شهرها سفرمی‌کرد درفرجام‌کار بربادفنا رفت. از تخت سلیمان اثری برجای نماند، اما داستانهای حکمت و عدالت او، هنوز ورد زبانها است. پس‌خوشا بحال‌کسی‌که با بهره‌مندی ازدادگری و دانش، از این جهان به جهان دیگر رود.

۲- **اجل:** اجل در مصراع اول مخفف اجلّ (باتشدید لام‌است) به معنی بزرگتر و بزرگترین، با اجل‌که‌بمعنی مرگ است و در مصراع دوم آمده، جناس تام دارد.

۳- **بس‌نماندزروز:** جمله حالیه است. یعنی‌سیمای‌او مانندخورشید درشرف‌غروب زرد شده بود. و بعبارت نزدیکتر به الفاظ بیت: سیمای او مانند خورشید، درحالی‌کـه مقدار زیادی از روز نمانده‌باشد، زرد رنگ شده بود.

۴- **گزیدند...:** عاقلان‌دست‌خودرا به‌تأسف‌ازجهت‌فوت وازدست‌رفتن‌آرزو ومطلوب بدندان‌گزیدند. اضافهٔ دست به فوت، اضافهٔ اقترانی است. فرق اضافهٔ اقترانی با اضافهٔ استعاری اینست‌که در اضافهٔ اقترانی، اگر مضاف‌الیه را بردارند، جمله دارای معنی‌کامل است و در اضافهٔ استعاری اگر مضاف را بردارند معنی جمله بحال خود باقی میماند. مثال اضافهٔ اقترانی: پای ثباتش بلغزید. می‌توانیم بگوئیم پایش بلغزید. مثال اضافهٔاستعاری: کسی از چنگ اجل رهایی نمی‌یابد. می‌توانیم بگوئیم، کسی از اجل رهایی نمی‌یابد.

۵- **که‌درطب‌ندیدندداروی‌موت:** نظیر آن مثال عربی است «لاعلاج للموت». مرگ را چاره نیست.

۶- **فرمانده لایزال:** مراد خدا است‌که فرمانده‌ٔ دایم و بی‌زوال است. لایزال، فعل نفی عربی است بمعنی پیوسته می‌باشد. پس از این بیت، سعدی بداستان برمیگردد.

که در مصر چون من عزیزی[1] نبود — چو حاصل همین بود، چیزی نبود
جهان گرد کردم نخوردم برش — به رفتم چو بیچارگان از سرش
پسندیده رایی که بخشید و خورد، — جهان ازپی خویشتن گرد کرد
درین[2] کوش تا با تو ماند مقیم — که هر چ از تو ماند، دریغ است و بیم[3]
کند خواجه بر بستر جانگداز، — یکی دست[4] کوتاه و دیگر دراز

۱- **عزیز**: عزیز مصر بر صدراعظم مصر اطلاق میشده . مفسران قرآن مجید ، نام عزیز مصر زمان یوسف را «فوتیفارع» ذکر کرده‌اند واین نام‌هم‌در تورات مذکوراست. خود حضرت یوسف هم به این منصب رسیده است و قرآن مجید از زبان برادرانش او را « یا ایهاالعزیز » خطاب کرده است . شاید ریشهٔ عزیز «اوزیس» باشدکه‌یکی ازارباب انواع مصریان بوده است (برای تفصیل بیشتر رجوع شود به‌شرح گلستان).

۲- فاعل جملهٔ «با تو ماند مقیم» جهان است که در دو بیت پیش ذکرشده است وضمناً به عبارت «لهم فیها نعیم مقیم» که قسمتی از آیهٔ بیستم سوره توبه است اشاره دارد .

۳- مراد اینست که جهان وقتی برای‌تو مقیم و برقرار می‌ماندکه در این دنیا ، خود از آن تمتع بری و به دیگران بهره‌رسانی . در این‌صورت ، با تمتعات خود ، این دنیا را بخوشی گذرانیده‌ای و با بهره‌رسانی بدیگران ، آن دنیا را برای خویش تأمین کرده‌ای و در نتیجه هردو دنیا راکه از آن به جهان تعبیر میکنیم برای تو خواهد ماند ، اما اگـر چنین نکنی ، آنچه برای تو پس از مرگ باقی میماند و روانت را بعد ازوفات و در روز قیامت می‌آزارد ، دریغ و افسوس است . قرآن مجید ، از این دریغ و افسوس ، بارها یاد کرده است واز آنجمله است : «یا حسرتا علی ما فرطنا» .

۴- **یکی‌دست کوتاه ودیگر دراز** : اشاره دارد به این حدیث «یهرم [یشیب] ، ابن‌آدم و یشب فیه خصلتان: الحرص وطول‌الأمل» ترجمه: «فرزندآدم پیر می‌شود، درحالی که دوخصلت در او جوان می گردد» یکی‌آز ، دیگری آرزوی دراز. مراد این‌بیت و دوبیت بعدی چنین است : هنگامی که‌شخص در بسترمرگ که گدازندهٔ جان است می‌افتد ، یك‌دست خود راکوتاه و دست دیگررا دراز می‌کند و در آن نفس‌که ترس مرگ زبانش را ازگفتن بسته است و محتضر نمی‌تواند با تو تکلم‌کند ، مقصود خود را با اشارهٔ دست ، برای‌تو باز مینماید و با اشاره چنین میگوید : یك دست خود را به بخشش درازکن و دست دیگر را از ستم‌کوتاه‌ساز. پس با درازکردن یك دست ترا به خود دعوت میکند و باکوتاه‌کردن دست دیگر ترا از ظلم وحرص باز میدارد .

در آندم ترا مینماید به دست
که دهشت زبانش زگفتن ببست،
که دستی به‌جودو کرم کن دراز،
دگر دست کوته کن از ظلم و آز
کنونت که دست‌است کاری بکن
دگرکی برآری تو دست ازکفن
به‌تابد بسی ماه و پروین وهور،
که سر برنداری ز بالین گور

حکایت(۲۱)

قزل‌ارسلان قلعه‌یی سخت داشت
که گردن به الوند[1] بر میفراشت
نه‌اندیشه ازکس نه‌حاجت به‌هیچ
چوزلف عروسان رهش‌پیچ‌پیچ[2]
چنان نادر افتاده در روضه‌یی
که[3] بر لاجوردی طبق ، بیضه‌یی
شنیدم که مردی مبارك حضور،
به نزدیك شاه آمد از راه دور،
حقایق شناسی[4] ، جهان دیده‌ای
هنرمندی ، آفاق گردیده‌یی
بزرگی ، زبان آوری کاردان
حکیمی، سخنگوی بسیاردان
قزل گفت چندین‌که گردیده‌یی
چنین جای محکم دگر دیده‌ای ؟
بخندید : کاین‌قلعه‌یی خرم است
ولیکن نپندارمش محکم است

۱- **الوند** : در اوستا Aurvan و در پهلوی Alvend : کوهی است در جنوب همدان‌که در حدود ۳۷۲۶ متر از سطح دریا ارتفاع دارد .

۲- **نه‌اندیشه‌ازکس**... : دراین‌قلعه، اندیشه‌وترس‌ازدشمن‌نبود‌ودر آن‌همهٔ‌لوازم‌وحوائج راآماده‌ساخته‌بودند و راه قلعه مانند زلف عروسان پیچ‌پیچ و پر ازپیچ وخم بود. این‌بیت‌در متن نسخهٔ علی‌یف نیامده است .

۳- **که‌بر لاجوردی‌طبق** ... : این‌قلعهٔ مرتفع در میان بستان اطراف خودچنان مینمودکه‌گویی تخم‌مرغی در طبق لاجوردی نهاده باشند. یعنی‌قصری‌سفید درمیان‌سبزه‌زاری وسیع قرار داشت.

۴- **حقایق‌شناسی**: یعنی‌شناسندهٔ‌حقیقت‌ها «یاء درحقایق‌شناسی» ویاها درصفت‌های دیگری‌که در این بیت وبیت‌بعدی آمده ، یاء نکره است و بر تعظیم دلالت میکند. ازجانب دیگر ، نکره آوردن آن بمنظور آنست‌که نیازمند به‌وصف‌باشد وبرای شناساندن آن بیان صفات دیگری لازم نماید و درعین‌حال هریك از این اوصاف مستقلاً درموصوف منظور است و موصوف جامع همهٔ این صفت‌ها است و هروصفی برارزش او افزوده است.

نه[1] پیش‌ازتو گردنگشان داشتند ؟ | دمی چند بودند و بگذاشتند
نه بعداز تو شاهان دیگر برند ! | درخت[2] امید ترا بر خورند
ز دوران ملك پدر یاد کن[3] | دل از بند اندیشه آزاد کن
چنان روزگارش به‌کنجی نشاند | که بر یك‌پشیزش[4] تصرف نماند
چو نومیدماند ازهمه چیز و کس، | امیدش به فضل خدا ماند وبس
بر مرد هشیار ، دنیا خس است[5] | که هر مدتی‌جای‌دیگر کس است

حکایت(۲۲)

چنین‌گفت شوریده‌یی در عجم[6]، | به‌کسری[7]: که‌ای وارث‌ملك‌جم،
اگر ملك برجم بماندی وبخت، | تراکی میسر شدی تاج و تخت[8]؟

۱ـ **نه پیش از تو ... :** نظیر این‌گفته را بوزیر نعمان‌بن‌منذر نسبت داده‌اند و همچنین این‌گفته را ازز‌بان درویشی درحضور ابراهیم بن ادهم نقل‌کرده‌اند وگفتار وزیر و درویش بزهد پادشاه انجامیده است .

۲ـ **درخت‌امیدترا...:** درخت امیدترا مضاف‌الیه تفکیك شده‌است برای‌بر، باین معنی‌که بار درخت‌امید ترا بجای‌آنکه‌خودبخوری، دیگران میخورند.

۳ـ در این بیت و ابیات بعدی ، بپایان دورهٔ پدر قزل‌ارسلان اشاره‌یی رفته است . قزل‌ارسلان، مظفرالدین،عثمان فرزنده‌ایلدگوز» ازاتابکان آذربایجان است‌که‌از۵۸۲تا۵۸۷ اتابکی داشته وشبی‌اوراکشته‌یافتندوقتلش‌رابنابرمعمول آن‌زمان‌به‌فدائیان‌اسماعیل نسبت‌دادند.

۴ـ **پشیز :** ازریشه پهلوی است‌که بمعنی خردترین‌سکهٔ ساسانی بکاررفته‌وامروزه در معنی سکهٔ‌کم‌ارزش استعمال میشود وتقریباً معادل با فلس درزبان عربی است .

۵ـ **خس:** خاشاك، مردم‌پست، نام‌حشره‌یی نیز هست‌که پاهای نازك و بلند دارد وبر روی آب میدود ودرزبان‌عامیانه «آب صاف‌کن» نامیده میشود. خواجه‌عبدالله‌انصاری‌گوید :

به هوا پری مگسی باشی وگر برآب روی [به دریا] خسی باشی ، دل به دست‌آر تا کسی باشی. درعبارت‌خواجه روا است، خس‌هم بمعنی خاشاك و هم به معنی حشرهٔ‌مخصوص اراده شود .

۶ـ **عجم:** در اینجا بمعنی ایران است .

۷ـ **کسری:** معرب خسرو وبیشتر از این لفظ ، خسرو انوشیروان را اراده میکنند وعلم جنس هم هست‌که به این اعتبار جمع‌کسری میشود اکاسره .

۸ـ اگر پادشاهی و بخت ، برای‌جمشید باقی میماند و به دیگری انتقال نمی‌یافت ، چگونه ممکن بود پادشاهی پس از چندین نسل ، به تو رسد .

اگر گنج قارون بدست آوری، نماند مگر آنچه بخشی بری[۱]
چو الپ[۲]ارسلان جان بجان‌بخش داد، پسر[۳] تاج شاهی به‌سر بر نهاد
به تربت سپردنش از تاجگاه نه جای نشست است آماجگاه[۴]
چنین گفت دیوانه‌یی هوشیار، چودیدش پسر روز دیگر سوار:
زهی ملك دوران سر درنشیب[۵]، پدر رفت وپای پسر درركیب[۶]
چنین است گردیدن روزگار، سبك‌سیر[۷] و بد عهد و ناپایدار
چو دیرینه روزی سرآورد عهد جوان دولتی سربرآرد زمهد[۸]
منه بر جهان دل که بیگانه‌ییست چومطرب که‌هرروز درخانه‌ییست

۱- بفرض اینکه گنج قارون را بدست بیاوری، برای تو نمی‌ماند ، تنها از آن گنج ، هرچه ببخشی ثمرهٔ بخشش راکه تحصیل ثواب است با خود به جهان دیگر می‌بری.

۲- **الپ ارسلان :** (شیر شجاع) مکنی به ابوشجاع از پادشاهان سلجوقی ، فرزند چغری بیك و برادرزادهٔ طغرل‌اول، ازسال ۴۵۵ تا ۴۶۵ سلطنت‌کرد . وزارت اورانخست عمیدالملك کندری و پس از او خواجه نظام‌الملك داشت .

۳- **پسر :** مراد جلال‌الدین ملکشاه‌بن آلپ‌ارسلان است که در ۴۶۵ تا سال ۴۸۵ پادشاهی کرده است.

۴- **آماجگاه :** هدفگاه تیر . مراد مصراع اینست که در محلی که نشانهٔ تیر قرار داده‌اند یا پرتاب تیر را بجانب آن آزمایش میکنند ، شخص عاقل هرگز نمی‌نشیند. آماج، بمعنی یك بیست و چهارم فرسنگ است . فرسنگ‌را بر سه میل و هر میل را به دو ندا وهر ندا را به چهارآماج تقسیم میکردند البته معنی دوم در اینجامرادنیست .

۵- **نشیب:** (باکسرنون): لفظ فارسی‌است درمقابل‌فراز وبالا . شیب‌هم به‌همین‌معنی است و شیب ونشیب هردو در اوستا ریشه دارند .

۶- **رکیب:** رکاب بصورت ممال .

۷- **سبك‌سیر و بدعهد ... :** صفت است برای روزگار . که زود سیر میکند و در می‌گذرد و بر پیمان باکسی نمی‌ماند.

۸- **مهد:** (لفظ عربی) گاهواره ، جمع‌آن مهود . مراد بیت چنین است : هنگامی که دوران نیك‌بختی حاکم پیشین که روزگاری دیرین حکومت داشته است ، بپایان رسد ، دولت جوانی سر از گاهواره بیرون میکند ، بعبارت دیگر نسل جدید ، همواره وارث نسل قدیم است وبنابراین هردولت‌واقبال که‌تصورکنیم، قابل انتقال است.

نه لایق بود عیش با دلبری ، / که هربامدادش بود شوهری
نکویی کن امسال چون ده، تراست / که سال دگر، دیگری دهخداست[1]

حکایت(۲۳)

حکیمی دعا کرد بر کیقباد[2]: / که در پادشاهی زوالت مباد
بزرگی در این، خرده بروی گرفت: / که دانا نگوید محال، ای شگفت!
کەرا دانی از خسروان عجم ؟ / ز عهد فریدون و ضحاك و جم ،
که در تخت وملکش نیامد زوال ؟ / ز فرزانه مردم نزیبد محال
کرا جاودان ماندن امید ماند ؟ / تو دیدی کسی را که جاوید ماند ؟
چنین گفت فرزانهٔ هوشمند: / که دانا نگوید سخن ناپسند
مر او را نه عمر ابد خواستم / به توفیق خیرش مدد خواستم
که گر پارسا باشد و پاکرو[3]، / طریقت شناس و نصیحت شنو،
ازاین ملك، روزی که دل بر کند، / سراپرده در ملك دیگر زند
پس این مملکت را نباشد زوال / ز ملکی به ملکی کند انتقال
زمرگش چه نقصان؟ اگر پارساست / که در دنیی و آخرت پادشاست[4]
کسی را که گنج است و فرمان و جیش[5]، / جهانداری و شوکت و کام و عیش،

۱ـ **کیقباد:** نخستین پادشاه از سلسلهٔ داستانی کیان. قباد در اصل پهلوی «گواتا» است.
۲ـ سال دیگر ممکن است دیگری صاحب و سالار ده باشد ، پس این سال که ده در اختیار تو است ، فرصت را برای نیکوکاری غنیمت شمار ، بعبارت کلی تر تا امکان تصرف در اموال خود دارید و می توانی اراده و تصمیم خود را اجرا کنی پیش از آنکه فرصت و امکان در اختیار دیگری قرار گیرد ، به اقدام نیکوکارانه مبادرت کن .

۳ـ **پاکرو:** رونده به راه پاك و درست .

۴ـ مراد این بیت و ابیات پیشین چنین است : پادشاه نیکوکار ، چون از این جهان بگذرد ، درجهان دیگر سراپردهٔ پادشاهی می زند و درنتیجه پادشاهی اورا زوال نیست و ازکشوری به کشور دیگر منتقل می شود ، درنتیجه ، مرگ در او نقصانی بوجود نمی آورد، چه پادشاه پارسا در هردو جهان پادشاه است .

۵ـ **جیش:** (بروزن عیش) ، لشکر. جمع، جیوش. شاید اصل جیش، فارسی باشد، چه نام بعضی ازپادشاهان هخامنشی پیش ازکورش بزرگ «جیشپیش بوده است» .

گرش سیرت خوب و زیبا بود، همه وقت ، عیشش مهنا[۱] بود
وگر زورمندی کند با فقیر ، همین پنج‌روزش بود دار وگیر[۲]
چو فرعون‌که ترك تباهی نکرد ، بجز تا لب گور شاهی نکرد

حکایت(۲۴)

شنیدم که از پادشاهان غور[۳]، یکی پادشه خر گرفتی به زور
خران زیر بارگران بی‌علف، به‌روزی‌دو،مسکین[۴] شدندی تلف
چو منعم کند سفله را روزگار، نهد بر دل تنگ درویش بار
چو نام بلندش بود خودپرست، کند بول و خاشاك بر بام پست[۵]
شنیدم‌که باری[۶] به عزم شکار، برون رفت بیدادگر شهریار

۱- **مهنا:** (اسم مفعول از باب تفعیل در اصل مهنأ بوده) گوارا ، خوش . مصدرآن تهنیة یا تهنیت است .

۲- **داروگیر:** بداروبگیر ، نشانه نفوذ فرمان و نمودار تبختر است.

۳- **غور:** ناحیه‌ایی درافغانستان درجنوب غزنین که مسکن‌قبیلهٔهزاره بوده‌وبه‌همین سبب به‌نام‌هزارستان‌نیز نامیده‌شده‌است. امرای‌سلسلهٔغوریه‌خودرا بهشنسب‌میرسانند ومیگویند: وی به دست حضرت‌علی اسلام آورده است ، از اینرو آل شنسب نیز نامیده میشوند. سلطان محمود غزنوی ، امارت را درخاندان غوریان بجای‌گذاشت . این خانواده به دوشعبه‌تقسیم میشوند : یکی غوریان غزنه و فیروزکوه که علاءالدین جهانسوز و غیاث‌الدین و معزالدین نام امرای‌آنهاست . دیگرغوریان بامیان که مغلوب سلطان محمد خوارزمشاه شدند و بساط غوریان به دست مغولان برچیده شد وغلامان آنها تا سال ۹۷۲ بردهلی حکومت داشتند.

۴- **مسکین :** در اینجا بهتر است قیدگرفته شود . یعنی خرها ، در ظرف دو روز با مسکنت‌تلف می‌شدند. درمواردی‌که‌عدد تقریبی باشد، معمولاً عدد را بعدازمعدودمی‌آورند وبرمعدود یاء نکره می‌افزایند مثال: روزی دو سه .

۵- مراد اینست ، شخص خودپرست هرگاه بام بلند داشته باشد ، بول‌وخاشاك خود را به‌بام پست همسایه می‌ریزد .

۶- **باری :** یکبار ، یکدفعه .

تکاور[1] به دنبال صیدی براند / شبش دست‌داد ، ازحشم[2] بازماند
به تنها ندانست روی[3] و رهی / بیفتاد ناکام ، شب در رهی
یکی پیر مرد اندر آن ده مقیم، / ز پیران مردم شناس[4] قدیم
پسر را همی‌گفت: کای‌شادبهر[5]، / خرت را مبر بامدادان به‌شهر
که‌این ناجوانمرد برگشته بخت، / که تابوت بینمش برجای تخت،
کمر بسته دارد به فرمان دیو / به‌گردون‌بر، ازدست‌جورش‌غریو
درین کشور آسایش و خرمی، / ندید و نبیند به چشم آدمی
مگر کاین سیه نامهٔ بی صفا، / به دوزخ برد لعنت[6] اندر قفا
پسرگفت:راهی درازاست‌وسخت / پیاده نیارم[7] شد ای نیکبخت
طریقی بیندیش و رایی بزن / که رای تو روشن‌تر از رای من
پدر گفت: اگر پند من بشنوی، / یکی سنگ برداشت باید قوی
زدن بر خر بی‌گنه چند بار / سر و دست وپهلوش کردن فگار
مگر کان فرومایهٔ زشت کیش، / به‌کارش نیاید خر پشتریش[8]

۱ـ **تکاور:** مرکب از «تك» و «آور» است‌که در اینجا مراد اسب تندرو است.

۲ـ **حشم:** خدمتگزاران وکسانیکه نسبت به‌کسی تعصب میورزند مشروط‌براینکه‌آن کس هم نسبت به‌آنان تعصب داشته باشد . بر چاکران و خویشاوندان و افراد خانواده هم اطلاق میشود و در زبان عامیانه گوسفندان متعلق به‌یك‌کس را حشم خوانند و آنرابراحشام جمع میبندند .

۳ـ **روی:** در اینجا به معنی مکان است . یعنی جای و راهی را نمیشناخت .

۴ـ **مردم‌شناس:** درنسخهٔ علی‌یف «منت‌شناس» ضبط شده است .

۵ـ **ای شادبهر:** ای‌کسی‌که بهره‌اش شادی‌است . «شادبهر» نام یکی از مثنوی‌های عنصری بوده که فعلاً دردست نیست .

۶ـ **لعنت:** مفعول صریح است برای فعل « برد » . یعنی با نامهٔ سیاه اعمال خود ، به دوزخ خواهد رفت و لعنت و نفرین مردم ، در قفای وی و بعد از مرگ او همچنان‌ادامه خواهد یافت .

۷ـ **نیارم:** (از مصدر یارستن) نمیتوانم .

۸ـ در بعضی نسخه‌ها بیست وچهار بیت ضبط شده است‌که علی‌یف آنها را در پاورقی

⟸



نسخهٔ خود نقل‌کرده است و ما نیز آن ابیات را در پاورقی نقل می‌کنیم:

خری دید پوینده و بار بر   توانا و زورآور و کارگر
یکی مرد، گرد استخوانی بدست   چنان‌میزدش کاستخوان میشکست
شهنشه برآشفت و گفت: ای جوان،   زحد رفت جورت بر آن بی‌زبان
چو زورآوران خودنمائی مکن   بر افتاده زورآزمایی مکن
پسندش نیامد فرومایه قول   یکی بانگ برپادشه زد بحول:
که بیهوده نگرفتم این کار پیش   برو چون ندانی پس‌کار خویش
بساکس که پیش تو معذور نیست   چو وابینی ازمصلحت دور نیست
ملك را درشت آمد ازوی جواب   بگفتا بیا تا چه بینی صواب،
که پندارم از عقل بیگانه‌ای   نه مستی همانا که دیوانه‌ای
بخندید کای ترك نادان، خموش،   مگر حال خضرت نیامد بگوش
نه دیوانه‌خواند کس اورا نه‌مست،   چرا کشتی ناتوانان شکست
جهانجوی گفت: ای‌ستمکار مرد،   ندانی که خضر از برای چه‌کرد؟
درآن بحر، مردی جفاپیشه‌بود،   که دلها از او بحر اندیشه بود
جهانی زکردار او پر خروش   خلایق زدستش چو دریا بجوش
پس آنرا ز بهر مصالح شکست،   که سالار ظالم نگیرد بدست
شکسته مطاعی که در دست تست   ازآن‌به که دردست دشمن درست
خر این‌جایگه لنگ و تیمارکش،   ازآن به که پیش ملك بارکش
بخندید دهقان روشن ضمیر   که‌پس حق بدست‌منست ای‌امیر،
نه از جهل می‌بشکنم پای خر   که از جور سلطان بیدادگر
ستمگر جفا بر تن خویش‌کرد   نه بر جان مسکین درویش‌کرد،
که فردا درآن محفل نام‌وننگ   بگیرد گریبان وریشش بچنگ
نهد بار از او زار برگردنش   نیارد سر از عار بر کردنش
گرفتم که خر بارش اکنون کشد   درآن‌روز بار خران چون‌کشد
گر انصاف‌پرسی بداختر کسیست،   که درراحتش رنج دیگر کسیست
اگر بر نخیزد، به‌آن مرده‌دل،   که خسبند ازو مردم آزرده دل
همین پنجروزش تنعم بود   که شادیش در رنج مردم بود



چو[1] خضر پیمبر که کشتی شکست | وزو دست جبار ظالم ببست
به سالی که دربحر، کشتی گرفت | بسی سالها نام زشتی گرفت

۱- **چوخضر پیمبر** ،... : اشاره دارد به آیهٔ قرآنی ، در سورهٔ کهف که در بارهٔ مرشد موسی آمده است . قرآن کریم ، از مرشد موسی نام نبرده ، لکن مفسران اوراخضر نامیده‌اند . موسی با مصاحب خود قرارمیگذارد . آنچه میبیند پرسشی نکند . با هم به‌راه می‌افتند. مصاحب موسی کشتی را سوراخ میکند و موسی بر آن اعتراض میآورد کـه مگر میخواهی کشتی وساکنانش‌را دچار غرق کنی؟ مصاحب موسی هنگام فراغ ،کار خود راچنین توجیه میکند که کشتی به دو پسربچهٔ یتیم تعلق دارد و در آن طرف ساحل ، پادشاهی است که کشتی‌ها را در تصرف می‌آورد و سوراخ کردن کشتی بدان‌جهت است که پادشاه از تصرف آن در گذرد (آیهٔ ۸۷ ازسورهٔ کهف) .



پیدا است که این بیت‌ها الحاقی است ، گـویـا کسی را خوش آمده محاوره‌یی میان صاحب خر و پادشاه بیدادگر درپیوندد وضمن آن قصهٔ خضر وکشتی را عنوان کند ، آنگاه نتایج اخلاقی از قصهٔ خود بیرون آورد و به‌تقلید شیخ اجل سعدی، سخن‌گسترد، اما سستی ابیات ، خود این گفته‌ها را از اسناد سخن سعدی نفی می‌کند . از جملهٔ تازه‌گیهایی که در این بیت‌ها بکاررفته آوردن صفت فرومایه برای قول‌وگفتار است. در عین‌حال ممکن‌است، فرومایه بدل از ضمیر «ش» باشد ومتمم با واسطه برای «پسند نیامد» گرفته شودوضمیر «ش» برخلاف فصاحت به مرجع متاخر بازگردد . مراد از بی‌زبان ، حیوان زبان‌بسته است . فعل «وادیدن» در معنی غور و دقت‌کردن بکاررفته‌است. عبارت «درآن‌بحر» سنگین می‌نماید و اگر در جای آن «به دریا» بکار میرفت روانتر مینمود . عبارت «که پس» ترکیبی‌نازیبا است . ترکیبات سست دیگری بچشم‌میخورد که ضعف تألیف آنها آشکار است. پسندیده‌ترین بیت ، از این ابیات الحاقی این بیت است:

شکسته متاعی که در دست تست | ازآن به که در دست دشمن درست

یعنی هر متاع وکالایی اگر خطر آن باشد که به دست دشمن افتد ، بهتر آنستکه پیش از آنکه دشمن آنرا درست و سالم به دست‌آورد ، صاحب متاع آنرا بشکند و ازمیان ببرد . هرگز نباید منابع ثروت‌کشوررا به بیگانگان تسلیم‌کرد وهرگاه دشمن ، به داخل مملکتی پیش‌آید، مردم‌کشور باید همهٔ منابع اقتصادی‌را از میان ببرند ، تا آن منابع‌به‌دست دشمن نیفتد .

تفو برچنان ملك ودولت که‌راند! که شنعت[1] درو تا قیامت بماند
پسر چون شنید این حدیث ازپدر سر از خط فرمان نبردش[2] به در
فروکوفت بیچاره خررا به‌سنگ خر ازدست‌عاجزشد، ازپای لنگ
پدرگفتش اکنون سر خویش‌گیر هرآن ره که میبایدت پیش گیر
وزآن سو پدر روی درآستان: که یارب به سجادهٔ راستان،
که چندان امانم ده از روزگار، کزین نحس ظالم برآید دمار[3]
اگر من نبینم مر او را هلاك، شب‌گور چشمم نخسبد به‌خاك[4]
اگر مار زاید زن باردار، به از آدمی‌زادهٔ دیو سار
زن از مرد موذی ببسیار به سگ از مردم مردم‌آزار به
مخنث[5] که بیداد بر خود کند، از آن به که با دیگری بد کند
شه اینجمله بشنید وچیزی نگفت به‌بست‌اسب وسربرنمدزین‌بخفت
همه شب به بیداری اختر شمرد ز سودا و اندیشه خوابش نبرد
چو آواز مرغ سحر گوش‌کرد، پریشانی شب فراموش کرد
سواران همه شب همی تاختند سرگه پی[6] اسب بشناختند

۱ـ **شنعت‌وشناعت :** (با ضم ش) سرزنش .

۲ـ **نبردش:** ضمیر «ش» مضاف‌الیه‌است برای‌فرمان: سرازخط‌فرمانش بیرون‌نبرد ، دستورپدررا اطاعت‌کرد .

۳ـ **برآیددمار :** دمار ، در اینجا لفظی است ترکی و بفتح اول بمعنی رگ‌وریشه است . دمار برآوردن ، گرفتن وبیرون آوردن رگ و ریشه از گوشت است تا برای تهیهٔ کباب خوشتر باشد و چنین‌گوشتی را دماری می‌نامند . مجازاً دمار ازروزگار درآوردن، عبارتست از واردآوردن سختی و خشونت بسیار ، چنانکه‌گویی روزگار طرف مقابل بسان‌گوشتی است‌که باکارد تیز ، رگ و ریشه‌های آنرا از اعماق آن بیرون می‌آورند . درعربی دمار و تدمیر بمعنی هلاك‌کردن است.

۴ـ تا من هلاك او را نبینم ، درشبهای قبر هم آرامش نخواهم داشت .

۵ـ **مخنث :** (با فتح‌خا وفتح وتشدیدنون) مردی است‌که‌صورت مردان وعادت خاص زنان‌داشته‌باشد(نامرد) .

۶ـ **پی:** اثر پا .

بر آن عرصه[۱] براسب دیدندشاه / پیاده دویدند یکسر سپاه
به خدمت نهادند سر بر زمین / چو دریا شد از موج لشکرزمین
یکی گفتش از دوستان قدیم، / که‌شب حاجبش‌بود وروزش‌ندیم:
رعیت چه نزلت[۲] نهادندوش ؟ / که ما را نه‌چشم آرمید ونه‌گوش
شهنشه نیارست کردن حدیث / که بر وی چه آمد زخبث خبیث
هم آهسته سر برد پیش سرش / فرو گفت پنهان به‌گوش اندرش،
کسم پای مرغی نیاورد پیش / ولی دست‌خررفت ازاندازه بیش[۳]
بزرگان‌نشستند و خوان خواستند / به خوردند و مجلس بیاراستند
چو شور طرب درنهاد آمدش، / ز دهقان دوشینه یاد آمدش
به فرمود وجستند و بستند سخت / به‌خواری فکندند در پای تخت
سیه دل برآهیخت[۴] شمشیر تیز / ندانست بیچاره[۵] راه گریز
برآورد سر از دلیری و گفت: / نشاید شب‌گور در خانه خفت[۶]
نه تنها منت گفتم ای شهریار، / که برگشته بختی و بد روزگار
چرا خشم برمن گرفتی و بس؟ / منت پیش‌گفتم ، همه خلق ، پس[۷]

۱- **بر آن‌عرصه... :** صنعت‌تناسب دراین‌بیت‌بکاررفته‌است؛ چه‌عرصه‌واسب‌وشاه‌وپیاده از اصطلاحات‌شطرنج‌است وباهم دراین‌بیت آمده‌است.

۲- **نزل:** (باضم‌نون)؛وسایل‌پذیرایی‌مهمان(لفظ‌عربی). دربعضی نسخه‌ها بجای نزل «برگه» آمده‌ که‌واژهٔ فارسی‌است ومعنی‌آن از نزل وسیع‌تراست.

۳- مراد اینست که کسی برای پذیرایی پیش من ران مرغ بریان نیاورد ، اما مرا بیش از حد با حواله دادن «دست‌خر» پذیرایی کردند «حواله‌کردن دست‌خر» دشنامی است بسیار زشت‌که حتی مردم لاابالی از شنیدن آن به‌خشم‌می‌آیند .

۴- **برآهیخت:** بیرون‌کشید .

۵- **بیچاره:** مراد از بیچاره پیر مرد است ، چنانکه‌مراد ازسیه‌دل، پادشاه ستمکار قسی‌القلب می‌باشد .

۶- هرگاه برای‌کسی مرگ مقدر شده باشد و شب را می‌بایست درگور بسر برد ، نمی‌تواند در خانه بخوابد و مسلماً جایگاه اوگور است .

۷- چرا تنها بر من خشم میرانی ؟ همهٔ رعیت ، در بارهٔ تو بد می‌گویند ، بااین

⟸

چو بیداد کردی توقع مدار، که نامت به نیکی رود در دیار
ور ایدون که دشوارت آمد سخن، دگر هرچه دشوارت آید مکن
ترا چاره از ظلم برگشتن است[۱]، نه بیچارهٔ بیگنه کشتن است
مرا پنج روز دیگر مانده گیر[۲] دو روز دگر عیش خوش رانده گیر
نماند ستمکار بد روزگار بماند برو لعنت پایدار
ترا نیك پند است اگر بشنوی وگر نشنوی خود پشیمان شوی
بدان کی ستوده شود پادشاه، که خلقش ستایند در بارگاه[۳]
چه سود آفرین بر سر انجمن، پس چرخه نفرین کنان پیرزن[۴]!

۱ـ مصلحت و تدبیر کار تو در آن است که از ظلم و ستم دست برداری اما کشتن بیچارهٔ بی گناه، کار ترا به صلاح نمی‌آورد، بفرض آنکه بی گناهان را از دم شمشیر بگذرانی، کینهٔ تو از دلها نمی‌رود و بدگوئیت از سرزبانها نمی‌افتد.

۲ـ **گیر**: پندار و فرض کن. «مرا» مفعول باواسطه است بصورت مفعول بیواسطه. در بعضی نسخه‌ها چنین ضبط شده است: مکن پنج روز دگر کرده گیر: یعنی ای پادشاه ستمکن و چنان پندار که پنج روز دیگر هم حکومت راندی. ضبط این نسخه‌ها درست بنظر نمیرسد، زیرا در مصراع دوم، بجای رانده گیر، عبارت کرده گیر آمده است و این عبارت با «مانده گیر» قافیه نتواند شد، بعلاوه بیت متن شامل دو مصراع است که اولی مربوط به پیرمرد است و دومی مربوط به پادشاه می‌باشد.

۳ـ مراد بیت اینست که ستایش کردن پادشاه در دربار، ستایش واقعی او نیست. بدان یعنی به آن سبب. در متن تصحیح شده علی یف بجای «بدان کی» «بدان گه» ضبط شده است و این ضبط درست نیست، زیرا معنی آن مخالف با گفته وعقیدهٔ پیرمرد و در نتیجه برخلاف نظر شیخ اجل سعدی است.

۴ـ چه فایده دارد که پادشاه را درباریان در انجمن و محفل وبزم و عشرت بستایند وحال آنکه پیرزنان درپشت دوكدان (چرخه) پادشاه را نفرین کنند.

⟸

تفاوت که من عقیدهٔ خود را پیش روی اظهار داشتم و دیگران در پشت سر به تو ناسزامی گویند. ضمیر «ت» در «منت» مضاف الیه است برای پیش. بطور کلی هرگاه مضاف الیه از مضاف جدا شود ممکن است به فاعل یا مفعول یا فعل متصل گردد.

همی گفت و شمشیر بالای سر، سپر کرده جان پیش تیر قدر[1]
نبینی[2] که چون کارد بر سر بود، قلم را زبانش روانتر بود
شه از مستی غفلت آمد به هوش به‌گوشش فروگفت فرخ‌سروش:
کزین پیر ، دست عقوبت بدار یکی کشته‌گیر از هزاران هزار[3]
زمانی سر اندر گریبان بماند پس آنگه به‌عفو آستین برفشاند
به دستان خود بند ازو برگرفت سرش را به بوسید و در برگرفت
بزرگیش بخشید و فرماندهی ز شاخ امیدش بر آمد بهی[4]
به گیتی حکایت شد این داستان رود نیکبخت از پی راستان
بیاموزی از عاقلان حسن خوی نه چندانکه از غافل عیبجوی
ستایش سرایان نه یار تواند نکوهش‌کنان دوست‌دار تواند[5]

۱- پیر مرد سخنان خود را در حالی گفت که شمشیر بالای سرش بود او سینهٔ خود را در پیش تیر تقدیر سپر کرده بود . آوردن تیر وسپر وشمشیر و سر وسینه باهم نمونه‌یی از مراعاةالنظیر است .

۲- **نبینی که‌چون کارد ...** : مراد اینست که چون قلم را باکارد بتراشندروانتر مینویسد ، همچنین کسی که هلاك خود را پیش چشم بیند و دست از جان شوید ، هرچه در دل دارد بگوید . نظیر از شعر ابوالعلاء معری :

فرب شق برأس جر منفعة فقس علی نفع‌شق‌الرأس بالقلم

ترجمه: «بسا است که شکافتن‌سر، مایهٔ منفعتی شود، این مطلب را با سرشکافتن قلم مقایسه کن که‌چون سرقلم بشکافند ، روانتر میگردد». نتیجه‌یی که ابوالعلاء از این تمثیل گرفته است با نتیجه‌یی که شیخ‌اجل ازتمثیل برآورده ، تا حدی سازگار نیست : بنظر میرسداگر بجای «زبانش» «زبانی» ضبط شود ، مناسبتر می‌نماید ، زیرا قلم را مضاف‌الیه است برای زبان و زبان باداشتن مضاف‌الیه اسم ظاهر نیازمند به ضمیر «ش» نیست .

۳- **یکی کشته‌گیر از...**: این‌پیر راکه یکی از هزاران کس بدست‌تو کشته شده‌اند، فرض کن. همچنانکه‌باکشتن آنان، نتوانستی ازبدبینی‌مردم پیشگیری کنی ازکشتن این‌پیر هم بهره‌یی نخواهی گرفت .

۴- **بهی:** سعادت وکامروایی .

۵- کسانی کـه در بارهٔ تو ستایش و مدیح می‌سرایند ، همـه یار تو نیستند ، امـا

⟸

زدشمن[۱] شنو سیرت خود که دوست، هر آنچ از تو آید به چشمش نکوست
وبال است[۲] دادن به رنجور قند که داروی تلخش بود سودمند
ترشروی بهتر کند سرزنش، که یاران خوش طبع شیرین‌منش[۳]
ازین به نصیحت نگوید کست اگر عاقلی[۴] یك اشارت بست

حکایت (۲۵)

چو دور خلافت[۵] بمأمون[۶] رسید، یکی ماه پیکر کنیزك خرید

۱ـ **زدشمن شنو...:** این بیت اشاره دارد بدین بیت عربی: «وعین الرضا عن کل عیب کلیلة کما ان عین السخط تبدی المساویا».

۲ـ **وبال:** بدفرجامی وبدسرانجامی. یعنی به بیمار خوراندن قند بسا است که رنج فراوان برای او بیار آورد وحال آنکه نوشیدن داروی تلخ برای او سودمند است.

۳ـ **منش:** طبیعت ـ خوی. «ش» در منش حرف مصدری نیست وجزء ریشه است. ریشهٔ پهلوی آن «منشن» وریشهٔ اوستایی آن «منیتن» به معنی اندیشیدن است.

۴ـ **اگر عاقلی یك اشارت بست:** ناظر است به مثل معروف «العاقل تکفیه الاشاره» ونیز ناظر است به گفتار علی علیه السلام «العاقل یتعظ بالآداب والبهایم لاتتعظ الا بالضرب». ترجمه: «خردمند، با دیدن وبرخورد کردن ادبها پند می‌پذیرد، اما ستوران را، جز بازدن نمی‌توان به راه آورد.

۵ـ **خلافت:** (باکسر اول) به معنی جانشینی است و در اصطلاح، بر جانشینی پیغمبر اکرم اطلاق میشود. خلفای راشدین و خلفای اموی وخلفای عباسی وخلفای فاطمی درتاریخ مشهورند.

۶ـ **مأمون:** عبدالله مأمون فرزند هارون الرشید برادر خود محمد امین را مقتول ساخت وپس ازوی از ۱۹۸ تا ۲۱۸ خلافت کرد. مادرش ایرانی بود وازاینروی مأمون باایرانیان دوستی
⟸

⟸
مذمت کنندگان وخرده گیران دوستدارتوهستند، چه اگر در تو آن عیب که می‌گیرند یافت نشود، نکوهش آنان ترا از نداشتن آن عیب آگاه می‌سازند و اگر آن عیب در تو یافت شود، به‌اصلاح خود میکوشی. بنابراین گفتن عیب غالباً ناشی ازدوستی است. دوستان میخواهند ترا منزه از هرعیب ببینند. بفرض آنکه دشمن ازتو عیب گوید، بازعیب گویی ازتو به‌منفعت تو خواهد بود.

به چهر آفتابی ، به تن گلبنی / به عقل خردمند ، بازی کنی
به خون عزیزان فرو برده چنگ / سر انگشتها کرده عناب رنگ[1]
بر ابروی عابد فریبش خضاب، / چو قوس قزح[2] بود بر آفتاب
شب خلوت، آن لعبت حورزاد، / مگر تن درآغوش مأمون نداد
گرفت آتش خشم در وی عظیم / سرش خواست کردن چوجوزا[3] دونیم
به گفتا: سر اینك به شمشیر تیز، / بینداز و با من مکن خفت وخیز[4]
بگفت: ازچه بردل گزند آمدت! / چه خصلت زمن ناپسند آمدت؟
به گفت: ار کشی ورشکافی سرم، / ز بوی دهانت به رنج اندرم
کشد تیر پیکار و تیغ ستم[5]، / به یکبار و بوی دهن دم به دم

۱ـ یعنی سر انگشتان کنیزك باخضاب رنگ، سرخ‌عناب بخودگرفته بود وچنان‌مینمود که پنجهٔ خود را در خون عزیران و معشوقان‌فروبرده باشد . عناب (بضم عین) نام درختی معروف و نام میوهٔ آن است .

۲ـ **قوس‌وقزح:** کمان‌شیطان یاکمان‌رنگین ،کمانی است‌که درهوا براثر تجزیهٔ طیف آفتاب تشکیل میشود . قزح (باضم‌اول وفتح‌دوم) بمعنی شیطان است.

۳ـ **جوزا:** یا دوپیکرصورت‌سومین‌برج ازبرجهای دوازده‌گانه است‌که‌آنرابمناسبت شکل صورتش در فارسی دو پیکر مینامند و در فرانسه Jumelle که به همین معنی است نامیده میشود . چون جوزا بصورت دوپیکر است ، چنان مینماید که پیکری را به دو بخش تقسیم‌کرده باشند.

۴ـ **خفت‌وخیز:** کنایه از هم‌بستری است.

۵ـ تیرپیکار وشمشیرستم، یکبارآدمی‌را می‌کشد وهلاك‌می‌سازد، اما بوی‌بددهان‌لحظه به‌لحظه، گویی‌آدمی‌رامی‌کشد .

میورزید. علی‌بن موسی‌الرضا را بولایت عهد خود منصوب وکمی‌بعداز آن مسموم ساخت. در زمان مأمون علوم و فنون رونق‌گرفت وبسیاری‌کتب از یونانی و سریانی بهزبان عربی ترجمه شد . مأمون در طرسوس درگذشت و درهمانجا مدفون‌گردید . نوشته‌اند که مأمون ازکودکی بخوردن خاك وگل عادت‌کرده بود و از آن رنج میبرد وضع خود را به حضرت رضا عرضه داشت و آن حضرت بوسیلهٔ تقویت اراده ، او را از این کار بازداشت و مأمون ترك عادت‌کرد. شاید بوی دهان او نتیجهٔ این‌عادت بوده است . عبدالملك مروان را مبتلی به بخر، گنددهان معرفی کرده‌اند.

شنید این سخن سرور نیکبخت، | برآشفت تند و برنجید سخت
همه شب درین فکر بود و نخفت | دگر روز با هوشمندان بگفت
طبیعت[۱] شناسان هر کشوری | سخن گفت با هریك از هردری
دلش گرچه درحال از او رنجه شد | دوا کرد و خوشبوی چون غنچه شد
پریچهر را همنشین کرد و دوست | که این، عیب من گفت، یار من اوست
به‌نزد من آنکس نکوخواه تست، | که گوید فلان خار، در راه تست
به‌گمراه گفتن نکو می‌روی ، | گناهی تمامست و جرمی قوی[۲]
هر آنگه که عیبت نگویند پیش، | هنردانی از جاهلی عیب خویش
مگو شهد شیرین‌شکر فایق‌است[۳] | کسی راکه سقمونیا[۴] لایق است
چه‌خوش گفت‌یکروزداروفروش: | شفا بایدت ، داروی تلخ، نوش
اگر شربتی بایدت سودمند ، | ز سعدی ستان تلخ داروی پند،
به پرویزن[۵] معرفت بیخته | به شهد و ظرافت بر آمیخته

حکایت(۲۳)

شنیدم که از نیکمردی فقیر ، | دل آزرده شد پادشاهی کبیر
مگر بر زبانش حقی رفته بود | ز گردنکشی بر وی آشفته بود[۶]

۱ــ **طبیعت‌شناسان:** مراد پزشکان‌است. این‌بیت درمتن نسخهٔعلی‌یف ضبط نشده .

۲ــ هرگاه به‌شخص گمراه‌بگویی راه‌درست میروی، مرتکب گناه‌بزرگی شده‌ای. در بعضی‌نسخه‌ها «جفایی تمامست‌وجوری قوی» ضبط شده است.

۳ــ **فایق:** عالی ــ والا.

۴ــ **سقمونیا:** (بافتح‌اول) ازریشه اسکامونیا Skamonia نام‌گیاهی است تلخ و زهرآگین . برکسی‌که شایستهٔ خوردن سقمونیای تلخ است ، شهد وشیر وشکر بسیار عالی عرضه مدار .

۵ــ **پرویزن :** غربال . بیت در مقام وصف داروی تلخ پند است که نصیحت‌گری مشفق، همچون سعدی در اختیار بیماران‌گذاشته است . عناصر این دارو ، از غربال علم و معرفت بیخته شده و هرجزءآن ناشی ازتجارب روزگاران است ، آنگاه جهت‌آنکه تلخی داروکام بیماردرانیازارد، آنرا باشهدوشکر آمیخته است .

۶ــ گویا برزبان آن فقیر، سخن حقی ناموافق بانظر شاه ، جاری شده‌بود وشاه را بعلت‌گردنکشی براو خشم گرفت .

به زندان فرستادش از بارگاه
که زور آزمایست بازوی جاه[۱]
ز یاران کسی گفتش اندر نهفت
مصالح نبود این سخن گفت، گفت[۲]:
رسانیدن[۳] امر حق، طاعت است
ز زندان نترسم که یکساعت است
همان دم که درخفیه این راز رفت،
حکایت به‌گوش ملك باز رفت
بخندید: کاو ظن بیهوده برد،
نداند که خواهد درین حبس، مرد
غلامی به درویش برد این پیام
به گفتا به خسرو بگو: ای غلام،
مرا بارغم بر دل ریش نیست
که دنیا همین ساعتی بیش نیست
نه گر دستگیری کنی، خرمم
نه‌گر سر بری، بر دل آید غمم[۴]
تو گر کامرانی به فرمان و گنج،
دگر کس فرومانده درضعف ورنج،
به دروازهٔ مرگ چون در شویم،
به یك هفته با هم برابر شویم[۵]،
منه دل بر این دولت پنجروز
به دود دل خلق، خود را مسوز
نه پیش از تو بیش از تو اندوختند،
به بیداد کردن جهان سوختند!

۱ـ **جاه:** در نسخهٔ شوریده ومیرخانی شاه بجای جاه ضبط شده است. یعنی بازوی شخص صاحب جاه، برحسب عادت درمقام زورآزمایی باضعیفان است. اضافهٔ «بازو» «بجاه»، اضافهٔ اقترانی است.

۲ـ **گفت، گفت:** در این مصراع گفت تکرارشده. اولی مصدرمرخم است و دومی ماضی مطلق است، وفاعل آن نیکمرد است.

۳ـ **رسانیدن امر حق طاعت است:** یعنی کسی که احکام الهی را تبلیغ کند و درمقام امربه‌معروف و نهی از منکر باشد، فرمان خدای میبرد. مصراع ناظر است به کریمهٔ قرآنی ازسورهٔ آل‌عمران «ولتکن منکم امة یدعون الی الخیر ویامرون بالمعروف وینهون عن المنکر» ترجمه: «بایدازشماامتی باشند که به نیکی بخوانندو بمعروف فرمان دهند وازمنکر بازدارند».

۴ـ حاصل این بیت و بیت‌های پیشین چنین است: فقیر گفت: حبس من بیش ازیکساعت نیست، پادشاه تصورکرد که مدت حبس خودرا بسیارکوتاه پنداشته است، از اینروی ظن او را به خطا نسبت داد واظهارداشت که او تا بمیرد درحبس خواهدبود. درویش گفتار خودرا روشن کرد وپیغام دادکه‌اوزندگانی دنیا را یکساعت بیش نمیداند. بنابراین ای پادشاه، اگر ازمن دستگیری کنی خرم نمیشوم و اگر سرمرا جداکنی براین کار غمگین نخواهم شد، زیرا زندگانی یك ساعته ارزشی ندارد.

۵ـ دربعضی نسخه‌ها ردیف مصراع «شدیم» می‌باشد.

چنان‌زی[۱] که ذکرت به‌تحسین کنند چو مردی، نه بر گور نفرین کنند
نباید به رسم بد ، آیین نهاد، که گویند: لعنت بر آن کاین‌نهاد[۲]
وگر بر سر آید خداوند زور ، نه زیرش کند[۳] عاقبت خاك گور ؟
بفرمود دلتنگ[۴] روی از جفا، که بیرون کنندش زبان از قفا
چنین گفت مرد حقایق شناس: کزین هم که گفتی ندارم هراس
من از بیزبانی ندارم غمی، که دانم که ناگفته داند همی[۵]
اگر بینوایی برم ور ستم ، گرم عاقبت خیر باشد چه‌غم؟
عروسی بود نوبت ماتمت، گرت نیك روزی بود خاتمت[۶]

حکایت(۲۷)

یکی‌مشتزن بخت‌وروزی نداشت نه اسباب شامش مهیا نه چاشت[۷]
زجور شکم گل کشیدی به‌پشت که‌روزی‌محال‌است خوردن‌بەمشت[۸]
مدام از پریشانی روزگار، دلش حسرت‌آورد و تن سوکوار
گهش جنگ با عالم خیره‌کش گه از بخت شوریده رویش‌ترش
گه از دیدن عیش شیرین خلق، فرو میشدی آب تلخش به‌حلق

۱- **زی:** فعل‌امر اززیستن زندگانی‌کن.

۲- نباید آیین‌بد و نظام‌ناپسند بوجود آورد، زیرا آیندگان خواهند گفت که‌این‌آیین بد ازاوبجای‌مانده‌است . وبراو لعنت ونفرین باد.

۳- **نه‌زیرش‌کند...** : یعنی نه اینست که‌خاك گور اورا درزیر میبرد؟

۴- **بفرمود‌دلتنگ...** : درهمه نسخه‌ها روی از جفا ضبطشده اما ترکیبی‌درست بنظر نمیرسدو گویامراد آن، «ازروی‌جفا» باشد. یا آنکه‌بجای «روی»ضمیر اوباشد که‌مرجعش شاه است.

۵- **ناگفته‌داند همی :** خداوند بەرازها آگاه است وهرچیزرا بی‌آنکه گفته شود میداند. بنابراین ازبی‌زبانی ونداشتن‌قدرت‌دفاع غمگین‌نیستم.

۶- **خاتمت‌وخاتمه:** پایان‌کار . مرادبیت اینست‌که اگر پایان زندگانیت با نیك روزی همراه باشد یا مرگت موجب نیك‌روزی شود ، هنگام ماتم و سوگواری بر مرگت، عروسی بحساب می‌آید .

۷- **چاشت:** یك‌قسمت ازچهارقسمت‌روزاست وغذایی‌است که بەهنگام‌چاشت خورند ، تقریباً مترادف صبحانه است.

۸- **روزی محال است...** : محال‌است ازراه مشت‌زدن روزی بەدست‌آید. با اتکاء بەنیرومندی بدون‌استعانت‌ازخدا نمیتوان‌روزی‌بدست‌آورد.

که از کار آشفته بگریستی: — که کس دید ازین تلختر زیستی[1]!
کسان شهد نوشند[2] و مرغ وبره — مرا روی نان می‌نبیند تره
گر انصاف‌پرسی نه‌نیکوست‌این: — برهنه من و گربه را پوستین
چه بودی که پایم دراین‌کار گل ، — به گنجی فرو رفتی از کام دل
مگر روزگاری هوس راندمی — ز خود گرد محنت بیفشاندمی
شنیدم که روزی زمین میشکافت ، — عظام[3] زنخدان پوسیده یافت،
به خاك اندرش عقد[4] بگسیخته — گهرهای دندان فرو ریخته
دهان بی‌زبان پند میگفت وراز: — که ای خواجه ، با بینوایی بساز
نه اینست حال دهن زیر گل ! — شکر خورده انگار یا خوندل[5]
غم از گردش روزگاران مدار — که بی ما بگردد بسی‌روزگار
همان‌لحظه‌کاین‌خاطرش[6] روی‌داد، — غم از خاطرش رخت یکسو نهاد
که ای‌نفس‌بی‌رای و تدبیروهش، — بکش بار تیمار و خود را مکش
اگر بنده‌ای بار بر سر برد — وگر سر به اوج فلك بر برد ،
درآندم‌که حالش دگرگون شود، — به‌مرگ‌ازسرش‌هردو بیرون شود[7]

۱- **تلخ‌ترزیستی:** پیش ازاین‌کسی تلخ‌تر ازین‌زندگی دیده است؟ یاء در زیستی یاء نکره‌وحدت است .

۲- **نوشند:** در اینجا نوشیدن مجازاً درمعنی خوردن بکاررفته‌یاآنکه فعل خورند که‌مفعول‌آن مرغ‌وبره است بقرینه‌حذف‌شده‌است.

۳- **عظام:** (عظام باکسراول)استخوانها،جمع‌عظم. (جمع‌عظیم‌هم‌عظام‌است).

۴- **عقد:** بکسراول‌گردن‌بنداست ودراینجاگسیختن‌عقد، کنایه ازریختن‌عضلات‌گردن که محل‌عقداست وبرهم‌خوردن نظام‌وترتیب استخوانها است .

۵- وقتی‌که عاقبت حال دهان زیرگل رفتن‌است، تفاوتی نمی‌کندکه در زنـدگانی شکر یا خون‌دل خورده باشد .

۶- **خاطر:** اندیشه.

۷- حاصل این بیت و بیت پیشین آن چنین است: اگریکی ازبندگان ، برفرق سر خود باربیرد یاآنکه بچنان مقام‌رفیعی‌رسدکه سرش ازبالاترین نقطهٔ فلك‌بگذرد ، درزمانی که حال مرگ و دگرگونی ناشی ازآن فرامی‌رسد ، خاطرهٔ ناشی از باربری یا علو مقـام ازسرش هردو بیرون خواهدشد.

غم و شادمانی نماند و لیك ، جزای عمل ماند و نام نیك
کرم پای دارد ، نه‌دیهیم[1] و تخت بده کز تو این ماند ، ای نیکبخت
مکن تکیه بر ملك و جاه وحشم، که‌پیش‌ازتوبودست‌وبعدازتو،هم[2]
خداوند[3] دولت غم دین خورد که دنیا بهر حال می‌بگذرد
نخواهی که ملکت برآید بهم، غم ملك و دین هردو باید بهم
زرافشان،چودنیا نخواهی گذاشت که‌سعدی درافشانداگرزرنداشت[4]

حکایت(۲۸)

حکایت‌کنند از جفا گستری ، که فرماندهی داشت برکشوری
در ایام او روز مردم چو شام شب از بیم او خواب مردم‌حرام
همه روز ، نیکان ازو در بلا به شب دست پاکان ازو بر دعا
گروهی بر شیخ آن روزگار، ز دست ستمگر گرستند[5] زار:
که ای پیر دانای فرخنده رای، بگواین‌جوان‌را: بترس از خدای
به گفتا : دریغ آیدم نام دوست[6] که هرکس نه‌درخورد پیغام‌اوست
کسیرا که بینی ز حق برکران، منه باوی، ای‌خواجه، حق درمیان

۱ـ **دیهیم:** تاج‌شاهی گویا با«دهیو» که یك‌قسمت ازبیست‌قسمت کشورهخامنشی‌بوده رابطه‌ای داشته باشد و دیهیم بر این مبنا تاج شاهنشاهان است. لفظ Diademe درزبان فرانسه از طریق لغت یونانی مأخوذ از دیهیم است .

۲ـ **تو، هم:** ازمصراع‌دوم فعل. «خواهدبود» بقرینه حذف‌شده است .

۳ـ **خداوندِدولت:** شخص نیك‌بخت . شخص نیك‌بخت ، در غم دین ومذهب‌خویش است ، زیرا دنیا به هرحال‌که باشدگذران است.

۴ـ چون دنیارامیگذاری ومیروی، زر ودینار ودرهمی که‌داری بیفشان وبخشش‌کن . سعدی چون زر در اختیار نداشت به‌افشاندن‌گوهرو دُر سخن دست‌زد .

۵ـ **گرستند:** گریستن ـ گریه‌کردن.

۶ـ شیخ و صاحبدل آن زمان چنین می گوید: که من دریغ دارم نام خدا را پیش این جفاپیشه برزبان‌آورم . زیرا نام خدا محترم است وهرکس لیاقت آنرا نداردکه پیش اونام خدا برزبان‌آورند و از او به‌نام خدا مسئلتی کنند .

دریغ است با سفله گفتن علوم[۱] / که ضایع شود تخم، در شوره‌بوم
چو در روی نگیرد، عدو[۲] خواندت / برنجد به جان و برنجاندت
حقت گفتم ای خسرو نیکرای / توان گفت حق پیش مرد خدای
ترا عادت ای پادشاه حق‌رویست / دل مرد حقگوی ازاینجا قویست
نگین[۳] خصلتی دارد ای نیکبخت، / که در موم گیرد نه در سنگ سخت
عجب نیست گر ظالم از من به جان، / برنجد که دزداست و من پاسبان
تو هم پاسبانی به انصاف و داد / که حفظ خدا پاسبان تو باد
ترا نیست منت[۴] ز روی قیاس / خداوند را منّ وفضل و سپاس،
که در کارخیرت به خدمت بداشت / نه‌چون دیگرانت معطل گذاشت
همه کس به میدان کوشش درند / ولی گوی بخشش نه هر کس برند
تو حاصل نکردی به کوشش بهشت / خدا در تو خوی بهشتی بهشت[۵]
دلت روشن ووقت، مجموع باد / قدم ثابت و پایه مرفوع[۶] باد
خیالت[۷] خوش ورفتنت برصواب / عبادت قبول و دعا مستجاب
همی تا برآید به تدبیر کار ، / مدارای دشمن به از کارزار
چو نتوان عدورا به قدرت شکست، / به نعمت بباید در فتنه بست
گر اندیشه باشد زخصمت گزند، / به تعویذ[۸] احسان زبانش به بند

۱- **دریغ است باسفله ...** : اشاره است به یك سخنی از سخنان حکیم عرب که در ضمن بیان آفات دانش گوید: «واضاعته انتحدث به من لیس اهله».

۲- **عدو خواندت:** ترا دشمن خود میشناسد.

۳- **نگین خصلتی دارد... :** خصلت نگین و مهر اینست که در موم اثر میگذارد، نه در سنگ که سخت است، پس قابلیت باید محفوظ باشد.

۴- **منت :** به معنی احسان و نیکی و سپاس است. مراد بیت اینست که اگر به خلق نیکی میکنی از روی قیاس ودلیل عقلی نیکی از آن تو نیست. باید سپاسگزار احسان خدا باشی که ترا قدرت خدمت به خلق اعطا فرموده و ترا عاطل ومهمل نگذاشته است.

۵- **بهشت:** به معنی گذاشت و نهاد، با بهشت مصراع اول جناس دارد. در بعضی نسخه‌ها پایان مصراع دوم «سرشت» است .

۶- **مرفوع:** بلند

۷- **خیالت:** در بعضی نسخه‌ها «حیاتت».

۸- **تعویذ:** طلسم .

عدو را بجای خسك[۱] زر بریز، که احسان کند کند، دندان تیز
چودستی نشایدگزیدن، ببوس[۲]، که باغلبان‌چاره‌زرقست ولوس[۳]
به تدبیر، رستم[۴] درآمد به بند که اسفندیارش نجست ازکمند
عدورا بفرصت‌توان کندپوست، پس‌اورا مدارا چنان‌کن که‌دوست
حذر کن ز پیکار کمتر کسی که از قطره سیلاب دیدم بسی
مزن تا توانی بر ابرو گره[۵] که‌دشمن اگرچه زبون، دوست‌به
بوددشمنش‌تازه و دوست ریش، کسی، کش‌بوددشمن‌ازدوست‌بیش
مزن با سپاهی ز خود بیشتر که نتوان‌زد انگشت بر نیشتر
وگر زو تواناتری در نبرد، نه مردیست برناتوان زورکرد[۶]

۱- **خسك:** بمعنی خار وخار سه‌گوش‌است و میخهای سه‌گوش آهنین نیز که‌بر گرد حصار و سرراه دشمن‌ریزند نامیده‌میشود. حسك با حاء مهمله به‌عربی گیاهی است خاردار، مراد این است‌که به‌جای خار آهنین، زر در راه دشمن بریز تا شیفتهٔ تو گردد وبا احسان تو دندان‌تیز دشمن کند شود.

۲- نظیر این مصراع است:

اذا ما عدوك يوما سما الى حالة لم تطق نقضها
فقبل ولا تأنفن كفه اذا لم تكن تستطع عضها

هرگاه دشمنت روزی به مرتبه‌یی‌رسدکه نتوانی اورا ازآن مرتبت پایین‌آوری، دست اوراکنارمزن وچون نمی‌توانی اورابگزی دستش را ببوس.

۳- **لوس...:** دراینجا تملق‌وچرب‌زبانی است و بمعنی ماده کم‌بهایی‌که به نیرنگ درکافورمیاآمیزند نیزآمده‌است ومعانی دیگری‌هم دارد. امروزه لوس برکسی اطلاق‌میشود که خودرا بیجهت عزیز میکند ورفتار نامتناسب دارد. زرق (بفتح‌اول وسکون ثانی) لفظی است عربی‌که‌درفارسی بمعنی‌مکروفریب استعمال‌می‌شود.

۴- **رستم:** (رستم: بلندبالا، قوی‌تن.) فرزندزال‌که اسفندیار روئین‌تن نمیتوانست ازکمنداونجات یابد باتدبیر گرفتارشد و دربندآمد. ازجانبی بهقصهٔ کشته‌شدن‌اسفندیاربه‌دست رستم و ازطرف دیگر بداستان گرفتارشدن‌رستم باتدبیر برادرش اشاره‌دارد. شغاد درسرراه رستم گودالی بکندوازخنجروشمشیر آکنده‌ساخت‌ورستم‌بارخش‌درآن گودال‌افتاد. وشغادهم‌باتیر رستم کشته‌شد. این‌بیت‌ودوبیت‌پیشین‌آن‌درمتن‌تصحیح‌شدهٔ علی‌یف ضبط‌نشده است.

۵- **گره:** با های ملفوظ‌است ولی درزبان معمولی با های‌غیرملفوظ تلفظ‌میشود.

۶- **زورکرد:** مصدر مرکب‌مرخم‌است.

اگر پیلزوری و گر شیر چنگ ، / به نزدیك من صلح بهتر که‌جنگ[1]
چودست از همه حیلتی درگسست، / حلالست بردن به‌شمشیر دست[2]
اگر صلح خواهد عدو سرمپیچ / وگر جنگ جوید عنان برمپیچ
که گر وی به‌بندد در کارزار ، / ترا قدر و هیبت شود یك ، هزار[3]
ورو پای جنگ آورد در رکاب، / نخواهد به‌حشر از تو داورحساب[4]
توهم‌جنگ‌راباش‌چون‌کینه‌خاست[5] / که با کینه‌ور مهربانی خطاست
چو باسفله‌گویی به‌لطف و خوشی، / فزون گرددش کبر و گردنکشی
به‌اسبان تازی و مردان مرد ، / برآر از نهاد بداندیش ، گرد
وگر می[6] برآید به تدبیر و هوش، / به‌تندی و خشم و درشتی مکوش
چودشمن به عجز اندر آمد ز در ، / نباید که پرخاش جویی دگر
چوزنهار خواهد ، کرم پیشه کن / ببخشای و از مکرش اندیشه کن[7]

۱ـ این مصراع عنوان‌مثل‌دارد.

۲ـ **حلال‌است‌بردن ...:** نظیر السیف آخر الحیل .

۳ـ این‌بیت‌درنسخهٔ علی‌یف ضبط نشده‌است . مرادبیت اینست که‌اگر دشمنی درخواست توقف جنگ‌کند ، قدر و مقام‌تو ازیك به‌هزار میرسد .

۴ـ اگر خصم ، پای دررکاب کند و آمادهٔ جنگ باشد ، مسئولیت جنگ از گردن تو برداشته می‌شود ودرروزقیامت داور دادگر حساب آنرا ازتو نمی‌خواهد .

۵ـ اگردشمن ، راه کینه‌توزی پیش گیرد ، تونیز آماده‌جنگ‌شو ، زیرا مهربانی باکینه‌وران خطاست .

۶ـ **می :** ازادات استمرار است و امروزه در افعال مرکب ، ادات استمرار پیش‌از جزء اخیر فعل درمیآید ، لکن‌درشعر تقدم‌آن برپیوند فعل جایز است و همین‌حکم دربارهٔ حرف‌نفی نیز‌صادق است .

۷ـ **ببخشای‌و‌ازمکرش...** اشاره داردبه‌قسمتی‌از نامهٔ حضرت‌علی (ع)به‌مالك‌اشتر: لاتدفعن‌صلحاً دعاك‌الیه‌عدوك‌ولله‌فیه‌رضی... ولکن‌الحذر کل‌الحذر من‌عدوك بعدصلحه فأن‌العدو ربماقارب‌لیتغفل...

«هرگاه دشمن ترا به‌صلح دعوت‌کند و درآن آشتی رضای‌خدا ملحوظ‌باشد ، دعوت اورا فرومگذار ، لکن‌ازوی برحذرباش ، چه‌ممکن‌است دشمن، خودرا به‌تو نزدیك سازد تا غافلگیر کند .

ز تدبیر پیر کهن بـر مگـرد / که کار آزموده بـود سالخورد
درآرند بنیاد رویین ز پای ، / جوانان به نیروی و پیران به‌رای[1]
بیندیش در قلب هیجا[2] مفر[3] / چه‌دانی[4] که زان کـه باشد ظفر ؟
چو بینی که لشکر زهم[5] دست‌داد ، / به تنها مـده جان شیرین به باد
اگر[6] بـرکناری به رفتن بکوش / وگر در میان ، لبس دشمن بپوش
وگر خود هزاری ودشمن دویست، / چوشب‌شد، دراقلیم دشمن ،مایست
شب تیره پنجه سوار از کمین ، / چو پانصد به هیبت بدرد زمین[7]
چوخواهی بریدن به‌شب راهها ، / حذر کن نخست از کمینگاهها
میان دولشکر چو یکروزه راه ، / بماند ، بزن خیمه بـر جایگاه[8]
گر او پیشدستی کند ، غم مدار / ور افراسیاب است[9] مغزش برآر

۱ـ مراداینست که برای برکندن بنیاد دژهای رویین دوچیزلازم است : یکی‌نیروی جوانان ، دیگر تدبیر ورأی‌پیران .

۲ـ **هیجا :** لفظ‌عربی به‌معنی‌جنگ .

۳ـ **مفر :** مخفف‌مفر «باتشدید راء» ، اسم مکان ، گریزگاه .

۴ـ ازکجا می‌دانی کـه پیروزی نصیب کـه خواهد شد، بنابراین‌راه گریزدابر دشمن ببند .

۵ـ **ازهم‌دست‌دادن :** به‌معنی پراکنده‌شدن .

۶ـ **اگر بر کناری ...** هنگامیکه‌لشکر میپراکند ، اگردرکنارهستی ، کوشش‌کن که ازمیدان جنگ بگریزی و اگر درمیان میدانی لباسی از جنس لباس‌دشمن برتن‌کن تا دشمن ترالشکری‌خودداند .

۷ـ درشب تاریك پنجاه سوار بنظر پانصد سوارمی‌نماید و از هیبت خود زمین را می‌شکافد .

۸ـ وقتی که فاصلهٔ لشکر توبالشکردشمن ، به‌اندازهٔ دوروز راه‌باشد ، درآن جایگاه خیمه‌برن .

۹ـ **افراسیاب :** درپهلوی به‌معنی‌هراسناك یاکسی‌که به‌هراس میاندازد . نام پادشاه داستانی‌توران است‌که جنگهایش باایرانیان در تاریخ داستانی ایران معروف است و درزمان کیخسرو گرفتار و کشته‌شد .

ندانی که‌لشکر چو یکروزه راند[۱]، سر پنجهٔ زورمندش بمانـد
توآسوده بر لشکر مانده[۲] زن که نادان ، ستم کرد برخویشتن
چو دشمن شکستی ، بیفکن علم که بازش[۳] نباید جراحت بهم
بسی در قفای هزیمت مران[۴] نباید که دور افتی از یاوران
هوا بینی از گرد هیجا چومیغ، بگیرند گردت به زوبین[۵] و تیغ
به دنبال غارت[۶] نرانـد سپاه که خالی بماند پس پشت شاه
سپه را نگهبانی شهریار ، بـه از جنگ در حلقهٔ کارزار
دلاور که باری تهور نمود ، بباید بـه مقدارش[۷] انـدر فزود
که بار دگر دل نهد بـر هلاك نـدارد ز پیکار یأجوج باك
سپاهی[۸] درآسودگی خوش بدار که در حالت سختی آید بکار
سپاهی که کارش نباشد ببرگ[۹] چرا دل نهد روز هیجا بهمرگ

۱ ـ **راندو ماند :** چون درمقام شرط قرار گرفته و رابطه کلی‌را بیان کرده‌است، هرچند بصورت‌ماضی‌است ، معنی‌مضارع دارد .

۲ـ **مانده:** ازراه مانده، خسته . مراداین‌بیت و بیت‌پیش‌ازآن چنین است : هرگاه لشکردشمن ، یك‌روز حرکت کندوبه‌جانب تو آید ، سرپنجهٔ زورمندش خسته‌می‌شود ، آنگاه توآسوده براین‌لشکرخسته‌حمله‌آور ، زیرا دشمن که‌لشکرخودراخسته کرده‌ازناراحتی‌برخود ستم وارد آورده است .

۳ـ : **که‌بازش‌نباید :** یعنی مهلت مده که زخمش بهبود یابد ومجال بدست آرد .

۴ـ هنگامی‌که دشمن هزیمت وشکست می‌یابد، درپی‌آنان زیادپیش‌مرو ، زیرا ممکن است از مددکاران خود دورمانی و دشمن از کمی مقدار سپاه تو استفاده کند و برگردد و حمله آورد .

۵ـ **زوبین :** نیزه‌کوتاه. دربعضی نسخه‌ها ژوپین ضبط‌شده است .

۶ـ **به‌دنبال‌غارت :** مقصود این‌است که بایدسپاه بغارت روی‌نیاورد .

۷ـ **مقدار :** حاصل بیت آنکه هرگاه سپاه دلاور یکبار از خود دلاوری نشان‌داد ، باید بقدرو مقامش افزوده‌شود .

۸ـ **سپاهی :** یاءدرلغت‌سپاهی دراین‌بیت و بیت‌بعدی ، یاءنسبت است .

۹ـ**ببرگ:** باسازونوا .

کنون دست مردان جنگی ببوس ‏ نه‌آنگه که دشمن فرو کوفت کوس
نواحی ملك از کف بد سگال ، ‏ به لشکر نگهدار و لشکر به مال
ملك را[۱] بود برعدو دست ، چیر ، ‏ چو لشکر دل آسوده باشند و سیر
بهای[۲] سر خویشتن میخورد ‏ نه انصاف باشد که سختی برد
چو دارند گنج از سپاهی دریغ، ‏ دریغ آیدش دست بردن به‌تیغ
چه مردی کند درصف کارزار ! ‏ که دستش تهی باشد و کار ، زار[۳]
به پیکار دشمن دلیران فرست ‏ هژبـران به ناورد شیران فرست
به‌رأی جهاندیدگان کار کـن ‏ که صید آزمون است گرگ کهن[۴]
مترس از جوانان شمشیر زن ‏ حذر کـن ز پیران بسیار فن
جوانان پیل افکن شیر گیر، ‏ نـدانند دستان[۵] روبـاه پیر
خردمند باشد جهاندیده مرد ‏ که بسیار گرم آزمودست و سرد
جوانان شایستهٔ بخت ور ، ‏ ز گفتار پیران نپیچند سر
گـرت مملکت بایـد آراسته ، ‏ مـده کار معظم[۶] به نـوخاسته
سپه را مکن پیشرو جز کسی ، ‏ که در جنگها بوده باشد بسی
به خردان مفرمای کار درشت ‏ که سندان[۷] نشاید شکستن به‌مشت

۱- **ملك‌را :** مضاف‌الیه تفکیك‌شده‌است برای «دست» .

۲- **بهای‌سر ...** مراداین است‌که مزدی‌که سپاهی‌میگیرد ، بهای‌سر اوست،چه‌جان خودرا به‌خطر میافکند .

۳- **چه‌مردی کند ...** میان «کارزار» و «کار،زار» صنعت«جناس‌مرفو»رعایت‌شده درمصرع دوم «کار،زار» دوکلمه‌است .

۴- گرگ‌پیر درصید و شکار باتجربه است ، همچنین‌پیران‌جنگی ، پیکارآموزنده‌اند وباید اندیشه ورأی‌آنان‌را بکاربست .

۵- **دستان :** مخفف‌داستان ، دراینجا به‌معنی حیله ونیرنگ‌است .

۶- **معظم :** باکسرظاء به‌معنی ، بزرگ از «اعظم‌الامر» ، و معظم بافتح‌ظاء به‌معنی اکثراست ومعظمه به‌معنی مصیبت‌است .

۷- **سندان :** افزاری‌که مس‌وآهن وزررا برآن میگذارند و میکوبند و این‌لفظ با تغییرصورت ، ازفارسی به‌سریانی و عبری رفته‌است .

رعیت نوازی و سر لشکری، / نه کاریست بازیچه و سرسری
نخواهی که ضایع شود روزگار، / به ناکار[1] دیده مفرمای کار
نتابد سگ صید روی از پلنگ / ز روبه رمد شیر نادیده جنگ
چو پرورده باشد پسر در شکار، / نترسد چو پیش آیدش کارزار
به‌کشتی[2] ونخجیر[3] وآماج[4] وگوی، / دلاور شود مرد پرخاشجوی
به گرمابه پرورده و عیش و ناز، / برنجد چو بیند در جنگ باز[5]
دو مردش نشانند بر پشت زین، / بود[6] کش زند کودکی بر زمین
یکی[7] را که‌دیدی تو در جنگ پشت، / بکش گر عدو در مصافش نکشت

۱- **ناکاردیده** : جنگ ندیده‌است و این‌ترکیب مخالف بااستعمال درالفاظ مرکب دیگراست، چه‌معمولاً درا ینگونه‌ترکیبات ادات نفی به‌جزء‌آخر افزوده‌میشود، چنانکه گوئیم کارنادیده ، درس‌ناخوانده ، دست ناسوده .

۲- **کشتی**: ازریشه‌پهلوی‌کستی، ورزشی است مشهورکه‌دوتن درهم‌آویزندتایکی‌پشت دیگری‌را به‌خاک‌رساند و درعربی «مصارعت» گفته‌میشود ، معنی‌دیگر کستی ، ریسمانی است مانند زنارکه زردشتیان در کمر آویزند و شاید رابطهٔ این دومعنی آویختن کستی درهنگام اینگونه‌ورزش بوده و از آویختن آن انتظارفیروزی داشته‌اند. این‌لفظ ، باسین مهمله‌آمده و تلفظ اخیراصیل است . بنظرمیرسد شال‌بستن‌برکمرهم‌یادگاری ازکستی‌باشد .

۳- **نخجیر یانخچیر** : ازریشهٔ پهلوی‌عمل شکار و حیوان‌شکارشده ، یاقابل صید .

۴- **آماج** ... مراد ازآماج دراینجا تیراندازی است و معنی اصلی‌آن نشانهٔ تیریا خاکی است که نشانهٔ تیردادرآن‌نصب‌میکنند، بمعنی‌شخم هم‌آمده‌و یك‌قسمت‌از بیست‌وچهار قسمت فرسنگ را نیز « آماج » نامیده‌اند و درزبان معمولی این مقدار مسافت‌را «تیررس» میگوئیم .

۵- مراداین‌بیت چنین‌است : کسی‌که درعیش‌ونوش وحمام‌پرورده شده‌باشد ، هنگامی که‌درجنگ راگشاده بیند ناراحت می‌شود و حال‌آنکه شخص پرخاشجوی و اهل‌جنگ راباکشتی و شکار و تیراندازی و گوی‌بازی ، دلاوربیارمی‌آید .

۶- **بود** : بمعنی‌شاید . مرادبیت‌چنین است : بساباشد کسی‌را که‌دوگماشته ازباب حرمت و تجمل برزین مینشانند بدست‌کودکی برزمین زده شود .

۷- **یکی‌را** : مضاف‌الیه تفکیك شده‌است برای پشت . کسیکه درجنگ پشت‌به‌دشمن کند واجب‌القتل‌است چنین کس اگر بدست دشمن کشته نشود ، توخود باید به‌کشتن او دست‌بیازی .

مخنث به از مرد شمشیر زن ، — که روز وغا[1] سر بپیچد[2] چو زن
چه‌خوش گفت گرگین[3] بفرزند خویش، — چو قربان[4] پیکار بربست و کیش:[5]
اگرچون زنان[6] جست‌خواهی گریز، — مرو ، آب مردان جنگی مریز
سواریکه درجنگ بنمود پشت ، — نه‌خودرا که نام آورانرا بکشت
شجاعت نباید مگر زآن دویار ، — که افتند در حلقهٔ کارزار
دوهمجنس همسفرهٔ همزبان ، — بکوشند در قلب هیجا به جان[7]
که ننگ آیدش رفتن ازپیش‌تیر، — برادر به چنگال دشمن اسیر
چوبینی که یاران نباشند یار ، — هزیمت ز میدان ، غنیمت شمار
دوتن پرور ای شاه کشورگشای ، — یکی اهل رزم و یکی اهل رای
زنام آوران گوی دولت برند ، — که دانا و شمشیر زن پرورند
هرآنکو قلم را نورزید[8] و تیغ، — بروگر بمیرد مگو : ای دریغ[9]

۱- **وغا** : (باکسر اول لفظ عربی) بمعنی جنگ .

۲- **سر بپیچد** : ازعبارت «سر بپیچد» یکبار دومعنی اراده‌شده . یکی امتناع و دیگر پیچیدن ونهفته‌داشتن‌سر یعنی‌هم سرپیچی‌می‌کندوهم‌مانند زن سروروی میپیچد وخودرا پنهان و ناپدید می‌سازد .

۳- **گرگین** : گرگین‌پسرمیلاد. میلادشایدمحرف «مهرداد ، پادشاه اشکانی باشد» گرگین نام‌پهلوان افسانه‌یی ایران‌است .

۴- **قربان** : (باکسر اول) جبهٔ کمان .

۵- **کیش** : تیردان . تیرکش‌وترکش ازین‌ریشه است .

۶- اگر مانند زنان ، در جستجوی راه گریز باشی ، به‌جنگ مرو و آبروی مردان مریز .

۷- مراد بیت‌آنست که سپاهیان باید ، دو به دو رفاقت و برادری داشته باشند وباهم به‌کارزار روند، زیرا دراینصورت، هردو باجد تمام می‌کوشند ، زیرا هرکدام به‌آن راضی نمی‌شود که برادرش اسیر ماند و خود ازپیش شمشیر و تیرفرارگزیند .

۸- **ورزیدن** : دراینجابه‌معنی کارکردن تاحدی که‌به‌آن خوگیرند .

۹- حاصل دوبیت پیش ، توصیهٔ پادشاه به‌پرورش اهل‌رزم و اهل‌فکر و قلم است . دراین‌بیت ، سعدی به‌این‌نکته‌نظردارد که‌دوشغل دارای ارزش واهمیت است یکی شغل قلم و دیگر شغل شمشیر برمرگ کسی که یکی ازاین دوشغل را نورزد ، نباید دریغ و افسوس خورد .

قلمزن نکو دار و شمشیر زن / نه‌مطرب که مردی نیاید ز زن
نه‌مردیست دشمن در اسباب جنگ، / تو مدهوش ساقی و آواز چنگ
بسااهل دولت به بازی نشست ، / که دولت برفتش به‌بازی زدست ،
نگویم ز جنگ بداندیش ترس[۱] / در آوازه صلح ازو بیش ترس
بساکس به روز آمدوصلح[۲]خواند، / چو شب‌شد ، سپه برسر خفته راند
زره پوش خسبند مرداوژنان[۳] / که بستر بود خوابگاه زنان
به‌خیمه درون مرد شمشیر زن، / برهنه[۴] نخسبد چو در خانه زن
بباید نهان جنگ را ساختن / که دشمن نهان آورد تاختن
حذر ، کارمردان کارآگه است / یزك[۵] سد رویین لشکر گه است
میان دو بدخواه کوتاه دست، / نه فرزانگی باشد ایمن نشست[۶]
که کر هردو باهم سگالند راز ، / شود دست کوتاه ایشان دراز
یکی را به نیرنگ مشغول دار / دگر را برآور زهستی دمار

۱- **ترس**: درهرمصراع فعل‌امر ، ازترسیدن . مراداینست که بسیاری ازدشمنان ، روز پیشنهاد صلح می‌دهند ، ولی هنگامی که طرف خفته است ، براو شبیخون می‌آورند .

۲- **آمدوصلح** : ناظراست به‌آیهٔ‌کریمه (انماالمؤمنون اخوةفاصلحوابین‌اخویکم.)

۳- **مرداوژن** : مردافکن ، لفظ «مرداوژنان» گزیده شده‌است تابا «زنان» «شبه جناس» داشته‌باشد ، اوژن ازریشهٔ‌پهلوی ، همریشه باافکندن . امروزه فقط امروصفت‌فاعلی مرخم‌آن‌بکار میرود. لشکریان‌مردافکن ، درحال خفتن‌هم زره‌برتن‌دارند و برهنه ازاسلحه نیستند و آماده‌جنگند .

۴- **برهنه‌خفتن** : دراینجا بی‌سلاح وبی‌زره خفتن‌است .

۵- **یزك** : (لفظ‌فارسی)پیش‌قراول و دیده‌بان ودرزبان عربی‌هم باهمین صورت‌اخذ شده است . یعنی مردان مطلع از جنگ ، همیشه حذر و احتیاط پیشه می‌کنند ، همچنانکه برای‌حفظ لشکرگاه‌دیده‌بان می‌گمارندودیده‌بانها بمنزلهٔ‌سدرویین، برای‌لشکر و لشکرگاه می‌باشند .

۶- **نشست** :مصدرمرخم‌است . حاصل این‌بیت و بیت‌بعدی اینست که هرگاه کشوردو بدخواه ضعیف داشته‌باشد ، نبایددرمیان این‌دوبدخواه باآرامش و امن‌خاطر نشست ، زیرا ممکن است ، این‌دوبداندیش ضعیف بهم‌پیوندند و راه درازدستی و تجاوز پیش‌گیرند .

اگر دشمنی پیش گیرد ستیز ، به شمشیر تدبیر خونش بریز
برو دوستی گیر با دشمنش که زندان شود پیرهن برتنش
چو در لشکر دشمن افتد خلاف ، تو بگذار شمشیر خود در غلاف
چو گرگان پسندند برهم گزند ، برآساید اندر میان گوسفند
چو دشمن به دشمن بود مشتغل، تو با دوست بنشین به آرام دل
چو شمشیر پیکار بر داشتی ، نگه‌دار پنهان ره آشتی ،
که لشکر شکوفان مغفر[1] شکاف، نهان صلح جستند و پیدا مصاف
دل مرد میدان نهانی بجوی که باشد که در پایت افتد چوگوی
چو سالاری از دشمن‌افتد به‌چنگ، به‌کشتن درش کرد باید درنگ ،
که افتد کزین نیمه هم سروری ، بماند گرفتار در چنبری
اگر کشتی این بندی ریش را ، نبینی دگر بندی خویش را
نترسد که دورانش بندی[2] کند، که بر بندیان زورمندی کند
کسی بندیان را بود دستگیر ، که خود بوده باشد به‌بندی اسیر
اگر سرنهد بر خطت سروری ، چو نیکش بداری نهد دیگری[3]
اگر خفیه ده دل به دست آوری ، ازآن به که صدره شبیخون[4] بری
گرت‌خویش دشمن‌شود دوستوار[5]، ز تلبیسش ایمن مشو زینهار ،

۱ـ **مغفر** : (باکسراول وفتح‌فاء) لفظعربی کلاه‌خود . حاصل‌بیت چنین می‌شود : مـردان جنگ آزموده که لشکر دشمن را درهم می‌شکنند و کلاه‌خود آنانرا می‌شکافند ، درنهان موجبات‌صلح راآماده می‌کنند و درظاهر به‌جنگ ادامه‌می‌دهند ، چه‌درهرحال صلح ازجنگ بهتراست‌دربعضی نسخه‌هابجای لشکرشکوفان ، لشکرپناهان ضبط‌شده‌است .

۲ـ **بندی** : اسیر .

۳ـ هرگاه یکی‌از بزرگان و رؤسای ممالك تسلیم توشود و توبااو مهربانی و نیکی کنی ، سرور وامیر دیگری‌هم اظهارانقیاد خواهدکرد .

۴ـ **شبخون و شبیخون** : تاخت‌بردن درشب برسردشمن . مقابل « روزخون » مرادبیت‌اینست ، اگر درپنهانی‌دل ده‌تن‌ازلشکریان دشمن را بدست‌آوری ، برای پیروزیت بهترخواهدبود تاصدبار شبیخون بردن بردشمن .

۵ـ **دوستوار** : مسنداست‌برای «خویش‌دشمن» خویشاونددشمن . هرگاه خویشاوند دشمن ، خودرا به‌چشم‌تو دوست نماید ، ازنیرنگ او ایمن‌مباش .

که گردد درونش به‌کین تو ریش ، چو یاد آیدش مهر پیوند خویش
بداندیش[۱] را لفظ شیرین مبین که ممکن بود زهر در انگبین
کسی[۲] جان از آسیب دشمن ببرد ، که مر دوستان را به دشمن شمرد
نگهدارد آن شوخ[۳] در کیسه در ، که بیند همه خلق را کیسه بر
سپاهی که عاصی شود بر امیر ، ورا تاتوانی بخدمت مگیر
ندانست سالار خود را سپاس تراهم نداند ، ز غدرش هراس[۴]
به سوگند[۵] وعهد ، استوارش مدار ، نگهبان پنهان برو برگمار
نوآموز[۶] را ریسمان کن دراز ، نه بگسل که دیگر نبینیش باز
چو اقلیم[۷] دشمن به‌جنگ و حصار ، گرفتی به زندانیانش سپار

۱- به‌سخن‌شیرین بداندیش منگر وغره‌مشو .

۲- کسی‌جان سالم از خطر بدرمیبرد که ازباب احتیاط دربارهٔ دوستان هم احتمال دشمنی بدهد .

۳- **شوخ** : دراینجا به‌معنی‌ظریف وزیرك است . درصورتی می‌توان در و گوهر در کیسهٔ خود نگاه داشت‌که همه‌را جیب‌بر تصور کرد و شخص زیرك ، برای حفظ کالای نفیس خود ، هرگونه احتیاط را رعایت می‌کند و به‌چشم بدبینی درطمع و حرص دیگران می‌نگرد .

۴- **هراس** . فعل‌امر ازهراسیدن. حاصل‌بیت‌آنکه: کسی‌که‌براmیرخود نافرمانی‌کند و اورا سپاس ندارد ، تراهم سپاس نخواهد داشت ، پس‌از مکراو بترس - دربعضی نسخه‌ها تراهم نداند زروی قیاس ضبط شده است : قیاس رفتار عاصی‌را باخود ازرفتار او باامیر پیشین‌گیر .

۵- **سوگند** : قسم ، اصل‌سوگند خوردن به‌معنی گوگرد خوردن‌است که نوعی آزمایش قضایی‌بوده‌است .

۶- **نوآموز**... بانوآموز ارتباط‌را‌حفظ‌کن هرچندکه‌ازدور باشد و چنان‌ازونگسل که دیگر اورا بازنبینی مراد ، نوآموز درشنااست .

۷- **چواقلیم‌دشمن** .. مراد اینست که مملکت دشمن‌را بعدازفتح به زندانیان آن دشمن بسپار تاکین خودرا از دشمنان توکه بیدادگران بوده‌اند ، به‌کمال بستانند این‌بیت و ابیات قبلی و بعدی ناظر به‌کتاب آیین‌است که رسوم جنگ‌رابیان‌کرده و ازدوران ساسانی

⟸

که بندی چو دندان به‌خون دربرد، ز حلقوم بیداد گر خون خورد[1]
چو بر کندی از دست دشمن دیار، رعیت بسامانتر[2] از وی بدار
وگر باز[3] کوبد در کارزار، بر آرند عام از دماغش دمار
وگر[4] شهریان را رسانی گزند، در شهر بر روی دشمن مبند
مگو[5] دشمن تیغزن بر در است که انباز شمن به شهر اندر است
به تدبیر جنگ بداندیش کوش، مصالح بیندیش و نیت بپوش
منه[6] در میان راز با هرکسی، که جاسوس همکاسه دیدم بسی

۱ـ زندانیان و اسیرانی که درکشور دشمن دربندهستند ، وقتی که بوسیلهٔ توآزادی یافتند و بناشدکه دندان درخون فروبرند ، ازگلوی دشمنان خویش که همان دشمنان تواند خون، خواهندخورد یعنی دشمن‌دشمنان‌توخواهندبود .

۲ـ **بسامانتر** : صفت ترکیبی تفضیلی به‌معنی بهتر ومنظم‌تر .

۳ـ **باز** : باردیگر .

۴ـ **وگرشهریان‌را** ... : اگر به‌اهل کشور خود گزند رسانی ، منتظر ورود دشمنان باش بلکه‌اهل‌شهرهمه‌بادشمن‌توهمدست‌وهمداستانند. مراداز نبستن‌درشهر بردشمن‌انتظار ورود دشمن به‌کشورباهمکاری دل‌آزردگان داخلی است .

۵ـ **مگودشمن‌تیغزن** ... هرگاه اهل‌کشور ازتو دل‌آزرده باشند ، تصورمکن‌که تنها لشکردشمن بردروازهٔ شهر ایستاده است ، بدانکه‌دل آزردگان داخلی بادشمن شریکند ودرکشورجای دارند و بنفع دشمن درکشور خرابکاری می‌کنند .

۶ـ **منه‌درمیان‌راز** ..ترجمهٔاین‌بیت‌عربی‌است«یخرج اسرارالفتی جلیسه‌ـرب‌امری جاسوسه انیسه» .



به‌دور«: اسلام رسیده است و اگر این کتاب به‌ظن قوی دردست شیخ نبوده ، بیگمان افصح المتکلمین به‌کتاب‌های آداب الحرب که ازروی کتاب آیین تنظیم شده و آداب الحرب « ابن‌قتیبه » یکی از آنها است نظر داشته‌است . دربعضی‌نسخه‌ها بجای عبارت «به‌زندانیانش سپار» «رعیت بآیین‌بدار» ضبط‌شده ' ضبط‌اخیر بابیت بعدی مناسب‌نمی‌نماید ، امابیت‌بعدی ' درمتن بعضی نسخه‌ها ضبط‌نشده‌است .

سکندر که با شرقیان حرب داشت ، درخیمه گویند در غرب داشت[۱]
چوبهمن[۲] به زابلستان خواست‌شد، چپ آوازه افکند و از راست شد
اگر جز تو داند که عزم‌توچیست ، بر آن رأی و دانش بباید گریست
کرم‌کن ، نه پرخاش وکین آوری که عالم به زیر نگین آوری
چوکاری برآید به‌لطف و خوشی ، چه حاجت به تندی و گردنکشی ؟
نخواهی که باشد دلت دردمند ، دل دردمندان برآور زبند
به‌بازو توانا نباشد سپاه برو همت از ناتوانان بخواه[۳]
دعای ضعیفان امیدوار ، زبازوی مردان ، به آید بکار
هرآنك استعانت به‌درویش برد، اگر بر فریدون بزد ، پیش برد



۱ـ مراداینست که باید مردم‌ازراههای لشکرکشی آگاه نباشند و طریق سوق‌الجیشی را ندانند ، چنانکه اسکندر ، درهنگام جنگ بااهل‌مشرق خیمه‌های خودرا چنان ترتیب‌داده بود کـه درآنها بطرف مغرب بازمیشد تالشکریان ازطرف مغرب بیرون‌آیند و مردم چنان پندارند که اسکندر بسوی مغرب روانه است و حال‌آنکه اسکندر راه برمی‌گرداند وبجانب مشرق میرفت تادشمن را غافلگیر کند . همچنین بهمن‌پوراسفندیار،هنگامی‌که میخواست به زابلستان رود شایع‌کردکه‌حرکت وی باسپاه بجانب چپ می‌باشد و حال‌آنکه اوقصد عزیمت بجانب راست‌داشت .

۲ـ **بهمن .** (ازریشهٔوهومن:انسان‌خوب) بهمن پسراسفندیار ، ازپادشاهان سلسله افسانه‌ای کیان است که بجای‌اسفندیار برتخت شاهی‌نشست .

۳ـ پیروزی سپاه و توانایی ایشان درواقع بواسطهٔ زوروبازو نیست ، بلکه بواسطهٔ دعای ناتوانان‌ودردمندانی است که برای توفیق سپاه و پیروزی حاکم دعامی‌کنند . دربعضی نسخه‌ها بجای «ناتوانان» «دردمندان» ضبط شده است ، لکن‌ضبط‌اول چون متضمن صفت تضاد میان توانا و ناتوان‌است ، خوشتر می‌نماید .

باب دوم

در احسان

اگر هوشمندی، به معنی گرای / که معنی بماند نه صورت بجای
کرا دانش و جود وتقوی نبود، / به‌صورت درش هیچ معنی‌نبود
کسی خسبد آسوده در زیر گل، / که خسبند ازو مردم آسوده‌دل
غم[1]خویش درزندگی‌خور، که‌خویش، / به‌مرده نپردازد از حرص خویش
نخواهی‌که باشی پراکنده دل، / پراکندگان را ز خاطر مهل[2]
زر و[3]نعمت اکنون‌بده، کان‌تست / که بعد ازتو بیرون زفرمان تست
تو با خود ببر توشهٔ خویشتن / که شفقت نیاید ز فرزند وزن[4]
کسی گوی دولت ز دنیا برد، / که با خود نصیبی به عقبی برد

۱ـ **غم‌خویش:** لفظ «خویش» درمورد اول وسوم ضمیرمشترک‌است به‌معنی‌خودودر مورددوم به‌معنی خویشاوند است. مراد اینست تو خود دراندیشهٔ خودباش، زیرا چون‌بمیری خویشاوند از میراث‌تو که حرص‌اورا راضی‌کند، دست‌بازنمی‌دارد، تا به انجام تشریفات لازم جهت‌برداشتن مردهٔ‌تو بپردازد.

۲ـ **مهل:** مگذار. مصدرآن هلیدن بمعنی هشتن.

۳ـ **زرونعمت...** : «دربعضی‌نسخه‌ها بعدازبیت‌چهارم این‌بیت‌ضبط‌شده»:

پریشان‌کن امروز گنجینه چست / که فرداکلیدش نه در دست تست

۴ـ اشاره‌یی دارد به‌آیهٔ قرآنی «یوم یفزالمرأمن‌اخیه‌وصاحبه وبنیه».

به‌غمخوارگی[1] چون‌سرانگشت‌من، نخارد کس اندر جهان پشت‌من
مکن‌برکف‌دست[2] نك‌هرچه‌هست که فردا به دندان‌گزی پشت‌دست
به پوشیدن ستر[3] درویش کوش که ستر خدایت بود پرده پوش
مگردان غریب ازدرت بی‌نصیب مبادا که گردی به درها غریب
بزرگی رساند به محتاج ، خیر، که ترسدکه محتاج گردد به غیر
به حال دل خستگان درنگر که روزی تو دلخسته باشی مگر
نه[4] خواهنده‌ای بر در دیگران، به شکرانه ، خواهنده از درمران
پدر مرده را سایه بر سر فکن غبارش بیفشان و خارش[5] بکن
ندانی چه‌بودش[6] فرومانده‌سخت بود تازه بی‌بیخ هرگز درخت!
چوبینی یتیمی سر افکنده پیش، مده بوسه برروی فرزند خویش
یتیم ار بگرید،که نازش خرد ؟ وگر خشم‌گیرد ، که بارش برد؟
الا تا نگرید ، که عرش عظیم، بلرزد همی چون بگرید[7] یتیم

۱- **به‌غمخوارگی... :** اشاره دارد به مثل معروف‌عربی «ماحك‌جلدك مثل ظفرك» درفارسی: کس نخارد پشت من جز ناخن انگشت من

۲- یعنی اکنون هرچه ترا هست برکف دست مگذار و به اسراف مخور، زیرا فردا موجب پشیمانی‌تو خواهدشد. نك: مخفف اینك.

۳- **ستر:** در اینجا بمعنی شیء قابل‌ستر وپوشش به‌کاررفته است و مراد اینست‌که در پوشاندن تن برهنه درویش‌کوشش کن تا خداوند که ستار العیوب است عیب های ترا به پوشاند .

۴- **نه‌خواهنده‌ای...:** اکنون بر در دیگران محتاج وخواهنده نیستی، به شکرانه‌آن، خواهنده وسائل‌را از درخودمران.

۵- **خارش‌بکن:** خار از پایش برکن وبیرون‌آور.

۶- ضمیر«ش» در «بودش» راجع است به «پدرمرده». مراداینست: نمیدانی برسرپدر مرده که سخت‌فرومانده است ، چه‌کاربزرگی گذشته وچون درختی است که ریشه‌اش ازمیان رفته باشد. آیا هرگز درخت بی‌ریشه تازه میماند؟

۷- **الاتانگریدکه عرش‌عظیم .. :** ناظر است به این حدیث «ان الیتیم اذا بکی تزلزل‌له‌العرش» .

به رحمت بکن آبش از دیده‌پاك — به شفقت بیفشانش از چهره‌خاك
اگر سایه‌ی‌خود برفت ازسرش، — تو در سایهٔ خویشتن پرورش
من آنگه سر تاجور داشتم، — که سر برکنار پدر داشتم
اگر برْ وجودم نشستی مگس، — پریشان شدی خاطر چند کس
کنون دشمنان گر برندم اسیر[۱]، — نباشد کس از دوستانم نصیر[۲]
مرا باشد از درد طفلان خبر — که در طفلی از سر برفتم پدر

حکایت (۱)

یکی خار پای یتیمی بکند — به‌خواب اندرش‌دید صدر خجند[۳]
همی‌گفت و در روضه‌ها میچمید: — کز آن خار برمن چه گلها دمید
مشو تا توانی ز رحمت بری[۴] — که‌رحمت برندت چورحمت‌بری
چوانعام‌کردی مشو خودپرست ، — که[۵] من سرورم دیگران زیردست
اگر تیغ دورانش انداختست، — نه شمشیر دوران هنوز آختست[۶]!
چو بینی دعاگوی دولت هزار ، — خداوند را شکر نعمت گزار ،
که چشم از تو دارند مردم بسی — نه تو چشم داری به دست‌کسی!
کرم خوانده‌ام[۷] سیرت سروران — غلط گفتم ، اخلاق پیغمبران

۱- **کنون دشمن گر برندم اسیر:** در بعضی‌نسخه‌ها «کنون‌گر برندم به‌زندان اسیر» ضبط شده است .

۲- **نصیر:** یار. جمع‌آن، انصار.

۳- **خجند:** (باضم اول) نام شهری است از ترکستان روس واقع در درهٔ فرغانه‌که امروزه مرکز نساجی‌وبافت ابریشم‌است. خجندیان و آل‌خجند درتاریخ، صاحب‌عنوان‌هستند وصدرخجند به‌ظن قوی یکی ازبزرگان آل‌خجند بوده است.

۴- **بری:** در مصراع اول مخفف بری‌ء به‌معنی مبرا وخالی و دور است و در مصراع دوم فعل مضارع التزامی دوم‌شخص مفرد ازمصدربردن است.

۵- **که:** حرف بیانیه است یعنی مگوکه .

۶- **آختست:** کشیده است . در بعضی نسخه‌ها بجای آختست « انداختست » ضبط شده است .

۷- **کرم‌خوانده‌ام ... :** کرم را رفتار و سیرت بزرگان خوانده‌ام و این عنوان برای‌کرم اندك است وکرم را باید از اخلاق پیغمبران بشمارآورد .

حکایت (۲)

شنیدم که یك هفته ابن‌سبیل[۱]، نیامد به مهمانسرای خلیل[۲]
زفرخنده خویی نخوردی پگاه[۳]، مگر بینوایی درآید ز راه
برون رفت و هر جانبی بنگرید براطراف وادی[۴] نگه کردودید،
به تنها یکی در بیابان چو بید، سر و مویش ازگرد پیری سپید
به دلداریش مرحبایی[۵] بگفت به رسم کریمان صلایی بگفت
که ای چشمهای مرا مردمك[۶]، یکی مردمی کن به نان‌و‌نمك[۷]

۱ـ ابن‌سبیل برحسب لغت، فرزندراه‌است ودراصطلاح کسی است که درراه‌سفر درمانده میشود و برحسب آیات قرآنی «ابن‌السبیل» مستحق احسان وزکوة است.

۲ـ خلیل یا خلیل‌الله لقب حضرت ابراهیم است که از انبیاء اولی‌العزم بشمار آمده و کتاب صحف بر او نازل شده است . اما معلوم نیست صحف نام خاص کتاب ابراهیم باشد و سورهٔ اعلی با آیه «صحف ابراهیم و موسی» خاتمت میپذیرد و در سورهٔ نجم هم از «صحف موسی و ابراهیم یاد شده است». بهظن‌قوی‌صحف جمع صحیفه است. لقب خلیل برای‌حضرت ابراهیم مقتبس است از آیه مندرج در سوره نساء « واتخذالله ابراهیم خلیلا » حضرت خلیل بهمیهمان‌نوازی‌موصوف‌است واین‌وصف نیزاز آیات‌قرآنی مستفاداست. خلیل به‌معنی دوست‌است و جمع آن اخلاء (باکسر خا و تشدید لام) و خلان (با ضم خا) میشود.

۳ـ **پگاه:** صبح‌زود ودراینجا مراد صبحانه‌است و فاعل فعل حضرت خلیل است.

۴ـ **وادی :** دره و بستر رود وجمع‌آن ، اودیه وودیان (بکسرواو است) مجازاً بر صحرا و دشت هم اطلاق میشود.

۵ـ **مرحبا:** (مرحباً) مصدر میمی «آفرین» ترجمه‌میشود و«صلا» دعوت و خواندن است. معنی اصلی آن افروختن آتش‌است که درعشایر نشانهٔ دعوت غریبان‌بوده .

۶ـ **مردمك:** میان مردمك‌ومردمی «جناس» است. مردم‌ومردمك که درعربی‌انسان‌العین‌نامیده میشود ، قسمتی است از چشم که هنگام برخورد بانور بسته وبازمیگردد.

۷ـ **نان‌و‌نمك:** در قدیم نمك یکی از خورشها بوده‌است‌وپیغمبراکرم وعلی نمك‌را خورش میکرده‌اند. درهرحال نمك‌خوارگی کنایه ازاین‌است که‌کسی به‌دیگری ازمال‌خودغذا خورانده است .

نعم[۱] گفت و برجست و برداشت گام | که دانست خلقش[۲] علیه‌السلام
رقیبان[۳] مهمانسرای خلیل ، | به عزت نشاندند پیر ذلیل
به فرمود ، ترتیب کردند خوان | نشستند بر هر طرف همگنان
چو بسم‌الله[۴] آغاز کردند جمع، | نیامد ز پیرش حدیثی بسمع
چنین گفتش: ای پیر دیرینه‌روز ، | چوپیران نمی‌بینمت‌صدق وسوز!
نه‌شرط‌است‌وقتیکه‌روزی‌خوری، | که نام خداوند روزی بری ؟
به گفتا نگیرم طریقی به دست | که نشنیدم از پیر آذر پرست
بدانست پیغمبر نیکفال ، | که گبراست[۵] پیر تبه بوده حال
به‌خواری براندش‌چو بیگانه دید | که منکر بود پیش پاکان، پلید

۱ـ **نعم:** (حرف جواب عربی) : بلی ـ آری ـ قبول‌دارم.

۲ـ **خلقش:** ضمیر «ش» در «**خلقش**» راجع است به‌حضرت ابراهیم ، علیه‌السلام عنوان تعظیمی دارد .

۳ـ **رقیبان:** مراقبان. درآخر این بیت دربعضی‌نسخه‌ها «دلیل» آمده بمعنی راهنما، ولی‌چندان مناسب نیست.

۴ـ **بسم‌الله:** به‌نام خدا. برحسب‌سنت‌اسلامی، مستحب است در آغازهر کار ومنجمله در شروع خوردن بسم‌الله برزبان‌آورند.

۵ـ **گبر:** از باب اهانت بر زرتشتیان پس ازاسلام اطلاق شده ومأخوذ از «گور» به معنی تعظیم دربرابر پادشاهان‌است و چون زرتشتیان‌که مردمی یادگار ایران باستانند، قوی‌جثه بوده‌اند، گبر در معنی درشت وبزرگ بکاررفته چنانکه‌آجر گبری برآجر بزرگ‌و ستبر اطلاق میشود. زرتشتیان‌را مجوس نیز مینامندکه مفردش مجوسی است و مجوس‌مأخوذ از «مغ» است و با Magiqne و Mage همریشه است وبعضی ازعلمای اسلامی ومورخان خواسته‌اند زردشت را بر ابراهیم منطبق سازند وگبریان را امت ابراهیم پنداشته‌اند ، اما باید دانست‌که شیخ اجل دراینجا اشتباهی‌کرده‌است ،گبرهاکه پیروان زرتشت هستند، منکر خدا نیستند و زمزمه گفتن به هنگام دست بردن بغذا وپس از فراغ ازغذا شیوه آنان بوده است. شاید مراد استاد ازگبر، آتش‌پرست غیرزردشتی باشد انتخاب آذرپرست بجای آتش پرست دربیت پیشین بدان‌جهت بوده‌که آذر باآزر پدرابراهیم (به زعم بعضی عموی‌ابراهیم) شبه جناس داشته باشد .

سروش[۱] آمد از کردگار جلیل، به هیبت ملامت‌کنان: کای خلیل،
منش[۲] داده صدسال روزی وجان ترا نفرت آمد از یکزمان !
گر او میبرد پیش آتش سجود، تو واپس چرامیبری دست جود؟
گره بر سر بند احسان مزن ، که‌این‌زرق‌وشیدست[۳]وآن‌مکروفن[۴]
زبان میکند مرد تفسیر دان[۵] ، که علم و ادب میفروشد به نان
کجا عقل، یاشرع ، فتوی[۶] دهد ، که اهل خرد دین به دنیا دهد !
ولیکن تو بستان[۷]، که صاحب‌خرد، از ارزان‌فروشان به رغبت خرد

۱– **سروش:** در اصطلاح زردشتیان فرشتهٔ درجهٔ سوم است و روز هفدهم هر ماه را نیز سروش نامند . مجازاً بر ندای غیبی هم اطلاق شده و در اینجا همین معنی مجازی مراد است .

۲– **منش :** مرکب است از « من » ضمیر اول شخص و « ش » ضمیر متصل سوم شخص [او را] .

۳– **شید :** بروزن قید . در لغت به معنی اندودن باگچ و مانند آن است و مجازاً به معنی مکر و فریب به‌کار میرود و در اینجا معنی مجازی مراد است .

۴– **فن:** (با تشدید نون) در اصل عربی نوع ــ قسم ــ حال ــ جمع آن ، فنون و افنان جمع الجمع آن « افانین » است امروزه در عربی فن ، معادل هنر فارسی به‌کار میرود و هنرمند را فنان میگویند . « فن » مجازاً به معنی نیرنگ نیز می‌آید چنانکه در اینجاست .

۵– **تفسیردان:** تفسیردان یا مفسر کسی است که معنی‌های نهفتهٔ کتابهای آسمانی را بداند. میگویند: «فسر» مقلوب«سفر» است وسفور، کشف حجاب‌است . در اول، کشف‌معانی ظاهری را تأویل وکشف معانی باطنی را تفسیرمیگفتند پس از آن ، تفسیر برکشف معانی ظاهری اطلاق شده است. بیگمان مفسران، فقیه نیز بوده‌اند.

۶– **فتوی** : (با فتح وضم اول) . رأی قضائی و جمع‌آن فتاوی میشود . افتاء ومفتی و استفتاء ، از این ریشه درفارسی معمول است .

۷– **تو بستان ... :** یعنی تودین را دربرابر دنیا بستان و بپذیر و آنان‌که دین‌را ارزان میفروشند ، جاهل و نادانند و خریداران دین عاقل و هوشیارند . باید فرصت را برای خریداری دین از ایشان غنیمت شمارند.

حکایت (۳)

زبان[1] دانی آمد به صاحبدلی: | که محکم فروماندهام در گلی،
یکی سفله را ده درم برمن است، | که دانگی[2] ازو بردلم‌ده من‌است
همه شب پریشان ازو حال من | همه روز چون سایه دنبال من
به‌کرد ازسخنهای خاطر[3] پریش، | درون دلم چون در خانه[4] ریش
خدایش[5] مگر تا ز مادر بزاد ، | جز این ده درم چیز دیگر نداد
ندانسته از دفتر دین ، الف | نخوانده به جز باب لاینصرف[6]
خور از کوه‌یك روز سر برنزد ، | که آن قلتبان[7] حلقه بر در نزد

۱- **زباندان:** فصیح- سخن‌دان ، انتخاب لفظ زبان دان از جهت تناسب باصاحبدل است .

۲- **دانگ:** یك‌ششم‌درهم (درم) درم هم واحد پول بوده و هم یکی ازواحدهای‌وزن بشمار میآمده است. مرادچنین‌است: منتی‌که این سفله برمن بابت یك‌ششم درهم می‌گذارد، به‌اندازهٔ ده‌من بار بردلم سنگینی می‌کند.

۳- **خاطر پریش:** پریشان‌کنندهٔ خاطر (صفت فاعلی مرکب مرخم).

۴- **چون درخانه‌ریش:** مانند در خانه‌که ازکثرت دقالباب و بازکردن و بستن زخمی شود .

۵- **خدایش:** «ش» در «خدایش» ضمیر متصل مفعولی است.

۶- **باب‌لاینصرف:** لاینصرف یاممنوع‌الصرف یاغیر منصرف، دراصطلاح ادب عربی اسمی است‌که جر و تنوین نمیگیـرد ، اما مراد شیخ اجل در اینجا بیان انصراف‌ناپذیری وامخواه‌است. گویی وام‌خواهنده ، چون پیوسته درباب لاینصرف از ابواب نحو اشتغال‌درسی داشته، عدم انصراف ، طبیعت او شده است: جلال‌الممالك ایرجمیرزا، این مضمون را بسیار لطیف بکاربرده و دربارهٔ احمدشاه قاجار گفته است:

نشود منصرف‌ازسیر فرنگ، | این‌همان احمد لاینصرف است

چنانکه می‌دانیم احمد هم از باب‌آنکه علم و اسم خاص می‌باشد و هم وزن فعل دارد تنوین وجر نمی‌گیرد و لاینصرف است ، بنابراین ایرجمیرزا ، عبارت لاینصرف را یکباره در دومعنی بکاربرده است .

۷- **قلتبان :** این‌کلمه دو معنی دارد : یکی سنگ استوانه‌ای شکل که با آن سطح

⟸

در اندیشه‌ام تا[1] کدامم کریم، از آن سنگدل دست‌گیرد به سیم
شنید این سخن پیر فرخ نهاد، درستی[2] دو ، در آستینش نهاد
زر افتاد در دست افسانه‌گوی ، برون‌رفت از آنجا چو زرتازه‌روی
یکی گفت‌شیخ: این‌ندانی که کیست بر او گر بمیرد[3] نباید گریست
گدایی که بر شیر نر زین نهد ابوزید[4] را اسب و فرزین نهد

۱- **در اندیشه‌ام تا... :** با خود می‌اندیشم که کدام‌شخص کریم است، تا در مقابل این بستانکار سنگدل بابخشش مقداری سیم‌وزر دست مرا بگیرد . ضمیرمیم در کدامم مضاف‌الیه مقطوع است برای دست .

۲- **درست:** درهم و دینار درست است درمقابل قراضه وشکسته ودراینجا دیناردرست مراداست. درستی دو ، یعنی دو دینار درست . معمولاً درموردیکه تعداد تقریبی باشد، عدد را بعد از معدود می‌آورده‌اند.

۳- **بر او گر بمیرد ... :** این‌کس‌که به‌او دو دینار دادی ، شخصی است شیادکه وجودش تحمیل برمردم است، تاجائی‌که اگر بمیرد، شایستهٔ آن نیست‌که براوبگریند.

۴- **ابوزیدرا ... :** مراد از ابوزید، گدایی است‌که مقامات حریری ، افسانه‌های خود را از زبان او نقل‌کرده است. وی‌گدایی فصیح و شیرین‌زبان و نیرنگ باز بوده‌که‌در هرجا و درهرزمان داستان فقرومسکنت خودرا به‌گونه‌ای تازه بیان میکرد ومردم‌را به‌رقت میآورد و با سوء استفاده از ترحم آنان ، زر وسیم می‌اندوخت . بعضی‌گفته‌اندکه ابوزید مذکور، در مقامات حریری شخصی تخیلی بوده است . یکی از شارحان مقامات مدعی شده که ابوزیدراخود دیده است وحریری‌هم به‌حقیقی بودن شخصیت ابوزید اشاره‌ای دارد. اسب و فرزین نهادن عملی است‌که حریف قوی درشطرنج انجام میدهد ومهره‌های برنده خود را کنارمیگذاردتاحریف‌ضعیف، خوب‌مغرورشود وآنگاه براو میتازد. اسب دراصل «اسپ»بوده است. خلاصه، شیخ اجل با این مصراع میخواهد بگوید : این‌گدا از ابوزید در پیشهٔ خود گوی‌سبقت ربوده است .



بام را هموارومحکم میکنند. دراین لفظ‌که به این معنی باشد ، میم آخر به نون بدل شده است . معنی دیگر آن دیوث است ومرکب‌است از«قلته» و «بان» اداتمحافظت. معنی اول قلته تشك بوده و بعد بمعنی غلتیدن دونفر مرد وزن برروی تشك بکاررفته و با توجه‌بمعنی اخیر، قلتبانی، پیشهٔ کسی است‌که اینگونه مراودات نامشروع‌را میان دوتن فراهم‌کند.

برآشفت عابد: که خاموش باش، تو مرد زبان نیستی[1]، گوش‌باش
اگر راست بود آنچه پنداشتم، ز خلق آبرویش نگه داشتم
وگرشوخ‌چشمی وسالوس[2] کرد، الا تا نپنداری افسوس کرد[3]
که خود را نگه داشتم آبروی، ز دست چنان گربزی یاوه‌گوی[4]
بد و نیك را بذل‌کن سیم‌وزر، که‌این کسب‌خیرست، وآن‌دفع‌شر
خنك‌آنکه درصحبت عاقلان، بیاموزد اخلاق صاحبدلان
گرت عقل‌ورایست وتدبیرهوش، به عزت کنی پند سعدی به‌گوش،
که اغلب درین شیوه دارد مقال، نه‌درچشم وزلف وبناگوش‌وخال

حکایت (۴)

یکی رفت ودینار ازو صد هزار، خلف برد[5] صاحبدلی هوشیار
نه‌چون‌وممسکان‌دست‌برزرگرفت چو آزادگان دست ازو برگرفت
ز درویش، خالی نبودی درش مسافر به مهمانسرای اندرش
دل خویش وبیگانه خرسند کرد، نه همچون پدر سیم وزر بندکرد
ملامت‌کنی‌گفتش: ای‌باددست[6]، به یکره پریشان مکن هرچه‌هست

۱- **تومرد زبان نیستی:** در متن تصحیح شدهٔ علی‌یف «تو مرد سخن نیستی» ضبط شده است.

۲- **سالوس:** معرب چاپلوس است بمعنی مردم متملق، درمعنی تملق هم بکاررفته، چنانکه در این موضع چنین‌است: گرچه سلس بفتح اول وکسرثانی درعربی معنی لین و نرم آمده و سالس هم در معنی رام و منقاد بکاررفته، اما سالوس از این ریشه‌نیست.

۳- **افسوس کرد:** مصدر مرخم است بمعنی مسخره‌کردن وکاربیهوده‌کردن، مـراد اینست‌که در نظر داشته باش بخششی‌که من به‌این‌گداکردم، عمل‌بیهوده نپنداری. «افسوس کرد» مفعول‌است برای نپنداری.

۴- این بیت و بیت پیشین در متن اصلی علی‌یف ضبط نشده، لیکن درحاشیهٔ‌آن ذکر شده است.

۵- **خلف‌برد:** یعنی صدهزاردینار ارث شخص ممسك به فرزند خلف صالحش رسید که صاحبدل وهوشیار بود. «دینار» مفعول است برای فعل برد و «خلف» فاعل فعل است و صاحبدل وهوشیار، صفت است برای‌خلف. بواسطهٔ ضرورت شعر، فعل میان موصوف وصفت واقع شده است.

۶- **باد دست:** دست برباد- اسرافکار.

به سالی توان خرمن اندوختن
به یکدم نه مردی بود سوختن
زر و ناز و نعمت نماند بسی،
مگر این حکایت نگفتت کسی؟
در این روزها زاهدی با پسر،
شنیدم که میگفت : جان پدر ،
مجرد رو[1] و خانه پرداز[2] باش،
جوانمرد دنیا برانداز[3] باش
پسر پیش بین بود و کار آزمای
پدر را ثناگفت: کای نیك‌رای[4] ،
چو در تنگدستی‌نداری شکیب،
نگه‌دار وقت فراخی حسیب[5]
به دختر چه‌خوش گفت‌بانوی‌ده:
که روز نوا[6] برگ سختی بنه
همه وقت بردار[7] مشك و سبوی
که‌پیوسته در ده روان‌نیست‌جوی
به دنیا توان آخرت یافتن
به زر پنجهٔ شیر برتافتن
به یکبار بر دوستان زر مپاش
وزآسیب دشمن به اندیشه باش[8]
اگر تنگدستی، مرو پیش یار
وگر سیم داری ، بیا و بیار[9]
اگر روی بر خاك پایش نهی،
جوابت نگوید به دست تهی
خداوند زر برکند چشم دیو
به دام آورد صخر[10] جنی به ریو
تهی‌دست، درخوب رویان مپیچ
که بی سیم مردم نیرزند هیچ

۱- **مجرد رو:** دارای روش مردانی که از این جهان علاقه گسسته‌اند.

۲- **خانه‌پرداز:** کسی که خانه خود را به دیگران می‌پردازد ووامیگذارد .

۳- **دنیابرانداز:** صفت مرکب بمعنی براندازنده و فروگذارندهٔ دنیا .

۴- این بیت و سه بیت پیشین آن در متن تصحیح‌شدهٔ علی‌یف ضبط نشده ، لیکن در حاشیه‌ذکرشده است .

۵- **حسیب:** صورت ممال «حساب».

۶- **روزنوا:** روزخوشی و ثروتمندی.

۷- **همه وقت بردار ... :** بانوی ده به دختر خود می‌گفت که همیشه مشك‌ها و سبوهای خود را پرآب داشته‌باش ، زیرا همیشه آب درجوی ده روان نیست.

۸- این بیت در متن علی‌یف موجود نیست لیکن درپاورقی آمده است.

۹- **بیا و بیار:** در نسخهٔ تصحیح شدهٔ علی‌یف « بروشان بیار » ضبط شده‌که مناسب نمی‌نماید .

۱۰- **صخرجنی:** برحسب اساطیر ، دیوی است‌که بانیرنگ، انگشتری سلیمان‌را ربود وچندروزی به‌جای سلیمان‌حکومت‌راند تاآنکه انگشتری به سلیمان‌بازگشت.

به دست تهی بر نیاید امید
به زر بر کنی چشم دیو سپید[1]

وگر هرچه یابی به کف بر نهی،
کفت وقت حاجت بماند تهی

گدایان به سعی تو هرگز قوی،
نگردند، ترسم تو لاغر شوی

چومناع[2]خیر این حکایت بگفت،
ز غیرت جوانمرد را رگ‌نخفت[3]

پراکنده دل‌گشت‌از آن عیجوی،
بر آشفت‌و گفت:ای‌پراکنده‌گوی،

مرا دستگاهی که پیرامن است،
پدرگفت: میراث جد[4] من است

نه ایشان به خست نگه داشتند!
به حسرت بمردند و بگذاشتند!

به دستم نیفتاد[5] مال پدر،
که بعد از من افتد به دست‌پسر

همان به که امروز مردم خورند
که فردا پس از من به‌یغما[6] برند

خوروپوش[7]وبخشای‌وراحت‌رسان
نگه می چه داری زبهر کسان؟

برند ازجهان‌باخود اصحاب‌رای
فرومایه ماند به حسرت بجای

زرونعمت اکنون‌بده، کان[8]تست
که بعد از تو بیرون زفرمان‌تست

۱- **دیوسفید:** همان دیوی است‌که درخوان‌هفتم، رستم با او روبرو شد و بر او پیروز گردید. درافسانه‌ها چنین‌آمده است‌که رستم قسمتی ازجمجمهٔ این دیورا بجای کلاهخود بر سر میگذاشت. به ریو، یعنی‌بوسیلهٔ‌نیرنگ.

۲- **مناع‌خیر:** مقتبس‌است از آیهٔ پانزدهم از سورهٔ قلم «مناع‌للخیرمعتد اثیم» پیش گیرنده از نیکی، تجاوزکنندهٔ گنهکار.

۳- **رگ‌نخفت:** ازخشم فارغ نشد.

۴- **میراث‌جدمن‌است:** مسند است برای دستگاهی.

۵- **به دستم نیفتاد:** مراد این بیت و دو بیت پیش چنین است: پدرم گفت: این مال‌که من امروز دارم، ارثی است‌که از جد او بهوی و از او بمن رسیده است پس اجداد من بابخل و خست، این مال را نگاه داشتند و خود مـردند و به حسرت از خویش بجای گذاشتند، اما اینک‌که بدست‌من افتاده‌است، مانند پدررفتار نخواهم‌کرد، تا درنتیجهٔ بخل من به‌پسرم بازماند.

۶- **یغما:** در متن علی‌یف غارت.

۷- **خوروپوش:** بخور وبپوش وبپوشان.

۸- **کان:** مخفف‌که‌آن یعنی‌که ازآن تست «آن» دراین مورد و موارد مشابه، ضمیر ملکی‌است. این‌بیت مکرراست.

به دنیا توانی که عقبی خری / بخر، جان‌من، ورنه حسرت بری[۱]
چنان خورد و بخشید کاهل نظر ، / ندیدند از آن عین[۲] با او اثر
به آزاد مردی ستودش کسی، / که در راه حق سعی کردی بسی
جوابش نگر تا چه مردانه گفت: / که‌چندین‌ستایش چه‌گویی‌به‌خفت
همی‌گفت سر درگریبان خجل، / چه کردم که بر آن توان‌بست دل؟
امیدی که دارم به فضل خداست / که‌برسعی‌خودتکیه‌کردن[۳]خطاست[۴]
طریقت همین است کاهل یقین، / نکوکار بودند و تقصیر بین[۵]
مشایخ همه شب دعا خوانده‌اند / سحرگاه سجاده افشانده اند
مقامات مردان به مردی شنو / نه ازسعدی، از«سهروردی»[۶] شنو

حکایت (۵)

مرا شیخ دانای مرشد شهاب، / دو اندرز فرمود بر روی[۷] آب:
یکی آنکه درجمع، بدبین مباش / دوم آنکه درنفس، خودبین مباش
شنیدم که بگریستی شیخ، زار / چو برخواندی آیات‌اصحاب نار[۸]

۱- **بری:** در متن علی‌یف «خوری» آمده است .

۲- **عین:** در اینجا زر وسیم است و ممکن‌است موجود عینی مراد باشد وازاین‌روی با «اثر» مقابل افتاده است. بقسمی مال‌خودرا بخشیدکه صاحب‌نظران از اعیان مال‌او اثری ندیدند، یعنی همهٔ اموالش‌را بذل کرد .

۳- **که بر سعی خود تکیه‌کردن خطاست :** ناظر است بـه این حدیث «ضل سعی من استعان بغیرالله».

۴- چهاربیت اخیر در متن علی‌یف ضبط نشده و درپـاورقی آمده‌است .

۵- **تقصیر بین:** بیننده به تقصیر خود و اقرارکنندهٔ به‌آن چنانکه پیغمبر فرمود: «ما عبدناك حق عبادتك» .

۶- **سهروردی:** شیخ شهاب‌الدین عمربن‌حفص ، عارف معروف‌که مرشد سعدی‌بوده است. سهروردی منسوب‌است به‌سهرورد که در نزدیکی زنجان‌است. این قطعه درمتن تصحیح شدهٔ علی‌یف در این موضع ضبط نشده است .

۷- **برروی‌آب:** در دریا.

۸- **آیات اصحاب نار:** آیاتی که دربارهٔ دوزخیان‌است.

شبی دانم از هول دوزخ نخفت، به‌گوش آمدم صبحگاهی که گفت:
چه‌بودی که دوزخ زمن‌پر شدی[۱]، مگر دیگران را رهایی بدی
کسی‌گوی دولت ز میدان‌ربود، که در بند آسایش خلق بود

حکایت (۶)

بزارید[۲] وقتی زنی پیش شوی: که دیگر مخر نان زبقال[۳]کوی
به بازار گندم فروشان گرای که این جوفروشیست گندم‌نمای
نه از مشتری کز زحام[۴] مگس، به یك هفته رویش ندیدست کس
به دلداری آن مرد صاحب نیاز، به زن‌گفت: کای روشنایی[۵] بساز
به امید ما کلبه اینجا گرفت نه مردی بود نفع، زو واگرفت
ره نیك مردان آزاده گیر چو استاده‌ای ، دست افتاده‌گیر
ببخشای ، کانان که مرد حقند، خریدار دکان بی رونقند
جوانمرد، اگرراست‌خواهی،ولیست[۶] کرم ، پیشهٔ شاه مردان علیست[۷]

۱ـ **پرشدی:** ناظر است به آیات قرآنی دربارهٔ دوزخیان: «لاملأن جهنم من‌الجنة والناس اجمعین» مراد بیت اینست که‌کاش دوزخ از من پر میشد و جایی برای دیگران در دوزخ نمیماند .

۲ـ **بزارید:** فعل ماضی مطلق ازمصدر «زاریدن» زاری‌کرد(گریست) .

۳ـ **بقال:** لفظ‌عربی، صفت‌مشتق‌از «بقل» به‌معنی‌تره‌وسبزی. بقال: سبزی‌فروش.

۴ـ **زحام:** (باکسر اول مصدردوم باب مفاعله): زحمت دادن ــ هجوم‌کردن . مراد بیت این است‌که مگسها به‌جای‌مشتری بربقال‌چنان هجوم‌کرده‌اندکه روی اورا هفته‌یی‌کس ندیده است .

۵ـ **کای‌روشنایی‌بساز:** ای‌زن‌که روشنایی خانهٔ من‌هستی‌ساز گارباش. ممکن‌است «روشنایی‌بساز» صفت‌مرکب‌باشد یعنی ای‌سازنده و ایجادکنندهٔ روشنایی درخانه .

۶ـ **ولی.** مخفف ولی (باتشدید یاء) صاحب‌ولایت. ولی در اصطلاح عرفان‌کسی‌است که به‌فرمان‌خدا قدرت‌تصرف درموجودت دارد‌وبنابه‌گفتهٔ سعدی این نیرو بواسطهٔ‌جوانمردی و وارستگی به‌دست میآید.

۷ـ **علی:** امیرمؤمنان امام‌اول‌ماشیعیان‌که جوانمردان وصوفیان وزاهدان‌وسخنوران و جنگجویان‌وعادلان اسلامی همه‌اورا حقاً سرسلسلهٔ خودمیشناسند.

حکایت (۷)

شنیدم که پیری به راه حجاز[۱]، به هر خطوه[۲] کردی دو رکعت نماز
چنان گرم‌رو[۳] در طریق خدای، که خار مغیلان[۴] نکندی ز پای
به‌آخر ز وسواس‌خاطر[۵] پریش، پسند آمدش در نظر کار خویش
به‌تلبیس[۶] ابلیس در چاه رفت: که نتوان ازین خوبتر راه رفت
گرش رحمت حق نه دریافتی، غرورش سر از جاده برتافتی
یکی[۷] هاتف از غیبش آورد داد: که ای: نیکبخت مبارك نهاد،
مپندار اگر طاعتی کرده‌ای، که نزلی بدین حضرت آورده‌ای
به احسانی آسوده کردن دلی، به از الف[۸] رکعت به هر منزلی

حکایت (۸)

به‌سرهنگ سلطان چنین گفت زن: که خیز ای مبارك ، در رزق زن

۱- **حجاز:** قسمتی از کشور عربستان‌سعودی که میان مرتفعات نجد وساحل دریای‌عمان واقع است وشهرهای مکه‌ومدینه در آن قرار دارد. پیری که‌موضوع‌حکایت‌است، برای‌زیارت کعبه رهسپار حجاز بوده است .

۲- **خطوه:** (با ضم‌اول) قدم - گام. جمع آن خطا (باضم‌اول) وخطوات.

۳- **گرم‌رو:** رونده باعلاقه وشوق.

۴- **مغیلان :** مخفف ام غیلان نام بوته‌ای خاردار که در صحرای عربستان فراوان میروید .

۵- **زوسواس خاطر پریش :** وسواس باکسر اول وسوسه و فریبکاری . خاطرش به‌واسطه خیالات خودپسندانه و فریب‌کارانه پریشان شده‌بود .

۶- **به‌تلبیس ابلیس... :** تلبیس یعنی‌نیرنگ‌زدن وبه‌اشتباه انداختن. مصدرمجرد آن لبس با ضم اول است (تلبیس ابلیس نام‌کتابی است‌که‌ابوالفرج‌ابن‌الجوزی در ردصوفیان نوشته است). درچاه رفتن به معنی از راه بدرکردن و به‌خطرانداختن‌است . این‌بیت وبیت پیشین و بیت بعدی در متن علی‌یف ضبط نشده است.

۷- **هاتف:** ندادهندهٔ غیبی.

۸- **الف‌رکعت:** هزاررکعت نماز.

برو تا ز خوانت[1] نصیبی دهند ... که فرزندکانت[2] نظر بر رهند
بگفتا : بود مطبخ امروز سرد ، ... که سلطان به‌شب نیت روزه کرد
زن از ناامیدی سر انداخت پیش ... همیگفت باخود ، دل‌ازفاقه ریش:
که‌سلطان‌ازین‌روزه، گویی‌چه‌خواست؟ ... که افطار[3] اوعید طفلان ماست
خورنده‌که خیرش برآیدزدست، ... به از صائم الدهر[4] دنیا پرست
مسلم[5] کسی را بود روزه داشت ... که‌درمانده‌یی را دهد نان‌چاشت،
وگرنه چه لازم که سعیی بری ... زخود بازگیری و هم‌خودخوری
خیالات[6] نادان خلوت نشین، ... بهم بر کند عاقبت کفر و دین
صفایی است در آب وآیینه نیز، ... ولیکن صفا[7] را بباید تمیز

۱ـ **زخوانت:** از سفرهٔ سلطان برای تو نصیبی باشد.

۲ـ **فرزندکان:** «کاف» درفرزندکان‌علامت‌تصغیروتعزیزاست. یعنی فرزندان‌کوچك وگرامیت.

۳ـ **که افطار اوعید ... :** افطار، روزه‌شکستن است وبراولین غذایی‌که روزه‌دار میخورد ، نیز اطلاق میشود . مراد این است که روزه خوردن پادشاه بـرای کـودکان ما عید است .

۴ـ **صائم‌الدهر :** کسی‌کـه روزهٔ دائم داشته بـاشد . صائم اسم فاعل است از صوم و صیام .

۵ـ **مسلم‌کسی‌رابود... :** روزه‌داشتن برای‌کسی بی‌عیب است‌که از طرف او برای درمانده‌ای نان‌چاشت (حداقل، صبحانه‌یی) آماده شود .

۶ـ **خیالات‌نادان ... :** این بیت در نسخه شوریده نیست و همچنین این بیت وبیت بعدی در متن علی‌یف ضبط نشده است. مراد این است : کسی‌که به‌کناری نشسته و از مردم بی‌خبر است پیش خود خیالاتی داردکه باواقع مطابقت نمیکند. بعضی‌کارهاکفروبیدینی‌است وعکس این حالت نیز ممکن است.

۷ـ **ولیکن‌صفارا:** صفا وپاکی آنگاه ارزنده است‌که با عقل و تمیز همراه باشد . عامیان پاکدل بسااست‌که صفا دارند، لکن صفایشان ازجنس صفای‌آب‌وآیینه‌است‌که‌درجهان عرفان ارجی ندارد،

حکایت (۹)

یکی‌را[۱] کرم بود و قوت نبود / ‌کفافش به قدر مروت نبود
که[۲] سفله خداوند هستی[۳] مباد / جوانمرد را تنگدستی مباد
کسی را که همت بلند اوفتد، / مرادش کم اندر[۴] کمند اوفتد
چو سیلاب‌ریزان که درکوهسار، / نگیرد همی بر بلندی قرار
نه در خورد سرمایه کردی‌کرم / تنك مایه بودی ازین لاجرم
برش‌تنگدستی دو حرفی نوشت: / که‌ای‌خوب فرجام نیکوسرشت،
یکی[۵] دست‌گیرم به‌چندی درم[۶]، / که‌چندیست تا من به زندان درم[۷]
به‌چشم‌اندرش قدر[۸]، چیزی‌نبود[۹] / ولیکن به دستش پشیزی نبود
به خصمان بندی فرستاد مرد: / که ای نیك نامان آزاد مرد ،
بدارید چندی کف از دامنش / وگر میگریزد، ضمان[۱۰] بر منش
وزآنجا[۱۱] به‌زندانی آمدکه خیز / وزین شهر تا پایداری گریز

۱ـ **یکی‌را...** : داستان منسوب است به‌حاتم‌طائی. یکی‌را: برای‌یکی.
۲ـ **که:** در اینجا ادات‌دعاست.
۳ـ **هستی:** در اینجا ثروت است.
۴ـ **کم‌اندرکمند...** : قسمی شبه جناس‌است. معنی بیت‌آنکه بلندهمتان را مقصود کمتر به دست میآید.
۵ـ **یکی:**یکبار.
۶ـ **درم:** درهم .
۷ـ **درم:** مرکب از حرف اضافه تأکیدی و میم ضمیر . جناس دارد با « درم » در مصراع اول .
۸ـ **قدر:** مقدار ـ اندازهٔ تعیین شده.
۹ـ **چیزی‌نبود:** اهمیتی نداشت.
۱۰ـ **ضمان:** تعهد مال و همچنین برتعهد تن‌که اصطلاحاً «کفالت» نامیده‌میشود ، اطلاق میگردد .
۱۱ـ **وزآنجابه‌زندانی...**: درنسخهٔ شوریده‌آمده است: «از آنجا به‌زندان‌درآمد که خیز» .

چو گنجشگ در بازدید از قفس، قرارش نماند اندر آن یك‌نفس
جو باد صبا زان زمین سیر کرد نه سیری که بادش رسیدی به‌گرد
گرفتند ، حالی ، جوانمرد را: که حاصل[1] کنی سیم یا مرد را
به بیچارگی راه زندان گرفت که‌مرغ ازقفس رفته نتوان‌گرفت
شنیدم که در حبس چندی بماند نه‌شکوت نوشت ونه فریادخواند
زمانها نیاسود و شبها نخفت برو پارسایی گذرکرد وگفت:
نپندارمت مال مردم خوری چه پیش‌آمدت تا بزندان دری؟
بگفت : ای جلیس[2] مبارك نفس، نخوردم به حیلتگری مال کس
یکی ناتوان دیدم از بند، ریش خلاصش ندیدم بجز بند خویش
نیامد به نزدیك رایم پسند ، من آسوده و دیگری پای بند
بمرد آخر و نیك نامی ببرد زهی زندگانی که نامش نمرد
تنی زنده دل، خفته در زیرگل به از عالمی زندهٔ مرده دل
دل زنده هرگز نگردد هلاك تن مرده[3] دل گر بمیرد چه‌باك!

حکایت(۱۰)

یکی در بیابان سگی تشنه یافت برون از رمق درحیاتش نیافت
کله[4]، دلو کرد آن پسندیده کیش چو حبل[5] اندرآن بست دستار[6] خویش
به خدمت میان‌بست و بازوگشاد سگ ناتوان را دمی آب داد
خبر داد پیغمبر از حال مرد: که داور گناهان او عفو کرد

۱ـ **که‌حاصل کنی...**: درنسخهٔ شوریده: «که‌حاضر کند سیم یا مردرا» بنابر نسخهٔ فروغی فعل «باید» حذف شده است وضبط‌فروغی درست‌ترمینماید.

۲ـ **جلیس** : جمع آن «جلسا» وزن فعیل برای مشارك درفعل‌میآید مانند : کلیم ، هم‌سخن ـ ندیم، همدم. درنسخه‌علی‌یف «به گفتاکه‌هان» ضبط شده.

۳ـ در نسخه فروغی «تن زنده‌دل گربمیرد چه‌باك» ضبط شده .

۴ـ **کله‌دلو کرد** ... : اشاره است به‌حدیث نبوی، با این تفاوت‌که درحدیث‌بجای کله «خف با ضم اول وتشدید فاء بمعنی موزه» آمده است .

۵ـ **حبل**: ریسمان، طناب.

۶ـ **دستار**: عمامه.

الا گر جفاکاری، اندیشه[1] کن — وفا پیش‌گیر و کرم پیشه کن
که‌حق[2] باسگی نیکوئی‌گم نکرد — کجا گم شود خیر، با نیکمرد!
کرم کن چنان‌کت بر آید زدست — جهانبان در خیر بر کس نبست
گرت[3] در بیابان نباشد چهی، — چراغی بنه در زیارتگهی
به قنطار[4]، زربخش کردن‌ز گنج، — نباشد چو قیراطی[5] از دسترنج
برد هر کسی بار در خورد زور — گران است[6] پای ملخ پیش مور
تو باخلق‌سهلی[7] کن ای‌نیکبخت، — که فردا نگیرد خدا بر تو سخت
گر از پا درآید، نماند اسیر، — که افتادگان را بود دستگیر
به آزار، فرمان مده بر رهی[8]، — که باشدکه افتد به فرماندهی
چو تمکین وجاهت بود بر دوام، — مکن زور بر مرد درویش عام
که افتد که با جاه و تمکین شود — چو بیدق[9] که ناگاه فرزین شود

۱- **اندیشه‌کن :** در اینجا لازمهٔ اندیشه‌که اجتناب وحذر و احتیاط‌باشد اراده شده است .

۲- **که‌حق باسگی...:** اشاره‌است به‌آیهٔ مبارکه: «ان الله لایضیع اجرالمحسنین» .

۳- **گرت دربیابان... :** اگر در بیابان بی‌آب به قصد سیراب‌کردن تشنه‌کامان چاه آبی احداث نمیکنی یا بر احداث آن قدرت نداری ، دست‌کم چراغی در زیارتگاهی بگذار تا زائران از روشنایی آن بهره‌ی‌یابند.

۴- **قنطار:** جمع آن‌قناطیرواحد مقیاس وزن است وریشه‌آن یونانی است‌که‌درلاتین به‌صورت سنتاریوم (صد دینار) درآمده است و این‌لفظ به‌وسیله آرامیان در زبان عرب وارد شده و مقدار آنرا گنجایش‌پوست‌گاو یا ده‌هزاردینار نوشته‌اند .

۵- **قیراط :** یونانی آن Keratium معادل چهارجوبوده‌که‌به‌لاتینQuantشده است (معادل ۰٫۲۰۵ گرم) ودرعصر حاضر واحد سنجش الماس است (معادل۰٫۲ گرم).

۶- **گرانست‌پای ملخ...:** اشاره است به اهداء ران ملخ از طرف موری‌به‌حضرت سلیمان .

۷- **سهلی:** آسان‌گیری - در نسخهٔ شودیده « توباخلق نیکی‌کن ای نیکبخت » ضبط شده است .

۸- **رهی:** بنده .

۹- **بیدق:** پیاده‌درشطرنج. پیاده وقتی مبدل به‌فرزین میشودکه تمام‌خانه‌های‌شطرنج را طی‌کرده باشد .

نصیحت شنو ، مردم دوربین ، نپاشند در هیچ دل تخم کین[۱]
خداوند خرمن زیان میکند ، که بر خوشه‌چین سرگران میکند
نترسد[۲] که نعمت به‌مسکین‌دهند؟ وزآن بار غم بر دل این نهند
بسا زورمندا که افتاد سخت بس افتاده را یاوری‌کرد بخت
دل زیر دستان نباید شکست مبادا که روزی شوی زیردست

حکایت(۱۱)

بنالید درویشی از ضعف حال بر، تندخویی[۳] ، خداوند مال
نه دینار دادش سیه دل نه دانگ[۴] براوزد به‌سر،باری‌ازطیره[۵]،بانگ
دل سائل[۶] ازجور او خون‌گرفت سرازغم‌برآوردوگفت:ای‌شگفت!
توانگر ترشروی، باری،چراست؟ مگر می‌نترسد زتلخی خواست[۷]؟
بفرمود کوته‌نظر تا غلام ، براندش به خواری و زجر تمام
به ناکردن[۸] شکر پروردگار ، شنیدم که برگشت ازو روزگار
بزرگیش سر در تباهی نهاد عطارد[۹] قلم در سیاهی نهاد

۱ـ این بیت درمتن علی‌یف ضبط نشده‌است.

۲ـ **نترسد که‌نعمت...:** آیاخداوندخرمن بیم‌آن‌ندارد که‌روزی خوشه‌چین‌مسکین، منعم‌شود وبرخوداو سرگرانی‌کندوبارغم‌بر دل‌وی‌نهد؟ (دهندونهند دراینجا به‌جای‌فعل‌مجهول به‌کاررفته ، یعنی داده‌شود، نهاده‌شود).

۳ـ **بر تندخویی...:** یعنی درویش ازحال‌پریشان خود پیش صاحب‌مالی تندخو و خشن شکایت میبرد. درمتن علی‌یف «تندرویی» ضبط شده.

۴ـ **دانگ:** یك‌ششم‌دینار و به‌تدریج بریك‌ششم ازهرچیز اطلاق‌شده است.

۵ـ **طیره:** خفت و سبکی، مجازاً بمعنی خشم.

۶ـ **دل‌سائل... :** اشاره دارد به‌آیه‌کریمه ازسوره‌ضحی «واماالسائل فلاتنهر» .

۷ـ **خواست :** هم ممکن است بمعنی درخواست گرفته شود وهم ممکن است مراد بازخواست روزقیامت باشد.

۸ـ **به‌ناکردن... :** با انجام‌ندادن شکر پروردگار.

۷ـ **عطارد:** (با ضم اول‌وکسرچهارم) نام‌نزدیك‌ترین ستاره به‌خورشید است‌که آنرا در انگلیسی (Mercury) ودر فرانسه (Mercure) و در فارسی (تیر) مینامند. قطر

شقاوت[۱] برهنه نشاندش چو سیر | نه بارش رها کرد و نه بارگیر
فشاندش قضا بر سر از فاقه خاك | مشعبد[۲] صفت، کیسه و دست پاك
سراپای حالش دگرگونه گشت | بر این ماجرا مدتی برگذشت
غلامش به دست کریمی فتاد ، | توانگر دل و دست و روشن نهاد
به دیدار مسکین آشفته حال، | چنان شاد بودی که مسکین به مال
شبانگه یکی بردرش لقمه جست، | ز سختی کشیدن قدمهاش سست
بفرمود صاحب نظر بنده را : | که خوشنود کن مرد درمنده‌را[۳]
چو نزدیك بردش زخوان بهره‌ای، | برآورد بی خویشتن نعره‌ای[۴]

۱ـ **شقاوت برهنه ... :** مراد آنستکه بدبختی او را مانند گیاه «سیر» که پوست جداگانه ندارد، برهنه گذاشت وبرای او نه باری به‌جای ماند ونه مرکب بارگیری .

۲ـ **مشعبد:** شعبده‌باز. مرادمصراع‌چنین است‌که مانند شعبده‌باز دست وکیسه‌اش تهی بود . معمولاً نیرنگ‌بازان دست وکیسه خودراکه خالی است بمردم نشان میدهند و آنگاه یکباره چیزی‌راکه‌گفته‌اند با تردستی دردست یاکیسه‌خود ارائه میکنند. اساس شعبده‌بر تند دستی خود و توجه‌دادن نظر مردم به‌نقطه خاص است.

۳ـ **درمنده:** مخفف‌درمانده است و دربعضی از نسخه‌ها درمانده ثبت شده که‌ازجهت قافیه درست نیست .

۴ـ این بیت درمتن‌علی‌یف ضبط نشده ، باآنکه ازجهت پیوستگی مطالب، وجوداین بیت ضرورت دارد .

⟵

آن ۳۰۳۰میل ودوری آن ازخورشید ۴۶ میلیون میل است ودرمدت ۸۸روز یکبار حرکت انتقالی ویکبار حرکت وضعی‌دارد. گویا اصل آن مأخوذ از اشطاروت‌باشدکه‌ازجمله‌خدایان بابل بود. و اسرائیلیان هم به پرستش آن دچار شده‌اند. در ادب یونان و روم ، مـرکور خداوند سخنوری و نویسندگی و بازرگانی است . جیوه را هم به‌او نسبت میدهند و درادب فارسی « عطارد » به عنوان دبیر فلك پذیرفته شده و قلم تقدیر در دست اوست و از اینجاست که شیخ‌اجل فرموده‌است «عطارد قلم درسیاهی‌کشید»کنایه ازآنکه‌وضع‌اورا دگرگون‌ساخت و در بدبختی و تیره‌روزیش انداخت .

شکسته دل آمد بر خواجه باز ، عیان‌کرده اشکش به‌دیباچه[1] راز
بپرسید سالار فرخنده خوی : که اشکت زجور که آمد به‌روی؟
بگفت: اندرونم بشورید سخت، بر احوال این پیرشوریده بخت ،
که مملوك[2] وی بودم اندرقدیم، خداوند املاك و اسباب و سیم
چو کوتاه شد دستش ازعزوناز ، کند دست خواهش به درها دراز
بخندیدوگفت: ای‌پسر جورنیست ستم بر کس ازگردش[3] دورنیست
نه آن تند رویست[4] بازارگان، که بردی سر ازکبر بر آسمان
من آنم‌که آن روزم از در براند به روز منش دور گیتی نشاند
نگه کرد باز آسمان سوی من فرو شست گرد غم از روی من
خدای ار به‌حکمت ببندد دری، به رحمت گشاید در دیگری
بسا مفلس بینوا سیر شد بسا کار منعم زبر زیر شد

حکایت (۱۲)

یکی سیرت نیك مردان شنو اگر نیکبختی[5] تو مردانه رو

۱- **دیباچه:** از دیباچه صفحه چهره اراده‌شده است. نظیر مصراع از شعر متنبی.
وکاتم‌الحب یوم‌البین‌منهتك وصاحب‌الدمع لاتخفی‌سرائره
کسیکه دوستی‌را نهان‌دارد درروز جدایی پرده ازکارش برداشته میشودوازصاحب‌اشك رازها نهان نمی‌ماند. مطلع این بیت درمتن علی‌یف « غلامش » میباشد رجحان با بیتی است که در این متن ومتون‌دیگر آمده است.

۲- **مملوك:** بنده (اسم مفعول) جمع آن ، ممالیك.

۳- **گردش‌دور:** مرادگردش فلك است‌که به‌حالت «دورانی» است. مراد اینست‌که ستم بر اشخاص در اثرتحولات پیش میآید ناشی ازگردش‌آسمان‌نیست بلکه‌مکافات‌ستمی‌است که او خود بردیگران وبرخویش‌کرده است .

۴- در متن علی‌یف «تنگ روزیست» ضبط متن مناسب‌تر است ، زیرا «تنگ روزی» حالت‌کنونی اوست وحال اینکه او بواسطه تندروئی پیشینش دچادبینوائی شده است.

۵- در متن علی‌یف مصراع‌چنین است. «اگر نیك مردی و مردانه‌رو» این‌ضبط‌مناسب نیست زیراجزای‌شرط‌معلق‌برفعل‌امر«شنو» میشود وحال‌آنکه‌جزای شرط باید دعوت به‌عمل باشد، بهرحال با ضبط علی‌یف مردانه‌رو صفت فاعلی مرکب از اسم فاعل مرخم وقیداست.

که‌شبلی[1] زحانوت[2] گندم فروش / به ده برد انبان گندم به دوش
نگه کرد موری در آن غله دید / که سرگشته هرگوشه‌یی میدوید
زرحمت براو شب نیارست[3] خفت[4] / به‌مأوای خود بازش آورد و گفت:
مروت نباشد که این مور ریش ، / پراگنده گردانم از جای خویش
درون پراگندگان جمع‌دار ، / که جمعیتت باشد از روزگار
چه‌خوش گفت فردوسی[5] پاکزاد ، / که‌رحمت بر آن تربت پاك باد :
میازار موری که دانه‌[6]کش است ، / که‌جان‌دارد وجان‌شیرین‌خوش‌ست
سیاه اندرون باشد و سنگدل ، / که خواهد که موری شود تنگدل
مزن بر سر ناتوان دست‌زور / که روزی به‌پایش درافتی‌چومور
درون فروماندگان شاد کن / ز روز فروماندگی یاد کن
نبخشود بر حال پروانه شمع / نگه‌کن‌که چون‌سوخت درپیش جمع !
گرفتم ز تو ناتوان‌تر بسیست / تواناتر از تو هم آخر کسیست

۱- شبلی ابوبکر دلف‌بن‌جعفرخراسانی بغدادی متولدسامره از بزرگان‌عرفاومشایخ صوفیه است باجنید مصاحبت داشته‌است و به‌سال ۳۴۴ هجری وفات‌کرده است. شبلی‌منسوب است به‌شبلی‌یکی‌ازشهرهای اشروسنه در ماوراءالنهر. حاجب موفق خلیفه‌عباسی‌بوده‌ومشاغل دیوانی را ترك‌گفته و به‌عبادت پرداخته است.

۲- **حانوت:** (جمع‌آن، حوانیت): گویا معنی اول‌آن میکده و دکان خمارباشدچه‌در زبان ارمنی لفظ خانوت در همین معنی مستعمل است . بتدریج حانوت در معنی‌مطلق دکان بکاررفته ودرگنجانیدن حانوت دراین مصراع شیخ‌اجل ذوقی به‌کاربرده‌است تا باروش‌شبلی‌و عارفان‌دیگر مناسبت بیشتری داشته باشد.

۳- **نیارست:** نتوانست .

۴- **خفت:** مصدر مرخم - مخفف خفتن .

۵- فردوسی حکیم‌ابوالقاسم حسن طوسی فردوسی صاحب «شاهنامه» بزرگترین‌کتاب حماسی ایران

۶- **دانه‌کش:** بنابرگفته استاد پورداود صفتی‌است که در اوستای‌زردشتی بهمورنسبت داده شده است .

ببخش ای‌پسر کادمیزاده[1]، صید ، / به‌احسان‌توان‌کردو ، وحشی‌به‌قید
عدو را به الطاف ، گردن ببند / که‌نتوان بریدن به‌تیغ ، این‌کمند
چودشمن کرم‌بیند ولطف وجود، / نیاید دگر خبث ازو در وجود
چوبادوست‌دشخوار گیری‌وتنگ، / نخواهدکه بیند ترا نقش ورنگ
وگرخواجه‌بادشمنان نیکخوست، / بسی بر نیاید که گردند دوست

حکایت (۱۳)

به ره بر یکی پیشم آمد جوان، / به تك در پیش گوسفندی دوان
بدو گفتم : این ریسمانست وبند، / که میآرد انـدر پیت گوسفند
سبك طوق وزنجیر ازاو بازکرد / چپ و راست پوئیدن آغازکرد
بره در پیش همچنان میدوید / که‌جوخورده‌بوداز کف‌مردوخوید[2]
چو باز آمدازعیش‌وشادی‌به‌جای، / مرادیدوگفت : ای خداوند رای،
نه این ریسمان میبرد با منش / که احسان‌کمندیست درگردنش
به لطفی‌که دیدست پیل دمان[3]، / نیارد همی حمله بر پیلبان
بدانرا نوازش کن ای نیکمرد، / که‌سگ‌پاس‌دارد، چونان‌توخورد
برآن مرد کندست دندان یوز[4] / که مالد زبان برپنیرش دوروز

حکایت(۱۴)

یکی روبهی دید[5] بی‌دست وپای / فروماند در لطف و صنع خدای

۱ـ **ببخش ای‌پسر... :** اشاره است به‌مثل معروف «الانسان عبیدالاحسان».

۲ـ **خوید:** غله نارسیده ـ (واو آن معدوله است و به تلفظ درنمیآید) مصراع اول این بیت در متن علی‌یف چنین‌است: «هنوز ازپیش تازنان‌میدوید».

۳ـ **دمان:** خشمگین .

۴ـ **یوز:** جانوری شبیه‌به‌پلنگ‌که درصید ازآن استفاده میکردند. غذای یوزهائی‌که تربیت میشدند غالباً پنیربوده‌است. مراد اینست‌که اگریوز ازپنیر تودوروزبخورد هرگزقصد دریدن‌تورا بادندان‌خود نخواهدکرد.

۵ـ **یکی‌روبهی:** نظیر این‌قصه داستانی است‌که ابراهیم ادهم ازشقیق بلخی نسبت به‌پرنده‌ضعیف حکایت‌کرده است.

که چون زندگانی به‌سر میبرد ؟ بدین دست‌وپای از کجا میخورد؟
درین بود درویش شوریده‌رنگ، که شیری‌برآمد شغالی به چنگ
شغال نگونبخت را شیر خورد بماند آنچه روباه‌ازآن سیرخورد
دگر روز باز اتفاق اوفتاد ، که‌روزی‌رسان قوت[1] روزش بداد
یقین مرد را دیده بیننده کرد[2] شد و تکیه بر آفریننده کرد:
کزین‌پس به‌کنجی نشینم چومور که‌روزی نخوردند[3] شیران بهزور
زنخدان فروبرد چندی به‌جیب[4]، که بخشنده روزی رساندزغیب
نه‌بیگانه تیمار خوردش نه دوست چوچندش رگ واستخوان‌ماندوپوست[5]
چوصبرش نماندازضعیفی‌وهوش، ز دیوارش آوازی آمد به‌گوش:
برو شیر درنده باش ای دغل مینداز خود را چو روباه شل[6]
چنان سعی کن کزتوماند چو شیر چه‌باشی چوروبه به‌وامانده[7] سیر!
چو شیرآنکه‌را گردنی فربهست، گرافتدچوروبه،سگ‌ازوی‌به‌است

۱- ضبط مشهور ، «قوت وروزیش دارد» .

۲- یقین موجب شدکه دیده مرد واقع‌بین شود «مردرا» مضاف‌الیه مقطوع‌است برای «دیده». در متن علی‌یف « یقین دیدهٔ مرد بیننده کرد » این‌ضبط درست نمی‌نماید زیرا اسناد یقین‌کردن به دیده اسنادی درست نیست.

۳- در نسخه فروغی «پیلان» این بیت در متن علی‌یف ضبط نشده است.

۴- **جیب:** (لفظ عربی- جمع‌آن، جیوب): گریبان.

۵- **چوچنگش رگ‌و ..** : از او فقط رگ‌واستخوان‌وپوست بجاماند وازاین‌جهت به‌چنگ‌مانندشدکه مرکب‌ازپوست‌وچوب‌وتارهاست.

۶- **شل:** مخفف اشل معنی‌عربی‌آن بی‌دست است اما در فارسی تخفیف‌یافته ودرمعنی آن‌هم تصرف‌شده‌است وبرکسی اطلاق میشودکه‌پایش یا دستش لنگ باشد. شل‌که‌واژه‌فارسی باشد به‌معنی ران‌آدمی خصوصاً و ران‌حیوانات عموماً آمده است وشلوارهم یکی ازترکیبات این کلمه است که معرب‌آن سروال‌است. شلیدن درفارسی‌مصدرجعلی‌است.

۷- یعنی‌چراماننددروباه‌ازبازمانده‌دیگری‌سیرباشی، درمتن‌علی‌یف به‌جای «سیر» «پیر» آمده است .

به‌چنگ‌آر و با دیگران نوش کن / نه بر فضله دیگران گوش کن[۱]
بخور تا توانی به‌بازوی خویش / که سعیت‌بود درترازوی خویش[۲]
چومردان ببر رنج وراحت رسان / مخنث خورد دسترنج کسان
بگیر ای جوان دست درویش‌پیر / نه خودرا بیفکن‌که : دستم بگیر
خدارا بر آن‌بنده بخشایش است، / که‌خلق‌ازوجودش‌درآسایش‌است
کرم ورزدآن‌سر که‌مغزی‌دروست / که‌دون‌همتانند ، بی‌مغز و پوست
کسی نیك بیند به هردوسرای ، / که نیکی رساند به خلق خدای

حکایت(۱۵)

شنیدم‌که مردیست ز پاکیزه بوم، / شناسا و رهرو در اقصای روم
من و چند سیاح صحرانورد ، / برفتیم قاصد[۳] به دیدار مرد
سروچشم هریك ببوسید و دست / به تمکین و عزت[۴] نشاند ونشست
زرش‌دیدم وزرع شاگرد و رخت / ولی بی‌مروت چو بیبر درخت[۵]
به‌لطف‌وسخن، گرمرو مرد بود[۶] / ولی دیگدانش عجب سرد بود

۱- **گوش کن:** منتظر باش. گوش کردن علاوه برشنیدن باتوجه، بمعنی نگاهداشتن ومنتظر بودن ونگهبانی کردن ومحافظت‌هم‌آمده‌است. مراد مصراع اینست‌که منتظرزیادی‌غذاو نیمخوردهٔ دیگران مباش .

۲- اشاره‌است‌به‌آیه‌یی‌ازسورهٔ‌نجم«وان‌لیس لاانسان‌الی‌ماسعی» ازرنج دست‌وبازوی‌خود بخور تا همچنانکه نتیجه سعی هرکس در آخرت در ترازنامه و میزان اعمال خودش ثبت میشود در این جهان هم نتیجه سعی خودت در ترازویت بـاشد . ناظر است به‌حدیث نبوی «افضل‌مایاکل‌الرجل‌من‌عمل‌یده» ترجمه: «بهترین‌وفاضلترین‌چیزی‌که هرمردمیخورد،چیزی است‌که‌ازکاردست‌خودش‌به‌حاصل‌آمده‌باشد»

۳- **قاصد:** قصدکننده .

۴- **ولی بی‌مروت...:** در متن علی‌یف مصراع چنین است: «ولی بی‌مروت‌چوشاخ کبست» کبست‌حنظل، هندوانه ابوجهل است‌که بسیار تلخ و زهرآگین است.

۵- **زرش‌دیدم...:** این بیت در متن علی‌یف ضبط‌نشده .

۶- **گرمرو مردبود ... :** مردی بودکه به‌گرمی وباروی خوش و سخنهای‌نیکو پذیرای مردم میشد ولی هرگز زیر دیگدانش آتشی‌روشن نمیشد ، کنایه از آنکه خسیس

⟸

همه[1] شب نبودش قرار و هجوع ز تسبیح و تهلیل و ما را زجوع
سحرگه میان بست و در باز کرد همان لطف و بوسیدن آغاز کرد
یکی بد که شیرین و خوش طبع بود، که با ما مسافر در آن ربع[2] بود
مرا بوسه گفتا به تصحیف[3] ده که درویش را توشه از بوسه به
به خدمت منه دست بر ریش[4] من مرا نان ده و کفش بر سر بزن
به ایثار[5]، مردم، سبق[6] برده‌اند نه شب زنده‌داران دل مرده‌اند
همی دیدم از پاسبان تتار[7] دل مرده و چشم شب زنده‌دار

۱- **همه شب نبودش قرار و هجوع ... :** هجوع (مصدر): خوابیدن «تسبیح»: گفتن سبحان‌الله. تهلیل: گفتن لااله‌الاالله مراد اینست که آن مرد در تمام شب به گفتن تسبیح و تهلیل مشغول بود ما را هم از جوع و گرسنگی خواب و آرام نبود. درمتن علی‌یف بجای «ما را زجوع» «وباز از رکوع» آمده است پیداست که این ضبط لطافتی ندارد. با توجه به اینکه هرگاه در عربی بگویند «هجعه‌الجوع» معنیش میشود: اورا گرسنگی درهم‌شکست. میتوان گفت که شیخ در انتخاب هجوع وجوع به این ترکیب عربی نظر داشته است.

۲- **ربع:** (بافتح اول) محل ومنزل، جمع آن، ربوع ورباع.

۳- **تصحیف:** تصحیف یا جناس خط عبارت از آنست که حروف مشابه را با تغییر نقطه‌گذاری مبدل سازند ولفظی‌را که تصحیف پذیرفته باشد، مصحف بر وزن موظف نامند. مصحف بوسه، توشه میشود.

۴- **بر ریش:** در متن علی‌یف «برکفش» ضبط شده وشاید مناسب‌تر باشد چه دست برکفش نهادن دستمال روی کفش کشیدن وگرد کفش گرفتن است.

۵- **ایثار:** بخشش، تقدم دادن دیگران برخود.

۶- **سبق برده:** صفت مفعولی است. در متن علی‌یف بجای «مردم»، «مردان» ضبط شده است.

۷- **تتار:** تتار یا تاتار یا تتر، قبیله‌ای بزرگ از طوایف مغول. بتدریج این نام
⇐

⇐
بود و حتی به مهمانهم طعامی نمیداد. در متن علی‌یف بجای «سخن»، «لبق» آمده است «لبق» با دو فتحه بمعنی ظرافت و نرمی اخلاق است و بمعنی مهارت هم آمده اما این کلمه درمتون فارسی کمتر بکاررفته.

کرامت جوانمردی و نان دهیست / مقالات[۱] بیهوده ، طبل تهیست
قیامت کسی بینی اندر بهشت ، / که معنی طلب کرد و دعوی بهشت
به معنی[۲] توان کرد دعوی درست / دم بی‌قدم[۳] تکیه‌گاهیست سست

حکایت(۱۶)

شنیدم در ایام حاتم[۴] که بود ، / به‌خیل اندرش بادپایی[۵] چو دود[۶]

۱ـ **مقالات:** گفتگوها ، در اینجا ادعاها مانند طبل تهی بلند بانگ و خالی میان است .

۲ـ **به‌معنی:** به‌وسیله معنی‌طلبی وحقیقت‌خواهی.

۳ـ **دم بی‌قدم:** مراد از دم بی‌قدم گفتار بدون کرداراست، عارف باید دوصفت‌داشته باشد: یکی آنکه بیاد خالق دمزند، دیگر آنکه بخدمت‌خاق قدم‌بردارد .

۴ـ **حاتم:** حاتم‌طائی یکی از شاعران جاهلیت است‌که بدلیری وبخشش معروف‌بوده است و در سخاوت به‌او مثل‌زده‌اند . تا اوایل قرن هفتم میلادی زنده بود و فرزندش «عدی» شاعری است‌که عهد پیغمبر اکرم‌را نیز دریافته است. نظیرقصه‌یی‌که شیخ‌اجل حکایت‌میکند در «عقدالفرید» تألیف ابن‌عبدربه به‌نقل از «نوار» زوجهٔ حاتم به چشم میخورد وچنانکه‌وی گفته است: عزیزترین چیزها در نزد حاتم اسب وسلاح او بوده . در واقعه‌یی برای نجات کودکان گرسنه همسایه، اسب خودرا ذبح کرده است .

۵ـ **بادپای:** کنایه از اسب تندرواست‌که‌پایش درسرعت‌سیرهمچون‌باد است .

۶ـ **چودود:** سیاه مانند دود .

بر قبیلهٔ کوچك قیات‌که چنگیز ازافراد آن بوده است اطلاق شده و حال آنکه قبیلهٔ قیات‌با قبیلهٔ تاتار درعشیرهٔ مغول‌اشتراك‌دارد. مراد بیت است: پاسبان‌که از قبیلهٔ تتارباشد، بجهت شغلی‌که دارد ناچار است شب‌زنده‌دار بماند و چشمش بی‌خواب‌باشد وبواسطهٔ آنکه‌کافراست، دلی مرده و خالی از فروغ زندگی واقعی وپرتو دانش دارد. دربعضی نسخه‌ها بجای «همی» «همین» ضبط شده . اگرجای بیت، پیش از این بود این ضبط مناسبتر می‌نمود . ممکن‌است هردو الف در تاتار یاالف اول آن برای بیان حرکت فتحه باشد ، مانند : قجر و قاجار و ترکمن و ترکمان، چنانکه در برخی کلماتی‌که اززبانهای اروپایی گرفته‌ایم، و او را بجای حرکت ضمه بکارمی‌بریم .

صبا[1] سرعتی، رعدبانگ ادهمی[2] / که بر برق پیشی گرفتی همی
به تک ژاله میریخت بر کوه و دشت / تو گفتی مگر ابر نیسان[3] گذشت
یکی سیل رفتار هامون نورد، / که باد از پیش بازماندی چو گرد
ز اوصاف حاتم بهر مرز و بوم، / بگفتند برخی به سلطان روم:
که همتای او درکرم مرد نیست / چو اسبش به‌جولان و ناورد[4] نیست
بیابان نوردی چو کشتی بر آب / که بالای[5] سیرش نپرد عقاب
به دستور دانا چنین گفت شاه، / که دعوی خجالت بود بی‌گواه
من از حاتم آن اسب تازی نژاد، / بخواهم گر او مکرمت کرد وداد،
بدانم که در وی شکوه ومهیست / وگر ردکند، بانگ طبل تهیست
رسولی هنرمند و عالم به طی[6]، / روان‌کرده و ده مرد همراه‌وی
زمین مرده و ابر گریان براو / صبا کرده بار دگر جان در او[7]
به منزلگه حاتم آمد فرود / برآسود چون تشنه برزنده[8]رود
سماطی[9] بیفکند و اسبی بکشت / به‌دامن‌شکر[10] دادشان، زر به‌مشت

۱ـ **صباسرعت:** درسرعت مانند بادصبابود .
۲ـ **ادهم:** سیاه . مؤنث‌آن، دهماء .
۳ـ **نیسان:** ماه‌دوم بهار از ماههای رومی. دراین‌بیت وبیت‌پیشین وبیت‌بعدی، الفاظ مناسب ازقبیل: صبا ـ رعد ـ برق ـ ژاله ـ ابر ـ باد آمده است.
۴ـ **ناورد:** ناورد و آورد هردو به‌معنی جنگ است.
۵ـ **که‌بالای ... :** عقاب بلندپرواز، سریع‌تر از سرعت سیر او پرواز نمی‌کند یا آنکه عقاب را جرأت‌آن نیست‌که دربالای‌مسیر او به‌پروازآید.
۶ـ **طی:** یکی از قبایل عرب‌که حاتم از آن قبیله بود. به‌طی ممکن است قید برای عالم وهمچنین مفعول‌بواسطه برای «روان شد» باشد.
۷ـ **زمین‌مرده:** گویی ابر برزمین مرده میگریست وباران برزمین فرو می‌ریخت و باران زمین‌را زندگی تازه می‌بخشید . (این بیت دربعضی نسخه‌ها نیست).
۸ـ **زنده‌رود:** مخففزاینده‌رود.
۹ـ **سماط:** (باکسراول) سفره و خوان .
۱۰ـ **به دامن شکر:** دامان دامان شکر به‌آنها داد و مشت‌مشت زربخشید.

شب آنجا ببودند و روز دگر، بگفت آنچه دانست صاحب هنر
همی‌گفت حاتم‌پریشان چومست، به دندان زحسرت همی کندست:
که ای بهره‌ور مردم نیك نام، چرا پیش از اینم نگفتی پیام؟
من آن بادرفتار دلدل[۱] شتاب، ز بهر شما دوش کردم کباب
که دانستم ازهول باران و سیل، نشاید شدن در چراگاه خیل
بنوعی دگر روی و راهم نبود جز آن ، بر در بارگاهم نبود
مروت ندیدم در آیین خویش، که مهمان بخسبد دل ازفاقه ریش
مرا نام باید[۲] در اقلیم ، فاش دگر مرکب نامور ، گو: مباش
کسان‌را درم داد وتشریف واسب طبیعی‌است اخلاق نیکو نه کسب[۳]
خبر شد به روم از جوانمرد طی هزار آفرین گفت بر طبع وی
ز حاتم بدین نکته راضی مشو ازین خوبتر ماجرایی شنو

حکایت (۱۷)

ندانم که گفت این حکایت‌بهمن: که بودست فرماندهی در یمن
ز نام‌آوران گوی دولت ربود که در گنج بخشی نظیرش نبود
توان گفت او را سحاب[۴] کرم که دستش چوباران فشاندی درم
کسی نام حاتم نبردی برش که سودا نرفتی ازو بر سرش:
که چند از مقالات آن بادسنج[۵] که نه ملك دارد نه فرمان نه‌گنج

۱- **دلدل:** نام استر پیغمبر گرامی است‌که به علی‌بن‌ابیطالب بخشید.
۲- **مرا نام باید در اقلیم، فاش...** : ناظراست بشعر حاتم‌طایی «اما وی ان المال غاد و رائح- ویبقی من‌المال الاحادیث والذکر» «مال می‌آید و میرود و از مال تنها قصه‌ها و یادها به‌جای میماند.»
۳- **کسب:** اکتسابی .
۴- **سحاب:** ابر، جمع آن سحب (با دو ضمه).
۵- **بادسنج:** یاوه‌کار و یاوه‌گو . چون قدما بوزن هوا پی‌نبرده بودند، سنجیدن باد را محال یا عبث میشمردند . مراد بیت اینست‌که تا چند از حاتم یاوه‌کار یاوه‌گوی که ملك وحکومت وگنج ندارد گفتگو می کنند !

شنیدم که جشنی ملوکانه ساخت ... چو چنگ اندر آن بزم، خلقی نواخت[۱]
در ذکر حاتم کسی باز کرد ... دگر کس ثنا گفتن آغاز کرد
حسد مرد را بر سر کینه داشت ... یکی را به خون خوردنش برگماشت:
که تا هست حاتم در ایام من، ... به نیکی نخواهد شدن نام من
بلاجوی، راه بنی طی گرفت ... به کشتن جوانمرد را پی گرفت
جوانی به ره پیش باز آمدش ... کزو بوی انسی فراز آمدش[۲]
نکوروی و دانا و شیرین زبان ... بر خویش بردش شبی میهمان
کرم کرد و غم خورد و پوزش نمود[۳] ... بداندیش را دل به نیکی ربود
نهادش سحر بوسه بر دست و پای ... که نزدیك ما چند روزی بپای[۴]
بگفتا نیارم شد اینجا مقیم ... که در پیش دارم مهمی عظیم
بگفت ار نهی با من اندرمیان، ... چو یاران یکدل بکوشم به جان
به من دار گفت ای جوانمرد گوش ... که دانم جوانمرد را پرده پوش[۵]
در این بوم، حاتم شناسی مگر؟ ... که فرخنده رایست و نیکوسیر
سرش پادشاه یمن خواستست، ... ندانم چه کین درمیان خاستست ؟
گرم ره نمایی به آنجا که اوست ، ... همین چشم دارم ز لطف تو دوست
بخندید برنا : که حاتم منم ... سر اینك جدا کن به تیغ از تنم
نباید[۶] که چون صبح گردد سپید، ... گزندت رسد یا شوی نا امید

۱- **نواختن:** در اینجا هم به معنی نوازش کردن و هم به معنی نوازش دادن سیم‌های ساز به‌کاررفته است و بنابراین صنعت «استخدام» درکارآمده است. مراد آنستکه دربزم خود مردم‌را پذیرایی و نوازش میکرد ، چنانکه درآن بزم فرمان داده بود چنگ بنوازند.

۲- **کزو بوی... :** چنان جوان طائی ازمأموریمنی استقبال کرد که گوئی باهم سابقهٔ انس و الفت داشتند و مأمور یمنی تصور میکرد که پیش ازآن با او مأنوس بوده است.

۳- **پوزش نمود :** اظهار عذرکرد .

۴- **بپای:** بمان.

۵- **پرده‌پوش:** رازدار.

۶- **نباید:** مبادا ، نکندکه.

چو حاتم به آزادگی سر نهاد، جوان را برآمد خروش از نهاد
به‌خاك‌اندر افتاد وبرپای جست ، گهش خاك‌بوسیدو گه پای ودست
بینداخت شمشیر و ترکش[۱] نهاد چو بیچارگان دست‌برکش[۲] نهاد :
که من گرگلی بر وجودت زنم به نزدیك مردان نه مردم ، زنم
دوچشمش ببوسید و دربر گرفت وزآنجا طریق یمن بر گرفت
ملك در میان دو ابروی مرد ، بدانست حالی که کاری نکرد
بگفتا : بیا تا چه داری خبر ؟ چرا سر نبستی به فتراك[۳] بر !
مگر بر تو نام‌آوری حمله‌کرد نیاوردی از ضعف تاب نبرد؟
جوانمرد شاطر[۴] زمین بوسه داد ملك‌را ثنا گفت وتمکین[۵] نهاد:
که دریافتم حاتم نامجوی، هنرمند و خوش‌منظر و خوبروی
جوانمرد و صاحب‌خرد دیدمش، به مردانگی فوق‌خود دیدمش ،
مرا بار لطفش دوتا کرد پشت به‌شمشیر[۶] احسان وفضلم بکشت
بگفت آنچه دید از کرمهای وی شهنشه ثنا گفت بر آل طی
فرستاده را داد مهری[۷] درم که مهر است بر نام حاتم‌کرم[۸]
مراو[۹] را سزد گرگواهی دهند، که معنی و آوازه‌اش همرهند

۱ـ **ترکش:** تیرکش . تیردان . ترکش جوزا ، ستارگان صورت جوزاست.

۲ـ **کش:** ازریشه پهلوی‌واوستایی به‌معنی «سینه» و«بغل» و «تهی‌گاه» ومنتهای‌ران. در اینجا معنی اول مراد است .

۳ـ **فتراك:** تسمه‌ای‌که از پس وپیش زین اسب آویزند.

۴ـ **شاطر:** از ریشهٔ شطارت، چابك و دلیر این معنی برای شاطر در فارسی پیدا شده، ولی معنی اصلی شطارت زیرکی و خباثت است .

۵ـ **تمکین نهاد:** اظهار اطاعت وتمکین‌کرد .

۶ـ **به‌شمشیراحسان... :** نظیرازامثال‌عرب «الاحسان یقطع‌اللسان».

۷ـ **مهری درم :** کیسهٔ سر به مهر پراز درهم . یاء در «مهری» یاء وحدت‌است.

۸ـ **که مهراست برنام حاتم‌کرم :** حاتم خاتم‌کریمان است. این بیت در متن تصحیح‌شده علی‌یف ضبط نشده است.

۹ـ **مر:** ادات تخصیص وحصر است .

حکایت(۱۸)

شنیدم که طی در زمان رسول، نکردند منشور ایمان قبول
فرستاد لشکر بشیر[۱] نذیر، گرفتند از ایشان گروهی اسیر
بفرمود کشتن به شمشیر کین، که ناپاك بودند و ناپاك دین
زنی[۲] گفت: من دختر حاتمم بخواهید از این نامورحاکمم
کرم کن بهجان من ای محترم، که مولای من بود ز اهل کرم
به فرمان پیغمبر نیك رای، گشادند زنجیرش از دست وپای
در آن قوم باغی[۳] نهادند تیغ که رانند سیلاب خونبیدریغ
به زاری بهشمشیرزن گفتزن: مرا نیز با جمله گردن بزن
مروت نبینم رهایی ز بند، به تنها و یارانم اندر کمند
همی گفت وگریان براحوال طی به سمع رسول آمد آوازوی
ببخشود[۴] آن قوم و دیگر عطا که هرگز نکرد اصل گوهر خطا

۱- **بشیرنذیر**: از صفات پیغمبر است و در قرآن مجید، نیز این دو صفت برای پیغمبرمکرم (ص) آمده . بشیر: مژدهدهندهٔ نیکوکاران بسعادت دنیوی و اخروی. نذیر: اعلامکنندهٔ خطر و ترساننده از عذاب آخرت .

۲- **زنی گفت من دختر حاتمم...**: از علیبنابیطالب(ع) منقول است کهزنیاز میان اسیران «طی» خود را چنین معرفیکرد، من دختر بزرگ قوم خود هستم پدرماسیررا آزاد وگرسنه را سیر میکرد وبرهنهرا میپوشاندوهیچخواهندهیی را محرومبازنمیگردانید، من دختر حاتمطائی هستم ، از من دست بدارید، پیغمبر فرمود: این اوصاف، اوصافمؤمن است و اگر حاتم مسلمان بود، بر او هم رحمت میفرستادیم. آنگاه بهلشکریان فرمود: از او دست بدارید که پدرش مکارم اخلاق را دوست میداشته است (سرحالعیون جلد ۱ الاغانی جلد ۱۶).

۳- **باغی**: ستمکار و جمع آن، بغاة . بنابرضبط علیبف قوم باقی، بقیهٔ قوم.

۴- **ببخشود**: پیغمبر ، آنقوم را برآنزن بخشود و نکشت و بهآنان عطاوبخشش کرد و فرمود: ایندختر، اصل گوهر خودرا حفظ کرده و ازاصل خودتخطی ننموده نظیرآن از امثلهعرب: «کلشیئیبرجعالیاصله» .

حکایت(۱۹)

زبنگاه حاتم یکی پیرمـرد
طلب ده درم سنگ[۱] فانید[۲] کرد

ز راوی چنان یاد دارم خبر ،
که پیشش فرستاد تنگی شکر[۳]

زن از خیمه گفت این چه‌تدبیر بود
همان ده درم حاجت پیر بود

شنید این سخن نامبردار طی
بخندید و گفت : ای دلارام حی[۴]،

گراودرخورحاجت‌خویش‌خواست،
جوانمردی آل حاتم کجاست ؟

چو حاتم به آزاد مردی دگر ،
ز دوران گیتی نیامد مگر ،

ابوبکر سعد آنکه دست نوال ،
نهد همتش بـردهان سؤال[۵]

رعیت پناها ، دلت شاد باد
بـه سعیت مسلمانی آبـاد بـاد

سرافراز این خاك فـرخند بـوم
ز عدلت براقلیم یونان[۶] و روم

۱ـ **ده‌درم‌سنگ** : بوزن ده‌درم .

۲ـ **فانید** : نوعی‌حلوا . هم‌ریشه است بالفظ Penide درفرانسه‌که دراصل لاتینی Pendiume بمعنی قندحاصل ازجو بوده‌است و ریشهٔ اصلی‌آن یونانی‌است . مرادابنست که پیری از باروبنه یامؤسسه‌یی که‌حاتم جهت‌نیازمندان‌تأسیس کرده‌بود ، درخواست ده‌درم حلوا کرد .

۳ ـ **تنگی‌شکر** : یك‌بارشکر .

۴ـ **حی** : قبیله ، جمع‌آن ، احیاء اضافهٔ‌دلارام به‌حی و اضافهٔ‌نامبردار به‌طی ،اضافه انتساب است .

۵ـ **نوال** (بافتح‌اول): بخشش . یعنی همت‌او چنان‌والااست که پیشگیری از سؤال و خـواهش می‌کند : پیش‌ازسئوال و درخـواست و پیش‌از آنکـه سائل ، به‌بهای آبروی خود دهان‌بگشاید ، بخشش‌لازم را انجام می‌دهد .

۶ـ **یونان** : یونان ، نام‌مملکتی ازاروپا درقسمت‌جنوبی جزایربالکان . این کشور تاریخ باستانی‌بسیارکهن دارد وازپنج‌هزار سال‌قبل‌ازمیلاد ، مردم‌شمالی درآن ساکن‌شده‌اند و درهـزارهٔ دوم پیش‌از میلاد آثار مذهبی درخشان دراین سرزمین پیدا آمده . از زمان هخامنشیان تااواخر دوران جانشینان اسکندر ، باایران روابط جنگ و صلح داشته است . یونان ، یکی‌ازمراکز تمدن‌قدیم است که‌پس‌از فتح‌قسطنطنیه آثارآن مدنیت دراروپا جلوه‌گر

⟸

چو[۱] حاتم اگر نیستی کام وی ، نبردی کس اندر جهان نام طی
ثنا ماند از آن نامور در کتاب ، تـراهم ثنا ماند و هم ثواب
که حاتم[۲] بدان ، نام‌و آوازه‌خواست ترا سعی و جهد از برای خداست
تکلف بر مرد درویش نیست وصیت همین یك سخن‌بیش‌نیست:
که چندانکه جهدت بود ، خیرکن زتو خیر ماند ز سعدی سخن

حکایت(۲۰)

یکی[۳] راخری در گل افتاده بود ، ز سوداش خون در دل افتاده بود
بیابان و باران و سرما و سیل، فـرو هشته ظلمت بـر آفاق ، ذیل[۴]
همه شب درین غصه تا بامداد ، سقط[۵] گفت و نفرین و دشنام داد

۱- **چوحاتم‌اگرنیستی** ... مراداین است‌که ابوبکرسعد ، افتخار خاندان خود است ، چنانکه حاتم، افتخارقبیلهٔ خویش بوداگر نام‌وی نبود، کسی‌از «آل‌طی» یادنمیکرد. یاء در «نیستی»یاء شرطی‌است .

۲- **که‌حاتم** ... ازحاتم ستایش تنها بجای‌ماند ، ولی برای توهم ستایش دنیوی وهم ثواب‌اخروی باقی‌ماند ، زیرا حاتم بابخشش خود ، فقط‌نام و آوازه می‌خواست و حال آنکه کرم‌وبخشش‌تو برای رضای‌خداست .

۳- **را** : در «یکی‌را» علامت اختصاص‌است .

۴- **ذیل** : دامن . جمع‌آن ذیول و اذیال .

۵- **سقط**: سخن‌زشت،دشنام .



شد و دوران تجدیدحیات ادبی اروپا را بنیادنهاد . همچنین یونان ، مهدشعر و مهرفلسفه‌و مراکز ادب بوده‌است . اروپائیان این‌کشور را Gre ce یا Grcece می‌نامند و یونانی را Grec que یا Greek می‌خوانندکه معرب‌آن اغریق است ، اما این‌کشور ، درزبان عربی و فارسی به‌اسم جزیرهٔ ایونی‌که یکی ازجزایر بوده و درنزدیکی آسیای‌صغیر قرارداشته وبمناسبت آنکه تمدن‌وفلسفه نخست‌ازآنجاظهور کرده‌است، تمام مملکت، یونان‌نامیده‌شده‌است. یونان ، از جهت‌ورزش هم اهمیت داشته ، چنانکه ورزشهای‌المپیك‌بنام‌یکی‌ازمرتفعات یونان نامیده‌شده که‌ورزشکاران جهت‌تقدیس خداوند ورزش برفرازآن مشعل می‌افروختند . یونان، صدوسی وسه‌هزار کیلومترمربع‌وسعت‌دارد وجمعیت آن‌به‌هشت‌میلیون‌وهشتادوسه‌هزار نفربالغ می‌شود ورژیم آن سلطنتی‌است .

نه‌دشمن برست ازز بانش نه دوست — نه‌سلطان[1] که‌این بوم وبر،زان‌اوست
قضا را خداوند آن پهن دشت ، — درآن حال منکر ، براو برگذشت
شنید این‌سخنهای دور از صواب، — نه‌صبر شنیدن ، نه روی جواب
ملك[2] شرمگین درحشم بنگریست: — که‌سودای‌این برمن ازبهر چیست ؟
یکی گفت : شاها ، به تیغش بزن — که[3]نگذاشت کس را نه‌دختر نه‌زن
نگه کرد سلطان عالی محل ، — خودش در بلادید و خر در وحل[4]
ببخشود بـر حال مسکین مرد — فرو خورد خشم سخنهای سرد
زرش داد و اسب و قبا پوستین — چه نیکو بود مهر در وقت کین!
یکی گفتنش:ای پیر بی‌عقل وهوش، — عجب رستی ازقتل ، گفت:خموش
اگر من بنالیدم از درد خویش ، — وی انعام فرمود در خورد خویش
بدی را بدی سهل باشد جزا — اگر مردی ، احسن[5] الی من اسا

حکایت (۲۱)

شنیدم[6] که‌مغروری‌از کبر ، مست ، — در خانه برروی سائل ببست،
به‌کنجی فرو ماند و بنشست مرد ، — جگر گرم و آه از تف سینه سرد

۱ـ **سلطان** ... یعنی ، حتی‌برشاه نفرین میکرد بهاعتبارآنکه بوم وبرکشور متلعق بهاواست. زان ،مخففازآن: متعلق‌به.

۲ـ **ملك** ... بنابرضبط علی‌یف «بهچشم سیاست دراوبنگریست» اماضبطمتن مناسبتر است . زیرا پادشاه ازاول قصدسیاست‌ومجازات اورا نداشت ، بلکه بواسطهٔ سخنان زشت‌او شرمگین شده‌بود و دراطرافیان خود نگاه کرد ، تاببینید آنانراچه‌حالتی‌است .

۳ـ **که‌نگذاشت** ... بنابرضبط علی‌یف «زپشت‌زمین بیخ‌عمرش‌بکن»

۴ـ **وحل** :گل‌ولای‌ ولجن .

۵ـ **احسن‌الی‌من‌اساء** : نیکی‌کن به‌کسی که بدی کرده باشد . حدیث منقول از غررالحکم «احسن‌الی‌من‌اساءالیك واعف‌عمن‌جنی‌علیك» .

۶ـ **حکایت** : این‌حکایت را علی‌یف درپاورقی آورده‌است و آنرا ازسعدی نشناخته خلاصهٔ حکایت آنکه‌شخصی مغرور ، درخانهٔ خودرا به‌روی سائلی بست‌و آن‌سائل ، درکوچه آزرده نشست . نابینائی براو گذرکرد و حالش‌پرسید و اورا به‌خانهٔ خویش‌برد و طعام‌داد. سائل براو دعا کرد و براثر دعای او نابینا ، بوسیلهٔ بیرون آمدن چندقطره از چشمش شفا یافت .

شنیدش یکی مرد پوشیده[۱] چشم، ... بپرسیدش از موجب کین و خشم

فروگفت و بگریست برخاك کوی ... جفایی کز آنشخصش آمد بهروی

بگفت: ای فلان ، ترك آزار کن ... یك امشب به نـزد من افطار کن

به خلق و فریبش گریبان کشید ، ... به خانه درآوردش و خوان کشید

برآسود درویش روشن نهاد ، ... بگفت : ایزدت روشنایی دهاد

شباز نرگسش[۲] قطره چندی چکید ... سحر دیده برکرد و دنیا بدید

حکایت به شهر اندر افتاد و جوش: ... که بیدیدهیی دیده برکرد و دوش

شنید این سخن خواجهٔ سنگدل ، ... که برگشت درویش از او تنگدل

بگفتا : حکایت کن ای نیکبخت ، ... کهچون سهلشدبرتو اینکار سخت؟

که برکرد این شمع گیتی فروز ؟ ... بگفت: ای ستمکار آشفته روز ،

توکوته نظر بودی و سست رای ، ... که مشغول گشتی به جغد[۳] از همای[۴]

به روی من ایندر کسی کرد باز ، ... که کردی تو برروی وی در فراز[۵]

اگر بوسه بر خاك مردان زنی ، ... به مردی[۶] که پیش آیدت روشنی

کسانی که پوشیده چشم دلند ، ... همانا کـزین تـوتیا[۷] غافلند

۱- **پوشیدهچشم** : نابینا، ترجمهٔ «مکفوفالعین» عربی .

۲- **نرگس** : کنایهازچشماست . لفظ نرگس ازنام نارسیس یونانی گرفتهشده کهدر اساطیر یونان داستانی دارد .

۳- **جغد:** جغدوچغد نام پرندهییست کهچونطعمه خودرا درویرانهها میبابد ، ویرانه رامسکن میسازد و ازاینروی بهنحوست معروف شدهاست .

۴- **همای** : ازریشهٔ پهلویهوماك : مرغخوب که درداستانهاازپرندگان سعدبهشمار رفته وشبیه بهشاهیناست(رك‌شرح گلستان). «مشغول گشته» دراین مصراع بهدومفعول متعددی شده و معنیمضاعف دارد . معنی مصراع اینست: ازهمایمنصرفشد و بهجغد پرداخت. درعربی همفعل شغل بادوحرف جربا («ب»و«عن») متعدی میشود و معنی مضاعفدارد .

۵- **درفراز کردن:** دربستن .

۶- **بهمردی** : قسمبهمردی .

۷- **توتیا** : درزبان فرانسهTutie یا Tuthieاکسید رویاست که سائیدهٔ آنرا برایمداوادرچشم کشند .

چو برگرشته دولت ملامت شنید ، سرانگشت حیرت به دندان گزید:
که شهباز من صید دام تو شد ، مرا بود دولت ، به نام توشد
کسی چون بدست آوردجره باز[۱]، فرو برده چون موش ، دندان آز ؟
الا گر طلبکار اهل دلی ، ز خدمت مکن یکزمان غافلی
خورش‌ده‌به‌گنجشك‌و کبك‌وحمام[۲]، که یك روزت افتد همایی به‌دام
چو هر گوشه تیر نیاز افکنی ، امید است ناگه که صیدی زنی
دری هم برآید ز چندین صدف زصد چوبه[۳] ، آید یکی برهدف

(حکایت ۲۲)

یکی را پسر گم شد از راحله[۴]، شبانگه بگردید در قافله[۵]
زهر خیمه پرسید و هرسو شتافت، به تاریکی آن روشنایی[۶] بیافت
چوآمد برمردم کاروان[۷] ، شنیدم که میگفت با ساروان[۸]:
ندانی که چون راه بردم بدوست ! هرآنکس که‌پیش‌آمدم‌گفتم: اوست

۱ـ **جره‌باز :** بازنر یابازسفید . مرادبیت‌این‌است : کسیکه مانند موش بطعمه‌های جزئی نزدیك‌شده و دندان‌طمع درآن‌فروبرده‌باشد ، چگونه ممکن‌است بازنر به بدست‌آورد وآهنگ‌صیدمرغان بلندپروازکند .

۲ـ **حمام :** (بافتح‌اول) : کبوتر . واحدآن حمامة و جمع‌آن حمائم وحمامات .

۳ـ **چوبه :** تیر . مرادبیت این‌است که هرصدفی محتوی‌در نیست چنانکه همه‌تیرها بهدف‌نمیخورد نظیرآن ازامثال‌عرب «ماکل‌مایتمنی‌المرء نائله» .

۴ـ **راحله :** استر بارکش یااستر قوی . تاءآن برای‌مبالغه‌است . جمع‌آن رواحل، دراین‌بیت ، مراد ، مراقبان توشه‌است .

۵ـ **قافله :** کاروان . جمع‌آن، قوافل .مصدرآن‌قفول‌به‌معنی‌بازگشت . ازباب‌تیمن وتفأل‌به‌خیر ، کاروان را عرب قافله نامیده‌است .

۶ـ **روشنایی :** کنایه ازفرزنداست که روشنایی‌چشم‌ودل پدر ازاوست .

۷ـ **کاروان :** مرکب‌ازکار و وان . کاربه‌معنی جنگ و وان‌ادات‌نسبت .

۸ـ **ساروان :** ساروان وساربان ، معمولاً درمعنی‌شتربان به‌کارمیرود ، ممکن‌است ساربه‌معنی شترباشد ، ولی‌بهتر آن‌است‌که «سار» بمعنی‌سروراس گرفته‌شود .

از آن اهل دل درپی هر کسند ، که باشد که روزی به‌مردی[۱] رسند
برند از برای دلی بارها خورند از برای گلی[۲] خارها
ز تاج ملك زاده‌یی در سباخ[۳] ، شبی لعلی افتاد در سنگلاخ
پدر گفتش : اندر شب تیره رنگ، چه‌دانی که گوهر کدام است وسنگ؟
همه سنگها پاس دار ، ای پسر ، که لعل از میانش نباشد بدر
در اوباش[۴] ، پاکان شوریده رنگ ، همان جای تاریك و لعلند و سنگ
چوپاکیزه نفسان و صاحبدلان ، بر آمیختستند با جاهلان،
به رغبت بکش بار هر جاهلی که افتی به سروقت صاحبدلی
کسی‌راکه بادوستی‌سرخوش‌است، نبینی‌که چون باردشمن‌کش است؟
بدرد چوگل جامه از دست خار ، که‌خون[۵] دردل افتاده خندد چونار

۱- **به‌مردی :** درنسخهٔمیرخانی به‌جای **«به‌مردی»** «به‌منزل» ضبط‌شده‌است .

۲- **خورنداز برای گلی خارها** : نظیرازمتنبی .

ذرینی انل مالاینال من‌العلی فصعب‌العلی‌فی‌الصعب‌والسهل‌فی‌السهل
تریدین تأتیك‌المعالی رخیصة ولابد دون‌الشهد من‌ابرة‌النحل

«مرابگذار تابه‌آن‌مقامی که رسیدن‌آن‌دشوار است برسم. مقامات بلنددشوار ، ناشی‌ازاقدام دشوار است و امرآسان ازامرآسان برمیخزدتو گوهر گرانبهای مقامات‌بلند میخواهی‌ارزان بدست‌آوری‌کسی‌که خواهان عسل‌باشد ناچار باید نیش‌زنبوررا تحمل‌کند .

۳- **سباخ** ، (به‌کسراول) : زمین‌بایر و خالی‌ازکشت و آبادانی . دربیشتر نسخه‌ها «مناخ» ودرنسخهٔ «علی‌بف «ملاخ» ضبط‌شده و هیچکدام مناسب‌نمی‌نماید . درمتن‌یك داستان عربی مشابه بااین‌قصه «فی‌السباخ» به‌چشم‌خورد . چون‌برسرزمین بصره عنوان سباخ اطلاق شده و علی‌علیه‌السلام دریکی ازخطبه‌های‌خود اهل‌بصره‌رااهل‌ارضی‌السبخة‌معرفی کرده‌است ، ممکن‌است مراداز سباخ بصره‌باشد . ـمناخ (باضم‌میم) : محل خواباندن شتران . مصدرآن اناخه و بنابرضبط برهان قاطع ، جای فراخ و جای تنگ . «سودی» آنرا محلی درنخشب معرفی‌کرده‌است ملاخ ، بنابرضبط برهان‌قاطع ، محلی‌است درجزایرزیرباد . ملاخ(بضم‌میم وتشدید لام) نوعی از گیاهان شوراست .

۴- **اوباش :** مردم‌پست (جمع‌است‌ومفردش این‌معنی‌را ندارد) .

۵- **که‌خون‌دردل‌افتاده‌خندد چونار :** انار هنگامیکه دانه‌هایش قرمز میشودو میرسد ، غالباً میترکد و چنان‌مینماید‌که خونین‌دلی لب‌به‌خنده گشوده‌است .

غم جملهٔ[1] خور در هوای یکی ، مــراعات صدکن بــرای یکی
گرت خاکپایان شوریده سر ، حقیر و فقیر آید انـدر نظـر[2]،
به‌مردی[3] کزیشان بدر نیست آن، به خدمت کمر بندشان بر میان
تو هرگز مبینشان به‌چشم پسند، که ایشان پسندیدهٔ حق بسند
کسی[4] را که نزدیك ظنت بداوست، چه‌دانی که‌صاحب‌ولایت‌خوداوست!
در معرفت برکسانیست باز ، که درهاست بر روی ایشان فراز
بسا تلخ عیشان تلخی[5] چشان، که آیند در حله[6] دامن کشان

۱ـ **غم‌جمله‌خور** ... نظیر ازشعرعرب.
«لعین‌تفدی الف عین و متق یکر‍ّم الفاللحبیب المکرم»
«بسااست که هزارچشم ، خونبهای یك‌چشم‌باشد و بسااست که پرهیزگاری ، هزارتن‌را برای خاطریك‌دوست گرامی اکرام میکند .

۲ـ **گرت‌خاکپایان** ... این‌بیت و سه‌بیت‌بعدی درمتن «علی‌یف» ضبط‌نشده .

۳ـ **به مردی** ... : قسم به جوانمردی‌کــه این قبیل‌کسان حقیر و فقیر از جمله صاحبنظران بیرون نیستند وباید به‌خدمتشان‌کمر دربندی.

۴ـ **کسی‌راکه‌نزدیك** ... : مرادآن‌است‌که دربارهٔ ارزش واقعی اشخاص به‌ظن و گمان نمیتوان داوری‌کرد ، چه بساکه بر او سوء ظن بری و حال آنکه صاحب ولایتی از اولیاء خدا باشد . داستانهایی‌که حاکی از این‌گونه اشتباه باشد درکتب‌صوفیه فراوان‌است بعلاوه در سورهٔ حجرات به‌اجتناب ازسوءظن وپرهیز ازرجحان دادن خود بر دیگران نهی شده است .

۵ـ **تلخی‌چشان:** در متن «علی‌یف» «سختی‌کشان» ضبط شده .

۶ـ **حله:** (باضم اول): لباس فاخر (جمع‌آن، حلل) مراد بیت این است‌که‌صالحان را با جامه نتوان شناخت، بسا است‌که صوفی و عارف در لباس فاخر ظاهر گردد . در سوره اعراف آیه ۳۲ ، ازتحریم‌زینت‌نهی‌شده‌است «قل‌من‌حرم زینةالله التی اخرج‌لعباده والطیبات من‌الرزق قل هی للذین‌آمنوا فی‌الحیوةالدنیاخالصةیوم‌القیامة» ترجمه: «بگو زینت خدایی راکه برای بندگان خود به وجود آورده است‌که حرام‌کرده ؟ و دربارهٔ روزیهای پاك‌که به حرمت حکم‌کرده است ؟ بگو آنها درزندگانی دنیاو روز قیامت در حــال خلوص، مخصوص مؤمنان است».

ببوسی[1] گرت عقل‌وتدبیر هست، ملك زاده را در نواخانه دست،
که روزی برون‌آید ازشهربند[2]، بلندیت بخشد، چو گردد بلند
مسوزاندرخت‌گل اندرخریف[3]، که در نوبهارت نماید ظریف

حکایت(۲۳)

یکی زهرهٔ خرج‌کردن نداشت زرش‌بود ویارای‌خوردن نداشت
نه خوردی‌که خاطر برآسایدش نه دادی، که فردا به کار آیدش
شب و روز در بند زربود و سیم زر و سیم در بند مرد لئیم
بدانست روزی پسر در کمین، که ممسك کجاکرد زر در زمین
ز خاکش برآورد و برباد داد شنیدم که سنگی درآنجا نهاد
جوانمرد را زر بقایی نکرد به‌یك دستش‌آمد به دیگر بخورد
کزین کمزنی[4] بود ناپاکرو کلاهش به بازار و میزر[5] گرو
نهاده پدر چنگ، برنای[6] خویش پسر چنگی و نایی[7] آورده پیش
پدر زار و گریان همه‌شب بخفت پسر بامدادان بخندید وگفت:
زر از بهر خوردن بود ای پدر زبهر نهادن چه سنگ وچه زر
زر از سنگ[8] خارا برون‌آورند، که با دوستان و عزیزان خورند
زر اندر کف مرد دنیا پرست، هنوز ای‌برادر به سنگ اندرست
چو در زندگانی بدی[9] با عیال، گرت‌مرگ خواهند،ازایشان منال

۱- **ببوسی‌گرت...** : اگرعقل و هوش داشته باشی ، شاهزاده را در نوانخانه هم توانی شناخت و دست او را خواهی بوسید. چنانکه، مولوی فرماید:
دیده خواهم تاکه باشد شه شناس تا شناسد شاه را در هرلباس
۲- **شهربند:** زندان، محاصره . در متن علی‌یف «حبس وبند» ضبط شده .
۳- **خریف:** لفظ عربی: پاییز.
۴- **کمزنی:** بدآوری در قمار ، خودرا کم‌شمردن .
۵- **میزر:** (لفظ عربی) : زیرجامه .
۶- **چنگ‌برنای:** چنگ برگلو- در نهایت مضیقه.
۷- **نایی:** نی‌زن.
۸- **زرازسنگ‌خارابرون‌آورند:** نظیر - ولکن معدن‌الذهب‌الرخام.
۹- **بدی:** بدبختی مراد از مصراع آن‌است‌که اگر برعیال‌خود تنگ میگیری.

چوچشمار[1] و آنگه‌خورنداز توسیر
که از بام پنجه[2] گز افتی به زیر
بخیل توانگر به دینار و سیم ،
طلسمیست بالای گنجی مقیم
از آن سالها می‌بماند زرش ،
که‌گردد طلسمی چنین بر سرش
به سنگ اجل ناگهش بشکنند
به آسودگی گنج ، قسمت‌کنند
پس از بردن وگرد کردن‌چومور،
بخورپیش‌از آن‌کت‌خورد کرم‌گور
سخن‌های‌سعدی مثال‌است و پند،
به کار آیدت گر شوی کار بند
دریغ‌است‌ازاین، روی برتافتن ،
کزین روی ، دولت توان یافتن

حکایت (۲۴)

جوانی به دانگی کرم‌کرده بود
تمنای پیری برآورده بود
به جرمی گرفت آسمان ناگهش
فرستاد سلطان به‌کشتن گهش
تکاپوی ترکان[3] و غوغای عام،
تماشاکنان بر در و کوی و بام
چو دید اندرآشوب،درویش‌پیر،
جوان را به دست خلایق اسیر،
دلش برجوانمردمسکین بخست،
که باری دل‌آورده‌بودش به‌دست
برآورد زاری :که سلطان بمرد،
جهان ماند و خوی پسندیده برد
به‌هم برهمی سود دست دریغ
شنیدند ترکان آهخته[4] تیغ
بزاری از ایشان برآمدخروش،
تپانچه‌زنان برسر وروی و دوش
پیاده به‌سر تا در بارگاه ،
دویدند و بر تخت دیدند شاه
جوان ازمیان رفت و بردند پیر،
به گردن بر تخت سلطان اسیر
به هولش به‌پرسید وهیبت نمود:
که مرگ منت خواستن برچه‌بود
چو نیك‌است خوی‌من‌و راستی،
بد مردم آخر چرا خواستی
برآورد پیر دلاور زبان :
که‌ای‌حلقه درگوش‌حکمت‌جهان،
به قول دروغی‌که سلطان بمرد ،
نمردی و بیچاره‌یی جان ببرد

۱ـ **چشمارو** : حلوایی‌که برای رفع چشم‌زخم ازکسی میپزند و با تشریفاتی خاص آنرا آماده می‌سازند.

۲ـ **بام‌پنجه‌گز:** بام به‌بلندی‌پنجاه‌ذرع .

۳ـ **ترکان:** نگهبانان ترك، دژخیمان ترك.

۴ـ **آهخته‌تیغ:** ازنیام‌برکشیده ، شمشیر برهنه .

ملك زین‌حکایت چنان‌بر شکفت، که‌جرمش ببخشود وچیزی‌نگفت
وزینجانب افتان وخیزان جوان، همی رفت بیچاره هرسو دوان
یکی‌گفتش از چارسوی قصاص: چه کردی؟که آمدبه‌جانت‌خلاص؟
بگوشش مرو گفت:کای‌هوشمند، به دانگی همی جان رهیدم ز بند
یکی تخم درخاك از آن مینهد، که روز فروماندگی بر دهد
جوی[۱] باز دارد بلایی درشت عصایی[۲] شنیدی که عوجی بکشت
حدیث‌درست آخراز مصطفی‌است که بخشایش و خیر، دفع‌بلاست
عدو را نبینی در این بقعه پای ، که بوبکر سعداست‌کشورخدای
بگیر، ای‌جهانی به‌روی توشاد ، جهانی ، که شادی به روی توباد
کس‌از کس به‌دور تو باری نبرد گلی در چمن جور خاری نبرد
تویی سایهٔ لطف حق بر زمین، پیمبر صفت رحمة‌العالمین[۳]
ترا قدر اگر کس نداند چه‌غم؟ شب قدر[۴] را می ندانند هم

حکایت(۲۵)

کسی‌دیدصحرای[۵]محشر به‌خواب، مس تفته[۶] روی زمین ز آفتاب

۱- **جوی‌بازدارد...** : اشاره به‌حدیث‌نبوی «الصدقه تدفع‌البلاء» داردکه در بیت بعدی ترجمه‌آن‌آمده‌است.

۲- **عصایی‌شنیدی...** : مراد عصای موسی است‌که میگویند برساق‌عوج‌بن‌عنق زد و اورا هلاك کرد (عوج‌بن‌عنق یکی ازکافران زمان موسی بود و ازجهت درازی‌قد، به‌اومثل میزنند). برحسب سفر تثنیه و سفر اعداد تورات، عوج شهریاری بوده‌که اسرائیلیان را به‌مملکت خویش راه نمیداده است لکن سرانجام شکست یافته و شش شهر از قلمرو حکومتش میان چند سبط بنی‌اسرائیل تقسیم شده است . (در تورات عصا منسوب به‌هارون است).

۳- **رحمة‌العالمین:** اشاره‌است به‌آیهٔ مبارکه ۱۰۶ از سورهٔ انبیاء (وما ارسلناك‌الا رحمة‌للعالمین) از این آیه رسالت پیغمبر اکرم برحمهٔ جهانیان استفاده می‌شود.

۴- **شب‌قدر:** یکی از شبهای ماه رمضان است‌که‌سورهٔ مبارکه «قدر» دربارهٔآن‌نازل شده و به موجب آیه سوم آن «شب‌قدر» بهتر از هزارماه است. شب‌قدر درمیان اهل بابل‌هم عنوان و ارزشی داشته است (رك - اعلام قرآن، مقالهٔ رمضان).

۵- **صحرای‌محشر:** گذشته ازوصفی‌که درقرآن مجید ونهج‌البلاغه و احادیث‌نبوی

⇐

همی بر فلك شد ز مردم خروش		دماغ[1] از تبش می‌بر آمدبه‌جوش
یکی‌شخص‌ازاین‌جمله درسایه‌ای[2]،		به‌گردن بر از خلد پیرایه‌ای
بپرسید: کای مجلس‌آرای مرد ،		که بود اندرین مجلست پایمرد ؟
رزی داشتم بر در خانه، گفت،		به سایه درش نیکمردی بخفت
درین‌وقت نومیدی‌آن‌مرد‌راست،		گناهم ز دادار داور بخواست:
که یارب برین بنده بخشایشی،		کزو دیده‌ام وقتی آسایشی
چه‌گفتم، چوحل‌کردم این‌رازرا		بشارت خداوند شیراز را،
که جمهور در سایه همتش،		مقیمند و بر سفرهٔ نعمتش
درختیست مرد کرم بار دار		وزو بگذری هیزم کوهسار
حطب[3] را اگر تیشه برپی زنند،		درخت برومند را کی زنند ؟
بسی پایدار ای درخت هنر،		که هم میوه‌داری و هم سایه‌ور
بگفتیم در باب احسان بسی،		ولیکن نه شرط است با هرکسی
بخورمردم آزار را خون و مال،		که از مرغ بد، کنده به پر وبال
یکی‌را که باخواجهٔ تست‌جنگ،		به‌دستش‌چرامیدهی‌چوب‌وسنگ؟
برانداز بیخی که خار آورد		درختی بپرور که بار آورد
کسی را بده پایهٔ مهتران ،		که برکهتران سر ندارد گران
مبخشای بر هرکجا ظالمیست،		که رحمت برو جور برعالمیست

۱- **دماغ‌از تبش...** : اشاره دارد به‌آیه ۲ از سورهٔ حج «تری‌الناس سکاری وماهم بسکاری و لکن عذاب‌الله لشدید» مردم‌را درروزمحشر مست‌میبینی باآنکه مست نیستند، بلکه سختی عذاب خداست‌که آنان را بدان‌حالت درآورده است. مراد این است‌که مغزها ازتاب وحرارت صحرای‌محشر به‌جوش میآید .

۲- **درسایه‌ای:** اشاره دارد به‌آیهٔ ۳۰ از سورهٔ واقعه «وظل‌ممدود».

۳- **حطب:** هیزم.

⇐

ازوضع محشرآمده، رسالهٔ «غفران ابوالعلاء معری» مبتنی بر تجسم انتقادی صحرای‌محشر است و میتوان‌گفت ابوالعلاء بر «دانته» و نویسندگان‌دیگر در این باب سبقت داشته.

۶- **مس‌تفته:** اشاره دارد به‌آیه ۳۵ از سوره «رحمن» «یرسل علیکما شواظ من‌نار و نحاس فلاتنتصر ان» ترجمه : «برشما جن و انس پاره‌ای از آتش و مس‌گداخته فرستاده میشود و ازشما جانبداری ومددکاری نمیشود».

جهانسوز را کشته بهتر چراغ / یکی‌به، در آتش که خلقی به‌داغ
جفاپیشگان را بده سر به باد / ستم بر ستم‌پیشه عدلست و داد

حکایت(۲۶)

شنیدم که مردی غم خانه‌خورد ، / که زنبور بر سقف او لانه کرد
زنش گفت‌ازاینان‌چه‌خواهی؟مکن، / که مسکین پریشان شود از وطن
بشد مرد دانا پس کار خویش / گرفتند یك روز زن را به نیش
زن بیخرد بر در و بام و کوی ، / همی کرد فریاد و میگفت شوی:
مکن روی بر مردم ای‌زن ترش، / توگفتی: که زنبور مسکین‌مکش
کسی با بدان نیکوی چون کند ، / بدان را[۱] تحمل بد افزون کند
چو اندر[۲] سری بینی آزار خلق، / به شمشیر تیزش بیازار حلق
سگ آخر که‌باشد که‌خوانش‌نهند! / بفرمای تا استخوانش دهند
چه‌نیکو زده‌است این مثل‌پیرده: / ستور[۳] لگد زن ، گرانبار به
اگر نیکمردی[۴] نماید عسس، / نیارد به شب خفتن از دزد کس
نی و نیزه در حلقهٔ کارزار ، / بقیمتر از نیشکر صد هزار
نه هرکس سزاوارباشد به مال : / یکی مال خواهد یکی گوشمال
چو گربه‌نوازی ، کبوتر برد / چو[۵] فربه کنی گرگ، یوسف درد
بنایی‌که محکم ندارد اساس، / بلندش مکن ورکنی ، زوهراس[۶]

۱- **بدان‌را تحمل بدافزون‌کند:** بردباری در مقابل بدان مایه جسارت آنان و افزودن بدکاری آنان خواهدشد. نظیر از متنبی «ان انت اکرمت‌اللئیم تمردا».

۲- **چو اندر سری ... :** در این بیت میان «خلق» و «حلق» جناس خط رعایت شده است.

۳- **ستور:** در متن «علی‌یف» «کهاسب» ضبط‌شده .

۴- **اگر نیك‌مردی نماید عسس :** اگرعسس (پاسبان شبگرد) از خود نیکی و نیکمردی نشان دهد دزدان جسور میشوند و مردم ازبیم آنان قدرت خفتن ندارند . عسس‌در عربی جمع است و مفرد آن «عاس باتشدیدسین» است، درعربی مفردآن‌کمتر به‌کارمیرود و در فارسی عسس درمعنی مفرد می‌آید.

۵- **چوفربه‌کنی‌گرگ یوسف‌درد :** اشاره دارد به داستان گرگ ویوسف که در آیهٔ ۱۷ از سورهٔ یوسف آمده است.

۶- **هراس:** فعل امر از مصدر هراسیدن.

چه‌خوش گفت‌بهرام[1]صحرانشین، چو یکران[2] توسن زدش برزمین:
دگر اسبی[3] ازگله باید گرفت ، که‌گر سرکشد ، باز شاید گرفت
ببند ای پسر، دجله در آبکاست[4]، که‌سودی‌ندارد‌چوسیلاب خاست
چو گرگ خبیث آمدت در کمند، بکش ، ورنه دل‌بر کن ازگوسفند
ز ابلیس[5] هرگز نیاید سجود نه از بدگهر نیکی آید وجود
بداندیش را جاه و فرصت مده عدو در چه و دیو در شیشه[6] به
مگو: شایداین‌مار کشتن به‌چوب چو سرزیرسنگ تودارد، بکوب
قلمزن[7] که بدکرد با زیر دست، قلم بهتر او را به شمشیر ، دست
مدبر که قانون بد مینهد ، ترا می‌برد تا به دوزخ دهد
مگو ملك را این‌مدبر[8] بس است مدبرمخوانش‌که مدبر[9]کس‌است
سعید[10] آورد قول سعدی بجای که‌تدبیر ملك است و تدبیرورای

۱ـ **بهرام‌صحرانشین:** مراد بهرام‌گور است‌که در بادیه تربیت‌شدو«نعمان‌بن‌منذر» اورا پرورد . بهرام در پهلوی «وسرام» بوده و پنج تن از شاهان ساسانی بهرام نام دارند و بهرام‌گور بهرام پنجم است .

۲ـ **یکران:** اسبی است دارای رنگی میان‌زرد وبور و همچنین بر اسبی‌که یك پای خودرا‌کوتاهتر ازپای‌دیگر گذارد اطلاق میشود .

۳ـ **دگر اسب... :** مراد بیت اینست‌که باید اسب‌دیگری انتخاب‌کردکه بتوان از سرکشیش مانع شد.

۴ـ **آبکاست:** کاستن آب ، کم‌شدن‌آب.

۵ـ **ازابلیس‌هرگز نیایدسجود:** اشاره دارد به خودداری ابلیس ازسجده‌کردن برحضرت‌آدم‌که‌کرارا در قرآن‌مجیدآمده‌است.

۶ـ **دیودرشیشه به:** اشاره دارد به افسانه‌های‌قدیم‌که جادوگران دیوهارا درشیشه میکرده‌اند .

۷ـ **قلمزن:** در اینجا تقریباً معادل با «کارمند» به‌کاررفته و اعم از وزیر و دبیر و کاتب است . درمصراع‌دوم قلم به‌معنی قطع‌شده استعمال‌گردیده‌است ودرزبان‌معمول میگوییم دست را قلم‌کرده‌اند .

۸ـ **مدبر:** در اصطلاح سیاست قدیم ، اداره‌کننده‌کشور یا استان یا شهرستان است. با این اصطلاح اولین‌بار درکتاب «آراء اهل‌المدینة‌الفاضلة» تصنیف‌گرانبهای‌ابو نصرفارابی برمیخوردیم .

۹ـ **مدبر:** (اسم‌فاعل ازادبار): بدبخت . با مدبر شبه اشتقاق دارد . مراد اینست مدبری‌که ترا براه بد ببرد شخصی است بدبخت .

۱۰ـ **سعید:** نیکبخت، با سعدی نوعی اشتقاق‌وجناس دارد.

باب سوم

در عشق و مستی و شور

خوشا وقت شوریدگان غمش[1]، … اگر زخم بینند و گر مرهمش
گدایانی از پادشاهی نفور[2]، … به امیدش اندر گدایی صبور
دمادم شراب الم درکشند … وگر تلخ بینند، دم در کشند[3]
بلای خمار است[4] درعیش مل … سلحدار خاراست با شاه گل
نه‌تلخ، است‌صبری که بریاد اوست … که تلخی شکرباشد از دست دوست

۱ـ **غمش :** ضمیرمتصل‌شین ، راجع‌است به‌خدا که منتهای فکر و مبدأ کمال و جمال ونخستین‌انگیزه شوق‌ووجد عرفانی‌است و مراد از «غم» سرآغازحالت و جداست که سالك‌در مقام‌طلب برمیآید و مطلوب‌را دورازخود میپندارد . امادرپایان طلب‌درمییابد که آنچه خود داشت‌زبیگانه تمنامیکرد .

۲ـ **نفور** (بافتح‌اول) : رمنده ، گریزنده درنسخه‌علی‌بف «گدایان‌ازپادشاهان‌نفور» ضبط شده .

۳ـ **دم‌درکشند :** خاموش‌شوند و رضا به‌داده دهند .

۲ـ **بلای خماراست درعیش‌مل...** : مرادبیت این‌است که‌درجهان‌عشق، اضداد ملازم و حافظ یکدیگرند ، چنانکه خمارلازمه عیش‌ومیگساری است و گل‌را که‌چون شاه‌است خار، سلاح‌داری‌میکند و ازتعرض‌مصونش میداردهمچنین المفراق‌لازمه‌نشاط وصال‌است و به‌آن ارج‌وقیمت میبخشد. مل(باضم‌اول،همریشه‌با «می»ازهندی‌باستانی):شراب انگور .

ملامت[1] کشانند مستان یار
سبکتر برد اشتر مست، بار
اسیرش نخواهد رهایی زبند
شکارش نجوید خلاص از کمند
سلاطین[2] عزلت گدایان حی،
منازل شناسان گم کرده پی
به سروقتشان خلق،ره کی برند ؟
که چون آب حیوان بظلمت‌درند
چو بیت‌المقدس[3] درون پرقباب[4]
رها کرده دیوار بیرون خراب
چو پروانه آتش به خود در زنند
نه چون کرم پیله به خود برتنند
دلارام دربر ، دلارام جوی،
لب از تشنگی خشك برطرف جوی
نگویم که بر آب قادر نیند ،
که بر شاطی[5] نیل مستسقیند[6]

۱- **ملامت کشانندمستان یار** : مراد این‌است که قبول ملامت درراه‌عشق، ازخصال عارفان‌است که ازلوم‌لائم نمیهراسند (لایخافون‌لومةلائم).

۲- **سلاطین‌عزلت گدایان‌حی** ... سلاطین‌عزلت ، درویشان گوشه‌نشینندومراداز «حی» خدای‌حی‌قیوم است و مصراع اشاره داردبه‌آیه۱۵ ازسورهٔ فاطر (انتم‌الفقراءالی‌الله)، بعضی پنداشته‌اندکه «حی» دراینجا بمعنی «قبیله» است . دراین‌صورت ، معنی‌مصراع‌چنین میشود : درویشان گوشه‌نشین از نظر قبیله و عامه‌مردم گدایان مینمایند ، باآنکه درعزلت وخلوت برای‌خویش اورنگ شاهی‌میآرایند .

درنسخه فروغی «هی»ضبط‌شده ، گرچه ازنظرقافیه درست‌تر مینماید ، ازجهت معنی ناتمام‌است .

۳- **بیت‌المقدس** : معبدیهود است‌که بنای‌آن بدست «داود» آغازگردید و بدست «سلیمان» انجام‌پذیرفت و چندبار بوسیلهٔ جنگجویان رومی ویران‌شد و هماکنون درشهر اورشلیم موردتوجه یهود ومسیحیان ومسلمانان است‌وتاسال اول‌هجرت مسلمانان بسوی‌همین معبد نماز میگزاردند .

۴- **قباب** (باکسراول) : جمع‌قبه . دربیت‌المقدس قبه‌های متعدد برپااست ، مراداز دیواربیرون ، دیوارندبه‌است‌که درپای‌آن ، یهوددرمواقعی خاص میگریند درنسخه «علی‌یف» بجای«قباب» آفتاب ضبط‌شده .

۵- **شاطی** (مخفف‌شاطئی) : جمع‌آن شواطی‌کنار و ساحل .

۶- **مستسقی** : طالب‌آب‌فراوان و مبتلی بمرض استسقاء . مراداین‌است‌که عارفان با بهره‌یی‌که ازفیوض‌الهی دارند ، هردم‌عطش بیشتری برای‌درك‌فیض‌نامتناهی درخود احساس میکنند و باآنکه دلارام درکنار آنهااست ، ازطلب‌دلارام بازنمیشینند . مولوی‌فرماید :

گفت من مستسقیم آبم کشد
گرچه میدانم همین آبم کشد

تراعشق‌همچون خودی‌ز آب وگل، ربایـد همی صبر و آرام دل
به بیداریش فتنه برخد[1] و خال به خواب اندرش پایبند خیال
به صدقش چنان سرنهی در قدم، کـه بینی جهان بـا وجودش عدم
چو در چشم شاهد نیاید زرت ، زر و خاك یکسان نمایـد بـرت
دگر باکست بر نیاید نفس ، کـه با او نماند دگر جای کس
توگویی[2] به‌چشم اندرش‌منزل است وگر دیده برهم نهی در دل است
نه اندیشه از کس که رسوا شوی نه قوت ، که ازوی شکیبا شوی
گرت جان بخواهد، به لب برنهی ورت تیغ برسر نهد ، سرنهی
چوعشقی که بنیاد آن بر هواست، چنین فتنه‌انگیز و فـرمانـرواست ،
عجب داری از سالکان طریق ، کـه باشند در بحر معنی غـریق !
به سودای جانان زجان مشتغل[3] به ذکـر حبیب از جهان مشتغل
به یاد حق از خلق بگریخته چنان مست[4] ساقی که می ریخته
نشاید به دارو دوا کـردشان کـه‌کس مطلع نیست بـر دردشان
«الست[5]»ازازل همچنانشان به‌گوش به فریاد « قالوابلی » در خروش

۱ـ **خد** (لفظعربی) : رخسار ، گونه . جمع آن ، خدود . شیخ‌اجل عشق الهی را میخواهد باعشق مجازی مقایسه کند و ناظراست به‌عقاید نوافلاطونیان درباره‌عشق . (رك‌تاریخ مختصر فلسفه تألیف نگارنده) .

۲ـ **توگویی به‌چشم اندرش‌منزل است** :ضمیرشین مضاف‌الیه‌است‌برای «منزل».

۳ـ **زجان‌مشتغل:** ازجان منصرف‌هستند وبه‌آن‌توجهی ندارند و تنها نظاره‌آنان به جانان است . درنسخه «علی‌یف» مشتغل آخربیت «منفعل» ضبطشده .

۴ـ **چنان‌مست‌ساقی که‌می ریخته** : چنان‌شیفته ساقی‌اند که‌به‌می‌عنایتی‌ندارند واز آن‌درمیگذرند . آنچه ازنظرما غایت‌وهدف تلقی‌میشود درنزد سالکان عارف ، وسیله‌یی بیش نیست و آنان‌بانیروی‌عشق ، خودمقصود را خواهانند . ساقی‌کنایه ازفیاض‌مطلق ، ذات‌فیض بخش پروردگار است .

۵ـ **الست** : اشاره‌است به‌آیه ۱۷۲ ازسوره اعراف « قال‌الست‌بربکم قالوا بلی ». خداوند ذریه‌آدم‌راگرفت وآنان‌رابرخودشان گواه‌ساخت وازایشان پرسید آیامن‌پروردگار شما نیستم ؟ آنان‌گفتند : آری، هستی . برمبنای این‌آیه قرآنی ، عرفا به «عالم‌الست» و «عالم ذر»یعنی‌جهانی‌پیش‌از این‌جهان‌مادی‌قائل‌شده‌اند ومبنای‌حکمت‌افلاطونی نیز برمثالهاست وبه‌همین جهت افلاطون‌علم‌را «تذکر» میداند .

گروهی عمل‌دار[1] عزلت نشین ، قـدمهای خاکی ، دم آتشین ،
به‌یك نعره ، کوهی زجا برکنند به‌یك ناله ، شهری بهم برزنند
چو بادند پنهان و چالاك پوی چو سنگند[2] خاموش و تسبیح‌گوی
سحرها بگریند چندان که آب ، فروشوید ازدیده‌شان کحل[3] خواب
فرس کشته از بسکه‌شب رانده‌اند، سحرگه خروشان که وامانده‌اند
شب و روز در بحر سودا و سوز، ندانند ز آشفتگی شب ز روز
چنان‌فتنه[4] برحسن صورت[5] نگار ، که با حسن صورت ندارند کار
ندادند صاحبدلان دل بـه پوست وگر[6] ابلهی داد ، بی مغز ، اوست
می‌صرف[7]وحدت کسی نوش‌کرد، کـه دنیا و عقبی فراموش کـرد

حکایت (۱)

شنیدم که وقتی گدا زاده‌یی ، نظر داشت بـا پادشاه زاده‌یی
همی رفت و میپخت سودای خام، خیالش فـرو بـرده دندان به‌کام
ز میدانش خالی نبودی چو میل[8]، همه وقت پهلوی اسبش چوپیل

۱- **عمل‌دار** : دارای‌تصرف‌ولایت .

۲- **چوسنگندخاموش‌وتسبیح‌گوی** : مصراع اشاره دارد به‌آیه ۴۳ ازسوره اسراء: «وان‌من‌شیی‌ءالا یسبح‌بحمده‌ولکن‌لا تفقهون تسبیحهم»-ترجمه. «هیچ‌چیزوجود نداردمگر آنکه‌به‌حمدخدا تسبیح‌گوی‌است ولی‌شما تسبیحش را درنمییابید».

۳- **کحل** : (باضم‌اول) : سرمه .

۴- **فتنه** : مفتون،شیدا .

۵- **صورت‌نگار**: صفت‌الهی‌است، مقتبس‌ازآیات‌قرآنی «وصورکم‌فاحسن‌صورکم». آیه۶۸ازسوره‌غافر «هوالذی‌یصورکم‌فی‌الارحام کیف‌یشاء». آیه۶ازسوره آل‌عمران

۶- **وگرابلهی** : بنابرضبط فروغی «اگرابلهی‌داد بی‌مغز گوست» یعنی ابلهی که دل‌بصورت ظاهر بسپارد هم‌چون‌کوس ، میان‌تهی و بی‌مغزاست .

۷- **می‌صرف** : شراب‌خالص‌وبی‌غش . مراداین‌است که‌توحید کامل‌درفراموش‌کردن دنیاوعقبی‌ودل‌سپردن به‌معشوق‌واقعی یعنی به‌ذات‌خداست .

۸- **میل** : دراینجا نشانه‌یی که درمیدان چوگان‌بازی برای‌تعیین‌مسافات نصب‌کنند مراد ازبیت‌اینست : گدازاده‌ملازم شه‌زاده‌بود ومیدان اوراخالی نمیگذاشت ، چنانکه‌دربازی چوگان ، میل،ملازم‌میدان و دربازی‌شطرنج‌اسب همپهلوی فیل‌است .

دلش خون‌شد و راز در دل بماند ، ولی پایش از گریه در گل بماند
رقیبان خبر یـافتندش ز درد دگـر باره گفتندش : اینجا مگرد
دمی‌رفت و یاد آمدش روی دوست دگر خیمه زد بر سر کوی دوست
غلامی شکستش‌سرو دست و پای ، که باری نگفتت : که‌اینجا[1] مپای؟
دگر رفت و صبر و قرارش نبود شکیبایـی از روی یارش نبود
مگس‌وارش از پیش شکر به‌جور، بـراندندی و بـازگشتی به فور
کسی‌گفتش: ای‌شوخ‌دیوانه‌رنگ ، عجب‌صبرداری تو برچوب و سنگ
بگفت:این جفا برمن ازدست‌اوست نه‌شرط است نالیدن ازدست دوست
من اینك دم دوستی میزنم، گراو دوست دارد ، وگر دشمنم
زمن صبر ، بی او توقع مدار ، کـه با او هـم امکان ندارد قـرار
نه نیروی صبرم نه جای ستیز نـه امکان بـودن نـه‌پای گریـز
مگو : زین در بارگه سر بتاب وگر سر چو میخم نهد در طناب
نه‌پروانه[2] جان داده درپای‌دوست، به از زنده در کنج تاریك اوست ؟
بگفت[3]:ارخوری‌زخم‌چوگان اوی؟ بگفتا : به پایش درافتم چوگوی
بگفتا : سرت گر ببرد به‌تیغ ؟ بگفت : اینقدر نبود از وی دریغ
مرا خود ز سر نیست چندان خبر، کـه تاج است بر تارکم یا تبر[4]
مکن با من ناشکیبا عتیب[5] که در عشق ، صورت نبندد شکیب

۱ـ **اینجا** : درنسخه «علی‌یف» «ایدر» ضبط‌شده .

۲ـ **نه‌پروانه جان‌داد** ... آیا چنین نیست که پروانه درراه‌شمع‌جان داده‌است . درنسخه«علی‌یف» این‌بیت چنین‌ضبط‌شده «نه‌پروانه‌جان‌داددرپای‌دوست ـ که‌او زنده درکنج تاریك‌اوست » .

۳ـ **بگفت‌ارخوری** ... دراین بیت صنعت «مناظره» به‌نظرمیرسد .

۴ـ **که‌تاج‌است‌بر‌تارکم‌یاتبر** : ناظر است به‌شعر منسوب‌به‌امام‌حسین(ع) .

« ولو قطعتنی فی‌الحب اربا لما حن‌الفؤادالی‌سواکـا »

« اگر درراه عشق اندامهای مرا پاره‌پاره کنید ، دل‌به‌دیگری جزتومیل نخواهدکرد » ، زکریای پیغمبر رادرمیان درخت‌باتبر کشتند ، ودم‌بر نیاورد .

۵ـ **عتیب** : صورت‌ممال شده«عتاب» .

چو یعقوبم[۱] ار دیده گردد سپید ، نبرم ز دیدار یوسف امید
یکی‌را که سر ، خوش بود بایکی، نیازارد از وی به‌هر اندکی
رکابش ببوسید روزی جوان ، برآشفت و برتافت از وی عنان
بخندید و گفتا : عنان برمپیچ ، که سلطان عنان برنپیچد زهیج[۲]
مرا باوجود تو هستی نماند به یاد توام خود پرستی نماند
گرم جرم بینی ، مکن عیب من تویی[۳] سر برآورده از جیب من
بدان زهره[۴]دستت[۵] زدم در رکاب ، که خود را نیاوردم اندر حساب
کشیدم قلم بر سر نام خویش نهادم قدم بر سر کام خویش
مرا خود کشد تیر آن چشم مست، چه‌حاجت‌که آری به‌شمشیر دست؟
توآتش[۶] به نی در زن و درگذر که نه خشك در بیشه ماند ، نه‌تر

حکایت (۲)

شنیدم که برلحن خنیاگری[۷] ، به رقص اندرآمد پری پیکری ،

۱- **چو یعقوبم ار دیده** ... ترجمه‌آیه۸۴از‌سوره «یوسف» است « وابیضت‌عیناه من‌الحزن وهو کظیم» «دوچشم یعقوب‌ازاندوه سفیدشد و خشم خودهماره فرومیخورد .»

۲- **زهیچ** : ازمعدوم .

۳- **تویی** ... مرادانیست‌که عاشق برای‌خود شخصیتی جدااز معشوق تصورنمی‌کند وخودرا همان‌معشوق می‌داندکه سرازگریبان عاشق بیرون آورده‌است .

۴- **زهره** : دراینجاجرأت. قدما میپنداشتندکه‌جای‌عقل‌ما مغزاست‌وجای قوهٔشهویهٔ، شکم‌وجای‌قوهٔ غضبیه ، جگروزهره‌است .

۵- **دستت** : ضمیر «ت» مضاف‌الیه‌است برای «رکاب» .

۶- **توآتش** : مرادانیست که معشوق باآتش‌عشق خود سراسر اعضای عاشق را می‌سوزاند چنانکه اگردرقصب و نی‌آتش‌زنند همهٔگیاهان و درختان بیشه ، اعم ازخشك‌وتر خواهد سوخت .

۷- **خنیاگر** : مرکب از «خنیا» به‌معنی سرود و نغمه‌و«گر» اداةاتصاف : مطرب و سازنده و سرود خواننده . خنیا درپهلوی «هونواك» بوده‌است به‌معنی خوش‌آواز . گاهی درخنیاگر جای «نون» و «یا» راعوض کرده‌اند و شاید قلب‌ازباب تصحیف بوده است.دور نیست‌که «غنا» ازهمین‌ریشه‌باشد .

ز دلهای شوریده پیرامنش ، گرفت آتش شمع در دامنش
پراکنده خاطر شد و خشمناك یکی گفتش از دوستداران : چه‌باك!
ترا آتش ای دوست دامن بسوخت مرا خود به‌یکبار خرمن بسوخت
اگر یاری ، از خویشتن دم مزن ، که شرك[۱] است بایار و با خویشتن

حکایت(۳)

چنین دارم از پیر داننده یاد ، که شوریده‌یی[۲] سر به صحرا نهاد
پدر در فراقش نخورد و نخفت پسر را ملامت بکردند و گفت :
از آنگه که‌یارم کس خویش‌خواند ، دگر با کسم آشنایی نماند
به‌حقش که تا حق جمالم[۳] نمود ، دگر هرچه دیدم خیالم نمود
شنیدم که روی از خلایق بتافت که‌گم کردهٔ خویش را باز یافت
پراکندگانند زیر فلك ، که هم ددتوان خواندشان هم ملك
ز یاد[۴] ملك چون ملك نارمند شب و روز چون دد ز مردم رمند
قوی[۵] بازوانند کوتاه دست ، خردمند شیدا و هشیار مست

۱ــ **شرك :** شریك‌آوردن برای‌خدا . دراینجا مراد ازشرك‌آن است‌که هرگاه‌کسی رضای خودراجزرضای محبوب درنظر گیرد و برای‌خود دربرابر معشوق‌به‌تشخصی قائل‌شود، برخلاف‌راه توحیدرفته‌وبه‌شرك گراییده‌است .

۲ــ **شوریده :** دراصطلاح عرفان‌کسی‌است‌که یکباره نورحق دردل اوجلوه‌گرشود وازخودبیخودگردد ، دنیابگذارد و درطلب معشوق‌راه بسپارد .

۳ــ **جمالم:** ضمیر«م» مفعول باواسطه است برای فعل‌نمود مرادبیت‌اینست : قسم‌بحق خدااز هنگامی که‌ذات حق‌جمال خودرا بمن‌نمود ، دیگر موجودات درنظرمن حقیقتی‌تلقی نشد و همه‌را صورتهای خیالی دیدم .

۴ــ **ز یادملك‌چون‌ملك‌نارمند** .. نارمند : ناآرامند . معنی بیت چنین است : ازیادخدای خالق‌که پادشاه جهان است مراد آنکه ازیاد خداکه شاه‌شاهان است هرگز آرام ندارند و مانند فرشتگان همیشه درتسبیح اویند اما ازمردم میگریزند چنانکه دد از خلق گریزان است .

۵ــ **قوی‌بازوانند** ... باآنکه‌دارای قدرت‌تصرفند دستشان ازآزار خلق‌کوتاه‌است. بطورکلی عارفان دارای صفاتی بظاهر متضاد هستندوازاین‌جهت تشبه‌کرده‌اند بخدای‌متعال که‌دارای‌صفات‌جمال وجلال است هم‌رحمان‌است وهم‌قهار .

گه آسوده در گوشه‌یی خرقه‌دوز گه آشفته در مجلسی ، خرقه سوز[۱]
نه سودای خردشان نه‌پروای کس نه درکنج تـوحیدشان جای کس
پریشنده[۲] عقل و پراکنده هوش ز قـول نصحیتگر ، آگنده گوش
به‌دریا نخواهـد شدن بط غریق سمندر[۳] چه‌داند عذاب الحریق[۴]
تهی دست ، مردان پـر حوصله[۵]، بیابان نوردان بی‌قافله ،

۱- **خرقه‌سوز** : خرقه سوختن رسمی‌است که‌درویشان درهنگام جذبه انجام‌میدهند وغالباً اینگونه‌کار درمجالس‌شوروحال‌صورت میپذیرد. گویی خرقه‌سوزی‌نشان‌کمال‌فداکاری وازخودگذشتگی است که‌حتی عارف ازخرقه‌خود درمیگذرد و بهشکرانه نعمتی که حاصل کرده‌است خرقه‌خودرامیسوزاند . خواجه‌حافظ گوید :

خرقه ازسر بهدرآورد و بهشکرانه‌بسوخت ماجرا کم‌کن‌وبازآ ، که مرامردم چشم

۲- **پریشنده‌عقل** ... سالکان‌حق بانصیحت یاملامت‌ازراه‌خود بازنمیگردند وگوش استماع ندارند .

۳- **سمندر** . مخفف سالاماندر Salamandre مرغ افسانه‌یی‌که بهزعم یونانیان درآتش زیست‌میکند و درآتش تخم‌میگذارد و آنرا بهصورت مرغی‌که سرخودرا برگردانده است و شعله ازدهان‌بیرون میدهد نقش‌میکنند ، زبان‌این‌جانور مانند نیزه‌یی ازدهان بیرون میآید و برفرازکوره‌یی‌که صبر نامیده میشودقرارداردِ اما «سالاماندر» ازلحاظ علمی ازجمله ذوحیاتین (دوزیستیان)خشکی‌است که چهارپادارد وقدآن‌به۲۵سانتیمتر میرسد و درزمینهای مرطوب و تاریك زندگی میکند وغذایش‌ازحشرات‌است . «فرانسوای‌اول» پادشاه‌فرانسه‌نقش خاتمش‌سمندرافسانه‌یی‌بود ودرزیرصورت‌سمندرنوشته‌شده‌بود: je Nourris et j'eteint (من غذامیدهم و من‌خاموش میکنم) . بدن سمندر آبی حتی چشمانش این خصوصیت را دارد که اگر قسمتی ازآن کنده یا بریده شود درمدتی کم بحالت اول و در سلامت کامل بازمیگردد .

۴- **حریق** : عذاب‌الحریق‌اصطلاح قرآنی است و برعذاب دوزخ اطلاق میشود ،ولی دراینجامراد‌شکنجه درآتش‌است . ضمناً بایدتوجه داشت‌که آزمایش درآتش نوعی «اوردالی» بوده‌است‌که دربسیاری از داستانهای قدیم منعکس است .

۵- **حوصله** (بافتح‌ص) : چینه‌دان . مجازاً پرحوصله بودن و باحوصله‌بودن‌برحلم وبردباری داشتن اطلاق‌میشود .

عزیزان پوشیده از چشم خلق، نـه‌زنار[1] داران پوشیده دلـق ،

ندارند چشم از خلایق پسند کـه ایشان پسندیدهٔ حـق بسند[2]

پراز میوه و سایه‌ور چون رزند نه‌چون‌ما ، سیه‌کار ازرق برند[3]

به‌خود سرفروبرده همچون صدف نـه مانند دریا بـر آورده کـف

نه‌مردم[4]همین استخوانند و پوست نه‌هرصورتی جان و مغزی دروست

نه سلطان خریدار هر بنده‌ییست، نه[5] درزیر هر ژنده‌یی زنده‌ییست

اگر ژاله هر قطره‌یی در شدی ، چو خرمهره[6] بازار ازو پرشدی

چو غازی[7] به خود بر نبندند پای ، که محکم رود پای‌چوبین ز جای

۱ـ **زنار** : ازریشه یونانی گرفته شده و با Zone بمعنی منطقه و کمربند همریشه است . کمربندی‌بوده‌که مسیحیان ذمی به‌حکم مسلمانان بر کمر می‌بسته‌اند تاوضع اجتماعی آنان مشخص شود . درادب فارسی گاهی زناربر کستی «کشتی» زردشتیان نیز اطلاق شده است . درمتن علی‌یف ، کلمهٔ آخر بیت«خلق» بمعنی کهنه ضبط‌شده ، ولی‌کلمهٔ دلق‌برای‌وصف صوفیان مناسبتر است .

۲ـ **بسند** : برای‌آنها‌کافی‌است‌که درنظر حق‌پسندیده‌باشند . پسند بابسند جناس‌خط دارد . «پسند» مفعول‌است برای«ندارندچشم» .

۳ـ**ازرق‌بز** : مرکب ازدولفظ عربی است یکی ازرق مؤنث آن زرقاء بمعنی کبودو دیگر «بز» بافتح‌اول مخفف‌بز باتشدید زاء بمعنی جامه . جامه کبود ، شعار صوفیان بوده است . درمتن‌علی‌یف ازرق وزند‌ضبط‌شده که‌درست‌نیست .

۴ـ **نه‌مردم‌همین‌استخوانند . .** دراین‌بیت و بیتهای‌بعدی کلمهٔ «نه» برای‌سلب عموم به‌کاررفته‌است یعنی‌عمومیت‌ندارد‌که هراستخوان و پوستی‌مردم‌باشد .

۵ـ **نه‌درزیر هر ژنده‌یی‌زنده‌ییست** : نه‌چنین است که‌درزیر هرجامهٔ کهنه که‌شعار صوفیان‌است ،دلی‌زنده جای‌گرفته‌باشد.

۶ـ **خرمهره** : مهرهٔ‌درشتی‌که بر گردن خران میاویزند . معنی‌بیت اینست کهاگر هر قطرهٔ ژاله ، به دری تبدیل می‌شد ، درّ در بازار فراوان می‌گـردد و هم قیمت با خرمهره می‌شد .

۷ـ **غازی** : جنگجو و شرکت کننده درجنگ ورسن‌باز : دراینجا معنی‌اخیر اراده

⟸

حریفان خلوت سرای الست ، به‌یك جرعه تا نفخهٔ[1] صور ، مست
به‌تیغ[2] ازغرض برنگیرند چنگ که پرهیز و عشق، آبگین است[3] و سنگ

حکایت(۴)

یکی شاهدی در سمرقند[4] داشت ، که گفتی به‌جای سمر[5]، قند داشت
جمالی گرو برده از آفتاب ، ز شوخیش بنیاد تقوی خراب
تعالی الله از حسن تا غایتی ، که پنداری از رحمتش آیتی
همی رفتی و دیده‌ها در پیش ، دل دوستان کرده جان بر خیش[6]
نظر کردی ایندوست در وی نهفت نگه‌کرد باری به‌تندی و گفت :
که ای خیره‌سر چند پویی پیم ندانی که من مرغ دامت نیم؟

۱- **نفخهٔ‌صور** : برحسب‌قصه‌های دینی ، رستاخیز قیامت‌بادمیدن اسرافیل درشیپوری که‌صور خوانده‌میشود آغازمیگردد ودرقرآن‌مجید هم ازنفخ‌صور نام‌برده‌شده‌است .

۲- **به‌تیغ ازغرض** ... ازمقصودی‌که دارند ، دست‌برنمیدارند هرچندکه به‌شمشیر تهدیدشوند زیرا احتیاط و پرهیز ، باعشق مخالفت دارد و چون عشق‌آید ، پرهیز ازمیان برخیزد چنانکه سنگ ، آبگینه را میشکند ، پرهیزم شکنندهٔ عشق‌است .

۳- **آبگینه** : ازلفظ‌پهلوی apakenak گرفته شده است .

۴- **سمرقند** : سمرقند یکی‌از شهرهای فعلی ازبکستان نزدیك‌بخارا است .

۵- **سمر** : داستان افسانه‌یی‌سمرقندباسمرقند «جناس‌مرفو»دارد . اگردراینجا«ثمر» گذارده‌شود ، بازمعنی درست‌است .

۶- **کرده‌جان‌بر خیش** : جان‌را فدایش میکردند .

⟸

شده‌است یعنی‌ما نندرسن‌بازا نندکه روی‌بند حرکت‌میکنند وپای‌بندجان خودنیستند ، ازاینرو آنهاراجان‌بازان‌هم مینامند . خواجه‌سلمان فرماید :

دررسنهای دوزلف کافرت‌پیچیده‌ام غازیم‌غازی بجان‌خویش بازی‌می‌کنم

روبهمرفته ، مرادجانبازی سالکان درراه‌حقیقت‌جویی‌است . **پای‌چوبین‌به‌ناگاه وسخت** ازجای‌بدرمیرود . مرادبیت اینست‌که‌عارفان‌بادیده شهود ،حقایق را درمییابند و **باسندلالهای** منطقی توجه‌ندارند ، مولانا جلال‌الدین بلخی فرماید : «**پای استدلالیان چوبین بود — پای چوبین سخت بی‌تمکین بود**» .

گرت بار دیگر ببینم به‌تیغ ، چـو دشمن ببرم سرت بیدریغ
کسی گفتش:اکنون سرخویش‌گیر، از این سهلتر مطلبی پیش گیر
نپندارم این کام حاصل کنی ، مبادا کـه جان درسر دل کنی
چو مفتون صادق ملامت شنید ، به درد از درون ناله‌یی‌برکشید[1]:
که بگذار تا زخم تیغ هلاك ، بغلتاندم لاشه در خـون و خاك
مگر پیش دشمن بگویند و دوست: که این کشتهٔ دست و شمشیر اوست
نمی‌بینم از خاك کویش گریز ، به بیداد ، گـو : آبرویم بـریـز
مرا توبه فرمایی ای خود پرست! تـرا توبه زین گفتن اولیتر است
ببخشای برمن که هرچ اوکند ، وگر قصد خون است ، نیکو کند
بسوزاندم هرشبی آتشش سحر زنده گردم به‌بوی خوشش
اگر میرم امروز در کوی دوست، قیامت زنم خیمه پهلوی دوست
مده تا توانی درین جنگ پشت ، که‌زنده‌است‌سعدی که عشقش‌بکشت
یکی تشنه میگفت و جان میسپرد ، خنك نیکمردی که در آب مـرد
بدو گفت نابالغی : کای عجب! چومردی[2]،چه سیراب، چه‌خشك‌لب
بگفتا نه آخر دهان تـر[3] کنم کـه تا جان شیرینش در سرکنم؟
فتد تشنه در آبدان عمیق ، که داند که سیراب میرد غریق
اگر عاشقی ، دامن او بگیر وگر گویدت : جان بده ، گو:بگیر
بهشت تن آسایی آنگه خوری ، کـه بـر دوزخ نیستی بگذری
دل تخم‌کاران بود رنج کش چو خرمن برآید بخسبند خویش

۱- **نابالغ** : نارسیده_راه‌طلب‌نپیموده .

۲- **چومردی‌چه‌سیراب ، چه‌خشك‌لب** : به‌قول خیام «دنیاپس‌مرگ ماچه‌دریا ، چه‌سراب » .

۳- **بگفتانه‌آخردهان‌ترکنم**.مردعاشق‌پیشه گفت : آخر نه‌اینست‌که‌من بایدجان شیرین در سرعشق اوبدهم ، پس‌بهتر آنست که همچون محتضران درآخرین نفس ، دهان‌با آب‌تر سازم . تشنه‌ازآن جهت‌خودرا درآبدان‌ژرف‌می افکند ، که می‌داند شخص غرقشده سیراب خواهد شد . منهم می‌خواهم غرق درآب عشق‌او شوم ، تادرحال سیراب بودن از محبت بمیرم .

درین مجلس آن کس به کامی رسید ، که[1] در دور آخر به‌جامی رسید

حکایت(۵)

چنین نقل دارم ز مردان راه ، فقیران منعم گدایان شاه ،
که پیری به دریوزه شد بامداد ، در مسجدی دید و آواز داد
یکی گفتنش : این خانهٔ خلق نیست که چیزی‌دهندت، به‌شوخی[2] مایست
بدو گفت: کاین خانهٔ کیست‌پس ، که بخشایشش نیست برحال کس؟
بگفتا خموش، این‌چه‌لفظ خطاست خداوند خانه ، خداوند ماست
نگه کرد قندیل[3] و محراب دید بسوز از جگر نعره‌یی برکشید:
که‌حیف است ازاینجا فراتر شدن دریغ است محروم از این در شدن
نرفتم به محرومی از هیچ کوی، چرا ازدر حق شوم ، زرد روی ؟
هم‌اینجاکنم دست خواهش دراز ، کـه دانم نگردم تهی دست باز
شنیدم که سالی مجاور نشست ، چو فریاد خواهان برآورده دست
شبی پای عمرش فروشد به گل ، طپیدن گـرفت از ضعیفیش دل
سحر برد شخصی چراغش به‌سر، رمق دید ازو چون چراغ سحر
همی گفت غلغل کنان از فرح : « فمن[4] دق‌باب‌الکریـم انفتح »
طلبکار باید صبور و حمول[5] که نشنیده‌ام کیمیاگر ملول

۱- **که‌در دور آخر به‌جامی رسید:** معمول‌مجلس باده گساری‌آن‌بوده کەساقی‌دور میزده و به‌نوبت حاضران را ساغرمیداده‌است .

۲- **به‌شوخی :** باتهور ، بابی‌شرمی .

۳- **قندیل :** (باکسراول) لفظمعرب به‌معنی چراغ و چراغدان (جمع‌آن قنادیل) ازریشه یونانی Kandhela : چراغی که از سقف‌آویزند.هم‌ریشه است‌با Chandelle (شمع) و Chandellier (شمعدان‌وچراغدان) درزبان‌فرانسه . قندیل نخست‌در کلیساها آویخته‌میشد و ازآنجا به‌معابد ادیان دیگر، راه‌یافته‌است .

۴- **«فمن‌دق‌باب‌الکریم‌انفتح»** : کسی‌که درخانهٔ‌بزرگواری‌را بکوبد ، براودر گشوده میگردد .

۵- **حمول:** (صیغهٔ‌مبالغه‌عربی) بسیاربردبار .

زرازبهرچیزی خریدن نکوست، چه‌خواهی[1] خریدن‌به‌ازنازدوست؟
گر از[2] دلبری دل‌به‌تنگ آیدت، دل غمگساری به چنگ آیدت
مبر تلخ عیشی ز روی ترش به آب دگر آتشش بازکش
ولی گر به خوبی ندارد نظیر، به اندك دل آزار، ترکش مگیر
توان از کسی دل بپرداختن، که دانی‌که بی او توان ساختن

حکایت (۶)

شنیدم‌که پیری شبی زنده داشت سحردست‌حاجت به‌حق‌برفراشت
یکی هاتف انداخت‌درگوش‌پیر: که‌بیحاصلی، رو سر خویش گیر
برین در، دعای تو مقبول نیست به خواری[3] برو یا بزاری بایست
شب‌دیگر از ذکروطاعت نخفت مریدی زحالش خبریافت، گفت:
چودیدی‌کزآن روی‌بستست در، به بیحاصلی سعی چندین مبر
به دیباچه بر، اشك یاقوت فام، به‌حسرت ببارید وگفت: ای‌همام،
به نومیدی آنگه بگردیدمی، ازین ره که راهی دگر دیدمی،
مپندار گر وی عنان برشکست، که من باز دارم زفتراك، دست
چوخواهنده‌محروم‌گشت‌ازدری، چه غم! گر شناسد در دیگری
شنیدم‌که راهم درین کوی‌نیست، ولی هیچ راه دگر روی نیست
درین بود سر بر زمین فدا، که گفتند در گوش جانش ندا:

۱- **چه‌خواهی...** : درنسخه‌علی‌یف: «نخواهی‌خریدن‌به ازیاددوست» .

۲- **گر ازدلبری دل‌بتنگ آیدت:** در این بیت و ابیات بعدی پس‌از آنکه شیخ اجل درباب عشق‌حقیقی سخن‌رانده واصل توحید ووحدت را لازم شناخته درباب‌عشق‌مجازی، عاشقان را تسلی داده است‌که اگر دلبری از دست برود ، غمگساری دیگر به‌چنگ خواهد آمد. پس زندگی را باروی ترش دلبر، ملول و تلخ مگردان وبرای‌کشتن آتش خشم‌اوآب لطف دیگری را جستجوکن. مگراینکه بی‌نظیر باشدکه درآن‌صورت ، اندك‌کدورت و آزار نباید موجب ترك دلدار شود. درنسخهٔ علی‌یف بجای «دگرغمگساری» «دلغمگساری» ضبط شده است .

۳- **به‌خواری‌برو، یابه‌زاری بایست:** مراد بیت اینست‌که: چه به‌خواری بروی وچه به‌زاری بایستی، دعای تو پذیرفتهٔ درگاه نیست .

قبول است اگرچه هنر نیستش، که جز ما پناهی دگر نیستش
یکی در نشابور[1] دانی چه گفت، چو فرزندش از فرض[2] خفتن بخفت؟
توقع مدار ای پسر گر کسی[3]، که بی‌سعی هرگز به جایی رسی[4]
سمیلان[5] چو بر می‌نگیرد[6] قدم، وجودیست بی منفعت چون عدم

۱- **نشابور:** یا نیشابور معرب آن نیسابور: یکی از شهرهای استان خراسان که بنای آنرا به شاپور ساسانی نسبت میدهند و تا دوره مغول جمعیت فراوان داشته ویکی از مدارس نظامیه در آن دایر بوده است ، آرامگاه حکیم عمر خیامی و شیخ فریدالدین‌عطار و محمد کمال‌الملك غفاری در آن شهر برپاست . در نسخهٔ علی‌یف این ابیات در پاورقی آمده است .

۲- **فرض‌خفتن:** نماز عشاء .

۳- **گر کسی:** یعنی اگر دارای شخصیت هستی .

۴- **که‌بی‌سعی‌هرگز بجایی‌رسی؟:** نظیر از شعرعرب

یا من یسامی‌العلی عفواً بلاتعب هیهات نیل‌العلی عفواً ولا تعبا
علیك بالجد انی لم اجد احداً حولی یصیب‌العلی من‌غیر مانصبا

ترجمه : «ای‌کسی‌که قصدبلندی‌مقام، بدون‌بذل کوشش و تحمل رنج‌داری، رسیدن به‌مقام‌بلند بدون‌کوشش‌ورنج بسی بعید است. ملازم کوشش باش زیرا من هیچکس را ندیده‌ام بی‌آنکه متحمل رنج شود بهره‌یی از مقام عالی بدست‌آورد.»

۵- **سمیلان:** صورت فارسی از لفظ عربی است مأخوذ از « اسملت عیناه » یعنی دو چشمش برکنده‌شد. «سمال» کسی است‌که چشم برکند. «سمیل» برحسب قیاس باید به‌معنی «مسمول» همچون جریح به‌معنی مجروح آمده‌باشد، لکن این معنی درکتب‌لغت عرب‌مضبوط نیست و «سمیل» درصورتیکه وصف «ثوب» باشد به‌معنی کهنه‌وفرسوده است .

درحاشیه بوستان چاپ‌هند چنین نوشته شده : «سمیلان به فتح یکم‌وکسردوم» آنچه مثل نوباوه‌هاکه هنگام درویدن‌کشت جو وغیره‌برآید و بار نیاورد و بی‌منفعت باشد.

۶- **برنگیرد قدم:** یعنی پای برندارد ، مراد آنکه نمیبالد و پا نمیگیرد . این قول مقنع نیست. در بوستان (چاپ تبریز بسال ۱۳۱۰) نیز بیت به همین طرز آمده و در حاشیه نوشته شده «سمیلان بقیه آب در ته‌حوض وغیره» این قول نیز درست به‌نظرنمیرسد،

⟸

طمع‌دار سود و بترس از زیان / که بی‌بهره باشند ، فارغ[۱] زبان

حکایت (۷)

شکایت‌کند[۲] نوعروسی جوان، / به پیری ز داماد نامهربان :
که مپسند چندین که با این‌پسر، / به تلخی رود روزگارم به سر
کسانیکه با ما در این منزلند، / نبینم که چون من پریشان دلند
زن و مرد با هم چنان دوستند، / که گویی دو مغز و یکی پوستند
ندیدم در این مدت ازشوی ، من / که باری بخندید در روی من
شنید این سخن پیر فرخنده فال، / سخندان بود مرد دیرینه سال
یکی پاسخش‌داد شیرین‌وخوش، / که گرخوبرویست بارش بکش
دریغ‌است روی از کسی تافتن، / که دیگر نشاید چنو یافتن
رضاده به فرمان حق بنده‌وار، / که چون او نبینی خداوندگار
چراسر کشی[۳]زان که‌گرسر کشد، / به حرف وجودت قلم درکشد؟
یکم‌روز[۴] بربنده‌یی دل بسوخت / که میگفت‌وفرماندهش میفروخت

۱- **فارغ‌زبان:** آنانکه همواره درفراغت زندگی میکنند .

۲- **شکایت کند** ... : نوعروسی پیش پیری از داماد (شوهرخود) شکایت‌کردکه شوهرمن مانند مردان دیگر نیست‌که‌درروی زن نظر و خنده‌کند .

۳- **چراسرکشی** ... : مراد بیت اینست : ازکسی که اگر بر تو سرکشی‌کند ، موجب نابودی وجودت می‌شود چرا سرمی‌کشی، بعبارت دیگر ازکسی‌که مایهٔ وجود وبقای تو است سرکشیدن خطا است، درنسخهٔ علی‌یف «چرا سیرگشی» ضبط شده است.

۴- **یکم‌روز:** ضمیر «میم» در عبارت «یکم روز» مضاف‌الیه است برای «دل» یعنی یك روز دلم بربنده‌یی سوخت.

زیرا درعربی بقیه آب‌حوض‌سمل وسمال است نه سمیل. در نسخه چاپ قریب، این‌بیت‌حذف شده است. آقای‌فرزان «سمیلان» راحدساً به«چوشملال» تصحیح کرده است وشملال درعربی شتر تند رواست، ولی هیچ یك از نسخ موجود ، این‌صورت را ندارد . تصور می‌شود مراد بیت چنین باشد: شخص چشم بر کنده‌که نتواند قدم از قدم بردارد، وجود بی‌منفعت است و وجود بی‌منفعت ، درحکم عدم می‌باشد .

ترا بنده از من به افتد بسی / مرا چون تو دیگر نیفتد کسی

حکایت (۸)

طبیبی پریچهره در مرو بود، / که در باغ دل قامتش سرو بود
نه از درد دلهای ریشش خبر / نه از چشم بیمار خویشش خبر
حکایت کند دردمندی غریب، / که خوش‌بودچندی سرم باطبیب
نمیخواستم تندرستی خویش / مبادا که ناید طبیبم بپیش
بسا عقل[1] زور آور چیر دست، / که سودای عشقش‌کند زیردست
چو سودا خرد را بمالید گوش، / نیارد دگر سر بر آورد هوش

حکایت (۹)

یکی پنجهٔ آهنین راست کرد، / که‌باشیر، زورآوری‌خواست‌کرد
چوشیرش بسرپنجه‌درخود کشید، / دگر زور در پنجهٔ خود ندید
یکی‌گفتش: آخرچه‌خسبی‌چوزن! / به سر پنجهٔ آهنینش بزن
شنیدم که‌مسکین در آن زیر گفت: / نشاید بدین پنجه با شیر گفت
چو بر عقل دانا شود عشق‌چیر، / همان پنجهٔ آهنین است و شیر
تو در پنجهٔ شیر مرد اوژنی[2] / چه سودت کند پنجهٔ آهنی!
چوعشق‌آمد، ازعقل‌دیگر مگوی، / که‌دردست‌چوگان‌اسیراست‌گوی

(حکایت۱۰)

میان دو عمزاده وصلت فتاد، / دو خورشید سیمای مهتر نژاد
یکی را بغایت خوش افتاده بود / دگر نافر[3] و سرکش افتاده بود
یکی خلق‌ولطف پری‌وار داشت / یکی روی در روی دیوار داشت
یکی خویشتن را بیاراستی / دگر مرگ‌خویش ازخداخواستی

۱ـ **بساعقل...:** نظیر ازشعرمتنبی «وماهی الا لحظة بعد لحظة ـ اذا نزلت‌فی‌القلب قدرحل‌العقل» ضمیر«هی» راجع‌است به‌محبت. ترجمه: «محبت با نگاه پس از نگاه می‌آید وچون محبت در دل فرودآید، عقل ازدل‌کوچ می‌کند.

۲ـ **مرداوژن:** مرد افکن. صفت‌است برای‌شیر.

۳ـ **نافر:** گریزنده.

پسر را نشاندند پیران ده ، که مهرت برو نیست،مهرش[1] بده
بخندید و گفتا: به‌صد گوسفند، تغابن[2] نباشد رهایی ز بند
به‌ناخن پریچهره میکند پوست: که‌هرگز بدین کی‌شکیبم زدوست؟
نه صدگوسفندم[3] که سیصدهزار، نباید به نا دیدن روی یار
ترا هرچه مشغول‌دارد ز دوست، اگر راست‌خواهی،دلارامت‌اوست
یکی پیش شوریده حالی‌نبشت : که دوزخ تمنا کنی یا بهشت ؟
بگفتا : مپرس از من این ماجرا پسندیدم آنچ او پسندد[4] مرا

حکایت(۱۱)

به‌مجنون[5] کسی‌گفت:کای‌نیك‌پی، چه بودت‌که دیگر نیایی به‌حی[6]؟

۱- **مهر:** (بافتح اول، لفظعربی ـ جمع‌آن مهور) : کابین وصداق، مالی‌که‌مرددر نکاح، به زن میدهد و با «مهر» بمعنی محبت جناس ناقص دارد. دادن‌مهر درنکاح‌دایم لازم نیست و «مهرالسنه»که در دین اسلام به آن توصیه شده چهارصددرهم (معادل‌چهارصد مثقال نقره) وکمتر از آن است و هرچه مهر سبکترباشد از نظر اسلام پسندیده‌تر مینماید.

۲- **تغابن:** زیان. یعنی اگرصد گوسفندبدهم و از بند او رها شوم مغبون‌نیستم.

۳- **نه‌صدگوسفندم...:** زن‌گفت‌صدگوسفندکه سهل‌است، اگر سیصدهزار گوسفند هم بدهند دربرابر نادیدن یار برای من ارزش ندارد .

۴- **پسنددمرا:** نظیر این مصراع ازشعر متنبی:

رضیت بما ترضی به لی‌محبة وقادت‌الیك النفس قودالمسلم

ترجمه: به هرآنچه از باب محبت بر من بپسندی خشنودم و روان من درکمال تسلیم در فرمان تو است .

۵- **مجنون:** مجنون قیس عامری‌که «دیوان شعر» بدومنسوب است ، یکی‌ازعاشق‌پیشگان است‌که در ادب عربی و فارسی شهرتی تمام یافته و قصه‌اش را حکیم نظامی‌گنجوی و امیر خسرو دهلوی و جامی و مکتبی به نظم آورده‌اند. وی از قبیله بنی‌عامر بود. پدرش «ملوح» نام داشت اما نام‌پدر ونام قبیلهٔ وی متفق‌علیه نیست . لیلی دختر مهدی، دخترعموی قیس بود وکنیه لیلی‌را ازروی اشعار دیوان قیس عامری «ام‌مالك» و«ام‌تمر» ذکرکرده‌اند. بعضی‌هم اصل داستان‌راعشق‌قیس‌بن زریح برادر رضاعی امام حسن یا امام حسین‌علیهماالسلام

⟸

مگر درسرت شور لیلی نماند؟ خیالت دگر گشت و میلی نماند؟

چو بشنید بیچاره بگریست زار: که ای خواجه دستم[1] زدامن بدار

مراخود دلی‌دردمنداست وریش، تو نیزم نمك بر جراحت مریش[2]

نه دوری دلیل صبوری بود، که بسیار دوری ضروری بود

بگفت: ای‌وفادار فرخنده خوی، پیامی که داری به لیلی بگوی

بگفتا : مبر نام من پیش دوست، که‌حیف‌است نام‌من آنجا که‌اوست

حکایت(۱۲)

یکی خرده بر شاه غزنه[3] گرفت: که حسنی ندارد ایاز[4]، ای‌شگفت

۱ـ **دستم:** ضمیر «میم» مضاف‌الیه است برای «دامن».

۲ـ **مریش:** مریز، مپاش. درضبط «علی‌یف» «مپیش» صورت ممال شده «مپاش».

۳ـ **شاه غزنه:** مراد سلطان محمودغزنوی‌است. غزنین «یا غزنه» فعلا از شهرهای مرکزی افغانستان است‌که در جنوب خرابه‌های غزنین پایتخت سلاطین‌غزنوی قراردارد. هرگاه در فارسی لفظی با «ها» غیرملفوظ ختم‌شود، پیش‌از یاء نسبت‌هاء غیرملفوظ‌را به‌واو بدل میکنند ومیگویند: غزنوی، فرانسوی .

۴ـ **ایاز :** نام بنده محبوب سلطان محمود . کنیه‌اش ابونجم و نام پدرش ایمان و از مردم ترک‌زبان بود ، تا به‌حدی مورد عاطفت ومحبت محمودبود که‌عشق‌محمودو ایاز درشعر ونثر فارسی شهرت‌یافت. شیخ فریدالدین عطار، مثنوبی به‌نام محمود و ایاز دارد. همچنین به زلف ایاز در تغزلات فارسی اشارتها رفته است . ایاز پس از سلطان محمود از پیش امیر محمد فرارکرد و به مسعود پیوست و در زمان مسعود به امارت « قصدار » منسوب شدو در ۴۴۹ وفات یافت.



پنداشته‌اند و معشوقه او را « لبنی » نامیده‌اند وگفته‌اندکه لبنی را امام حسن برای قیس خواستگاری کرد و این دو با هم مزاوجت‌کردند، اما چون پدرلبنی موافق نبود ،کار به طلاق انجامید و قیس دچار جنون شد و لبنی را نیز مرگ درربود. عده‌ای گفته‌اندکه قیس عامری‌را به‌جنون متهم‌ساختند تا ازمزاوجت با لیلی محرومش دارند، گروهی دیگر گفته‌اند که داستان عشق مربوط به‌جوانی است ازبنی‌امیه و مجنون یا قیس نام مستعاری است که‌وی به خود داده وبرای معشوقه‌خود هم اسم مستعار لیلی‌را برگزیده است ـ گمان برخی برآن است که‌اصلاً قصه لیلی ومجنون داستانی ساخته وپرداخته اهل‌ذوق‌وعرفان است.

۶ـ **حي:** قبیله.

گلی‌راکه نه‌رنگ باشد نه بوی، غریب است سودای بلبل براوی
به محمود گفت این‌حکایت کسی بپیچید از اندیشه بر خود بسی :
که‌عشق‌من‌ای‌خواجه‌برخوی‌اوست نه بر قد و بالای نیکوی اوست

حکایت(۱۳)

شنیدم که در تنگنایی شتر ، بیفتاد و بشکست صندوق در
ز یغما ملك آستین بر فشاند وزآنجا به تعجیل، مرکب‌براند
سواران، پی در و مرجان شدند ز سلطان به یغما پریشان شدند[1]
نماند از وشاقان[2] گردن فراز، کسی در قفای ملك جز ایاز
نگه کرد : کای دلبر پیچ پیچ زیغما چه‌آورده‌ای ؟ گفت: هیچ
من اندر قفای تو میتاختم ، ز خدمت به نعمت نپرداختم
گرت قربتی هست در بارگاه، به خلعت مشو غافل از پادشاه
خلاف طریقت بود کاولیا[3] ، تمنا کنند از خدا جز خدا
گراز دوست چشمت‌براحسان‌اوست، تو دربند خویشی نه دربند دوست
ترا تا دهن باشد از حرص باز، نیاید به گوش دل ازغیب ، راز
حقیقت سراییست آراسته هوا و هوس گرد برخاسته[4]
نبینی‌که جایی‌که برخاست گرد، نبیند نظر گرچه بیناست مرد

حکایت(۱۴)

قضا را من و پیری از فاریاب[5]، رسیدیم در خاك مغرب[6] به‌آب

۱ـ **سواران به یغما...:** سواران به‌غارت‌گری و گردآوری گوهرهای‌ریخته‌سر گرم شدند و پادشاه را تنها گذاشتند .

۲ـ **وشاق:** (ترکی است) : غلام، امروزه درترکی اوشاخ به‌معنی پسر است.

۳ـ **خلاف‌طریقت...:** اولیا و صاحبان‌ولایت ازخدا جزمعرفت‌خدارانمی‌خواهند و اگرچیزدیگری‌بخواهند، برخلاف‌طریقت‌رفتارکرده‌اند.

۴ـ **گردبرخاسته:** برخاسته صفت است برای‌گرد . هوی وهوس به‌غبار متصاعد در هوا تشبیه شده است .

۵ـ **فاریاب:** (فاراب): شهری است مشهور درخراسان قدیم از توابع گوزگانان‌در نزدیکی بلخ و برکرانه غربی جیحون‌که آنرا با اماله « فیریاب » نوشته‌اند. این‌شهر بین

⟸

مرا یك درم بود برداشتند ، به کشتی و درویش[۱] بگذاشتند
سباحان[۲] براندند کشتی چو دود که آن ناخدا[۳] ناخداترس[۴] بود
مرا گریه آمد ز تیمار جفت[۵] بر آن گریه قهقه بخندید[۶] و گفت:
مخور غم برای من ای پر خرد، مرا آنکس آرد که کشتی برد
بگسترد سجاده بر روی آب خیالست[۷] پنداشتم یا بخواب
زمدهوشیم دیده آن شب نخفت نگه بامدادان به من کرد و گفت:
تو لنگی[۸] بهچوب آمدی من بهپای ترا کشتی آورد و ما را خدای
چرا اهل دعوی بدین نگروند : که ابدال[۹] درآب و آتش روند
نه[۱۰] طفلی کز آتش نداردخبر، نگه داردش مادر مهرور !

۱- **درویش:** مراد ، پیر فاریاب است.
۲- **سباهان:** شناوران، ملاحان. در نسخه «علی‌یف» «سیاهان»
۳- **ناخدا:** ناوخدا ، رئیس‌کشتی.
۴- **ناخداترس:** بی‌ترس ازخدای‌یگانه .
۵- **جفت:** دراینجا مراد دوست وهمسفر است.
۶- **بخندید:** فاعل فعل خندیدن «پیر فاریاب» است.
۷- **خیالست.** . : هنگامیکه پیررادیدم‌سجاده برآب‌افکنده، ندانستم آیا این‌منظره برای من نقش خیال است یا درخواب می‌بینم .
۸- **تو لنگی** ... : پیر به من گفت تو لنگ بوده‌ای و پای سلوك نداشتی ازاینرو باکشتی چوبین آمدی. در نسخه «علی‌یف» «عجب‌ماندی ای‌یار فرخنده‌رای» .
۹- **ابدال** ... : جمع بدیل مراد از ابدال عارفان برگزیده‌اندکه میتوانند ازآب‌و آتش بگذرند. درعرفان، خاصان به‌صلحا و ابدال و اقطاب و اوتاد تقسیم میشوند.
۱۰- **نه‌طفلی**...: نه‌این‌است‌که مادرمهربان طفل خود راکه نمی‌داند آتش‌سوزنده است ازآتش نگامیدارد. همچنین خداوند مددکارکسانی است‌که وسایل ظاهری دراختیار آنها نیست. این بیت در متن نسخه «علی‌یف» نیست .

⟸

«مرورود» وبلخ‌بوده وخرابه‌های‌آن به‌اسم «خیرآباد» هنوز باقی است و زادگاه «معلم‌ثانی» ابونصر محمدبن محمد ، فیلسوف بزرگ اسلام در نیمه قرن سوم و نیمـه اول قرن چهارم هجری بوده است. همچنین مولد ظهیرالدین فاریابی است.
۶- **خاك‌مغرب:** مراد تونس و مراکش است.

پس آنانکه در وجد[1]، مستغرقند، شب و روز در عین حفظ حقند
نگه دارد از تاب آتش خلیل ، چو[2] تابوت موسی ز غرقاب نیل
چو کودك[3] بەدست‌شناور براست، نترسد وگر دجله پهناور است
تو بر[4] روی دریا قدم چون زنی ، چومردان،که برخشك، تردامنی؟
ره عقل جز پیچ بر پیچ نیست بر عارفان جز خدا هیچ نیست
توان گفتن این با حقایق شناس ولی خرده گیرند اهل قیاس[5]:
که پس آسمان و زمین چیستند بنی‌آدم و دام و دد کیستند ؟
پسندیده پرسیدی: ای هوشمند، بگویم گر آید جوابت پسند :
که هامون ودریا و کوه و فلك، پری وآدمیزاد و دیو و ملك،
همه هرچه هستند از آن کمترند، که با هستیش نام هستی برند
عظیم است پیش تو دریا به موج بلند است خورشید تابان به اوج،
ولی اهل صورت کجا پی برند، که ارباب معنی به ملکی درند[6]،

۱- **وجد:** درشرح تعرف آمده‌است که‌وجددرلغت‌عرب‌برچهارمعنی‌است: یافتن گمشده، توانگرشدن، غضبناك گردیدن ازكار بزرگ، هراندوهی که‌آن باسوزش و الم‌باشد ، عرب‌آنرا «وجد» گوید .

۲- **تابوت‌موسی:** اشاره دارد به قصهٔ حضرت موسی که مادرش اورا پس ازتولددر صندوقی گذاشت و به‌رودنیل افکند وزوجهٔفرعون‌اورا ازنیل گرفت وپرورش‌داد.

۳- **چو کودك ... :** وقتی که طفل در دست و تحت مراقبت مربی شنا باشد ترسی ندارد هرچند دجله پهناور باشد ، زیرا مربی‌شنا حافظ کودك ازغرق‌شدن‌میباشد.

۴- **تو برروی‌دریا...:** مرادبیت‌این‌است: تو که درخشکی آلوده‌دامن‌هستی چگونه میتوانی مانند سالکان پاکدامن بر روی دریا قدم‌زنی ؟ (گذشتن ازدریا نخستین‌بار به نام موسی‌کلیم و بنی‌اسرائیل هنگام فرار از فرعون در تورات و قرآن‌مجید منعکس‌است) رك- اعلام قرآن، مقالهٔموسی.

۵- **توان‌گفتن...:** این گونه مطالب‌را حقایق‌شناسان و عارفان درمی‌یابند امااهل قیاس وکسانی‌که به فلسفه و منطق و ادراکات حسی پای‌بندند بر این مطالب خرده و ایراد میگیرند .

۶- **ولی اهل‌صورت... :** اهل ظاهر به حال ارباب معنی پی‌نمی‌برند ونمیدانند که اهل‌معانی درملك الهی هستند . در ملك الهی آفتاب‌کمتر از ذره‌ایست و هفت‌دریاکمتر از قطره‌ای میباشد.

که گر آفتاب است یك ذره نیست / وگر هفت[1] دریاست یکقطره نیست
چو سلطان[2] عزت علم برکشد، / جهان سر به جیب عدم درکشد

حکایت(۱۵)

رئیس دهی با پسر در رهی ، / گذشتند بر قلب شاهنشهی[3]
پسر چاوشان[4] دید و تیغ و تبر، / قباهای اطلس کمرهای زر ،
یلان کماندار نخجیر زن ، / غلامان ترکش‌کش تیر زن
یکی در برش پرنیانی[5] قبا / یکی بر سرش خسروانی کلاه
پسر کانهمه شوکت و پایه دید ، / پدر را بهغایت فرومایه دید ،
که‌حالش[6] بگردیدو رنگش بریخت، / زهیبت به بیغوله‌یی[7] در گریخت
پسر گفتش: آخر بزرگ دهی / به سرداری از سر بزرگان مهی
چه‌بودت که ببریدی ازجان امید، / بلرزیدی از باد هیبت چو بید؟
بلی، گفت، سالار و فرماندهم / ولی عزتم هست تا در دهم
بزرگان از آن دهشت آلوده‌اند ، / که در بارگاه ملك بوده‌اند
تو ای بیخبر همچنان در دهی، / که بر خویشتن منصبی مینهی
نگفتند حرفی زبان آوران / که سعدی نگوید مثالی برآن

۱- **هفت‌دریا:** اشاره دارد به«سبعة‌ابحر» که درآیهٔ ۲۷ ازسورهٔ لقمان آمده است. در هیأت قدیم ربع‌مسکون به هفت اقلیم قسمت میشد وقدما به هفت‌دریا قائل‌بوده‌اند.

۲- **سلطان‌عزت:** خدااست جل‌جلاله. هرگاه خداوند سبحانه تجلی‌کند همه‌جهان از تحمل تاب فروغ او فرومیمانند و معدوم صرف میشوند. در نسخه «علی‌یف» ضبط این‌بیت چنین است:

چو سلطان عزت قلم درکشد، / جهان شریعت علم درکشد

این بیت چنانکه‌علی‌یف‌ضبط کرده‌است مفهومی ندارد .

۳- **قلب شاهنشهی:** مراد قلب سپاهی است که همراه شاهنشاه بود.

۴- **چاوش و چاووش:** لفظ ترکی است، به معنی نقیب‌لشکر ونقیب‌قافله.

۵- **پرنیانی‌قبا:** قبایی از پرنیان، حریر.

۶- **حالش:** ضمیر «ش» راجع‌است به «دهقان».

۷- **بیغوله :** (بافتح‌اول) گوشهٔ متروك.

حکایت(۱۶)

مگر دیده باشی که درباغوراغ[1]، بتابد به‌شب کرمکی چون چراغ
یکی گفتش: ای کرمك‌شب‌فروز، چه بودت که بیرون نیایی به‌روز؟
ببین کاتشی کرمك خاکزاد، جواب از سر روشنایی چه‌داد:
که‌من روزوشب جزبه‌صحرانیم، ولی پیش خورشید پیدا نیم

حکایت(۱۷)

ثنا گفت بر سعد زنگی[2] کسی، که بر تربتش باد رحمت بسی
درم داد و تشریف[3] و بنواختش به مقدار خود منزلت ساختش
چو «الله[4]بس» دید بر نقش زر، بشورید و برکند خلعت زبر
زسوزش‌چنان‌شعله درجان‌گرفت، که برجست و راه بیان گرفت
یکی گفتش از همنشینان دشت: چه‌دیدی که‌حالت دگرگونه‌گشت؟
تو اول زمین بوسه دادی به‌جای، نبایستی آخر زدن پشت پای
بخندید: کاول ز بیم و امید، همی لرزه بر تن فتادم چوبید
به آخر ز تمکین «الله بس» نه چیزم به چشم اندرآمدنه‌کس

حکایت(۱۸)

به شهری در از شام غوغا فتاد گرفتند پیری مبارك نهاد
هنوزآن‌حدیثم به‌گوش اندراست چو قیدش نهادند برپای ودست،

۱ـ **راغ**: مأخوذ از لهجهٔ سعدی، به معنی مرغزار و صحرا و دامنهٔ‌کوه که رو به صحرا باشد.

۲- **سعدبن‌زنگی**: پنجمین‌اتابك‌فارس از ۵۹۹ تا ۶۲۸ پدرابوبکر، ممدوح‌سعدی است. این‌بیت‌وهفت‌بیت بعدازآن درپاورقی‌نسخه‌علی‌یف‌ضبط‌شده.

۳ـ **تشریف**: مفتخرساختن، دراینجامراد‌خلعت‌دادن است.

۴ـ **الله‌بس**: ترجمه«حسبی‌الله»که‌درآخرین سوره ازسوره توبه‌آمده وبنابراحادیث، نقش خاتم حضرت رضا حسبی‌الله بوده‌است‌ودراینجا مراداین‌است که‌وقتی‌درویش به‌سکه‌زرنگاه کرد ونقش «الله‌بس» راکه‌نقش سکه سعدزنگی‌بود مشاهده‌کرد شوریده شد، زیرادانست که‌در برابر خدا هیچ‌چیز وهیچکس به‌چیزی‌شمرده‌نمیشود.

که گفت ار، نه سلطان اشارت کند، کرا زهره باشد که غارت کند؟
ببایدچنین دشمنی دوست داشت، که میدانمش‌دوست برمن‌گماشت
اگر عز و جاه است وگر ذل وقید من‌ازحق شناسم، نه‌از عمروزید
زعلت مدار ، ای خردمند بیم، چو داروی تلخت فرستد حکیم
بخور هرچه آید ز دست حبیب نه بیمار داناتر است از طبیب

حکایت(۱۹)

یکی را چومن دل به‌دست‌کسی، گرو بود و میبرد خواری بسی
پس از هوشمندی و فرزانگی ، به دف[۲] برزدندش به دیوانگی
ز دشمن جفا بردی ازبهر دوست که ترياك اکبر بود زهر دوست
قفاخوردی ازدست یاران‌خویش چو مسمار[۳]، پیشانی آورده پیش
خیالش چنان[۴] برسر آشوب کرد، که بام دماغش لگدکوب کرد
نبودش ز تشنیع[۵] یاران خبر، که غرقه[۶] ندارد ز باران اثر
کرا پای خاطر برآمد بەسنگ، نیندیشد از شیشهٔ نام و ننگ

۱- **که گفت ار نه سلطان اشارت کند :** مراداین‌است همچنانکه‌تااشارت‌غارت‌از طرف‌سلطان‌صادر نشود، لشکریان‌را زهرهٔ اقدام به آن‌کار نیست ، همچنین تا خدانخواهد کسی‌را یارای‌آزاررسانیدن‌به‌دیگری نتواندبود. آیات دال براین مطلب درقرآن مجید بسیار است منجمله ضمن داستان هاروت و ماروت در سوره بقره مذکور است «وماهم بضارین من احد الا باذن‌الله».

۲- **به‌دف‌برزدندش‌به‌دیوانگی:** دیوانگی‌اورا با دف وتنبور اعلام‌کردند وکوس رسوایی اورا زدند .

۳- **مسمار:** (لفظ‌عربی) میخ، جمع‌آن مسامیر. حال‌او همچون‌میخ‌بودو پیشانی‌برای دریافت ضربه‌ها پیش می‌آورد .

۴- **خیالش‌چنان...:** چنان‌خیالش آشفته‌شد که‌دماغش‌را ویرانه‌ساخت‌وبام‌دماغ‌اورا بالگد فروریخت .

۶- **تشنیع:** (مصدر باب تفعیل) سرزنش.

۷- **که‌غرقه‌نداردزباران‌اثر:** نظراست‌به‌این‌مصراع از متنبی :

« انا الغريق فما خوفی من‌البلل » ترجمه : من که در دریا غرق شده‌ام از نم باران چه ترسی دارم .

شبی‌دیوخودرا پریچهره ساخت، درآغوش‌آن مرد وبروی[1] بتاخت
سحرگه مجال نمازش نبود زیاران کس آگه ز رازش نبود
به آبی فرو رفت نزدیك بام[2]، برو بسته سرما دری از رخام[3]
نصیحتگری لومش[4] آغاز کرد : که خود را بکشتی درین‌آب‌سرد
ز برنای منصف برآمد خروش: که‌ای‌یار، چند؟ ازملامت خموش
مرا پنج روز این پسر دلفریفت زمهرش چنانم‌که نتوان شکیفت[5]
نپرسید باری به خلق خوشم ببین تا چه بارش به جان میکشم
پس آنرا که‌شخصم زخاك آفرید، به قدرت دراو جان پاك آفرید،
عجب داری ار بار امرش برم که دایم به‌احسان و فضلش درم،
اگر مرد عشقی ،کم‌خویش[6]گیر وگرنه ، ره عافیت پیش گیر
مترس از محبت‌که خاکت کند، که باقی[7] شوی گر هلاکت‌کند
نروید[8] نبات از حبوب درست، مگر حال بر وی بگردد نخست
ترا با حق آن آشنایی دهد ، که از دست خویشت رهایی دهد
که‌تاباخودی درخودت راه‌نیست وزین‌نکته جز بیخود، آگاه‌نیست

۱- **بر وی بتاخت :** تاختن دیو پریچهره کنایه از دیدن خوابی است که موجب غسل‌شود .

۲- **بام:** بامداد، صبح .

۳- **رخام:** نوعی‌سنگ . یخ روی آب از جهت قطرزیادی‌که داشته است به «رخام» تشبیه شده است .

۴- **لومش:** ملامتش .

۵- **شکیفت:** شکیبیدن، صبر کردن.

۶- **کم‌خویش‌گرفتن:** خود را به‌چیزی نشمردن.

۷- **که‌باقی‌شوی‌گر هلاکت‌کند:** اشاره دارد به‌آخرین مرحله سلوك که‌بقای‌بعد از فناست ،کسی‌که در ذات حق ، فانی و مندك شود ، باقی و جاودان میگردد و معنی «فناء فی‌الله» همین است .

۸- **نرویدنبات‌ازحبوب‌درست:** مقصود این‌است‌که تا دانه نشکفدونشکندوخاك برآن ریخته نشودگیاه از آن نمیروید. پس‌شرط‌رشددرراه‌عرفان‌همانا دلشکستگی است.

نه مطرب[1] که آواز پای‌ستور، سماع‌است اگرعشق‌داری و شور
مگس پیش شوریده دل پر نزد ، که‌او چون‌مگس دست بر سر نزد
نه بم[2] داند آشفته‌سامان نه زیر به آواز مرغی بنالد فقیر
سراینده خود می‌نگردد خموش ولیکن نه هروقت باز است‌گوش
چو شوریدگان می پرستی کنند، به آواز دولاب[3] مستی کنند
به‌چرخ اندرآیند دولاب‌وار چو دولاب برخود بگریندزار
به تسلیم سر در گریبان برند چو طاقت نماند، گریبان درند
مکن عیب‌درویش مدهوش‌مست، که‌غرق‌است، از آن‌میزندپاودست
نگویم سماع ای برادر که چیست مگر مستمع[4] را بدانم که‌کیست
گر از برج معنی پرد طیر او، فرشته فرو ماند از سیر او
وگر مرد لهواست‌وبازی و لاغ[5]، قویتر شود دیوش اندر دماغ

۱- **نه‌مطرب‌که‌آواز‌پای‌ستور:** مراد این است‌که‌اگر کسی عشق‌وشورداشته‌باشد صدای‌پای ستوران هم برای او سماع ومایه لذت است وتنها ازآواز مغنی لذت نمیبرد .

۲- **بم و زیر** : دوگونه ارتفاع موسیقی است و اختلاف آنها برحسب‌زیادی‌وکمی ارتعاش است و مقصود این است‌که مگس باآنکه زیروبم نمیشناسد ، همیشه درحال نواگری است. عارف هم باید چنین باشد و هنگامیکه مگس در نزد او پر می‌زند از شنیـدن صدای پر مگس شوریده‌گردد وهمچون مگس دست برسرخودزند.

۳- **دولاب** : دلوی‌که به‌چرخ چاه آویخته است وگاهی برخود چرخ چاه اطلاق میشود . عارفان چون مست عشق شوند حتی از آواز دولاب به وجد می‌آیند و مانند دولاب برگرد خویش می‌چرخند و به‌رقص می‌آیند و همچنانکه آب از دولاب جاری میشود اشك از دیدگانشان جاری میگردد .

۴- **مگرمستمع**...: مراد شیخ اجل این است‌که آواز خوش برحسب اختلاف‌طبع مستمعان تأثیرات‌گوناگون دارد اگر طایر عقل مستمع باوجد حاصل ازاسماع برفراز برج معانی به‌پرواز درآید فرشته از سیر باز می‌ماند و به سماع او دل میدهد ، ولی اگر مستمع اهل لهو و شهوت باشد، سماع موجب آن میشودکه دیوشیطان در دماغ اوخانه‌گیرد و قوت پذیرد .

۵- **لاغ** : هزل و شوخی ـ فریب و بازی‌دادن و مسخرگی . در اینجا معنی دوم مراد است .

چومردسماع‌است شهوت‌پرست، به‌آوازخوش خفته خیزد، نه‌مست
پریشان شود گل به باد سحر نه هیزم که نشکافدش جز تبر
جهان پرسماعست ومستی وشور، ولیکن چه بیند درآیینه کور !
نبینی شتر بر نوای عرب ، که‌چونش‌به‌رقص اندرآردطرب؟
شتررا[۱]چوشوروطرب‌درسراست، اگر آدمی را نباشد خر است

حکایت(۲۰)

شکرلب جوانی ، نی آموختی[۲] که دلها درآتش چونی، سوختی
پدر بارها ، بانگ بر وی زدی، به تندی و آتش درآن نی زدی
شبی بر ادای پسر گوش‌کرد سماعش پریشان و مدهوش‌کرد
همی‌گفت وبرچهره افکند خوی[۳] که آتش به‌من درزد، این‌بار، نی
ندانی که شوریده حالان مست، چرا بر فشانند در رقص دست ؟
گشاید دری بر دل از واردات[۴] فشاند سر دست بر کاینات
حلالش بودرقص بر یاد دوست، که هر آستینش جانی دروست
گرفتم که مردانه‌ای در شنا ، برهنه توانی زدن دست و پا،

۱- **شتررا چوشوروطرب‌درسراست:** اشاره دارد به قصه‌یی‌که چندتن ازعرفا حکایت‌کرده‌اند و داستان آن در«کشف‌المحجوب هجویری» وچندکتاب دیگرآمده .خلاصهٔ آن این است‌که غلامی با آواز خوش، شتران خواجه خود را با باری‌گران با سرعتی بیش ازحد راه میبرد بقسمی‌که همه ازپا درمیآیند. عارف از شنیدن قصه شگفتی میآورد وخواجه فرمان میدهدکه غلام آواز بخواند- شتران با شنیدن آواز خوش او ، رسن میبرندوبه‌رقص درمیآیند .

۲- **نی‌آموختی:** نواختن نی میآموخت .

۳- **خوی:** (با واو معدوله هم وزن می) : عرق ، که ازبدن تراوش میکند . مراد بیت این است: پدر درحالیکه چهره‌اش از نشاط و وجد عرق‌کرده بودگفت این دفعه آواز نی آتش بجان من افکند .

۴- **واردات‌یاوارداتقلبی:** آنگونه‌معانی است‌که بدون تفکر و تأمل‌برقلب‌وارد میشود و انواعی دارد . گاهی ممکن است «سرور» باشد . گاهی «غم» و گاهی «فیض» و همچنین‌گاهی «علوم و معارف»گاهی خاطری است‌که به طاعت و فرمانبرداری برمیانگیزد.

بکن خرقهٔ نام و ناموس و زرق، که عاجز بود مرد با جامه غرق
تعلق[۱] حجاب است و بیحاصلی چو پیوندها بگسلی، واصلی[۲]

حکایت(۲۱)

کسی گفت پروانه راکای حقیر، برو دوستی در خور خویش‌گیر
رهی رو که بینی طریق رجا[۳] تو ومهر شمع، از کجا تا کجا!
سمندر نه ای، گرد آتش مگرد که مردانگی باید آنگه، نبرد
زخورشید پنهان شود موش کور[۴] که جهل‌است باآهنین‌پنجه، زور
کسی‌راکه‌دانی که‌خصم‌تو اوست، نه از عقل باشد گرفتن به‌دوست
ترا کس نگوید، نکو میکنی، که جان در سر کار او میکنی
گدایی که‌ازپادشه‌خواست‌دخت[۵]، قفا خورد و سودای بیهوده‌پخت
کجادرحساب آوردچون‌تودوست، که روی ملوك وسلاطین‌دروست
مپندار کو در چنان مجلسی، مدارا کند با چو تو مفلسی
وگر با همه خلق نرمی کند، تو بیچاره‌ای، باتو گرمی[۶] کند
نگه کن که پروانهٔ سوزناك، چه‌گفت؟ای‌عجب‌گر بسوزم‌چه‌باك!
مرا[۷]چون‌خلیل آتشی دردل‌است، که‌پنداری این‌شعله برمن گل‌است
نه دل دامن دلستان میکشد، که مهرش گریبان جان میکشد

۱- **تعلق:** عبارت است ازپیوند با دنیا و اموردنیوی و انقطاع ضد آنست .
۲- **واصل:** آن عارفی‌است که‌ازجهان وجهانیان بکلی‌منقطع گردد و به‌حقیقت برسد.
۳- **رجا:** (بافتح اول ـ مخفف رجاء) : امید .
۴- **موش کور:** خفاش‌را موش‌کور مینامند و دراینجا مراد است ولی ازنظر جانور شناسی‌موش‌کور، جانوری‌است‌ازحشره‌خواران به‌طول حدود ۱۵ سانتیمتر با پوزه مخروطی ودست وپای بسیار کوتاه. چشمهای‌کوچك موش‌کور زیر موهای ناحیه سرپنهان است‌دستهای او پهن است و به‌پنج چنگال قوی ختم میشود .
۵- **دخت:** دختر.
۶- **گرمی کند:** با حدت و خشم با تو رفتار میکند.
۷- **مراچون‌خلیل آتشی‌دردل‌است:** اشاره‌است به‌داستان ابراهیم خلیل که‌پادشاه بابل اورا به‌آتش انداخت و به فرمان حق آتش بروی‌گلستان گردید.

نه خودرا بر آتش به‌خود میزنم، | که زنجیر شوق است درگردنم
مرا[1] همچنان دور بودم که‌سوخت، | نه این‌دم که آتش بمن درفروخت
نه آن میکند یار در شاهدی ، | که با او توان گفتن از زاهدی
که عیبم کند بر تولای دوست ؟ | که من راضیم‌کشته درپای دوست
مرا برتلف حرص‌دانی چراست؟ | چواوهست ، اگرمن‌نباشم‌رواست
بسوزم که یار پسندیده اوست ، | که دروی سرایت‌کند سوزدوست
مراچندگویی : که‌درخوردخویش | حریفی بدست‌آر همدرد خویش
بدان ماند اندرز شوریده حال، | که‌گویی به‌کژدم گزیده : منال
کسی‌را نصیحت‌مگو، ای‌شگفت! | که دانی‌که در وی نخواهدگرفت
زکف رفته بیچاره‌یی را لگام، | نگویند : آهسته ران ، ای غلام
چه نغز آمد این نکته درسندباد[2] ، | که‌عشق آتش‌است وبرآن، تندباد
به باد ، آتش تیز بر تر شود | پلنگ از زدن کینه‌ورتر شود
چو نیکت[3] بدیدم بدی میکنی | که رویت فرا چون خودی‌میکنی

۱- **مرا همچنان دور بودم...:** هنگامی‌که من از شمع‌دوربودم، شمع‌مرا به‌عشق خود سوخت نه این زمان‌که آتش شمع در من اثر میکند .

۲- **سندباد:** نام حکیم داستانی هند است وهمچنین‌کتاب او را سندباد و سندبادنامه مینامند . مسعودی و ابن‌الندیم از این‌کتاب سخن‌گفته‌اند و آنرا از جنس‌کتاب‌کلیله ودمنه معرفی‌کرده‌اند . نسخه پهلوی آن تا زمان سامانیان موجود بوده و در عهـد نوح‌بن منصور سامانی خواجه عمید ابوالفوارس قناوزی آنرا به فارسی ترجمه‌کرده و در سال ۶۰۰ بهاء۔الدین‌محمدظهیری‌سمرقندی‌ترجمه‌قناوزی‌رامنقح‌ساخته‌است. شاید تنقیح‌شده ظهیری‌را ازرقی هروی به نظم آورده باشد . در ۹۷۶ مجدداً این‌کتاب منظوم شده است ولی ناظم آن معلوم نیست ترجمه ظهیری در ۱۹۴۸ م در اسلامبول به چاپ رسیده است بنابرآنچـه‌گذشت نقل شیخ اجل میبایست از ترجمه قناوزی یا از منظومهٔ ازرقی باشد.

۳- **چو نیکت بدیدم بدی‌میکنی:** چون در تو نیك‌نگریستم دریافتم‌که تو ازباب توجه به‌خلق و همانندگان خود مرتکب بدی میشوی . چه راه صواب آن است‌که ما همگی رو به‌جانب خالق خود داشته باشیم .

زخودبهتری‌جوی وفرصت شمار / که با چون‌خودی‌گم کنی روزگار
پی چون‌خودی خودپرستان روند / به‌کوی خطرناك مستان روند
من اول که این کار سر داشتم / دل از جان به یکباره برداشتم
سرانداز در عاشقی صادق است / که بدزهره برخویشتن عاشق‌است
اجل ناگهان در کمینم کشد، / همان به که آن نازنینم کشد
چو بیشك نبشتست برسر هلاك، / به دست دلارام خوشتر هلاك
نه روزی به‌بیچارگی جان‌دهی ؟ / همان به که در پای جانان دهی

حکایت (۲۲)

شبی یاددارم‌که چشمم نخفت / شنیدم که پروانه با شمع گفت :
که من‌عاشقم ، گربسوزم رواست / ترا گریه وسوز، باری چراست ؟
بگفت: ای هوادار مسکین من، / برفت انگبین یار شیرین من
چو شیرینی از من به در میرود ، / چو فرهادم[1] آتش به سر میرود
همیگفت وهرلحظه سیلاب درد ، / فرو میدویدش به رخسار زرد :
که ای‌مدعی، عشق،کارتو نیست، / که نه صبر داری نه یارای ایست
تو بگریزی ازپیش‌یك‌شعله، خام / من استاده‌ام تا بسوزم تمام
ترا آتش عشق اگر پر بسوخت، / مرا بین‌که از پای تا سر بسوخت
همه شب دراین‌گفتگو بود شمع / به دیدار او وقت اصحاب، جمع
نرفته ز شب همچنان بهره‌یی / که ناگه بکشتش پریچهره‌یی
همیگفت و میرفت دودش به‌سر: / که این است پایان عشق ای پسر

۱- **فرهاد:** بنا بر مشهور ، عاشق شیرین است‌که در پای کوه بیستون خود را در عشق شیرین با تبر کشت . مراد این بیت و بیت پیشین چنین است : شمع میگوید یارشیرین من‌که عسل بوده است ازمن جدا میگردد (شمع از موم است و موم در اول با عسل‌آمیخته است و آنرا از عسل جدا میکنند) انگبین شیرین است و از باب عشق و آمیختگی که موم با آن دارد مانند رابطه عشق شیرین بافرهادمینماید بنابراین چنانست‌که شیرین از او جدا میگردد و در نتیجه شمع مانند فرهاد باید در آتش عشق بسوزد . «یا» در «شیرینی» «یاء» وحدت نوعی است، یعنی معشوقی مانندشیرین و از جنس شیرین.

اگر عاشقی خواهی آموختن ، به‌کشتن فرج یابی از سوختن
مکن‌گریه برگور مقتول دوست برو[1] خرمی‌کن که مقبول اوست
اگر عاشقی سر مشوی از مرض چوسعدی‌فروشوی دست ازغرض
فدایی[2] ندارد ز مقصود، چنگ وگر بر سرش تیربارند و سنگ
به دریا مرو گفتمت زینهار وگر میروی، تن به طوفان سپار



۱- **بروخرمی‌کن:** در نسخه‌یی ضبط‌شده است «قل‌الحمدلله» بگو سپاس‌خدا را . مراد بیت اینست‌که برکشته‌شده بدست دوست باید خرمی‌کرد و خدا را سپاس گفت، زیرا دلخواه کشته شده بدست‌دوست همان‌کشته‌شدن بوده است ، پس چون بمقصودرسیده باید برپیشامداو خرمی‌کردوحمدخدا گفت .

۲- **فدایی:** کسی‌که خود را قربانی معشوق میداند. به‌احتمال‌ضعیف ممکن‌است از «فدایی» پیرو حسن‌صباح وجانشینانش مرادباشد.

باب چهارم

در تواضع

ز خاك آفریدت خداوند پاك، پس ای بنده، افتادگی کن چو خاك
حریص وجهانسوز وسرکش مباش زخاك[1] آفریدندت ، آتش مباش
به گردون کشید آتش هولناك، به بیچارگی تن بینداخت خاك
چو آن سرفرازی نمود، این کمی، از آن دیو[2] کردند از این آدمی

۱ـ **زخاك آفریدندت آتش مباش :** برحسب نظر حکماء قدیم ، چهار عنصر زیر فلك قمر بدین ترتیب قرار دارد که خاك در مرکز است و آب بر آن احاطه دارد و هوا بر آب محیط است و آتش بر سه عنصر دیگر احاطه یافته وبالای همه قرار گرفته است. چون آدمی از خاك آفریده شده باید تواضع وپست گرایی پیش گیرد و آرام و سنگین باشد و مثل آتش بالاگرا و تند و سبك نباشد. از جانب دیگر برحسب آیات قرآنی آفرینش آدم از خاك و خلقت ابلیس از آتش است ، چنانکه قرآن مجید از زبان ابلیس گوید « خلقتنی من نار و خلقته من طین».

۲ـ **از آن دیو کردند از این آدمی:** اشاره است به خلقت شیطان از آتش وآفرینش آدم از خاك .

حکایت (۱)

یکی قطره باران زابری چکید، خجل شد چو پهنای دریا بدید:
که جایی که دریاست من کیستم؟ گر او هست، حقا[۱] که من نیستم
چو خودرا بچشم حقارت بدید، صدف درکنارش بجان پرورید
سپهرش[۲] به جایی رسانیدکار، که شد نامور لؤلؤی شاهوار
بلندی از آن یافت کو پست شد در نیستی‌کوفت تا هست شد
تواضع کند هوشمند گزین زند شاخ[۳] پر میوه سربرزمین

حکایت (۲)

جوانی خردمند و پاکیزه بوم، ز دریا برآمد به دربند روم
درو فضل دیدند و عقل و تمیز نهادند رختش بجایی عزیز
سر صالحان‌گفت روزی بمرد: که خاشاك مسجد بیفشان و گرد
همان کاین سخن مرد رهروشنید، برون‌رفت‌وبازش کس آنجاندید
برآن حمل‌کردند یاران وپیر، که پروای خدمت نبودش فقیر
دگر روز خادم گرفتش براه: که ناخوب کردی به رای تباه
ندانستی ای‌کودك خود پسند، که مردان زخدمت بجایی‌رسند؟
گرستن‌گرفت ازسرصدق وسوز: که ای یار جان‌پرور دلفروز،
نه‌گرد اندرآن‌بقعه دیدم، نه خاك من آلوده بودم درآن جای پاك

۱ـ **حقا:** قیدتأکیداست واز نظر نحوعربی مفعول‌مطلق‌است برای‌فعل‌مقدر. برخی‌هم بااعتباری‌آنرا «حال» مینگرند.

۲ـ **سپهر:** ازریشه پارسی باستانی وپهلوی‌گرفته شده و همریشه است باSphére بمعنی «کره». برخی معتقدندکه سپهر از سانسکریت مأخوذ است و همریشه است‌باسپید. ضمیر «ش» در «سپهرش» مضاف‌الیه مقطوع است برای «کار».

۳ـ **زندشاخ‌پرمیوه‌سربرزمین:** نظیرازشعرعرب.

زد رفعة ان قیل اخفض و انخفض ان قیل اثری
کالغصن یدنو ما اکتسی ثمرا و ینأی ما عمری

ترجمه: اگر تراگویند پست هستی، به رفعت خود بیفزا و هرگاه گویند برتر هستی میل به پستی‌کن، مانند شاخهٔ درخت‌که چون پوشیده از خرما باشد نزدیك میشود و چون عاری از میوه باشد دور میگردد.

گرفتم قدم لاجرم باز پس / که‌پاکیزه‌به، مسجداز خاك‌وخس[۱]
طریقت جزاین نیست درویش را / که افکنده دارد تن خویش را
بلندیت باید ، تواضع گزین / که‌آن بام‌را نیست سلم[۲] جز این

حکایت (۳)

شنیدم‌که وقتی سحرگاه عید ، / ز گرمابه آمد برون «بایزید»[۳]
یکی طشت خاکستری بی‌خبر، / فرو ریختند از سرایی به سر
همی‌گفت، شولیده دستارو موی، / کف[۴]دست شکرانه‌مالان به‌روی:
که ای‌نفس، من در خور آتشم، / به خاکستری روی درهم کشم ؟
بزرگان نکردند در خود نگاه / خدابینی از خویشتن‌بین مخواه
بزرگی به ناموس و گفتار نیست / بلندی به دعوی و پندار نیست
تواضع[۵] سر رفعت افرازدت / تکبر ، به خاك اندر اندازدت
به‌گردن فتد سرکش تندخوی / بلندیت[۶] باید ، بلندی مجوی
ز مغرور دنیا ره دین مجوی / خدابینی از خویشتن‌بین مجوی
گرت جاه باشد مکن‌چون‌خسان، / به چشم حقارت نگه در کسان
گمان کی برد مردم هوشمند ، / که در سرگرانیست[۷] قدر بلند

۱- **خس:** ریزه‌های‌کاه وچوب آمیخته به‌خاك .
۲- **سلم** (با ضم «س» و تشدید «ل» لفظ عربی): نردبان.
۳- **بایزید:** ابویزید طیفوربن عیسی‌بن آدم متوفی به‌سال ۲۶۱ از صوفیان بزرگ اسلام بوده است بعضی گفته‌اندکه دوتن به‌نام ابویزید ازجمله زهاد بوده‌اند و ابویزید اول سمت سقایی و شاگردی حضرت امام‌جعفرصادق را داشته‌است.
۴- **کف‌دست‌شکرانه‌مالان‌به‌روی.** درحالیکه به‌عنوان شکرانه‌کف دست برروی میمالیدتاخاك بیشتر دررویش‌نفوذکند. درنسخه «علی‌بف» بجای«شولیده‌دستارو‌موی» «پشولیده دستار وکالبده‌موی» ضبط شده است. کالیده هم به‌معنی ژولیده و پریشان است .
۵- **تواضع‌سر رفعت‌افرازدت:** مضمون این‌حدیث‌است : «بالتواضع‌تکون‌الرفعه» از (غررالحکم).
۶- **بلندیت باید بلندی مجوی :** اگربخواهی به‌مقام عالی واقعی برسی تکبر مفروش .
۷- **سرگرانی:** تکبر و خودپسندی و سرسنگینی باخلق‌خدا.

ازین نامورتر محلی مجوی ، که‌خوانند خلقت پسندیده خوی[۱]
نه‌گر چون تویی بر تو کبر آورد، بزرگش نبینی به چشم خرد ؟
تو نیز[۲] ار تکبر کنی همچنان ، نمایی ، که پیشت تکبر کنان
چو استاده‌ای بر مقامی بلند ، بر افتاده گر هوشمندی ، مخند
بسا ایستاده درآمد ز پای ، که افتادگانش گرفتند جای
گرفتم که خود هستی ازعیب‌پاك، تعنت مکن بر من عیبناك
یکی حلقهٔ کعبه دارد به دست یکی در خراباتی افتاده مست
گر آنرا[۳] بخواند، که نگذاردش؟ ور این‌را براند، که باز آردش؟
نه‌مستظهراست آن‌به‌اعمال‌خویش نه این را در توبه بستست پیش

حکایت (۴)

شنیدستم از راویان کلام : که در عهد عیسی علیه‌السلام،
یکی زندگانی تلف کرده بود بجهل و ضلالت سرآورده بود
دلیری[۴] سیه نامهٔ سخت دل زناپاکی ، ابلیس از وی خجل
به سر برده ایام ، بی حاصلی نیاسوده تا بوده از وی دلی
سرش خالی از عقل و از احتشام شکم فربه از لقمه‌های حرام
به ناراستی دامن آلوده‌یی به ناداشتی دوده[۵] اندوده‌یی

۱- **پسندیده خوی :** مصراع اشاره دارد به این حدیث از پیغمبر اکرم «ان من احبکم الی و اقربکم منی مجلسا یوم‌القیامه احسنکم اخلاقا». ترجمه: محبوب‌ترین‌شما پیش من و نزدیکترین شما روز قیامت درهم نشینی با من نیك‌خوی‌ترین شماست .

۲- **تو نیز ار تکبر کنی‌همچنان:** توهم‌اگر تکبر کنی‌در نظر دیگران‌مانندمتکبران در نظر خودت خواهی شد. توهم حقیر و بی‌مقدار درچشم دیگران خواهی نمود .

۳- **گر آنرا بخواند، که‌نگذاردش؟ :** «آن» اشاره‌دارد به «افتاده مست» و«این» اشاره دارد به « کسی‌که حلقهٔ‌کعبه را در دست‌گرفته» . مراد این است‌که اگرخداوند مست خراباتی‌را به‌جانب‌خود بخواند چه‌کسی میتواند مانع اراده حق بشود و اگر حلقه‌گیرندهٔ درکعبه را براند چه‌کسی میتواند او را به‌کعبه بازگرداند؟

۴- **دلیر:** در اینجا به معنی بی‌باك و جسور وجری وگستاخ برخدا .

۵- **دوده:** خانه . خانواده ، ریشهٔ پهلوی آن دوتك. معنی دیگر دوده جرمی‌است

⇐

نه‌چشمی چو بینندگان راست رو / نه‌گوشی چو مردم نصیحت‌شنو[1]
چو سال بد، ازوی خلایق نفور / نمایان[2] به‌هم چون مه نو ز دور
هوا و هوس خرمنش سوخته / جوی نیکنامی نیندوخته
سیه نامه چندان تمتع براند، / که در نامه جای نبشتن نماند
گنهکاروخودرای وشهوت‌پرست / به‌غفلت شب‌وروز مخمور ومست
شنیدم: که عیسی درآمد زدشت، / به مقصوره[3] عابدی برگذشت
به‌زیرآمد ازغرفه، خلوت نشین، / به پایش در افتاده سر برزمین
گنهکار برگشته اختر ، ز دور / چوپروانه حیران درایشان ز نور
تأمل به حسرت کنان شرمسار / چو درویش در دست سرمایه‌دار
خجل‌زیرلب عذرخواهان بسوز / ز شبهای در غفلت آورده روز
سرشك‌غم‌ازدیده باران چومیغ: / که‌عمرم به‌غفلت‌گذشت‌ای‌دریغ!
بر انداختم نقد عمر عزیز، / به دست از نکویی نیاورده چیز
چو من زنده هرگز مبادا کسی، / که مرگش به از زندگانی بسی
برست آنکه در عهد طفلی بمرد / که پیرانه سر ، شرمساری نبرد
گناهم ببخش ای جهان آفرین، / که گر با من آید ، فبئس‌القرین[4]
نگون مانده از شرمساری سرش / روان آب حسرت به‌روی وبرش
درین گوشه نالان گنهکار پیر : / که فریاد حالم رس ای دستگیر،

۱- **نه چشمی چو بینندگان** ... : در بعضی نسخه‌ها « نه پایی چو پویندگان راست‌رو » .

۲- **نمایان‌به‌هم‌چون‌مه‌نو زدور:** مانند هلال از دور انگشت‌نما بود .

۳- **مقصوره:** خانهٔ‌کوچك، عبادتگاه‌کوچك که از مردم برکنار باشد.

۴- **فبئس‌القرین:** عبارت‌قرآنی «آیه ۳۸ از سوره زخرف» یعنی بداست‌این‌همدم و دمساز. «بئس» فعل ذم عربی است وجامد است .

⟸

است‌که از دود به جای میماند. مراد این است‌که با نداشتن عبادت وعمل‌نیك به دودهٔ سیاه گناهان بی‌مایگی خود را اندوده بود . در بعضی نسخه‌ها بجای «به ناداشتی» «به نادانشی» که به معنی جهالت است آمده . لکن این چنین ترکیب درگلستان و بوستان سابقه‌ندارد.

وزان نیمه عابد سری پرغرور، / ترش کرده با فاسق[1] ابرو زدور:
که این مدبر اندر پی ما چراست؟ / نگونبخت جاهل چه درخورد ماست!
به گردن در آتش درافتاده یی / به باد هوی عمر بر داده یی
چه خیر آمد از نفس تر دامنش، / که صحبت بود با مسیح ومنش؟
چه بودی که زحمت ببردی زپیش / به دوزخ برفتی پس کار خویش
همی رنجم از طلعت ناخوشش / مبادا که در من فتد آتشش
به محشر که حاضر شوند انجمن، / خدایا، تو با او مکن حشر من
درین بود و وحی از جلیل الصفات[2]، / درآمد به عیسی علیه الصلات:
که گر عالم است این وگر وی جهول، / مرا دعوت هردو آمد قبول
تبه کرده ایام، برگشته روز، / بنالید بر من به زاری و سوز
به بیچارگی هر که آمد برم، / نیندازمش ز آستان کرم
ازو درگذارم عملهای زشت / به انعام خویش آرمش دربهشت
وگر عار دارد عبادت پرست[3]، / که در خلد با وی بود همنشست،
بگو: ننگ ازو در قیامت مدار، / که آنرا به جنت برند این به نار
که آنرا جگر خون شد از سوز و درد / گر این تکیه برطاعت خویش کرد
ندانست[4] دربارگاه غنی، / که بیچارگی به زکبر و منی
کرا جامه پاک است و سیرت پلید، / در دوزخش را نباید کلید
برین آستان، عجز و مسکینیت، / به از طاعت و خویشتن بینیت
چو خود را زنیکان شمردی، بدی / نمی گنجد اندر خدایی خودی

۱- **فاسق**: کسی است که بهدین وآیین ایمان دارد ولی احکام دینی را کلاً یا بعضاً بجا نمی‌آورد جمع آن فساق با ضم اول و تشدید «س» وفسقه با سه فتحه. مصدر آن فسق و فسوق است.

۲- **جلیل الصفات**: خدا که دارای صفات جلال است.

۳- **عبادت پرست**: کسی که به جای خدا عبادت خود را میپرستند و بدان مغرور میشود.

۴- **ندانست در بارگاه غنی**: عابد ندانسته است که در درگاه خداوند بی‌نیاز، عجز و نیاز بیش از کبر وغرور وبه‌خود بالیدن ارزش دارد.

اگرمردی، ازمردی خود مگوی — نه هر شهسواری بدر برد گوی
پیاز آمدآن بی‌هنر جمله پوست، — که‌پنداشت‌چون‌پسته‌مغزی‌دروست
ازین نوع طاعت نیاید به کار — برو عذر تقصیر طاعت بیار
چه رند پریشان شوریده بخت ، — چه زاهدکه برخود کندکارسخت،
به زهد و ورع کوش‌وصدق‌وصفا — ولیکن میفزای بر مصطفی[1]
ز اندازه بیرون سفیدی مخواه — که مکروه باشد سفید و سیاه[2]
نخورد از عبادت بر،آن بیخرد، — که با حق نکو بود و با خلق بد
سخن ماند از عاقلان یادگار — ز سعدی همین یك‌سخن یاددار :
گنهکار اندیشناك از خدای ، — به از پارسای عبادت نمای

حکایت (۵)

فقیهی[3] کهن جامه‌یی[4] تنگدست ، — درایوان قاضی به‌صف در نشست
نگه کرد قاضی درو تیز تیز — معرف[5] گرفت آستینش:که خیز
ندانی که برتر مقام تو نیست — فروتر نشین ، یا برو ، یا بایست
نه‌هرکس سزاوار باشد به صدر — کرامت به‌جاه‌است ومنزل به‌قدر
دگر ره چه‌حاجت به پندکست ؟ — همین شرمساری عقوبت بست
به عزت هرآنکو فروترنشست، — به خواری نیفتد ز بالا به پست
به جای بزرگان دلیری مکن — چوسرپنجه‌ات نیست، شیری‌مکن
چو دیدآن خردمنددرویش‌رنگ، — که‌بنشست‌وبرخاست‌بختش‌به‌جنگ،
چو آتش برآورد بیچاره دود — فروتر نشست از مقامی که بود

۱ـ **مصطفی:** مراد پیغمبراکرم است‌که به عجز خود درعبادت همیشه‌معترف‌بود.
۲ـ **سفیدوسیاه:** مراد از سفیدی بیرون از اندازه در اینجا زهد مفرط است کـه ناپسند مینماید، چنانکه لباس‌سفید براندام سیاه مکروه ونفرت‌آور است.
۳ـ **فقیه:** دانشمندی است‌که احکام شرعی فرعی (فروع دین) را ازروی ادله خاص استنباط کند.
۴ـ **کهن‌جامه:** صفت مرکب‌است به‌معنی‌ژنده‌پوش.
۵ـ **معرف:** اسم‌فاعل (از تعریف) شخصی بوده است‌که در مجالس علمی‌و رسمی جای هرکس‌را تعیین میکرده و بمنزلهٔ مأمور تشریفات امروزی بوده است .

فقیهان، طریق جدل[1] ساختند لم[2] ولا نسلم[3] در انداختند[4]
گشادند برهم در فتنه باز به «لا ونعم»[5] کرده گردن دراز
تو گفتی خروسان شاطر[6] بجنگ فتادند درهم به منقار و چنگ
یکی بیخوداز خشمناکی چومست یکی برزمین میزند هر دو دست
فتادند در عقده‌یی[7] پیچ پیچ، که در حل آن ره نبردند هیچ
کهن جامه در صف آخرترین ، به غرش درآمد چو شیرعرین[8]
بگفت: ای‌صنادید[9] شرع رسول، بابلاغ‌تنزیل[10] و فقه واصول[11]،
دلایل قوی باید و معنوی[12] نه رگهای گردن به حجت قوی

۱- **جدل:** در اصطلاح منطق نتیجه گیری‌ازمقدماتی که موردقبول‌طرف‌مقابل‌باشد وبه عبارت‌علمی، خصم، آن مقدمات‌را مسلم‌بشمارد. استدلالات‌فقهی‌ازجنس‌جدل‌است.

۲- **لم:** (باکسراول) ترکیبی‌است عربی مرکب‌ازلام جر ومیم که‌مخفف‌مای‌استفهامی است. رویهم میشود چرا .

۳- **لانسلم:** (فعل نفی‌مجهول‌متکلم‌مع‌الغیرازفعل‌تسلیم‌است): قبول نداریم. تسلیم‌نمیشویم.

۴- **درانداختن:** طمع‌کردن ـ سروصدا راه‌انداختن .

۵- **لاونعم:** (حروف جواب‌عربی) : نه وآری.

۶- **شاطر:** چالاك وچابك مصدرآن «شطارت» .

۷- **عقده:** گره، جمع‌آن‌عقد (باضم اول وفتح‌ثانی).

۸- **عرین:** انبوه درختها وبوته‌ها، معانی‌دیگری‌نیزدارد. عرینه به‌معنی مأوای‌شیر وکفتار ومانند آنهاست. درفارسی‌عرین به‌جای‌عرینه بکاررفته‌است .

۹- **صنادید:** جمع‌است‌ودرفارسی درمعنی‌مفرداستعمال‌میشود، مفردآن‌صندیدبه‌معنی بزرگوار ، دلیر.

۱۰- **تنزیل:** یکی‌ازنامهای قرآن‌مجید.

۱۱- **اصول:** علم اصول، دانشی‌است که‌ازدلایل‌استنباط احکام فقهی گفتگومیکند.

۱۲- **دلایل‌قوی‌بایدومعنوی:** نظیر از گفتارمأمون:

لاترفعن صوتك یا عبدالصمد ان الصواب فی‌الاسد لاالاشد

ترجمه: ای‌عبدالصمد آواز خودرا بلندمکن‌راه صواب درخلال محکم‌ترین گفتاراست نه سخت‌ترین گفتار. دربعضی‌نسخه‌ها بجای «دلایل» «به‌برهان» ضبط‌شده .

مرا نیز چوگان لعب‌است‌وگوی
بگفتند : اگر نیك‌دانی، بگوی
پس‌آنکه به‌زانوی عزت نشست،
زبان برگشاد و دهنها ببست[۱]
به‌كلك فصاحت‌بیانی که داشت،
به دلها چو نقش‌نگین برگماشت
سرازکوی صورت به‌معنی‌کشید
قلم[۲] بر سر حرف دعوی کشید
بگفتندش از هرکنار، آفرین:
که بر عقل و طبعت هزار آفرین
سمند[۳] سخن تا به جایی براند،
که‌قاضی چوخر دروحل بازماند
برون‌آمد ازطاق ودستارخویش،
به اکرام و لطفش فرستاد پیش :
که هیهات![۴] قدر تو نشناختم
به شکر قدومت نپرداختم
معرف به دلداری آمد برش
که دستار قاضی نهد بر سرش
که فردا[۵] شود برکهن مئزران،
ز دستار پنجه گزم سرگران
چو مولام خوانند وصدرکبیر،
نمایند مردم به چشمم حقیر
تفاوت کند هرگز آب زلال،
گرش ظرف زرین بود یا سفال
خرد باید اندر سر مرد و مغز
نباید مرا چون‌تو دستار نغز
کس از سر بزرگی نباشد به‌چیز
کدو سربزرگ است و بی‌مغزنیز
میفراز گردن به دستار خویش
که‌دستارپنبه‌است وسبلت‌حشیش[۶]
به‌صورت کسانی که مردم وشند،
چو صورت[۷]همان‌به که‌دم درکشند

۱ـ **دهنها ببست:** همه‌را خاموش‌وساکت کرد.

۲ـ **قلم برسر حرف دعوی کشید:** ادعای‌دیگران‌را باطل کرد.

۳ـ **سمند:** اسب مایل بهزرد .

۴ـ **هیهات:** (اسم فعل‌عربی): دوراست، بعید است.

۵ـ **که‌فردا شودبرکهن مئزران... :** ازاینجا گفتارفقیه ژنده‌پوش است . اگر دستار پنجاه‌گزی برسرنهم فردا برکهن‌جامگان‌سرگران‌میشوم . شایدبیتی‌که‌مشعر برامتناع فقیه ازپذیرفتن دستارباشد درنسخه‌ها حذف‌شده‌باشد. گویا بیت‌حذف‌شده این‌باشد:

به‌دست وزبان منع کردش که دور منه بر سرم پایبند غرور

۶ـ **حشیش:** علف خشکیده .

۷ـ **چوصورت‌همان‌به‌که‌دم درکشند:** بهتر آن است که‌مانندصورت نقاشی‌شده خاموش باشند .

به قدر هنر جست باید محل — بلندی و نحسی مکن چون زحل[1]
نی بوریا[2] را بلندی نکوست — که خاصیت نیشکر خود دروست
بدین‌عقل وهمت نخوانم[3] کست — وگر میرود صد غلام از پست

حکایت (۶)

چه خوش گفت خرمهره‌یی در گلی، — چو برداشتش پر طمع جاهلی:
مراکس نخواهد خریدن بهیچ — به دیوانگی درحریرم مپیچ
گیا خود همان‌قدر دارد که‌هست، — وگر در میان شقایق[4] نشست
نه‌منعم به‌مال ازکسی بهتر است — خر ار جل‌اطلس[5]بپوشد،خر است
بدین شیوه مردسخنگوی‌چست، — به‌آب سخن کینه از دل بشست
دل‌آزرده را سخت باشد سخن — چو خصمت بیفتاد ، سستی مکن
چو دستت‌رسد، مغز دشمن برآر — که فرصت فرو شوید از دل‌غبار

۱- **زحل:** یا کیوان با اختر مریخ دوستارهٔ نحس‌اند. زحل بنابرعقیده قدمابرفلك هفتم جای داشته وبلندترازسیارات‌دیگر بوده است .

۲- **نی‌بوریا رابلندی‌نکوست:** بلندی‌برای نی بوریاکه هنری دیگرندارد نیکو است. بوریا (حصیر) ریشه‌اش آرامی است و معرب‌آن (بوری) و مأخوذ ازسومری است . اضافهٔ نی به‌بوریا اضافه بیانی‌است.

۳- **نخوانم‌کست:** ترا دارای شخصیت نمیخوانم.

۴- **شقایق:** گلی است ازتیرهٔ‌خشخاش‌ها وشقایق‌نعمان گلی‌است ازتیرهٔ آلاله‌که‌آنرا لاله حمرا ولاله سرخ ولالهٔ نعمانی‌نیزمینامندوعرب آنراشقایق‌النعمان وواحدش‌راشقیقة‌النعمان میخوانند ولفظ اروپائی‌آن‌،Anémone مأخوذ از النعمان است‌که‌گویا مقتبس ازنعمان‌باشد میگویند نعمان‌بن منذر پادشاه حیره این نام را بدان داده است. ماده‌یی زهری از این گل می‌تراود‌که آنرا Anemonine مینامند وگدایان با این‌ماده بدن خود را زخم‌میکنند تا مورد ترحم واقع شوند . لاله داغدار هم همان شقایق نعمانی است و همین معنی در اینجا مراد است .

۵- **اطلس:** پارچه ابریشمی پرزدار ، ریشه آن یونانی است (Atlas) رب‌النوع حامل کره‌زمین بوده و فلك اطلس فلك‌هشتم است‌که‌برحسب‌هیئت بطلمیوس ستارگان ثوابت برآن میخکوب شده‌اند. اطلس به معنی‌کتابی شامل مجموعه نقشه‌های جغرافیایی وهمچنین نام اقیانوس‌اطلس مأخوذازنام‌رب‌النوع‌مذکوراست وپارچه اطلس بافلك اطلس‌مشابهتی‌دارد.

چنان‌ماند قاضی به جورش اسیر — که گفت: ان هذالیوم[۱] عسیر
به دندان گزید از تعجب یدین[۲] — بماندش دراو دیده چون‌فرقدین[۳]
وز آنجاجوان، روی‌همت بتافت — برون‌رفت‌وبازش نشان‌کس‌نیافت
غریو ازپیش‌رفت‌و هرسو دوید: — که‌مردی‌بدین‌نعت‌وصورت که‌دید؟
یکی گفت‌ازین نوع شیرین‌نفس — در این شهر سعدی شناسیم‌وبس
بر آن‌صدهزار آفرین کاین بگفت — حق تلخ[۴] بین تا چه شیرین‌بگفت

حکایت (۷)

یکی پادشه‌زاده در گنجه[۵] بود — که دور[۶]ازتو، ناپاك وسرپنجه‌بود
به‌مسجد درآمد سرایان[۷] ومست، — می اندر سر و ساتکینی[۸] به‌دست
به مقصوره در پارسایی مقیم — زبانی دل‌آویز و قلبی[۹] سلیم،

۱- **ان هذالیوم عسیر**: مقتبس از آیه قرآنی است که در سورهٔ (مدثر) آمده: «فذالك یومئذ یوم عسیر» آن روز همانا روز سختی است.

۲- **یدین**: اسم مثنی عربی به‌معنی دو دست، مفرد آن (ید). مصراع، ناظر است به‌آیهٔ ۲۷ ازسوره‌فرقان «ویوم یعض‌الظالم علی یدیه» روزی که‌ستمکاردودست‌خودرامیگزد.

۳- **فرقدین**: فرقدین و فرقدان نام دوستاره است نزدیك قطب‌شمال، یکی ازآنها بزرگتر از دیگری است و از ستاره بزرگتر برای راهنمایی استفاده میکنند. دوستاره است از بنات‌النعش یا دب‌اصغر که درخشندگیش مورد توجه است. در اینجا، مراد این است که دیدگان قاضی در او خیره شد.

۴- **حق تلخ**: اشاره‌است‌به «الحق‌مر».

۵- **گنجه**: نام شهری است از شروان و یکی از هفده‌شهری‌است که‌به‌موجب عهدنامه گلستان که‌درزمان‌فتحعلی‌شاه‌بادولت‌روسیه‌تزاری‌منعقدشد، ازایران‌منتزع‌وبه‌قفقازمنضم گردید. حکیم‌نظامی گنجوی منسوب به‌این‌شهر است.

۶- **دوراز تو**: برای احترام وحفظ‌حرمت آمده‌است وجمله‌ای است معترضه.

۷- **سرایان**: صفت فاعلی از سرودن، درحال سرود وآواز خوانی.

۸- **ساتکین**: قدح بزرگ شرابخوری.

۹- **قلبی‌سلیم**: مقتبس از قرآن مجید است. (آیه ۸۹ از سوره شعراء)- «الا من اتی الله بقلب سلیم».

تنی چند برگفت او مجتمع[۱] چو عالم نباشی کم از مستمع[۲]
چو بی‌عزتی‌پیشه کرد آن‌حرون[۳]، شدند آن‌عزیزان خراب اندرون[۴]
چو منکر[۵] بود پادشه را قدم، که یارد زد از امر معروف دم؟
تحکم کند سیر بر بوی گل فرو ماند آواز چنگ از دهل
گرت نهی منکر برآید ز دست، نشاید چو بیدست و پایان‌نشست
وگر دست[۶] قدرت‌نداری، بگوی، که پاکیزه گردد به‌اندرز، خوی
چو دست وزبان‌را نماند مجال، به همت نمایند مردی رجال[۷]
یکی پیش دانای خلوت نشین، بنالید و بگریست سر بر زمین:
که باری برین رند ناپاك ومست، دعا کن که ما بی‌زبانیم و دست
دمی سوزناك از دلی با خبر، قویتر که هفتاد تیغ و تبر
برآورد مرد جهاندیده دست، بگفت: ای خداوند بالا و پست،
خوش‌است‌این‌پسر وقتش‌ازروزگار، خدایا، همه وقت او خوش بدار
کسی‌گفتش: ای قدوهٔ[۸] راستی ، برین بد چرا نیکویی‌خواستی!

۱- **مجتمع:** (باکسر م دوم) اسم‌فاعل ازاجتماع . یعنی چند نفر برای‌شنیدن‌گفتار اوگرد او جمع بودند و همهٔ افراد آن اجتماع گفتار اورامی‌پذیرفتند .

۲- **کم‌ازمستمع:** یعنی اگر دانشمند نیستی، لااقل مستمع باش.

۳- **حرون :** (با فتح اول) لفظ عربی است ــ استر سرکش ، جمع آن ، حــرن (با دو ضمه) .

۴- **خراب‌اندرون:** صفت مرکب. مُراد بدنهاد است.

۵- **چومنکر بودپادشه‌را قدم:** هرگاه عمل و اقدام پادشه ناشایسته ومنکر باشد که میتواند امر معروف‌کند ؟

۶- **وگردست قدرت نداری ، بگوی:** اشاره دارد به‌این حدیث «وانکرالمنکر بلسانك و یدك والا تقدر فبقلبك» .

۷- **چودست‌وزبان‌را ...:** هرگاه‌پیشگیری‌ازفعل منکر بازبان و دست‌ممکن‌نشود، مردان خدا بوسیله همت و اعتقاد قلبی و سلوك خود راه مردانگی و طریق الهی را بافراد بدکار نشان میدهند.

۸- **قدوه:** (با ضم اول) پیشوا، راهنما .

چو بدعهد را نیک‌خواهی زبهر، چه بدخواستی برسر خلق شهر ؟
چنین گفت بینندهٔ تیز هوش : چو سرّ سخن در نیابی مجوش
به طامات ، مجلس نیاراستم ز داد آفرین توبه‌اش خواستم،
که‌هر گه که‌باز آیدازخوی زشت، به‌عیشی رسد جاودان در بهشت
همین پنجروز است عیش مدام، به ترک[۱] اندرش عیشهای مدام
حدیثی که مرد سخن‌ساز گفت ، کسی زآنمیان با ملك بازگفت
زوجد، آب‌درچشمش آمدچو میغ ببارید بر چهره ، سیل دریغ
به‌نیران[۲]شوق اندرونش‌بسوخت حیا[۳] دیده برپشت پایش بدوخت
بر نیك محضر فرستاد کس در توبه‌کوبان : که فریاد رس[۴]
قدم رنجه فرمای تا سر نهم سر جهل و ناراستی بر نهم
دو رویه[۵] ستادند بر در سپاه سخن‌پرور آمد در ایوان شاه
شکر دیدوعناب و شمع وشراب ده از نعمت آباد و مردم خراب
یکی‌غایب ازخود یکی نیم‌مست یکی شعرگویان صراحی[۶] به‌دست
زسویی برآورده مطرب‌خروش زدیگر سو آواز ساقی: که‌نوش[۷]

۱ـ **به‌ترك‌اندرش عیشهای‌مدام:** اشاره‌دارد‌به‌مذهب فلسفی رواقیان‌که لذت‌رادر ترك‌لذت می‌دانستند وسعدی خودگوید:

اگر لذت ترك‌لذت بدانی، دگرلذت نفس، لذت نخوانی

«مدام» در مصراع اول به معنی شراب است و در مصراع دوم به معنی پیوسته و ادامه داده شده .

۲ـ **نیران:** (جمع نار): آتشها.

۳ـ **حیا دیده برپشت پایش بدوخت:** حیا، مسندالیه و دیده مفعول بیواسطه است. یعنی شرم اورا واداركردكه سربزیرافكند ودرحال‌نشستن‌به‌پشت‌پای خویش‌نگاه‌كند.

۴ـ **درتوبه‌كوبان...:** مراد اینست‌که شاهزاده از اعمال خود شرمنده شد و پیش پارسا فرستاد، تا درحضور او توبه‌کند.

۵ـ **دورویه:** در دو صف .

۶ـ **صراحی:** (باضم‌اول) به جای صراحیه (درعربی) ظرف شراب‌را گویند.

۷ـ **نوش:** فعل امر از نوشیدن .

حریفان خراب ازمی لعل رنگ — سرچنگی[۱] از خواب دربر چوچنگ
نبود از ندیمان گردن فراز ، — بجز نرگس[۲] آنجا کسی دیده باز[۳]
دف و چنگ با یکدیگر سازگار — برآورده زیر[۴] از میان ناله زار
بفرمود درهم شکستند خرد — مبدل شد آن عیش صافی بدرد[۵]
شکستند چنگ و گسستند رود[۶] — به در کرد گوینده از سر سرود
به میخانه در ، سنگ بردن[۷] زدند — کدو[۸] را نشاندند و گردن زدند
می لاله گون از بط[۹] سرنگون ، — روان همچنان کز بط کشته خون
خم آبستن[۱۰] خمر نه ماهه بود — در آن فتنه دختر بینداخت زود

۱- **سرچنگی از خواب دربر چوچنگ:** سرنوازندهٔ چنگ‌مانندخود چنگ به‌روی سینه ازشدت‌خواب‌خم‌شده‌بود. اگرمرادازدچنگی» ستاره‌زهره‌باشد ، نیزرواست، چه‌زهره‌از هیاهوی مستان به‌خواب‌رفته و به‌جانب‌زمین گرایش‌یافته‌بود.

۲- **بجز نرگس:** بهترین‌مثال برای استثناء منقطع‌است یعنی‌تنهاچشم‌نرگس‌بازبود وچشم همهٔافراد راخواب‌فراگرفته بود درنسخهٔ علی‌بف بجای «نرگس» « بربط » آمده که درست نمی‌نماید .

۳- **دیده‌باز:** (صفت‌مرکب): چشم گشوده.

۴- **زیر:** یکی از سیمهای چنگ، صدای نازك. میان زیر و زار «شبه اشتقاق»است.

۵- **درد** (باضم‌اول): باقیماندهٔ شراب درته‌جام‌که‌قابل‌نوشیدن‌نباشد . ممکن‌است‌درد (بفتح‌اول) نیز خوانده‌شود .

۶- **رود :** یکی‌ازسازهای‌زهی .

۷- **دن** (بافتح اول) : مخفف «دن» (باتشدید نون) بمعنی خم بزرگ که درزمین خمخانه نصب‌کنند .

۸- **کدو :** دراینجا مراد کدویی که صراحی است و درآن شراب میریزند .

۹- **بط :** ظرف شراب (مخفف‌بط) (باتشدید طاء) در مصراع دوم‌بط به‌معنی مرغابی است . مراداینست‌که شراب لعل‌گون که به‌رنگ‌خون بود ازظرف‌شکستهٔ شراب‌روان‌گردید چنانکه‌گویی مرغابی کشته‌باشند و خونش روان‌شود .

۱۰- **خم‌آبستن** ... شراب‌نه‌ماهه درشکم خم‌بود و خم‌به‌زنی تشبیه شده‌است که‌پس از آبستنی نه‌ماهه کودك‌را متولد میسازد و ازشکم بیرون میدهد . چون انگوررا دختر رز مینامند ، ازاینرو بجای‌کودك لفظ‌دختر آمده‌است .

شکم تا به نافش دریدند مشك — قدح را برو چشم ، خونین ز اشك
بفرمود تا سنگ صحن سرای ، — بکندند و کردند نو باز جای
که گلگونهٔ خمر[۱] یاقوت فام، — به شستن نمیشد ز روی رخام
عجب‌نیست بالوعه[۲]گر شد خراب[۳] — که خوردواندرآن‌روز چندان شراب
دگر هر که بربط[۴] گرفتی به‌کف، ، — قفا خوردی از دست مردم چودف[۵]
وگر فاسقی چنگ بردی به دوش ، — بمالیدی او را چو طنبور گوش[۶]

۱ـ چون رنگ یاقوت‌فام شراب ازروی سنگهای مرمرشسته نمیشد ، شاهزاده دستور دادکه سنگهای سرای‌را عوض‌کنند .

۲ ـ **بالوعه :** جوی یا قناتی است درمیان خانه ، و مجرای فاضل آب را بالوعه مینامند . ازآنجهت بالوعه را خراب‌کردند که درآنروز جرعه‌های شراب‌زیاد درآن ریخته شده‌بود وگویی ازباده مست‌وخراب گردید .

۳ـ **خراب :** دراینجا ازآن دومعنی اراده شده . مست‌وویرانه .

۴ـ **بربط :** دربهلوی Berbit ازلفظ یونانی Barbitts درفرانسه و انگلیسی Barbiton نام سازیاست کـه در یونان و ایران و عرب ، نواختن آن شایع‌بوده و در چوب و ساختمان و تارهای آن دقت زیادمیشده و کاسه‌یی بزرگ و دسته‌یی کوتاه داشته . برخی گفته‌اند که تارهایش از ابریشم بوده‌است . کتاب «المنجد» بربط را عود و مزمر (باکسرمیم) معرفی کرده‌است . برخی‌هم، بربط‌رامرکب‌ازیك‌لفظ فارسی‌بر (سینه) ویك‌لفظ عربی (بط‌باتشدیدطاء)بمعنی اردك و مرغابی‌پنداشته‌اندکه شکل‌آن‌شبیه‌سینه اردك‌بوده‌است، لکن این‌قول‌درست نمینماید .

۵ـ **دف** ...(بافتح‌اول و تشدیدفاء)یکی‌از آلات‌موسیقی شبیه دایره‌زنگی . مرادبیت اینست پس‌از توبهٔ شاهزاده اگرکسی بربط دردست میگرفت مردم پشت‌گردنی باومیزدند و اومانند دف‌قفاوپشت گردنی میخورد .

۶ـ **طنبور :** (باضم اول) : معرب تنبور (بافتح‌تاء) سازی‌است زهی دارای گردن دراز و تارهای مسین ، درزبان فرانسه Tinbour بمعنی طبل و مأخوذ از تبیر تلقی‌شده است درزبان اسپانیولی Atanbor یا Tanbar گفته‌شده‌که گویا مأخوذ از «الطنبور» عربی باشد .

جوان[1] سر از کبر وپندار مست، چو پیران به کنج عبادت نشست
پدر بارها گفته بودش به هول : که شایسته‌رو باش و بایسته قول
جفای پدر برد و زندان و بند چنان سودمندش نیامد که پند
گرش سخت گفتی‌سخنگوی سهل: که بیرون‌کن ازسر جوانی وجهل،
خیال و غرورش برآن داشتی، که درویش را زنده نگذاشتی
سپر نفکند شیر غران ز جنگ نیندیشد از تیغ بران پلنگ
به‌نرمی ز دشمن توان کرد دوست چو بادوست‌سختی کنی،دشمن‌اوست
چوسندان،کسی سخت رویی‌نکرد، که خایسك[2]تأدیب برسر نخورد
به گفتن درشتی مکن با امیر چوبینی که سختی کند ، سست‌گیر
به اخلاق با هرکه بینی بساز وگر زیر دست است اگر سرفراز
که این گردن از نازکی برکشد بگفتار خوش ، وآن ، سراندرکشد
به شیرین زبانی توان برد گوی که پوسته تلخی برد تند خوی
تو شیرین زبانی ز سعدی بگیر ترشروی را گو : به تلخی بمیر

حکایت (۸)

شکر خنده‌یی انگبین[3] میفروخت ، که دلها ز شیرینش می بسوخت

۱ـ **جوان سرازکبروپندار مست** : عبارت «سراز کبروپندارمست» جمله‌وصفی است برای «جوان» . بنابراین حرف‌آخر جوان باید مکسور خوانده شود ، یعنی جوانی که درگذشته‌از کبر و پندار سرمست‌داشت تغییر حالت‌داد . درنسخه «علی‌یف» «جوان را سراز کبروپندار مست» ضبط شد و این ضبط درست نیست زیرا دلالت برآن خواهد داشت که جوان در زمان تغییر حال‌هم سرمست بوده‌است و حال آنکه چنین نیست

۲ـ **خایسك** (باکسریاء) : چکش. فردوسی گوید .

به پولاد و خایسك آهنگران فرو برده مسمارهای گران

معنی‌بیت‌بوستان چنین است: هرگاه‌کسی مانند سندان سخت‌رویی‌کند ناچار باچکش اورا ادب کنند .

۳ـ **انگبین** : اصل‌پهلوی آن انگوبین‌است ازالفاظ همریشه معلوم میشود که‌انگ به‌معنی شیره‌است . آمیزهٔسرکه و انگبین را سرکنگبین گویند .

نباتی[1] میان بسته چون نیشکر بـرو مشتری از مگس بیشتر
گر او زهر برداشتی فـی‌المثل ، بخوردندی از دست او چون عسل
گرانی ، نظر کرد درکار او ، حسد برد بـر گـرم‌بازار او
دگر روز شد گرد گیتی دوان ، عسل بر سر و سرکه برابروان
بسی‌گشت فریاد خوان پیش‌وپس که ننشست برانگبینش[2] مگس
شبانگه چو نقدش نیامد بدست ، به دلتنگ رویی به‌کنجی نشست
چوعاصی[3]ترش‌کرده‌روی ازوعید[4] چو ابـروی زندانیان روز عید
زنی گفت بازی‌کنان شوی‌را: عسل تلخ باشد ترشروی[5] را
به دوزخ برد مرد را خوی زشت که اخلاق[6]نیك آمدست از بهشت

۱ـ **نباتی :** شاهدی به‌شیرینی همچون نبات .

۲ـ **که‌ننشست برانگبینش‌مگس :** هیچ‌مشتری به‌او مراجعه نکرد حتی مگس‌که به‌عسل‌عشق میورزدبه‌واسطه ترش‌رویی عسل‌فروش‌برانگبین ننشست .

۳ـ **عاصی :** نافرمان و گنهکار ـ اسم فاعل ازعصیان‌جمع‌آن عصاة (باضم‌اول) .

۴ـ **وعید :** وعدهٔ‌بد ، تهدید ـ اسم‌مصدر ازایعاد . مراد بیت این‌است‌که ترشرویی فروشنده عسل مانند تروشرویی گناهکار و نافرمانی بود که وعدهٔ عقوبت باو داده باشند . اومانند زندانی درروزعید ابرو هم‌کشیده‌بود . قید «درروزعید» برای آن است‌که روز عید همه‌مردم نشاط و عشرتی دارند و زندانی درچنین روزی خودرا جدا از همه مردم می‌بیندو واز اینکه وسایل سرورندارد و ازخانواده خوددور است بیشتر ملول‌ومتأثر میشود .

۵ـ **ترشروی‌را :** ترشروی‌را مضاف‌الیه‌است برای‌عسل .

۶ـ **که‌اخلاق نیك آمدست ازبهشت :** بیت‌اشاره دارد به‌حدیث شریف منقول از پیغمبرا کرم«علیکم بحسن الخلق‌فان‌حسن‌الخلق فی‌الجنة‌لامحالة‌وایاکم‌وسوءالخلق‌فان‌سوءالخلق فی‌النارلامحالة» .

ترجمه : خوی نیك‌را ملازم باشید چه‌ناگزیر خوی نیك دربهشت است و ازخوی‌بد برحذرباشید زیرا بیگمان‌خوی‌بددرآتش است . حدیث‌دیگر «اکثرماتلج بهامتی‌الجنة‌تقوی‌الله وحسن‌الخلق» بیشترین امری‌که موجب ورود امت من‌دربهشت میشود پرهیز ازغضب خداو خوش‌خویی است(مشکوةالانوار گردآورده ملامحسن‌فیض) .

برو آب گرم از لب جوی خور — نه جلاب[1] سرد ترشروی خور
حرامت بود نان آنکس چشید[2]، — که چون سفره ابرو بهم درکشید
مکن‌خواجه، برخویشتن‌کار، سخت — که بد خوی باشد نگونسار بخت
گرفتم که سیم و زرت چیزنیست، — چوسعدی زبان خوشت نیز نیست؟

حکایت (۹)

شنیدم که فرزانه‌یی حق پرست ، — گریبان گرفتش یکی رند مست
از آن تیره دل ، مرد صافی درون، — قفاخورد وسر برنکرد از سکون[3]
یکی گفتش:آخر نه مردی تو نیز ! — تحمل دریغ است ازین بی‌تمیز
شنید این سخن مرد پاکیزه خوی — بدوگفت: ازین نوع بامن مگوی
درد مست نادان گریبان مرد ، — که با شیر جنگی سگالد نبرد؟
زهشیار عاقل نزیبد که دست ، — زند در گریبان نادان مست
هنرور چنین زندگانی کند ، — جفا بیند و مهربانی کند

(حکایت ۱۰)

سگی پای صحرا نشینی گزید ، — به‌خشمی که زهرش زدندان چکید
شب از درد ، بیچاره خوابش نبرد — به خیل اندرش دختری بود خرد ،
پدر را جفا کرد و تندی نمود: — که آخر ترا نیز دندان نبود ؟
پس از گریه ، مرد پراکنده روز، — بخندید : کای مامك[4] دلفروز ،
مرا گرچه هم سلطنت[5] بودونیش[6]، — دریغ آمدم کام و دندان خویش

۱- **جلاب** : معرب گلاب. آب گرم‌ازجوی‌خوردن‌بهتراست‌تاگلاب‌ازدست‌ترشرویی .
۲- **چشید** : مصدرمرخم است اماکشید درمصراع دوم ماضی مطلق است . مرادبیت اینست : کسی‌که مانند سفرهٔ جمع‌شده، ابرودرهم میکشد و ازخوردن نانش ناراحت میگردد شایسته آن‌نیست‌که مردم ازنان‌او بچشند .
۳- **سکون** : آرامش‌خاطر .
۴- **مامك** : مصغرمام ، مادرك . پدرگاهی دختر خودرا ازباب نازو نوازش بسیار، مادر خودمینامد . چنانکه پیغمبر اکرم فاطمهٔزهرارا «ام‌ابیها» ملقب فرموده‌بود . درنسخه فروغی بابك‌ضبط‌شده و این‌ضبط‌هم ملاکی‌تواندداشت چنانکه معمولاً هنگامیکه پدر بافرزند گفتگومیکند سخن‌خودرا باعبارت «باباجان» شروع‌می‌نماید .
۵- **سلطنت** : تسلط و چیرگی .
۶- **نیش** : دندان‌نیش .

محال است اگر تیغ بر سر خورم، که دندان به پای سگ اندر برم
توان کرد با ناکسان بدرگی ولیکن نیاید ز مردم سگی

حکایت(۱۱)

بزرگی هنرمند آفاق بود غلامش نکوهیده اخلاق بود
ازین خفرقی[1] موی کالیده‌یی[2] بدی سرکه در روی مالیده‌یی
چو ثعبانش[3] آلوده دندان به‌زهر گرو برده از زشت رویان شهر
مدامش به‌روی ، آب چشم سبل[4] دویدی[5] ز بوی پیاز بغل
گره[6] وقت پختن بر ابرو زدی چو پختند ، با خواجه زانو زدی
دمادم به‌نان خوردنش همنشست وگرمرد ، آبش ندادی به دست
نه‌گفت اندرو کار کردی نه‌چوب شب و روز ازوخانه در کندوکوب

۱ـ **خفرق :** دراصل‌خرفه بوده و به‌صورت خفرج به‌فتح اول و خفربق و خفرق‌در آمده است . خرفه‌را عربها «بقلةالحمقاء» نیزمینامندبنابراین خفرق دراینجا به‌معنی احمق و زشت آمده‌است «یاء» درخفرقی و همچنین کلمه «ازاین» بیان جنس‌میکند. بعضی نسخه‌ها خفرگی ضبط کرده‌اند دراین صورت ، هاء غیرملفوظ درآخر «خفره» بنابر قاعدهٔ فارسی بدل‌به«گ» شده‌است . سودی حفرقی ضبط کرده . امادرقاموس فیروزآبادی والمنجد چنین لغتی ضبط‌نشده (و درقاموس احفلق بمعنی ضعیف واحمق آمده . بنابراین ممکن است ضبط صحیح ،«حفلقی»باشد) .

۲ ـ **کالیده:** درهم شده از مصدر کالیدن به معنی دور شدن و گریختن نیز آمده است .

۳ـ **ثعبان** (باضم‌اول) :اژدها .

۴ـ **سبل :** پرده‌ای‌که ناشی‌ازورم ملتحمه‌چشم‌باشد وهمچنین‌موی ورگه‌سرخی که‌در چشم نمودارشود .

۵ـ **دویدی‌ز‌بوی‌پیاز‌بغل :** بغلش‌چنان بوی گند میداد‌که مانند بوی‌پیازموجب ریزش آب‌چشم‌وی بررویش‌میشد و چشمش‌به‌سبل‌مبتلی‌بود . بجای«بوی‌پیاز»دربعضی نسخه‌ها «گندپیاز» ضبط‌شده‌است . اضافهٔ «پیاز» به «بغل» اضافهٔ «مشبه‌به» به‌مشبه است .

۶ـ **گره‌وقت‌پختن‌بر‌ابرو‌زدی** ... ازپختن‌غذا خودداری میکرد ولی وقتی‌غذا پخته‌میشد درکنار خواجهٔ‌خود برای‌خوردن غذابدون دعوت می‌نشست .

گهی خار خس در ره انداختی / گهی ماکیان درچه انداختی
ز سیماش وحشت فراز آمدی / نرفتی به کاری که بازی آمدی
کسی گفت: ازین بندهٔ بد خصال ، / چه خواهی ادب ، یاهنر یا جمال؟
نیرزد وجودی بدین ناخوشی ، / که جورش پسندی و بارش کشی
منت بندهٔ خوب و نیکو سیر ، / به‌دست آرم ، این را به نخاس[1] بر
وگر یك پشیز آورد سرمپیچ / گران است اگر راست خواهی به‌هیچ
شنید این سخن مرد نیکو نهاد، / بخندید : کای یار فرخ نهاد ،
بداست این پسر طبع وخویش،ولیك، / مرا زو طبیعت شود خوی ، نیك
چو زو کرده باشم تحمل بسی ، / توانم جفا بردن از هرکسی
تحمل چو زهرت نماید نخست / ولی شهر گردد چو درطبع، رست

حکایت(۱۲)

کسی راه معروف کرخی[2] بجست، / که بنهاد معروفی[3] از سر نخست

۱ـ **نخاس :** لفظ عربی (بافتح اول و تشدید خاء) : برده‌فروش .

۲ـ **معروف کرخی :** ابومحفوظ معروف بن فیروز کرخی متوفی بین سالهای ۲۰۰ تا ۲۰۴ هجری یکی از عرفای بنام است که استاد سری‌سقطی و شاگرد فرقد بوده و چنانکه معروف است به‌دست علی بن موسی الرضا(ع) اسلام آورده است . میگویند معروف مسیحی بوده است لیکن از نام پدرش گمان زردشتی‌بودن دربارهٔ وی تقویت‌میشود . درکرامات و اجابت دعای معروف و زهد وتجرد او سخن بسیاراست ، هنگام مرگ وصیت کرد که حتی پیراهنش را تصدق دهند تاهمچنان‌که برهنه‌بدنیاآمده‌است، برهنه‌ازجهان برود . برخی از درویشان را به‌غلط‌گمان براین‌است که حضرت رضا (ع) ولایت‌را ازامامت جداساخته و ولایت‌را به «معروف» بخشیده است . این‌پندار از آنجا باطل‌است‌که ولایت،لازمهٔ امامت‌است و ازجانب خدا به‌پیغمبر و امام اعطامیشود و قابـل تفویض نیست . قبر «معروف» درمحله کرخ بغداد زیارتگاه‌صاحبدلان است‌بعضی نوشته‌اند: معروف دربان امام‌علی‌بن موسی‌الرضا بوده‌و به‌دربانی امام افتخاره‌میکرده‌است .

۳ـ **معروفی :** شهرت، شهرتی‌مانند شهرت معروف مرادبیت اینست : کسی درواقع جویای راه معروف کرخی است‌که اول شهرت‌خواهی یا انتساب به‌طریقهٔ «معروف» را ازسر بیرون کند .

شنیدم که مهمانش آمد یکی ، ز بیماریش[1] تا به مرگ اندکی
سرش[2] موی و رویش صفا ریخته بهمویش جان در تن آویخته
شب آنجا بیفکند و بالش نهاد روان[3] دست دربانگ و نالش نهاد
نهخوابش گرفتی شبان یك نفس نهاز دست فریاد او خواب کس
نهادی پریشان و طبعی درشت نمیمرد و خلقی به حجت[4] بکشت
زفریاد و نالیدن و خفت و خیز، گرفتند ازو خلق راه گریز
ز دیار[5] مردم در آن بقعه کس، همان ناتوان ماند و معروف و بس
شنیدم که شبها ز خدمت نخفت چومردانمیان بست و کرد آنچه گفت
شبی بر سرش لشکر آورد خواب که چند آورد مرد ناخفته تاب، !
به یکدم که چشمانش خفتن گرفت ، مسافر پـراکنده گفتن گرفت :
که لعنت برین نسل ناپاك باد ، که نامند و ناموس وزرقند[6] و باد،
پلید اعتقادان پاکیزه پوش فریبندهٔ پارسایی فروش
چهداند لتانبانی[7] ازخواب،مست ، که بیچارهیی دیده برهم نبست ؟

۱ــ **ز بیماریش ... :** چنان بیماربود که بامرگ فاصلهیی اندكداشت .

۲ــ **سرش موی و رویش صفا ریخته:** مویسرش ریخته وصفای رویش ازمیانرفته.

۳ــ **روان:** دراینجاقیداست بهمعنی«زودوبهآسانی»ممکناست مجازاً «روان» بمعنیجان، شروعکننده بهفریادونالش شناختهشودلکنمجازیبعید خواهدبود .

۴ــ **بهحجت :** بادشنام و گفتار دلآزار . مراد بیت اینست که بیمارپریشاننهاد و درشتخوی خود نمیمرد، لکنباسخنان دلآزار خود ، خلقیرا میکشت ، یعنی سخت آزار میداد «حجت» دراینجا درمعنیمجازی باعلاقهٔ سبب و مسبب بکاررفتهاست .

۵ــ **دیار :** (بافتحاول‌وتشدیدیاء) شخص ــ يكتنآدمی .

۶ــ **زرق :** مکر. راجعبهزرق، پیشازاین گفتگوشده . مراداینست : ایننسلناپاك دراندیشهٔ تحصیل شهرت و آبروی ظاهری هستند و درمقام مکرند و پراز بادغرورند .

۷ــ **لتانبان :** مرکباز «انبان» و«لت» بهمعنی شکم : کسیکه شکمشمانند انبانست وشکم خوار و پرخوراست . لت (بهفتحاول) معانیدیگریهم دارد ، ازقبیل ضربت و پارهو توپپارچهونوعیکتان. «لتانبار»هممیتواند بهمعنی «لتانبان»باشد و مجازاً[a] برتنبلپرخود اطلاق گردد .

سخنهای منکر به معروف[1] گفت — که یکدم چرا غافل از وی بخفت
فرو خورد شیخ این حدیث از کرم — شنیدند پوشیدگان حرم
یکی گفت معروف‌را در نهفت : — شنیدی که درویش نالان چه‌گفت ؟
برو زین سپس‌گو : سرخویش گیر — گـرانی مکن جای دیگر بمیر
نکویی[2] ورحمت به‌جای خوداست — ولی بـا بدان نیکمردی بداست
سر سفله را گرد بالش منه — سر مردم آزار بـر سنگ به
مکن با بدان نیکی ای نیکبخت — که در شوره نادان نشاند درخت
نگویم مراعات مردم مکن — کرم پیش نامردمان گم مکن
به اخلاق ، نرمی‌مکن با درشت — که سگ را نمالند چون‌گربه پشت
گر انصاف خواهی، سگ‌حقشناس، — به سیرت به از مردم ناسپاس
به برفاب[3] ، رحمت مکن برخسیس — چو کردی ، مکافات بریخ نویس
ندیدم چنین پیچ بر هیچ کس — مکن هیچ رحمت براین هیچکس
بخندید و گفت : ای‌دلارام جفت ، — پریشان‌مشو زین پریشان که گفت
گر از ناخوشی کرد برمن خروش ، — مراناخوش‌ازوی خوش آمدبه‌گوش
جفای چنین کس بباید شنود — که نتواند از بی قراری غنود[4]
چو خودرا قویحال بینی وخوش، — به شکرانه بار ضعیفان بکش ،
اگرخودهمین‌صورتی‌چون طلسم[5]، — بمیری و اسمت بمیرد چوجسم

۱- **به‌معروف :** دراین‌مصراع ابهام تضاد میان منکرومعروف‌است.

۲- **نکویی‌ورحمت‌به‌جای‌خوداست :** نظیر ازگفته‌متنبی :

«ووضع‌الندی فی‌موضع‌السیف بالعلی — مضرکوضع السیف فی‌موضع‌الندی»

ترجمه . «نهادن بخشش ونیکی‌جائیکه‌باید شه‌شیر نهاد به‌علومقام زیان‌آوراست چنانکه‌نهادن شمشیرهم درموضعی‌که بایدبخشش‌کردبسیار ناپسندیده‌است» .

۳- **به‌برفاب ... :** برشخص پست ، بادادن آب خنك‌شده بوسیله برف ترحم‌مکن واگرکردی پاداش آنرا بریخ بنویس یعنی انتظار پاداش‌ازاومدار .

۴- **غنود :** درخواب‌شدن .

۵ - **طلسم :** مأخوذ ازلفظ لاتین Telesma نوشته‌یی که وسیله‌آن اعمال غریبه انجام‌دهند .

وگر پرورانی درخت کرم، بر نیکنامی خوری لاجرم
نبینی که در کرخ تربت بسیست ، بجز گور«معروف»، معروف‌نیست
به دولت کسانی سر افراختند ، که تاج تکبر بینداختند
تکبر کند مرد حشمت پرست نداند که حشمت به حلم اندرست

حکایت(۱۳)

طمع برد شوخی[۱] به صاحبدلی نبود آن زمان در میان حاصلی
کمربند[۲] و دستش تهی بود و پاك ، که زر بر فشاندی‌به‌رویش چوخاك
برون تاخت خواهندهٔ خیره روی نکوهیدن آغاز کردش به کوی :
که زنهار ازین کژدمان خموش ، پلنگان درندهٔ صوف[۳] پوش
که‌چون گربه زانو به دل برنهند وگر صیدی‌افتد ، چوسگ درجهند
سوی مسجد آورده دکان شید[۴] که در خانه کمتر توان یافت صید
ره کاروان شیر مردان زنند ولی جامهٔ مـردم اینان کنند
سپید و سیه پاره بـر دوخته، به سالوس و پنهان زر اندوخته
زهی جو فروشان گندم نمای ، جهانگرد شبکوك[۵] خرمن گدای!
مبین در عبادت که پیرند و سست که دررقص وحالت جوانندوچست

۱- **شوخ :** بی‌حیا ـ بی‌شرم.

۲- **کمربندودستش تهی بودو پاك :** درکمربند او کیسه‌خالی‌بودودردست‌چیزی نداشت و اگرصاحبدل زروسیم داشت درنظرش ازخاك‌کمتر بود و درروی‌آن شوخ میپاشید . شیخ‌اجل دراین‌بیت از حدیث «احثواالتراب فی‌وجوه‌المداحین» (خاك درروی ستایشگران بیفشانید) اقتباس مضمون کرده‌است. ازمتنبی «لاتنکری‌عطل‌الکریم‌عن‌الغنی ـ فالسیل هرب من‌المکان‌العالی» ترجمه : تهی‌دستی‌کریم راازثروت زشت مپندار و ازآن‌تعجب مکن چه‌سیل ازجای‌مرتفع گریزان است .

۳- **صوف :** پشم .صوف‌پوش : پشمینه‌پوش .

۴- **شید :** بروزن‌قید : نیرنگ .

۵- **شبکوك :** شنبکوك یا «شبکوکا» نوعی ازگدایی باشد و آن‌چنان‌است که شبها بربالای مناری یاپشته‌ای‌یادرختی‌که درمیان‌محله‌واقع‌باشد برآیند و به‌آواز بلند یك‌یك مردم محله‌را نام‌میبرندودعاکنند تابه‌ایشان صدقه‌دهند .

چرا کرد باید نماز از نشست، چو در رقص بر میتوانند جست؟
عصای[1] کلیمند بسیار خوار به ظاهر چنین زرد روی و نزار
نه پرهیزگار و نه دانشورند همین[2] بس که دنیا به دین میخرند
عبایی بلیلانه[3] در تن کنند به دخل حبش جامهٔ زن کنند
ز سنت[4] نبینی در ایشان اثر، مگر خواب پیشین و نان سحر
شکم تاسرآکنده از لقمه تنگ چو زنبیل دریوزه هفتاد رنگ
نخواهم درین‌وصف‌ازین بیش‌گفت که‌شنعت بود سیرت خویش گفت

۱- **عصای کلیمند بسیار خوار** : مرادعصای حضرت موسی کلیم‌است‌که اژدهایان راهمه فروخورد .

۲- **همین بس که‌دنیا به‌دین میخرند** : ترجمه کریمه قرآنی است«اشتروا الحیوة الدنیا بالاخرة» .

۳- **بلیلانه** : مانند بلیلا مصحف‌ایلیا نام یکی‌از پیغمبران بنی‌اسرائیل است وبه‌نقل برهان قاطع نام‌حضرت امیرالمؤمنین (ع) درانجیل ایلیا است . لیکن نقل برهان درست نیست ودر «قاموس کتاب مقدس» چنین نامی ضبط نشده، تصور میرودکه «ایلیا» را برعلی تطبیق داده آنرا مصحف کرده‌باشند. سودی تصورکرده است که «بلیلان» نام محلی‌است که درآنجا عباهای‌خوب‌می‌بافند و «بلیلانه» را صفت‌برای عباپنداشته است ، لکن افزودن «ها» غیرملفوظ جهت نسبت به‌مکان در فارسی معمول نیست و چنین‌محلی هم شناخته‌نشد . به‌نظر نگارنده «بلیلانه» صورت‌ممال از «بلالانه» است . شیخ ازطرفی بلال‌حبشی را درنظر داشته واز این‌رو درمصراع‌دوم دخل حبش را عنوان کرده‌است . ازجانب دیگر «بلال» بمعنی‌ذرت را درنظر داشته که گردآن‌را پوششی‌مانند عبا احاطکرده است . و بیشتر به‌معنی‌دوم توجه بوده‌است‌ومعنی‌اول‌درنظر ثانی‌منظور گردیده وبنابراین دربلیلانه وحبش‌صنعت‌ایهام‌تناسب‌بچشم میخورد . بهرحال مرادبیت این‌است :

مانندحضرت‌علی‌یا‌ایلیای‌نبی» یا«بلال‌حبشی» یامانندبلال‌ذرت‌عبابرتن میکشند وگلیم می‌پوشند ولی جامه و زیور زنان ایشان به‌اندازهٔ درآمدکشور حبشه است . دربعضی نسخه‌ها به‌جای«بلیلانه» ، «پلنگانه»ضبط‌شده‌است .

۴- **سنت** : آیین ، مستحبات .دراین‌بیت مراد این است که از مستحبات دینی‌فقط بهآنچه مایه تن‌آسایی‌است اعتقاددارند وعمل‌میکنند. مانند خواب پیش‌ازظهر و غذا خوردن درسحر .

فروگفت ازین‌شیوه نادیده[1]گوی / نبیند[2] هنر دیدهٔ عیبجوی
یکی کرده بی آبرویی بسی، / چه غم باشدش زآبروی کسی!
مریدی به‌شیخ این‌سخن نقل‌کرد / گر انصاف‌پرسی، نه از عقل‌کرد
بدی در قفا عیب من‌کرد وخفت / بتر[2] زو قرینی که آورد و گفت
یکی تیری افکند و در ره فتاد، / وجودم نیازرد و رنجم نداد،
تو بر داشتی آمدی سوی من، / همی در سپوزی[3] به‌پهلوی من
بخندید صاحبدل نیك خوی: / که‌سهل‌است،ازین‌صعبتر گو: بگوی
هنوزآنچه‌گفت‌از بدم اندکیست / از آنها که من‌دانم ازصد یکیست
ز روی‌گمان برمن اینها که بست، / من ازخود یقین‌میشناسم که هست
وی امسال پیوست با ما وصال، / کجا داندم عیب هفتاد سال؟
به‌ازمن کس اندرجهان عیب من، / نداند، بجز عالم‌الغیب من[4]
ندیدم چنین نیك پندار کس، / که‌پنداشت‌عیب‌من‌این‌است وبس
به محشر گواه گناهم گراوست، / ز دوزخ نترسم که کارم نکوست
گرم عیب گوید بداندیش من، / بیا گو[5] ببر نسخه از پیش من
کسان مرد راه خدا بوده‌اند، / که برجاس[6] تیر بلا بوده‌اند
زبون باش چون پوستینت درند / که صاحبدلان بار شوخان برند

۱- **نادیده‌گوی:** کسیکه نادیده زیبایی یا زشتی دیگران‌را میگوید ونادیده‌گفتن خود عیبی‌است اخلاقی.

۲- **بتر:** بدتر. مصراع ناظراست به‌حدیث‌یامثل‌معروف «اذا ذکرجلیسك عندك‌احداً بسوء فاعلم انك ثانیه». «هرگاه‌همنشینت ازکسی‌پیش تو بدگفت، بدان‌که تو دومین‌خواهی بود و بزودی از بد تو پیش‌دیگران سخن خواهدگفت» . «بدی» درآغاز مصراع اول صفت بجای موصوف‌است یعنی یك‌شخص بد.

۳- **درسپوزی:** فرومیبری (مصدرآن، درسپوختن).

۴- **عالم‌الغیب‌من:** خداوندی‌که به‌نهان‌من داناست.

۵- **بیاگو ببر نسخه از پیش من:** نسخه‌یی‌که شامل همه‌عیوب‌باشد نزدخودمن موجود است .

۶- **برجاس:** (باضم‌اول ـ لغت پارسی) آماجگاه .

گر از خاك، مردان سبویی کنند، به سنگش ملامت کنان بشکنند

حکایت(۱۴)

ملك صالح از پادشاهان شام، برون آمدی صبحدم باغلام
بگشتی در اطراف بازار و کوی، به رسم عرب نیمه بربسته روی
که‌صاحبنظر بود ودرویش دوست هر آنك‌این‌دودارد،ملك‌صالح[۱]اوست
دو درویش درمسجدی خفته‌یافت پریشان دل و خاطر آشفته یافت
شب سردشان‌دیده نابرده‌خواب، چو حربا[۲] تأمل‌کنان آفتاب
یکی زان دو میگفت بادیگری: که هم روز محشر بود داوری
گر این پادشاهان گردن فراز، که در لهو و عیشند و باکام‌وناز،
درآیند با عاجزان در بهشت، من ازگور سر برنگیرم زخشت
بهشت برین‌ملك ومأوای ماست، که بند غم امروز برپای ماست
همه‌عمر ازینان چه‌دیدی خوشی، که در آخرت نیز زحمت‌کشی
اگر صالح آنجا به دیوار باغ، برآید، به‌کفتش[۳] بدرم دماغ
چومرداین‌سخن‌گفت وصالح‌شنید، دگر بودن آنجا مصالح ندید
دمی رفت تا چشمهٔ آفتاب، ز چشم خلایق فرو شست خواب
دوان‌هردوکس‌را فرستادوخواند بههیبت نشست و بهحرمت نشاند
بر ایشان بیارید باران جود فروشستشان گرد دل از وجود
پس از رنج سرما وباران وسیل، نشستند با نامداران خیل

۱- **ملك‌صالح:** الملك‌الصالح فرزند ملك‌عادل‌بن‌نجم‌الدین‌از اتابکان شام‌است‌که از ۵۶۹ تا۵۷۷ هجری برشام‌حکومت‌میکرد وبا برادرزاده‌خود که‌اوهم الملك‌الصالح لقب داشت جنگها پیوست .

۲- **حربا:**(باکسراول)آفتاب‌پرست، سوسمارهفت‌رنگ‌که‌آنرا بوقلمون نیزنامیده‌اند و ریشه بوقلمون لاتینی Cameleon است بمعنی شتر شیر . حربا معرب خور پا (پاینده ومراقب‌خورشید) است.

۳- **کفت:** (باکسراول)دوش،شانه، درعربی کتف‌بروزن‌خشن. ضمیر «ش» مضاف‌الیه است برای «دماغ». مرادبیت‌اینست: اگر «ملك‌صالح» درروزقیامت‌ازدیوارباغ‌بهشت‌بالاآید، من سر اورا می‌شکافم ومغزش‌را بیرون‌میآورم.

گدایان بی‌جامه شب کرده روز، معطر کنان جامه بر عودسوز[۱]
یکی گفت ازینان ملك را نهان: که‌ای‌حلقه‌در گوش‌حکمت[۲] جهان،
پسندیدگان در بزرگی رسند ز ما بندگانت چه آمد پسند[۳]؟
شهنشه زشادی چوگل برشکفت بخندید در روی درویش‌وگفت:
من آنکس نیم کزغرور وحشم، ز بیچارگان روی درهم کشم
توهم بامن از سر بنه خوی‌زشت که ناسازگاری کنی در بهشت
من امروز کردم در صلح باز تو فردا مکن در به رویم فراز[۴]
چنین ره اگر مقبلی، پیش‌گیر شرف بایدت، دست درویش گیر
بر ازشاخ‌طوبی[۵] کسی‌برنداشت، که امروز تخم ارادت نکاشت
ارادت نداری سعادت مجوی به‌چوگان خدمت توان‌برد گوی
ترا[۶] کی‌بود چون چراغ التهاب، که‌ازخود ُپری‌همچو قندیل‌از آب!

۱- **گدایان بی‌جامه ...** : مراد بیت چنین است : این درویشان‌گدا که پیش از فراخوانده‌شدن به درگاه ملك صالح جامه برتن نداشتند و شب‌را برهنه‌تن بسر برده بودند اینك از عطایای شاهانه جامه‌ای فاخر بر تن‌کرده‌اند و بدن وجامه‌را با بوی‌خوش‌عودکه از عود سوز برمیآمد معطر ساخته‌اند.

۲- **حکمت:** فرمانت .

۳- **پسندیدگان در بزرگی ...** : مرادبیت این است :کسانیکه پسندیده خاطر شاه باشند به مقامات عالی میرسند ، شاه از ما بندگان چه پسندیده کـه چنین مقامی به ما داده است ؟

۴- **من امروز کردم ...** : مقصود بیت اینست: ملك‌صالح بهدرویش میگوید : من امروز با درویشان از در صلح درمیآیم تا چنانکه یکی ازشما درویشان گفت، درفردای‌قیامت در بهشت‌را برروی من نبندید و بامن‌دربهشت‌ناسازگاری‌نکنید.

۵- **طوبی :** نـام درختی است در بهشت و معنی عام آن « پاکیزه تر » است ، اسم تفضیل مؤنث است از طیب . لفظ طوبی به معنی عام در قرآن مجید آمده است «فطوبی‌لهم وحسن مآب».

۶- **تراکی‌بود ...** : مراد بیت چنین است: هم‌چنانکه اگرچراغی‌را درچراغدان (قندیل) پرازآب بگذاریم خاموش‌میشود والتهاب و شعله‌وری دیگرنخواهدداشت، تونیزاگر پر از خودپرستی شوی فاقد نور و روشنی خواهی شد . راجع به قندیل پیش از این گفتگو شده است .

وجودی دهد روشنایی به جمع، که‌سوزیش درسینه‌باشد چوشمع

حکایت (۱۵)

یکی‌درنجوم[۱] اندکی‌دست‌داشت ولی از تکبر سری مست داشت
بر کوشیار[۲] آمد از راه دور ، دلی بی ارادت سری پر غرور
خردمند ازو دیده بر دوختی یکی حرف در وی نیاموختی
چو بی بهره عزم سفرکرد باز ، بدو گفت دانای گردن فراز :
توخود را گمان برده‌ای پر خرد انائی[۳] که پر شد دگر چون برد
ز دعوی پری، زان تهی میروی تهی آی تا پر معانی شوی
ز هستی در آفاق، سعدی صفت، تهی گرد و باز آی پر معرفت

حکایت (۱۶)

به‌خشم از ملك بنده‌یی سربتافت بفرمود جستن ، کسش در نیافت
چو بازآمد[۴]، ازراه خشم‌وستیز، به شمشیرزن گفت : خونش‌بریز
به خون تشنه جلاد نامهربان ، برون‌کرد آن دشنه تشنه[۵] زبان
شنیدم که گفت از دل‌تنگ ریش: خدایا،بحل کردمش‌خون‌خویش،
که پیوسته درنعمت و ناز ونام ، در اقبال او بوده‌ام دوستکام

۱ـ **نجوم:** مراد علم نجوم (ستاره‌شناسی)است وعلم به‌احکام نجوم‌را Astrologie تنجیم مینامند. اما علم به خصوصیات طبیعی ستارگان «علم نجوم» و در زبان‌های اروپائی Astronomie نامیده میشود .

۲ـ **کوشیار:** صحیح آن گوشیارـ ابوالحسن گوشیاربن‌لبان‌باشهری(بهشهری) گیلانی از ریاضی‌دانان اواخر قرن چهارم و اوایل قرن پنجم هجری است. در۴۵۸ ، زیجی بنانهاد و درعلم نجوم چندین‌کتاب‌ازاوباقی‌است. ازآن‌جمله‌است: کتاب «المدخل» وکتاب «مجمل‌الاصول» وکتاب «عیون‌الحقایق» دراحکام‌نجوم . صاحب برهان قاطع او را با ابوالحسن بهمنیار شاگرد ابن‌سینا اشتباه‌کرده است .

۳ـ **اناء** : (باکسراول) ظرف. جمع‌آن، آنیة و جمع‌الجمع‌آن اوانی.

۴ـ **چوبازآمد...:** چون‌بنده‌بازگشت، شاه‌ازسرخشم دستورقتلش‌را صادرکرد .

۵ـ **دشنه:** (بافتح‌اول) . نوعی‌شمشیر . مراد اینست : جلادنامهربان بخون‌ریختن تشنه‌بود دشنه‌راکه زبانی تشنه داشت و در انتظارسیراب‌شدن‌ازخون‌بود بدرکشید.

مباداکه فردا به خون منش ، بگیرند و خرم شود دشمنش
ملک‌را چو گفت‌وی آمد به‌گوش، دگر دیگ خشمش نیاورد جوش
بسی برسرش داد وبر دیده بوس خداوند رایت[۱] شدوطبل و کوس
به‌رفق ازچنان سهمگین جایگاه ، رسانید دهرش بدان پایگاه
غرض‌زین‌حدیث آنکه‌گفتار نرم، چو آب‌است بر آتش مرد گرم
تواضع کن‌ای‌دوست باخصم تند که نرمی کند تیغ برنده کند
نبینی که در معرض تیغ و تیر، بپوشند خفتان[۲] صد تو حریر

حکایت(۱۷)

زویرانه‌یی عارفی ژنده‌پوش ، یکی را نباح[۳] سگ آمد به‌گوش
به‌دل‌گفت کویی[۴]:سگ‌اینجاچراست؟ درآمد که‌درویش صالح کجاست؟
نشان سگ ازپیش واز پس بدید بجز عارف آنجا دگرکس‌ندید
خجل باز گردیدن آغاز کرد که‌شرم‌آمدش بحث این رازکرد
شنید از درون عارف آوازپای، «هلا» گفت بردر چه‌پایی؟ درآی
مپندار ای دیدهٔ روشنم ، کز ایدر سگ‌آوازکرد،این‌منم[۵]

۱- **خداوندرایت‌شد:** مسنداست برای‌بنده که حذف شده‌است، مسندالیه مصراع‌اول بیت ، شاه است .

۲- **خفتان:** لباس روی‌که‌هنگام جنگ میپوشیدند و درمیان رویه و آستر آنرا ابریشم میگذاشتند و در عربی خفتان و درترکی خفدان ودرجغتائی قفطان ودرفرانسه Caftan و Cafetan میباشد. درمیان خفتان ده‌لایه یاصدلایه ابریشم میگذاشتند زیرا تیغ‌درابریشم‌فرو نمیرود . صدتو: صدلایه، صفت‌است‌برای‌حریر. دربعضی‌نسخه‌ها ده‌تو ضبط‌شده .

۳- **نباح:** (باضم‌اول) : آوای‌سگ. پارس. درعربی مصدری‌که‌برصوت یابیماری‌دلالت کند بروزن فعال‌باضم‌اول یا بروزن‌فعیل میآید مانند صراخ و صریخ و صداع .

۴- **به‌دل‌گفت کویی:** مراد این است: گذرنده از کوی‌که به‌جستجوی درویش‌صالح آمده بود چون بانگ سگ شنید دردل‌گفت چرا سگ دراینجا است. به ویرانه درآمد واز خود پرسید درویش‌صالح دراین ویرانه کجاست.

۵- **مپندار... :** درویش‌به‌شخص‌واردمیگوید: ای‌که تو برای‌من همچون‌دیده‌روشنی تصور مکن که بانگ سگ شنیده‌ای . منم‌که جهت اظهار زبونی به درگاه حق مانند سگان بانگ‌کردم .

چو دیدم که بیچارگی میخرد ، نهادم ز سر کبر و رای و خرد
چوسك بردرش بانگ کردم بسی، که مسکین‌تر ازسگ ندیدم کسی
چوخواهی که درقدر والا رسی، ز شیب تواضع ، به بالا رسی،
درین‌حضرت آنان گرفتند صدر، که خود را فروتر نهادند قدر
چو سیل اندر آمدبه‌هول‌ونهیب، فتاد از بلندی به سر در نشیب
چو شبنم[۱] بیفتاد مسکین و خرد، به مهر آسمانش به عیوق برد

حکایت(۱۸)

گروهی برآنند ز اهل سخن ، که حاتم[۲] اصم بود ، باور مکن
برآمد طنین[۳] مگس بامداد ، که در چنبر عنکبوتی فتاد
همه ضعف وخاموشیش کید بود مگس قند پنداشتش قید[۴] بود
نگه‌کرد شیخ از سر اعتبار : که ای پای‌بند طمع ، پای‌دار
نه هرجا شکر باشد و شهد و قند که درگوشه‌ها دام باز[۵]است وبند

۱- **چوشبنم... :** مراد این بیت و بیت پیشین چنین است : چون سیل باشدت و تندی حرکت می‌کرد، درنتیجه تندی و تکبری که داشت ازبلندی به‌پستی افتاد ، ولی‌چون شبنم با خواری ومسکنت ازآسمان به‌زمین‌افتاد، آسمان شبنم را بوسیله تابش مهر(خورشید) بصورت‌بخار درآورد و تاستاره «عیوق» که ستاره بسیارمرتفع‌است بالابرد .

۲- **حاتم:** حاتم‌زاهد یاحاتم اصم (کر) ابوعبدالله حاتم ملقب به‌اصم ازمشایخ‌عرفان و از مردم بلخ است متوفی به‌سال ۲۳۷ واو غیر از حاتم معروف است . میگویند زنی پیش حاتم جهت پرسش سؤالاتی آمده بود و از آن زن ضمن گفتگو صدایی ناخوش برآمد . حاتم از آن زمان خود را به‌کری زد تا آن زن شرمنده نشود و این حالت را تاآخر عمر حفظ کرد .

۳- **طنین:** دراصطلاح‌موسیقی کیفیت‌صوتی ناشی ازجنس‌آلت‌موسیقی‌را طنین گویند. معنای‌اول‌آن «صدای‌مگس» است که‌دراینجامرادمیباشد.

۴- **قید بود:** مسند است برای مسندالیه محذوف که تارعنکبوت باشد . قید با قند «جناس خط» دارد .

۵- **دام‌باز:** درنسخه‌فروغی‌دامیار به‌معنی‌دام‌دار است: صیادی که‌دام‌می‌نهد. ولی‌چون برای‌مگس دامیارنیست ضبط‌متن‌صحیح‌تر می‌نماید.

یکی گفت از آن حلقهٔ اهل‌رای: عجب دارم ای مرد راه خدای
مگس‌راتوچون‌فهم کردی‌خروش، که ما را به‌دشواری آمد بگوش؟
تو آگاه‌گردی به بانگ مگس، نشاید اصم خواندنت زین سپس
تبسم‌کنان گفتش: ای تیزهوش، اصم به‌که گفتار باطل نیوش[1]
کسانی‌که با ما به خلوت درند، مرا عیب پوش و ثنا گسترند
چو پوشیده[2] دارند اخلاق‌دون، کند هستیم زیر و طبعم زبون
فرا مینمایم که می نشنوم ، مگر کز تکلف مبرا شوم
چوکالیو[3] دانندم اهل نشست ، بگویند نیك و بدم هرچه هست
اگر بد شنیدن نیاید خوشم، ز کردار بد دامن اندر کشم
به حبل ستایش فراچه[4] مشو چو حاتم اصم‌باش وغیبت شنو[5]
سعادت نجست وسلامت نیافت، که گردن زگفتار سعدی بتافت

حکایت(۱۹)

عزیزی در اقصای تبریز[6] بود ، که همواره بیدار و شبخیز بود

۱- **گفتار باطل‌نیوش:** شنوندهٔ گفتار ناحق وناروا.

۲- **چو پوشیده‌دارند اخلاق دون :** چون اخلاق پست مرا یاران من مخفی میدارند ممکن است من دچار خودپسندی و عرض وجود شوم و این دو صفت مرا خوار و زبون سازد .

۳- **کالیو:** نادان بی‌خبر ، دراینجا مراد «کر» است که درنتیجهٔ کری خود ازآنچه اهل مجلس میگویند بی‌خبر میماند.

۴- **چه:** (بافتح اول) مخفف «چاه» و مراد بیت اینست که : باطناب ستایش دیگران در چاه مرو .

۵- **غیبت‌شنو:** (صفت‌مرکب) شنوندهٔ‌غیبت.

۶- **تبریز:** مرکز استان‌آذربایجان‌شرقی، که ازحیث‌جمعیت‌سومین‌شهر ایران‌است. تبریز دراصل «تفدیز» بوده به معنی‌گرم‌کننده‌حرارت. تاریخ‌بنای‌شهرمعلوم‌نیست؛ بعضی‌آنرا ازبناهای زمان ساسانیان میدانند وبرخی‌تأسیس‌شهررا بهزبیده زوجه هارون‌الرشید‌نسبت‌میدهند. تبریز درزمان قزل‌ارسلان، اتابك‌آذربایجان‌پایتخت شد وهم‌چنین پایتخت آباقاخان وغازان خان وآل‌جلایر وترکان قراقویونلو و آق‌قویونلو بوده‌است. و اززمان عباس‌میرزای قاجار تاآخرعهدآن‌سلسله پایگاه‌ولیعهد ایران‌بود.

شبی دید جایی که دزدی، کمند، به پیچید و بر طرف بامی فکند
کسان را خبر کرد و آشوب خاست ز هرجانبی مرد با چوب خاست
چو نامردم آواز مردم شنید، میان خطر جای بودن ندید
نهیبی از آن گیرودار آمدش گریزی به وقت اختیار آمدش
ز رحمت دل پارسا موم شد، که شب دزد بیچاره محروم شد
به تاریکی از پی فراز آمدش به راهی دگر پیش باز آمدش:
که یارا مرو، کاشنای توام، به مردانگی خاك پای توام
ندیدم به مردانگی چون تو کس که جنك آوری بردو نوع است و بس:
یکی پیش خصم آمدن مردوار دوم جان به در بردن از کار زار
بر این هر دو خصلت غلام توام چه[1] نامی؟ که مولای نام توام!
گرت رای باشد به حکم کرم، به جایی که میدانمت ره برم
سراییست کوتاه ودربسته سخت نپندارم آنجا خداوند رخت[2]
کلوخی دو بالای هم، بر نهیم یکی پای بر دوش دیگر نهیم
به چندانکه در دستت افتد بساز از آن به که گردی تهی‌دست، باز
به دلداری و چاپلوسی و فن، کشیدش سوی خانه خویشتن
جوانمرد ره‌رو، فروداشت دوش بکتفش برآمد خداوند هوش
به غلطاق[3] ودستار ورختی که داشت، ز بالا به دامان او درگذاشت
وزآنجا برآورد غوغا که دزد، ثواب ای جوانان و یاری ومزد
به در جست از آشوب، دزد دغل دوان جامه پارسا در بغل
دل‌آسوده شد مرد نیك اعتقاد، که سرگشته‌ای را برآمد مراد

۱ـ چه نامی ... : نام تو چیست ؟ من بندهٔ نام تو هستم و حتی به اسمت اخلاص و ارادت میورزم .

۲ـ نپندارم ... : صاحب اثاثه و لباسهائی که درخانه است، درخانه حاضر نیست.

۳ـ غلطاق: (بافتح اول)، لفظ ترکی، چوب بندی زین، پارچه کهنه، زن پیر بدسابقه. دراینجا معنی دوم مراداست. امروزه اشخاص نیرنگ باز وپست را «غالطاق» مینامند.

خبیثی که بر کس ترحم نکرد، ببخشود بر وی دل نیکمرد[۱]
عجب ناید از سیرت بخردان، که نیکی کنند از کرم با بدان
در اقبال[۲] نیکان بدان میزیند وگرچه بدان اهل نیکی نیند

حکایت(۲۰)

یکی‌را چو سعدی دلی ساده‌بود، که با ساده‌رویی درافتاده بود
جفا بردی از دشمن سخت‌گوی زچوگان‌سختی بخستی چوگوی[۳]
به‌کین چین بر ابرو نینداختی ز یاری به تندی نپرداختی
یکی‌گفتش: آخرترا ننگ‌نیست، خبر زین‌همه سیلی‌وسنگ نیست؟
تن خویشتن سغبه[۴] دونان کنند ز دشمن تحمل زبونان کنند
نشاید ز دشمن خطا درگذاشت که گویند: یارا و مردی نداشت
بدو گفت شیدای شوریده سر، جوابی که شاید نبشتن به زر:
دلم خانهٔ مهر یار است و بس از آن می نگنجد درو کین‌کس
چه‌خوش گفت‌بهلول[۵] فرخنده‌خوی چو بگذشت برعارفی جنگجوی:

۱- **خبیثی ... :** دل نیکمرد برد زد خبیثی که به‌مال‌دیگران طمع‌میورزد و بر کسی‌ترحم نمیکند سخت بسوخت و اورا بخشود .

۲- **دراقبال نیکان بدان‌میزیند ... :** اگرچه بدان شایسته نیکی‌نیستند بااین‌همه دراقبال‌نیکان زندگانی‌میکنند و از وجود نیکان بهره‌ورمیشوند .

۳- **زچوگان‌سختی ... :** مراد اینست که معشوق با ترشروئی وسخت‌گیری‌چوگان دردست‌گرفته‌بود وعاشق خودراکه‌چون گوی‌مینمودمجروح‌ودلخسته‌میداشت. خستی با سختی نوعی مشابهت لفظی دارد .

۴- **سغبه:** (به‌ضم‌اول)، بمعنی‌زبون‌وفریفته، بمعنی‌چیزچرب‌نیزهست. درعربی سغب بر وزن‌خشن به‌معنی گـرسنه است و به ندرت بر تشنه هم اطلاق میشود . مـراد در اینجا زبون است .

۵- **بهلول:** ابووهب‌بن عمرو صیرفی‌کوفی یکی ازعقلای‌مجانین‌معاصرهارون‌الرشید (متوفی‌درکوفه حدود۱۹۰) . وی درکوفه نشوونما یافت. هارون وخلفای دیگر ازاوموعظه میطلبیدند، اودرهمان‌شهر ادب‌میآموخت‌وسپس‌به‌صورت مجانین‌درآمد.وی‌را اخبار و نوادر و اشعار است .

گرین مدعی دوست بشناختی ، به پیکار دشمن نپرداختی
گر از هستی حق خبر داشتی، همه خلق را نیك پنداشتی

حکایت (۲۱)

شنیدم که لقمان[1] سیه فام بود نه تن پرور و نازك اندام بود
یکی بندهٔ خویش پنداشتش زبون دید و درکار گل داشتش
جفا دید وباجور وقهرش بساخت به سالی سرایی زبهرش‌بساخت
چو پیش آمدش بندهٔ رفته باز ، ز لقمانش آمد نهیبی فراز
به پایش در افتاد و پوزش نمود بخندید لقمان: که پوزش‌چه‌سود؟
به سالی زجورت جگر خون کنم به‌یکساعت ازدل به‌در چون کنم ؟
ولی هم ببخشایم ای نیکمرد ، که سود تو ما را زیانی نکرد
تو آباد کردی شبستان خویش مرا حکمت و معرفت گشت‌بیش
غلامیست در خیلم ای نیکبخت، که فرمایمش وقتها کار سخت
دگر ره نیازارمش سنگ دل چو یاد آیدم سختی کار گل
هر آنکس که جور بزرگان نبرد، نسوزد دلش بر ضعیفان خرد
گر ازحاکمان سختت آیدسخن ، تو بر زیر دستان درشتی مکن
نکو گفت بهرام شه ، با وزیر: که دشوار با زیر دستان مگیر

حکایت (۲۲)

شنیدم که دردشت صنعا[2]، جنید[3]، سگی دید برکنده دندان صید

۱- **لقمان:** از حکیمان عرب است وبعضی سمت‌پیغمبری هم برای‌او قائل‌شده‌اند. در طول عمر وحکمت و داستان و مثل معروف‌است . سوره‌ای در قرآن مجید به‌نام سوره لقمان با حروف «الف ـ لام ـ میم» آغاز میشود و درخلال آن نصایحی از زبان لقمان به فرزندش بیان میگردد. بعضی هم به دو لقمان قائل‌شده‌اند (رجوع شود به اعلام قرآن مقاله لقمان). بعضی از داستان‌ها و مثل‌های لقمان شبیه است به امثال و قصص «ازپ و هزیود» که هر دو یونانی بوده‌اند . عده‌ای هم لقمان‌را یکی ازبردگان یونانی دانسته‌اند . سیه‌فام (سیاه‌رنگ) صفت لقمان است و «فام» ادات مشابهت است و «پام» هم بجای «فام» در اشعار فارسی بکار رفته‌است .

۲- **صنعا:** یکی از شهرهای یمن.

۳- **جنید:** ابوالقاسم، جنیدبن‌محمدبن‌جنید بغدادی متوفی ۲۹۷ ازصوفیان بزرگ است، که‌سخنان عرفانی از اوبسیار نقل‌کرده‌اند. وی‌خواهرزاده‌سری سقطی است.

ز نیروی سرپنجهٔ شیرگیر ، فرو مانده عاجز چو روباه پیر
پس از غرم[۱] وآهو گرفتن به‌پی لگد خوردن از گوسفندان حی
چومسکین‌وبی‌طاقتش‌دید وریش، بدو داد یك نیمه از زاد خویش
شنیدم که‌میگفت‌وخود میگریست: که داند که بهتر زما هردو کیست؟
به ظاهر من امروز ازین بهترم دگر تا چه راند قضا برسرم
گرم پای ایمان نلغزد زجای ، به سر بر نهم تاج عفو خدای
وگر کسوت معرفت در برم ، نماند ، به بسیار ازین کمترم
که‌سگ باهمه‌زشت نامی‌چومرد، مر او را به دوزخ نخواهندبرد[۲]
ره این است سعدی که مردان راه به عزت نکردند در خود نگاه
از آن بر ملایك شرف داشتند، که خود را به از سگ نپنداشتند

حکایت(۲۳)

یکی بربطی دربغل داشت مست به شب درسر پارسایی شکست
چو روز آمد آن نیکمرد سلیم ، بر سنگدل برد یك مشت سیم :
که دوشینه معذور بودی و مست تو را و مرا بربط و سرشکست
مرا بهشد آن زخم وبرخاست بیم ترا به نخواهد شد الا به سیم

۱- **غرم**: (باضم‌اول-لفظ‌فارسی) : میش‌کوهی. مراد بیت اینست: این سگ بعداز آنکه میش‌کوهی وآهو را از روی اثرپای آنها دنبال میکرد وبصید خود درمی‌آورد اکنون چنان ضعیف شده‌است که لگدکوب گوسفندان قبیله است .

۲- **مراورانخواهند...** : برحسب کریمهٔ قرآنی جانوران‌هم درروزقیامت محشور میشوند، لکن معلوم‌نیست‌که بهشتی ودوزخی باشند. آیه سی‌وهشتم از سورهٔ انعام‌چنین‌است: «وما من دابة فی‌الارض ولا طائر یطیر بجناحیه الا امم امثالکم ما فرطنا فی‌الکتاب من شیٔ ثم الی ربهم یحشرون».

ترجمه: هیچ‌جنبنده‌یی در زمین و هیچ‌پرنده‌ای‌که با دو بال خود پرواز میکندوجود ندارد مگر آنکه آنها انواع یا امت‌هایی مانندشمایند. درکتاب تکوینی یا تدوینی یاهردو، ما ازبیان، هیچ‌چیزدریغ‌نورزیدیم.این‌جانوران و پرندگان پس‌ازگذرانیدن دوران‌زندگانی به‌پروردگارخود محشورخواهندشد.

از این دوستان خدا بر سرند[1]، که از خلق، بسیار بر سر خورند

حکایت(۲۴)

شنیدم که درخاك «وخش[2]» ازمهان، یکی بود در کنج خلوت نهان،
مجرد به معنی نه غارت به دلق که بیرون کند دست‌حاجت به خلق
سعادت گشاده دری سوی او در از دیگران بسته بر روی او
زبان‌آوری بیخرد سعی کرد، ز شوخی به بد گفتن نیکمرد:
که‌زنهارازین‌مکرودستان‌و ریو[3]، به جای سلیمان نشستن چو دیو
دمادم بشویند چون گربه روی، طمع کرده درصید موشان کوی
ریاضت‌کش از بهر نام و غرور که طبل تهی را رود بانگ، دور
همیگفت و خلقی براو انجمن بر ایشان تفرج‌کنان مرد و زن
شنیدم که‌بگریست دانای وخش: که یارب مر این بنده‌را توبیخش
وگر راست‌گفت ای‌خداوند پاك، مرا توبه ده تا نگردم هلاك
پسند آمد از عیبجوی خودم، که معلوم من کرد خوی بدم
گر آنی که دشمنت گوید، مرنج وگر نیستی، گو برو باد سنج
اگر ابلهی مشك را گنده‌گفت، تومجموع‌باش[4]، او پراکنده‌گفت

۱- **بر سرند:** برگزیده‌وبرترند . مراداینست: دوستان‌خدااز آنجهت‌شرافت‌وکرامت یافته‌اندکه بسیار سرزنش خلق‌را تحمل‌میکنند .

۲- **وخش:** (بفتح‌اول) نام شهری درکناررود جیحون و اسم اصلی رود جیحون یا آموده «وخشو» بوده است‌که در یونانی بصورت «اوکسوس» است معنی اصلی وخش بالیدن و افزودن است. دربعضی از نسخه‌ها بجای «وخش» درصدر حکایت «مصر» ضبط‌شده که‌بااین بیت مناسب درنمی‌آید.

۳- **که‌زنهاراز...** : مرد بیشرم زبان‌آور دربارهٔ مردصالح‌میگفت: ازمکر ودستان فریب او برحذرباشید. او مانند دیوی است‌که بجای سلیمان نشسته است یعنی ظاهری زیبا و باطنی ناپاك دارد . اشاره است به «قصه دیو و سلیمان» که پیش از این در پاورقی شرح داده شده است .

۴- **تو مجموع باش...:** هرگاه‌کسی مشك‌را گنده بنامد توجمعیت خاطر خودرا حفظ‌کن وهمچنان به‌بوی‌خوش مشك معتقدباش زیرا نسبت‌دهنده بوی‌گند به‌مشك یاوه‌گوئی بیش نیست . در بعضی نسخه‌ها مصراع‌دوم چنین‌است «مشوش‌مشو، کوپراکنده‌گفت».

وگر[1] میرود در پیاز این سخن ، چنین است گوگنده مغزی مکن
نگیرد[2] خردمند روشن ضمیر ، زبان بند دشمن ز هنگامه گیر
نه آیین عقلست و رای و خرد ، که دانا فریب مشعبد خورد
پس کار خویش آنکه عاقل نشست، زبان بداندیش برخود ببست
تو نیکو روش باش ، تابد سگال ، نیابد به نقص تو گفتن مجال
چو دشوارت آمد ز دشمن سخن ، نگر تا چه عیبت گرفت ، آن‌مکن
جز آنکس ندانم نکو گوی من ، که روشن کند بر من آهوی[3]من

حکایت(۲۵)

کسی مشکلی برد پیش علی ، مگر مشکلش را کند منجلی[4]
امیر عدو بند کشور گشای ، جوابش بگفت از سر علم و رای
شنیدم که شخصی در آن انجمن، بگفتا : چنین نیست یا بالحسن[5]

۱- **وگرمیرود‌در پیاز این‌سخن:** واگراین‌سخن، یعنی‌گنده‌بودن‌در بارهٔ پیاز باشد باید تصدیق کرد درصورتی‌که اگر بمشك نسبت‌دهند، پراکنده‌گویی‌است و باید ازآن دفاع کرد یا ابله را بپندار خود باقی‌گذاشت .

۲- **نگیرد‌خردمندروشن‌ضمیر :** مراد از هنگامه‌گیر معرکه‌گیران و شعبده‌بازانند که گاهی مردم ساده‌را میفریبند و ماننددعانویسان کاغذپاره‌یی باخطوط ناخوانا به آنان میدهند و میگویند این‌دعا یاطلسم زبان دشمنان را خواهد بست . مردخردمند فریفتهٔ این‌گونه‌کسان نمیشود ، بلکه ازهربدی اجتناب میکند تادربارهٔ او بدنگویند و اگرنادانی ازباب عناد بمرد خردمندنسبت‌بدی‌دهد چون‌سخنش‌واقعیت ندارد مردباخردازآن نبایدمشوش وآشفته‌خاطر شود .

۳- **آهو :** عیب .

۴- **منجلی:** اسم‌فاعل‌از انجلاء، زدوده ازظلمت و تیرگی .

۵- **بالحسن :** کنیه حضرت‌علی (اگربجای حرف ندای عربی حرف ندای معمولی فارسی به‌کار برده‌شده بود میبایست ای بوالحسن نوشته‌شود لکن باحرف‌ندای عربی منادای مضاف منصوب‌است و نصب‌آن باالف میباشد .سه‌تن ازدوازده امام‌مکنی بهاباالحسن‌میباشند وآنان عبارتنداز : حضرعلی وامام‌موسی‌کاظم وامام‌رضا .

نرنجید از آن حیدر[1] نامجوی | بگفت ار تو دانی ازین به بگوی
بگفت: آنچه دانست و بایسته گفت | به گل چشمهٔ خور نشاید نهفت
پسندید از او شاه مردان جواب : | که من برخطا بودم او برصواب
به از ما سخنگوی[2] دانا یکیست: | که بالاتر از علم او علم نیست
گرامروز[3] بودی خداوند جاه ، | نکردی خود از کبر در وی نگاه
به در کردی از بارگه حاجبش | فرو کوفتندی بنا واجبش[4] :
که من بعد بی آبرویی مکن | ادب نیست پیش بزرگان سخن
یکی را که پندار در سر بود ، | مپندار هرگز که حق بشنود
ز علمش ملال آید ، ازوعظ، ننگ | شقایق به باران نروید ز سنگ
گرت[5] در دریای فصل است ،خیز ، | به تذکیر در پای درویش ریز
نبینی که از خاك افتاده خوار ، | بروید گل و بشکفد نو بهار
مریز ای حکیم آستین های در ، | چو میبینی[6] از خویشتن خواجه‌پر
به چشم کسان درنیاید کسی ، | که از خود بزرگی نماید بسی
مگو تا بگویند شکرت هزار | چو خود گفتی از کس توقع مدار

۱- **حیدر** : یکی از القاب حضرت‌علی که معنی لغوی آن‌شیراست. برحسب روایات، حیدرنامی‌است که‌فاطمه‌بنت‌اسد،مادر حضرت‌علی بروی‌نهاده است .

۲- **سخنگوی‌دانا یکیست:** مراد خدای تعالی‌است .

۳- **گرامروز بودی‌خداوندجاه:** شیخ‌اجل میخواهدازوضع‌علمای‌زمان‌خودشکایت کند که به‌علی‌علیه‌السلام تأسی نجسته‌اند وباغرور و تکبر پاسخ‌میگویند .

۴- **بناواجبش** : بی آنکه استحقاق بیرون راندن داشته باشد او را از بارگاه بیرون کرد .

۵- **گرت‌دردریای ...** : هرگاه از دریای فضل و دانش مروارید و در و جواهر دراختیار داری‌بعنوان تذکیر (نصیحت‌کردن و یادآورشدن) درپای‌نیازمند به‌حکمت ومعرفت بیفشان و علم و معرفت خود را در اختیار مغروران مگذار . ترکیر و تذکره مصدر باب تفعیل‌است.

۶- **چومیبینی‌ازخویشتن‌خواجه‌پر** : وقتیکه شخص‌مدعی‌را ازخود پرمیبینی و اورادچار عجب‌وغرور مینگری براوآستین درحکمت‌میفشان .

حکایت(۲۶)

گدایی شنیدم که در تنگ جای ، نهادش «عمر[1]» پای بر پشت پای
ندانست درویش بیچاره ، کوست که رنجیده[2]، دشمن نداند ز دوست
برآشفت‌بروی :که ؛ کوری مگر ! بدو گفت سالار عادل عمر :
نه کورم ولیکن خطا رفت کار ندانستم ، از من گنه در گذار
چه منصف بزرگان دین بوده‌اند ، که با زیردستان چنین بوده‌اند
بنازندفردا تواضع کنان نگون از خجالت سر گردنان[3]
اگر می بترسی ز روز شمار، از آن کز تو ترسد خطا درگذار
مکن خیره بر زیردستان ستم ، که دستیست بالای دست توهم

حکایت(۲۷)

یکی‌خوب‌کردار وخوشخوی‌بود ، که بد سیرتان[4] را نکو گوی بود
بخوابش کسی‌دیدچون‌درگذشت : که باری حکایت کن از سرگذشت
دهان را بخنده چوگل باز کرد چو بلبل‌به‌صوتی‌خوش، آغازکرد:
که بر من نکردند سختی بسی ، که من سخت نگرفتمی برکسی

حکایت(۲۸)

چنین یاد دارم که سقای نیل[5] ، نکرد آب بر مصر ، سالی سبیل

۱- **عمر :** عمربن‌الخطاب دومین خلیفه از خلفای راشدین .

۲- **که‌رنجیده دشمن‌نداندزدوست :** شخص‌رنجیده و آزرده خاطر ، دشمن از دوست بازنمیشناسد .

۳- **گردنان :** گردنکشان . سرکردگان . اعضاء فردبدن یاپسوند «ها» جمع‌بسته میشود اما اگر این‌نوع کلمات درمعنی دیگری استعمال‌شود ، جمع‌بستن آنها باالف‌ونون نیزرواست مانندسران وگردنان .

۴- **بدسیرتان‌را:** مضاف‌الیه است برای «نکوگوی».

۵- **سقای‌نیل :** ممکن است اضافهٔسقا به‌نیل «اضافهٔبیانی» باشد و رودنیل سقامعرفی شود ، همچنین ممکن است مراد ابرباشدکه به‌رودنیل آب‌میرساند . هرگاه به قرینه سبیل کردن ، درمصراع‌دوم ازسقا شاغل به‌شغل سقایت وسیراب‌کردن‌مردم اراده‌شود ، اضافه سقا به‌نیل « اضافه تشبیهی » تواند بود.

گروهی سوی کوهساران شدند / به فریاد، خواهان باران شدند
گرستند و از گریه جویی روان، / نیامد مگر[1] آب چشم زنان
به‌ذوالنون[2] خبرداد از ایشان کسی: / که برخلق‌رنج است و سختی‌بسی،
فروماندگان را دعایی بکن / که مقبول را رد نباشد سخن
شنیدم که ذوالنون به‌مدین[3] گریخت / بسی برنیامد که باران بریخت
خبر شد به‌مدین[4] پس ازروز بیست، / که ابر سیه دل برایشان گریست
سبك عزم باز آمدن کرد پیر / که پرشد به سیل بهاران غدیر[5]
بپرسید ازو عارفی درنهفت / چه حکمت‌درین رفتنت بود؟ گفت:
شنیدم که بر مرغ و مور و ددان، / شود تنگ، روزی به فعل بدان
در این کشور اندیشه کردم بسی / پریشان‌تر از خود ندیدم کسی
برفتم مبادا که از شر من، / ببندد در خیر برانجمن
بهی بایدت لطف کن کان بهان، / ندیدندی از خود بتر در جهان
تو آنگه شوی پیش مردم عزیز، / که مر خویشتن‌را نگیری به‌چیز
بزرگی که خودرا به‌خردی شمرد، / به دنیا و عقبی بزرگی ببرد

۱- **نیامدمگر ...** : دربیشتر نسخه‌ها نیامد مگر گریهٔ آسمان ضبط‌شده، بنابراین ضبط، دربیت تکلف دیده‌می‌شود، چه‌باید گریهٔ آسمان‌را قطراتی اندك تفسیر کرد و حال آنکه گریهٔ‌آسمان، همیشه کنایه از باران است .

۲- **ذوالنون** : ذوالنون مصری ابوالفیض(ابوالفیاض) ثعبان‌بن‌ابراهیم متولد اخمیم ازبلادمصر علیا . پدرش اهل نوبه بود و ذوالنون خود ازبندگی آزادشد و در زمرهٔ صوفیان و عرفا درآمد . به‌قدم قرآن معتقد بود و ازطرف یکی‌از فقهای مالکی به‌زندقه متهم شد و مدتی دربغدادزندانی گردید و متوکل اورا‌آزادکرد . میگویندوی‌به‌رموز کیمیاواسرارخط مصری‌آگاه‌بوده‌است. وفاتش‌حدود ۲۴۵ اتفاق‌افتاده و نظرات‌عرفانیش‌را «حارث‌محاسبی» در کتاب «الرعایه» نقل‌کرده است .

۳- **مدین**: نام‌شهری درکناردریای‌قلزم . شهرشعیب است و موسی دراین شهربرای دختران‌شعیب ازچاه‌آب‌کشید .

۴- **خبرشدبه‌مدین** : یعنی خبربه‌مدین‌رفت و به‌گوش ذوالنون رسید .

۵- **غدیر** : برکه ، گودال‌آب ــ جمع‌آن غددان باکسراول .

ازین خاکدان بنده‌یی پاك شد ، — که در پای کمتر کسی ، خاك شد
الا ای که بر خاك ما بگذری ، — به خاك عزیزان که یاد آوری:
که‌گر خاك‌شد «سعدی» اوراچه‌غم؟ — که در زندگی خاك بودست هم
به بیچارگی تن فرا خاك داد — وگر گرد عالم برآمد چو باد
بسی بر نیاید که خاکش خورد — دگر باره بادش به عالم برد
مگر تا گلستان معنی شکفت — برو هیچ بلبل چنین خوش نگفت
عجب گر بمیرد چنین بلبلی ، — که بر استخوانش بروید گلی



باب پنجم

در رضا

حکایت (۱)

شبی زیت فکرت[1] همی سوختم | چراغ بلاغت بیفروختم
پراکنده گویی ، حدیثم شنید ، | جز احسنت[2] گفتن طریقی ندید
هم از خبث[3]،نوعی‌در آن‌درج کرد | که ناچار فریاد خیزد ز درد
که فکرش بلیغ است و رایش بلند | درین شیوهٔ زهد و طامات و پند
نه درخشت[4] و کوپال[5]وگرز گران | که‌این[6]شیوه، ختم است بر دیگران

۱- **زیت‌فکرت :** روغن اندیشه-زیت‌بافتح‌اول روغنی‌است‌که از گیاهان گرفته‌شود.
۲- **احسنت:** (فعل‌ماضی‌عربی‌مفرد مخاطب مذکراز‌مصدر احسان، متعدی‌بیواسطه)، خوب انجام دادی ، چه‌خوش گفتی .
۳- **هم‌از خبث نوعی‌در آن‌درج کرد :** مراداین‌است که پراکنده‌گوی درخلال ستایش‌هایی که ازشیخ‌اجل به‌جای‌آورده است ، به‌نوعی‌سوء‌نیت و ناپاکی‌خودرا اظهارداشت ومطلبی ناشی‌ازبداندیشی درکلام خودگنجانید واین‌کاروی ناشی‌ازدردحسدبود .
۴- **خشت :** (بروزن زشت) دراینجا نوعی نیزه‌است و ازریشهٔ هندی باستان و پهلوی «Tishta» آمده ، اما‌خشت به‌معنی مشهور ، مأخوذازریشهٔ سانسکریت خشت‌میباشد .
۵- **کوپال یاگوپال:** گرزآهنین ، کوپال ، اسم‌مصدراست ازکوفتن وفعل‌امراست بعلاوهٔپساوند «آل»، معنی‌دیگر آن ، گردن‌ستبر است .
۶- **که‌این‌شیوه‌ختم‌است‌بر دیگران:** مرادازدیگران‌که خاتم‌شعرای‌رزمی‌باشند ، دراینجا فردصاحب تشخیص و تخصص درشعررزمی حکیم‌ابوالقاسم فردوسی‌است . شیخ‌اجل‌در مقام مقابله بااوبر‌آمده‌است ، اماهرصاحب ذوقی درمییابدکه فضیلت‌خاتمیت درهنر حماسه و حماسه‌سرایی، حکیم‌طوسی‌را است‌وبس .

نداند که ما را سر جنگ نیست / وگرنه مجال سخن تنگ نیست
توانم کـه تیغ زبان برکشم / جهان سخن را قلم درکشم
بیا تا درین شیوه چالش[1] کنیم / سر خصم را سنگ ، بالش کنیم
سعادت به بخشایش داور است / نه‌درچنگ وبازوی زورآور است
چو دولت نبخشد سپهر بلند ، / نیاید به مردانگی در کمند
نه‌سختی رسید از ضعیفی به‌مور / نه‌شیران بسرپنجه خوردند و زور
چونتوان‌برافلاك ، دست‌آختن، / ضروریست با گردشش ساختن
گرت زندگانی نبشتست دیر ، / نه مارت گزاید نه شمشیر وشیر
وگر در حیاتت نماندست بهر ، / چنانت کشد نوشدارو که زهر
نه‌رستم چو پایان روزی بخورد / شغاد[2] از نهادش برآورد گرد

حکایت (۲)

مرا در سپاهان[3] یکی یار بود ، / که جنگ‌آورو شوخ و عیار[4]بود

۱ـ **چالش :** اسم‌مصدر ازریشهٔ سانسکریت . معنی‌اول آن حرکت‌کردن ومعنی دوم‌آن جنگ‌وزدوخورد است و دراینجا معنی‌دوم اراده‌شده وتفننی‌هم درآن‌به‌کاررفته درحقیقت‌ازاین کلمه‌آزمایش‌جنگی مرادشده‌است .

۲ـ **شغاد :** برادررستم زال‌که‌رستم‌را بارخش‌به‌حیله‌درچاه افکند و خودنیز به‌یك‌تیر رستم‌کشته‌شد .

۳ـ **سپاهان :** شهر اصفهان (درعربی‌اصبهان) درزمان هخامنشیان محل قصور ییلاقی بوده و درزمان ساسانیان از دوشهر جی‌ویهودیه ترکیب میبافته و چون‌مرکز سپاه بوده‌است به‌سپاهان‌موسوم گشته. پایتخت‌طغرل‌سلجوقی و شاه‌عباس‌صفوی‌اول و شاهان‌صفوی‌بعدازاو بوده واکنون‌مرکز استان‌دهم‌است .

۴ـ **عیار :** شوخ ـ دلیر . دراینجا چالاك و تردست . معنی اصلی‌عیار پررفت‌وآمد است . به‌تدریج معنی ولگرد و پس‌ازآن معنی‌تردست و حیله‌گر به‌خود گرفته ، ازقرن‌دوم هجری کسانی سرراه برکاروان‌ها میگرفتند و به‌عنوان‌اینکه ثروتمندان و بازرگانان حقوق فقرا را از مال‌خود نمیدهند، غارت‌مال آنهارا روامیدانستند . کم‌کم‌این‌گروه مردم، پای‌بند سیرتها و اخلاق جوانمردانه‌یی شدند وگروهی‌را بنام عیارپیشگان بوجودآوردندکه برخی

مدامش به‌خون، دست‌وخنجر خضاب[1] — بر آتش دل خصم ازو چون کباب
ندیدمش روزی که ترکش نبست، — زپولاد پیکانش[2] آتش نجست
دلاور به سرپنجهٔ گاو زور ، — زهولش به شیران در افتاده شور
به‌دعوی چنان ناوک[3] انداختی ، — عدو را[4] دوتن از یك انداختی
چنان خار در گل ندیدم که رفت — که پیکان او در سپرهای زفت[5]
نزد تارك[6] جنگجویی به‌خشت ، — که خود و سرش را نه‌درهم سرشت

۱- **خضاب:** (باکسر اول) . رنگ‌ـ رنگ‌یا حنابرمو یادست‌وپای .

۲- **پیکان** : نوك‌تیروتبر .

۳- **ناوك:** تیر .

۴- **عدو رادوتن از یك‌انداختی:** بایك‌تیر دودشمن‌راازپای‌درمیآورد. نسخه‌بدل این‌مصراع چنین‌است :

چوعذرا بهریك یك انداختی . عذرا دراصطلاح نردقدیم‌ـ کسی‌که یازده‌نوبت متوالی ازحریف می‌برد و سه‌برابر آنچه حریف گرو میگذاشت می‌ستد و هرگاه از حریف دوم‌هم یازده نوبت میبرد میگفتند «وامق» بـرد و دوبرابر آنچه داشت می‌ستد. بنابرضبط‌برخی نسخه‌ها: «که‌عذرابهریك، یك‌انداختی»، سودی، «عذرا»را برج‌قوس معرفی‌کرده و پس‌ازآن آنرا سومین برج خوانده است و حال آنکه سومین‌برج جوزااست و عذرا برج سنبله است که ششمین‌برج می‌باشد. آنگاه سودی، برمبنای آنکه مراد از عذرا ، جوزا باشد ، مصراع راچنین تعبیر کرده‌که بایك‌تیر هردوپیکر عذرارامیزد .

۵- **زفت** : ستبروسفت .

۶- **تارك:** (بافتح‌سوم): فرق‌سر، میان‌سر .



ازآنان به‌امارت رسیدند ، چنانکه یعقوب لیث‌صفار یکـی‌از آنهاست . عیارپیشگی باتصوف درآمیخت و مسلك فتوت و سازمـان فتیان را بنیان نهادو در این باب کتابهای بسیار به عربی و فارسی نوشته شده کـه از جمله آنهاست : « فتوت‌نامه » گـردآوردهٔ مولانا حسین کاشفی .

چو گنجشک روز ملخ در نبرد
به کشتن چه‌گنجشک[1] پیشش چه‌مرد

گرش بـر فریدون بدی تاختن ،
امانش نـدادی بـه‌تیـغ آختن

پلنگانش از زور سرپنجه زیـر
فرو برده چنگال در مغز شیر

گرفتی کمربند جنگ آزمای
وگر کـوه بـودی ، بکندی ز جای

زره پوش را چون تبرزین زدی ،
گذر کردی از مرد وبرزین زدی

نه در مردی او را نه در مردمی ،
دوم در جهان کس شنید آدمی

مرا یکدم از دست نگذاشتی
که باراست طبعان سری داشتی

سفر ناگهم زآن زمین در ربود ،
کـه بیشم در آن بقعه روزی نبود[2]

قضا نقل کـرد از عـراقم به شام
خوش آمد در آن خاک پاکم مقام

مـع‌القصه[3] ، چندی ببودم مقیم ،
به‌رنج و بـه‌راحت بـه امید و بیم

دگـر پـر شد از شام ، پیمانه‌ام
کشید آرزومندی خانه‌ام

قضـا را چنان اتفاق اوفتاد ،
کـه بازم گـذر بـر عـراق اوفتاد

شبی سر فـرو شد به اندیشه‌ام ،
بـه دل بـرگذشت آن هنرپیشه‌ام[4]

نمک[5] ریش دیـرینه‌ام تازه کرد ،
که بودم نمک خورده از دست مرد

به دیـدار وی زی سپاهان شدم ،
به مهرش طلبکار و خـواهان شدم

۱ـ **چه‌گنجشک ...** : درمقابل‌او گنجشک و مردباهم تفاوتی نداشتند و مردجنگی درپیش‌او چون گنجشکی ضعیف‌می‌نمود . مراد مصراع‌اول بیت اینست که این‌دوست ، همواره درنبردبود ، چنانکه گنجشکان ، دروقت فراوان شدن‌ملخ‌ها باملخ‌ها درجنگند .

۲ـ **روزی‌نبود** :قسمت‌نبود (یاءروزی ادات‌نسبت‌است) .

۳ـ **مع‌القصه** : عبارت‌عربی مرکب ازمع (با) والقصه (حکایت) رویهم‌رفته قید است به‌معنی‌خلاصه .

۴ـ **هنرپیشه** : دراینجا مراد، جنگ‌آور است ، زیرا هنرمرکب است از «هو» به معنی‌خوب و«نر». بنابراین معنی‌اصلی‌هنر ، مردانگی و جنگ‌آوری و استعمال هنردرمعنی صنایع مستظرفه ازابداعات متجددان‌است .

۵ـ **نمک‌ریش‌دیرینه‌ام تازه‌کرد** :گویی برزخم‌دیرینه‌ٔمن نمک‌پاشیده‌شد وزخم تازه‌گردید . کنایه ازآنکه به‌یاددوست افتادم .

جوان دیدم از گردش دهر ، پیر
خدنگش کمان ، ارغوانش زریر[۱]
چو کوه سپیدش سر از برف موی،
دوان[۲] آبش از برف پیری به روی
فلك دست قوت بـرو یافته
سردست[۳] مردیش بـرتافته
به در کرده گیتی غرور از سرش،
سر ناتوانی به زانو بـرش
بدو گفتم :ای سرور شیرگیر ،
چه فرسوده کردت چو روباه پیر ؟
بخندید: کز روز جنگ تتر[۴] ،
بـه در کـردم آن جنگجویی ز سر
زمین دیدم از نیزه چون نیستان ،
گـرفته علمهـا چو آتش در آن
برانگیختم گرد هیجا چو[۵] دود
چو دولت نباشد ، تهور چه سود؟
من آنم که چون حمله آوردمی ،
به رمح[۶] از کف انگشتری بردمی
ولی چون نکرد اخترم یاوری،
گرفتند گردم چو انگشتری
غنیمت شمردم طریق گریز ،
که نادان کند با قضا پنجه تیز
چه یاری کند مغفر[۷] وجوشنم ؟
چو یاری نکرد اختر روشنم
کلید ظفر چون نباشد به دست،
به بازو در فتح نتوان شکست

۱ـ **زریر** (به‌فتح اول یاکسر اول) : گیاهی زرد رنگ ـ زرچوبه . مـراد اینست : رخسارش که درجوانی به‌رنگ ارغوان سرخ بود ، بواسطهٔ پیری همچون **گیاه زریر** ، زرد شده بود .

۲ـ **دوان آبش از برف پیری به‌روی :** ازاندوه آنکه مویش بواسطهٔ پیری چون برف سفیدشده بود ، اشکش بررخسار، روان بود .

۳ـ **سردست مردیش بر تافته :** فلك سرپنجهٔ مردانگی اورا تابیده ودرهم‌شکسته .

۴ـ **تتر و تاتار:** نام یکی ازقبایل مغول که درزمان تسلط چنگیز برهمهٔ اتباع او اطلاق میشده . این قبیله راااروپائیان تارتار مینامند . مرادبیت اینست : مرد گفت هنگامی که جنگ وحشیانهٔ مغول را دیدم ، اندیشهٔ جنگجویی از سر بیرون کردم ، زیرا میدان جنگ را ازکثرت نیزه‌ها همچون نیستان دیدم که آتش درنیستان گرفته باشد و علمهای سرخ‌رنگ آنان درمیان نیزه‌ها همچون آتش درنیستان بود .

۵ـ **هیجا** (بافتح اول) : جنك ، هیجاء باالف ممدود هم بههمین معنی است .

۶ـ **رمح** (باضم اول): نیزه ـ جمع آن رماح (باکسر اول) .

۷ـ **مغفر** (باکسر اول) : کلاه‌خود .

گروهی پلنگ افکن و پیل‌زور، / در آهن سر مرد و[1] سم ستور،
هماندم که دیدیم گرد سپاه ، / زره ، جامه کردیم و مغفر ، کلاه
چو ابر اسب تازی برانگیختیم / چو باران بلا رك[2] فرو ریختیم
دو لشکر بهم بر زدند از کمین / تو گفتی زدند آسمان برزمین
ز باریدن تیر همچون تگرگ، / بهرگوشه برخاست طوفان‌مرگ
به صید هژبران[3] پرخاش ساز، / کمند اژدهای دهن کرده باز
زمین آسمان شد ز گرد کبود / چوانجم[4] دراوبرق شمشیروخود
سواران دشمن چو دریافتیم ، / پیاده ، سپر در سپر بافتیم
به تیروسنان موی بشکافتیم / چو دولت[5] نبد، روی برتافتیم
چه زور آورد پنجه جهد مرد ، / چو بازوی توفیق یاری نکرد!
نه شمشیر گند آوران[6] کند بود / که‌کین آوری ز اختران تند بود
کس از لشکر ما ز هیجا برون ، / نیامد چو آغشته خفتان به خون
چوصد دانه‌مجموع درخوشه‌یی، / فتادیم هر دانه‌یی گوشه‌یی
به نامردی از هم بدادیم دست ، / چوماهی که‌با جوشن‌افتدبه‌شست[7]
کسان[8] رانشد ناوك اندر حریر ، / که گفتم بدوز ندسندان به تیر
چوطالع زما روی بر پیچ بود ، / سپر پیش تیر قضا هیچ بود

۱- **درآهن‌سرمردوسم‌ستور :** هم‌سرمردانشان‌ازکلاه آهنین پوشیده‌بود وهم‌سم ستورانشان درآهن گرفته‌بود .

۲- **بلارك‌و پلارك‌و پلالك** (بافتح‌اول) : فولاد جوهردار و شمشیر جوهردار .

۳- **هژبر :** شیر (رك) شرح‌گلستان ذیل کلمهٔ‌هژیر

۴- **انجم :** ستارگان ، مفردآن‌نجم .

۵- **جودولت‌نبد :** چون‌بخت مساعدنبود .

۶- **گندآوران :** دلیران (جندازریشه «گند» است).

۷- **شست:** دام ماهی‌گیری، مراداز جوشن دراینجا فلس‌های ماهی‌است .

۸- **کسانرا نشدناوك اندر حریر :** حتی درحریرو ابریشمی که دشمنان درخفان داشتند، نوك تیری فرو نمیرفت وحال آنکه تصورمن‌چنان‌بود که‌تیرهای ماازسندان‌آهنین‌هم خواهدگذشت .

ازاین بوالعجب‌تر ، حدیثی شنو   که‌بی‌بخت[۱]،کوشش نیرزددوجو

حکایت (۳)

یکی آهنین پنجه در اردبیل[۲] ،   همی بگذرانید بیلك[۳] ز بیل
نمد پوشی آمد به‌جنگش فراز   جوانی جهانسوز پیکار ساز
به‌پرخاش جستن چو بهرام گور   کمندی بـه‌کتفش پرازخام‌گور[۴]
چودید اردبیلی نمد پاره پوش ،   کمان درزه آورد و زه‌را بگوش
بـه‌پنجاه تیر خدنگش بـزد   که‌یك‌چوبه بیرون نرفت ازنمد
درآمد نمدپوش چون سام[۵]گرد،   به خم کمندش درآورد و برد
به‌لشکرگهش‌برد ودرخیمه دست   چودزدان‌خونی به‌گردن ببست،
شب ارغیرت‌وشرمساری نخفت،   سحرگه پرستاری از خیمه‌گفت:
توکاهن به ناوك بدوزی و تیر ،   نمدپوش را چون فتادی اسیر؟
شنیدم که‌میگفت‌وخون‌میگریست: ندانی[۶]که روز اجل‌کس‌نزیست؟

۱- **که‌بی‌بخت‌کوشش‌نیرزددوجو**: نظیرازشعرعرب .

«ومابنصرالفعل‌المبین علی‌العدی   اذا لم‌یکن فضل‌السعید الموفق»

ترجمه : «برتری آشکاراکسی‌را بردشمنان پیروزی‌نمیدهد ، هرگاه برتری بخت‌توفیق‌آمیز همراه نباشد .»

۲- **اردبیل** : نام‌شهر و شهرستانی درآذربایجان شرقی،استان‌سوم ـ حکیم‌فردوسی ویاقوت حموی بنای‌شهررابه‌فیروز ساسانی نسبت‌داده‌اند امابه‌نظر میرسدکه این نام،کهن‌تر ازآن باشدکه پیداشته‌اند وشاید مرکب از «ارده»به‌معنی حق‌و «بیل» یکی‌ازدب‌النوع‌ها باشد. مسجدجمعه و مقبرهٔشیخ‌جبرئیل و آرامگاه شیخ‌صفی‌الدین ازآثارکهن این‌شهراست .

۳- **بیلك‌و بیله**: نوعی‌پیکان . مرادمصراع این‌است که‌پیکان‌خودرا ازمیان‌بیل‌آهنین هم میگذرانید .

۴- **خام‌گور** : چرم‌گورخر.

۵- **سام**: جد رستم و فرزند نریمان .

۶- **ندانی‌که‌روزاجل‌کس‌نزیست**: اشاره‌است‌به‌چندآیه‌ازآیات‌قرآنی: (فاذا جاء اجلهم لایستأخرون ساعة ولا یستقدمون).

من آنم که در شیوهٔ طعن و ضرب، به رستم درآموزم آداب‌حرب[۱]
چو بازوی بختم قویحال بود، سطبری[۲] بیلم نمد می نمود
کنونم که در پنجه اقبیل[۳] نیست، نمد پیش تیرم کم از بیل نیست،
بروز اجل نیزه جوشن درد ز پیراهن بی اجل نگذرد
کرا تیغ قهر اجل در قفاست، برهنست گر جوشنش چندلاست
ورش بخت‌یاور بود دهر پشت[۴]، برهنه نشاید به ساطور[۵] کشت
نه دانا به‌سعی ازاجل جان ببرد، به نادان به ناساز[۶] خوردن بمرد

حکایت (۴)

شبی کردی[۷] از درد پهلو نخفت طبیبی درآن ناحیت بود وگفت:
ازین[۸] دست‌کو آب‌رز[۹] میخورد، عجب دارم ارشب به‌پایان برد
که در سینه پیکان تیر تتار، به از ثقل مأکول ناسازگار
گر افتد به یك‌لقمه درروده پیچ، همه عمر نادان برآید به هیچ
قضا[۱۰] را طبیب اندر آن‌شب بمرد، چهل‌سال ازاین‌رفت‌وزندست ُکرد

۱- **آداب‌حرب:** چندکتاب به‌نام «آداب‌الحرب» نوشته‌شده که ترجمه یا اقتباسی‌از کتاب «آیین حرب» است وکتاب‌اخیر یادگار دورهٔ ساسانی است.
۲- **سطبری بیلم نمدمی نمود:** درنظرمن‌بیل‌سطبرآهنین درحکم نمد بود .
۳- **اقبیل:** صورت ممال از اقبال به‌معنی نیك‌بختی.
۴- **پشت:** پشتیبان .
۵- **ساطور:** لفظ عربی است ومعروف است.
۶- **ناسازخوردن:** خوردن‌غذای ناسازگار.
۷- **کردی:** یکنفر ُکرد، از اهل‌کردستان.
۸- **ازین دست‌کو آب رز میخورد :** به این ترتیب‌که خوراك‌او آب زهر است در بیشتر نسخه‌ها بجای «آب رز» «برگ رز» ضبط شده است و برای آن ضبط وجهی به نظر نمیرسد .
۹- **رز** (با فتح اول) : در اینجا زهر هلاهل .
۱۰- **قضارا طبیب اندر آن‌شب بمرد:** نظیرازشعرخلیل بن احمدفراهیدی‌عروضی:
«فکن مستعد الداعی الفناء فأن الذی هوآت قریب
و قبلك داوی‌المریض‌الطبیب فعاش‌المریض و مات الطبیب»

←

حکایت(۵)

یکی روستائی سقط[۱] شدخرش، علم‌کرد بر تاك[۲] بستان سرش
جهاندیده پیری بر او برگذشت چنین‌گفت‌خندان به‌ناطور[۳]دشت!
مپندار جان پدر کاین حمار[۴]، کند دفع چشم بد از کشتزار
که‌این‌دفع‌چشم‌ازسروگوش‌خویش، نمیکرد تا ناتوان مُرد و ریش
طبیبی[۵] که رنج از کسی می‌ببرد، چه‌داند که‌خواهد خود از دردمرد

حکایت (۶)

شنیدم که دیناری از مفلسی[۶]، بیفتاد و مسکین به‌جستش بسی
به آخر سر نا امیدی بتافت یکی دیگرش ناطلب کرده یافت

۱- **سقط:** سقط‌شدن مردن حیوان است: درلغت هرچیز بی‌هنر، کالای پست ، دشنام و خطا در گفتار وکردار است. به اعتبار آنکه مردن ، جسد حیوان را بی‌ارزش‌میکندبرآن عنوان «سقط شدن» اطلاق کرده‌اند.

۲- **تاك:** درخت مو - مطلق‌درخت.

۳- **ناطور** (لفظ‌عربی): دشتبان.

۴- **حمار:** خر - جمع آن حمیر . خرافه‌پرستان تصورمیکردندکه آویختن کله‌خر دربوستان موجب دفع چشم‌زخم است وشیخ اجل با این‌حکایت میخواهد بیان‌کندکه اشیاء یا کسان بی‌منفعت و بی‌خیرکه دافع‌ضرر از خود نیستند، دفع‌ضرر از دیگران‌نخواهندکرد.

۵- **طبیبی که...:** مرادبیت‌این است : پزشکی‌که ازکسی رفع بیماری میکرد چه میداندکه خود پیش از او از درد خواهدمرد.

۶- **مفلس** (اسم فاعل ازافلاس): کسی‌که ثروت عمده‌اش از دست رفته وپشیزی‌چند برایش به‌جای مانده باشد. مفلس بروزن مقدس کسی است‌که قاضی به ورشکستگی‌اش حکم داده باشد.



ترجمه : «آماده برای منادی مرگ باش ، چه هرچیزکه آینده باشد نزدیك است . پیش‌از تو پزشکی بیماری را درمان میکرد. بیمارماند و پزشك‌مرد» .

به بدبختی[۱] و نیکبختی قلم ، بگردید و ما همچنان درشکم
نه‌روزی به‌سرپنجگی میخورند ، که سرپنجگان تنگروزی ترند
بسا چاره دانا به سختی بمرد، که بیچارد گوی سلامت ببرد

حکایت (۷)

فروکوفت پیری پسر را به‌چوب بگفت ای پدر بیگناهم[۲]مکوب
توان برتو ازجور مردم‌گریست ولی‌چون‌توجورم کنی،چاره‌چیست؟
به‌داور[۳]خروش ای‌خداوندهوش، نه‌ازدست داور برآورد خروش،

(حکایت ۸)

بلند اختری نام او بختیار ، قوی دستگه بود و سرمایه‌دار
به‌کوی گدایان درش خانه بود زرش همچوگندم به پیمانه بود
هم او را درآن‌بقعه[۴] زربود ومال دگر ، تنگدستان برگشته حال
چو درویش بیند توانگر بناز[۵] ، دلش بیش سوزد به داغ نیاز
زنی‌جنگ‌پیوست‌باشوی‌خویش، شبانگه چو رفتش تهیدست‌پیش:
که کس‌چون‌تو بدبخت‌ودرویش‌نیست چوزنبورسرخت‌جزاین‌نیش‌نیست[۶]

۱- **به‌بدبختی‌و نیکبختی‌قلم...** : اشاره دارد به‌حدیث معروف:
«السعید من‌سعد فی بطن امه والشقی من‌شقی فی بطن امه»
در بعضی نسخه‌ها بجای«درشکم»، «درعدم» آمده است.

۲- **بیگناهم**: برای‌این‌عبارت‌دوگونه‌ترکیب میتوان عنوان کرد ـ یکی آنکه‌بیگناه قید وصفی باشد و ضمیر میم مفعول بی‌واسطه برای فعل « مکوب » گرفته شود . دیگرآنکه بیگناهم جمله‌ای باشد مرکب از مسند و رابط .

۳- **به‌داورخروش‌ای‌خداوندهوش**: ازخداوند دادگر دادبخواه وازدست‌قاضی یا حاکم فریاد برمیاور .

۴- **بقعه**: مکان . جمع آن، بقاع باکسر اول . مراد بیت این است‌که تنها بختیار درآن ناحیه زر و مال داشت و دیگران همه تنگدست وبخت‌برگشته بودند.

۵- **بناز**: صفت مرکب.

۶- **چوزنبورسرخت‌جزاین‌نیش‌نیست** : هنگامی‌که مرد بینوا می‌خواسته است با زن خود همبستر شود زنش به‌کنایه‌او راگفته است‌که جز آلت از مردانگی چیزی‌نداری مانند زنبور سرخ‌که جز نیش چیزدیگریش نیست و عسل ندارد .

بیاموز مردی ز همسایگان ، — که آخر نیم قحبهٔ [1] رایگان
کسان رازروسیم‌وملك‌است‌ورخت — چرا همچو ایشان نیی نیکبخت ؟
برآورد صافی دل صوف پوش ، — چو طبل از تهیگاه خالی خروش
که من دست قدرت ندارم بهیچ — به سرپنجه دست قضا برمپیچ
نکردند در دست من اختیـار ، — که مر خویشتن را کنم بختیار
یکی پیر درویش در خاك‌کیش [2] ، — چه خوش گفت‌باهمسر زشت‌خویش
چودست‌قضازشت رویت سرشت، — مینداى گلگونه [3] بر روی زشت
که حاصل کند نیکبختی بهزور ؟ — به سرمه ، که بینا کند چشم‌کور؟
نیاید نکو کاری از بد رگان — محالست دوزندگی از سگان
همه فیلسوفان یونان و روم ، — ندانند کرد انگبین از زقوم [4]
ز وحشی نیاید که مردم شود — بهسعی اندرو تربیت گم شود
توان پاك کردن ز زنگ آینه — ولیکن نشاید ز سنگ ، آینه
به کوشش نروید گل از شاخ بید — نه زنگی [5] به گرمابه گردد سپید
چورد می نگردد خدنگ قضا [6] ، — سپر نیست مر بنده را جزرضا

۱ـ **قحبه:** معنی‌ریشه فعلی آن، سرفه‌کردن است آنگاه مجازاً قحبه بر پیرزن‌اطلاق شده زیرا پیران غالباً زیاد سرفه میکردند . معنی مجازی دوم آن‌کسی است‌که بیماری های داخلی داشته باشد . معنی مجازی سوم آن زن فاحشه و بدکاره است و در فارسی بهمین معنی بکار میرود ، شاید علت این استعمال ابتلای این قبیل زنان به بیماریهای داخلی مخصوصاً بهبیماری سل بوده‌که در نتیجه آن زیاد سرفه میکردند . بانظر مقایسه رجوع‌شود بهذیل‌کلمهٔ روسپی درشرح گلستان .

۲ـ **کیش :** نام جزیره‌ای درخلیج فارس .

۳ـ **گلگونه:** بزك ـ غازه ـ آرایش روی ، سرخاب . روی زشت خودرا باسرخاب اندوده مکن .

۴ـ **زقوم:** مخفف زقوم (با تشدید قاف) : درختی در دوزخ .

۵ـ **نه زنگی به‌گرمابه‌گردد سپید :** نظیر ازشعر فردوسی :
«ہر پاك نايد ز تخم پلید — که زنگی بهشستن نگردد سپید »

۶ـ **چو رد می‌نگردد خدنگ قضا :** اشاره دارد به «لاراد لقضائه»

حکایت (۹)

چنین گفت پیش زغن[1] کرکسی: که نبود ز من دورتربین کسی
زغن گفت: ازاین، درنشاید گذشت بیا تا چه بینی بر اطراف دشت ؟
شنیدم که مقدار یکروزه راه ، بکرد از بلندی به پستی نگاه
چنین گفت: دیدم گرت باوراست ، که یکدانه گندم به هامون دراست
زغن را نماند از تعجب شکیب ز بالا نهادند سر در نشیب
چو کرکس بردانه آمد فراز ، گره شد بر و پای بندی دراز
ندانست از آن دانه بر خوردنش که دهر افگند دام در گردنش
نه آبستن در بود هر صدف نه هر بار ، شاطر زند بر هدف
زغن گفت:ازآن دانه دیدنچه سود؟ چو بینایی دام خصمت[2] نبود
شنیدم که میگفت ، گردن به بند : نباشد[3] حذر با قدر سودمند
اجل چون بخونش برآورد دست ، قضا چشم باریك بینش ببست
در آبی که پیدا نگردد کنار ، غرور شناور نیاید به کار

حکایت(۱۰)

چه‌خوش گفت‌شاگردمنسوخ باف[4] ، چوعنقا[5] برآورد و پیل وزراف:
مرا صورتی بر نیاید ز دست ، که نقشش[6] معلم ز بالا نبست

۱ـ **زغن:** خاد، مرغ گوشت‌ربا .

۲ـ **خصمت:** دام خصمت ـ در نسخه‌ای دام و بندت .

۳ـ **نباشد حذر با قدر سودمند :** اشاره است به حدیث معروف «الحذر لاینفع مع‌القدر» .

۴ـ **منسوخ باف :** منسوخ دراینجا به‌معنی « نسخه داده شده» است . منسوخ باف صفت است برای شاگرد ومراد ازآن‌کسی است‌که از روی طرح ونقشه‌ای پارچه منقش را می‌بافد . بیگمان استاداست که طرح ونقشه وصورتها را رسم‌میکند و دراختیارش میگذارد. در بیشتر نسخه‌ها منسوج باف ضبط شده و این چنین ضبط درست نمی‌نماید .

۵ـ **چوعنقا برآورد و پیل و زراف :** هنگامیکه شاگرد پارچه باف بر روی جامه‌ها صورت عنقا وفیل وزرافه نقش می‌بست. عنقا همان سیمرغ است و زراف‌مخفف‌زرافه است‌که آنرا شترگاو پلنگ نیز نام داده‌اند .

۶ـ **که نقشش معلم ز بالا نبست:** اشاره‌دارد به آیه ۳۵ از سوره بقره(لاعلم لنا الا ما علمتنا).
ترجمه: فرشتگان گفتند: پروردگارا، مارا علم‌نیست مگر به‌آنچه خود ، مارا تعلیم کرده‌ای. حافظ گوید :

در پس آینه طوطی صفتم داشته‌اند آنچه استاد ازل گفت همان میگویم

گرت صورت حال بد یا نکوست، نگارندهٔ دست تقدیر ، اوست
دراین[۱] نوعی‌از شرك‌پوشیده هست، که زیدم بیازرد و عمروم بخست
گرت دیده بخشد خداوند امر[۲] ، نبینی دگر صورت زید و عمرو
نپندارم[۳] ار بنده دم درکشد ، خدایش به‌روزی قلم درکشد
جهان آفرینت گشایش دهاد ، که گروی ببندد که یارد گشاد ؟

حکایت (۱۱)

شتر بچه با مادر خویش گفت : پس‌از رفتن آخر زمانی بخفت[۴]
بگفت : ار به دست منستی مهار ، ندیدی کسم بارکش در قطار
خدا[۵] کشتی آنجا که خواهد برد، وگر ناخدا جامه بر تن درد
مکن سعدیا دیده بردست کس ، که بخشنده، پروردگاراست‌وبس
اگر حق پرستی ز درها بست[۶] که‌گروی براند ، نخواند کست
گر او تاجدارت کند ، سربرآر وگرنه سر نا امیدی بخار

۱- **درین نوعی ازشرك پوشیده هست :** شرك عبارت است از شریك آوردن برای خدا علما گفته‌اند شرك بردوقسم‌است: شرك جلی وشرك خفی. اما درنظر شیخ اجل، کسیکه ضرر وآزاری‌راکه درمییابد بەزید وعمر ویعنی به‌افراد خاص نسبت دهد ، دیگران را باخدا انباز ساخته‌است ، زیرا هیچ سود وزیانی جز ازجانب خدا نمیرسد.

۲- **خداوند امر :** خداوندی‌که فرمان به‌وجود همه موجودات میدهد . خداوندی که عالم خلق وامر ازاوست .(الاله‌الخلق والامر).

۳- **نپندارم اربنده دم درکشد:** گمان ندارم‌که اگربنده ساکت بنشیندوازخدا روزی نخواهد خداوند برروزیش‌قلم درکشد .

۴- **بخفت:** فعل امراست ازخفتن.

۵- **خداکشتی آنجاکه‌خواهدبرد:** گروهی برای قیاس گفتارسعدی با گفته‌های حماسی فردوسی چنین پنداشته‌اندکه اگرحکیم خراسان میخواست این مضمون‌را به نظم در آورد این‌گونه میسرود :

«بردکشتی آنجاکه خواهدخدا و گر جامه بر تن درد ناخدا »

۶- **اگرحق‌پرستی زدرهابست :** هرگاه پرستنده خدا هستی خداوند برحق برای تو بس‌است وترا ازتوسل به‌درهای دیگران کفایت میکند . خـداپرست واقعی همیشه میگوید: «حسبی‌الله».

عبادت باخلاص و نیت نکوست / وگرنه چه آید ز بیمغز پوست
چه زنار مغ در میانت چه دلق، / که در پوشی از بهر پندار خلق
مکن گفتمت مردی خویش فاش / چو مردی نمودی ، مخنث‌مباش
به‌اندازه‌ی[1] بود باید نمود ، / خجالت نبرد آنکه بنمود و بود
که چون عاریت برکنند ازسرش، / نماید کهن جامه ای در برش
اگر کوتهی ، پای چوبین مبند ، / که در چشم طفلان نمایی بلند
وگر نقره اندوده باشد نحاس[2] ، / توان خرج کردن بر ناشناس
منه جان من ، آب زر بر پشیز ، / که صراف[3] دانا نگیرد به چیز
زر اندودگان را به آتش برند ، / پدید آید آنگه که مس با زرند
ندانی که بابای کوهی[4] چه گفت ؟ / به‌مردی که‌ناموس[5]راشب‌نخفت:
برو جان بابا ، در اخلاص ، پیچ / که نتوانی ازخلق بربست هیچ
کسانی که فعلت پسندیده اند ، / هنوز از تو نقش برون دیده اند
چه قدر آورد بنده حور دیس[6] ، / که زیر قبا دارد اندام پیس[7] ؟
نشاید به دستان[8] شدن در بهشت / که بازت[9]رودچادر ازروی‌زشت

۱- **به اندازه‌ی بود :** آنچه را که هست و واقعیت دارد باید نشان داد و مدعی آن‌شد.

۲- **نحاس:** (باضم‌اول): مس .

۳- **صراف :** صراف و صیرفی کسی‌که سکه‌های گوناگون را مبادله میکند و ارز میفروشد .

۴- **بابا:** عنوانی است‌که برزاهدان دانشمند اطلاق میگردد وبرخی از آنان کوه‌نشین میشده‌اند. چنانکه آرامگاه باباکوهی درشیراز هم اکنون برفراز تپه‌ای ساخته شده و وی شاعربوده ودیوان شعری ازاو در دست است.

۵- **ناموس‌را:** برای تحصیل نام و آوازه.

۶- **حوردیس:** (مرکب از حور ودیس، ادات تشبیه): مانند حور.

۷- **پیس:** دارای پوست لکه‌دار .

۸- **دستان :** مکر ـ نیرنگ.

۹- **که‌بازت رود چادر از روی‌زشت:** که چادر و پرده ازروی زشت‌برداشته خواهدشد.

حکایت (۱۲)

شنیدم که نا بالغی[۱] روزه داشت ... به صدمحنت‌آوردروزی به‌چاشت
به کتابش[۲] آن روز ، سابق[۳] نبرد ... بزرگ‌آمدش طاقت از طفل خرد
پدر دیده بوسید و مادر سرش ... فشاندند بادام و زر بر سرش
چو بروی گذر کرد یك نیمه روز ، ... فتاد اندرو ز آتش معده سوز
به دل‌گفت اگر لقمه چندی خورم ، ... چه داند پدر غیب یا مادرم ؟
چو روی پسر در پدر بود و قوم ، ... نهان خورد و پیدا بسربرد صوم[۴]
که داند چو دربند حق نیستی ، ... اگر بی وضو در نماز ایستی ؟
پس‌این پیرازآن‌طفل نادانتر است ، ... که از بهر مردم به طاعت درست
کلید در دوزخ است آن نماز ، ... که درچشم[۵] مردم گزاری دراز
اگر جز به حق میرود جاده ات ، ... در آتش فشانند سجاده ات

حکایت (۱۳)

ربا خواری[۶] از نردبانی فتاد ... شنیدم که هم در نفس[۷] جان بداد

۱ـ **نابالغ:** کسی‌که به‌بلوغ شرعی نرسیده باشد . سن بلوغ شرعی برای‌دختران ۹ سالگی وبرای پسران ۱۵ سالگی است. بلوغ شرعی بابلوغ طبیعی تفات دارد : بلوغ‌شرعی زمان وجوب عبادات شرعی است.

۲ـ **کتاب:** (باتشدید تاء وضم‌اول) دراینجا به‌معنی مکتب است و مخفف دارالکتاب میباشد. معنی اصلی کتاب‌نویسندگان است ومفرد آن‌کاتب میشود.

۳ـ**سابق:** سبق‌دهنده شاگردان . دستیار استاد مکتب. مراد بیت این است : چون عبادت وطاعت وروزه‌داشتن ازاین‌طفل خردسال درنظر دستیار استاد عجیب آمد جهت‌رعایت حال طفل، اورا آن روز ازدرس معاف داشت .

۴ـ **صوم:** روزه .

۵ـ **که درچشم‌مردم‌گزاری‌دراز:** طول دادن نماز درنظر مردم‌کلید دوزخ‌است زیرا نمودار ریا است.

۶ـ **رباخواری:** دریك‌نسخه سیه‌کار ودرنسخه دیگر رباخوار کسی است‌که‌پول‌قرض میدهد وبرحسب مدت بانرخ معینی منفعت میگیرد . ربا وبیع ربوی به‌موجب آیات قرآنی حرام است ودر قانون مسیحیت نیز عملی است ناپسند . بنظر میرسد که آیه ۱۲۹ از سورهٔ آل‌عمران (لاتأکلواالربوااضعافاً مضاعفه) نهی‌ازبالابودن نرخ‌باشد ودرنتیجه به‌تأسیس‌بانکها برمبنای‌کارمزدکه موجب پیشگیری ازنزول خواری است ارشادکرده‌است.

۷ـ **درنفس:** دردم، فوراً .

پسر چند روزی گرستن[1] گرفت / دگر با حریفان[2] نشستن گرفت
به‌خواب اندرش دید و پرسید حال: / که‌چون‌رستی‌ازحشرونشروسؤال[3]؟
بگفت: ای پسر، قصه برمن مخوان، / به دوزخ درافتادم از نردبان
نکو سیرتی بی تکلف برون[4] ، / به از نیکنامی خراب اندرون
به نزدیك من ، شبرو راهزن ، / به از فاسق پارسا پیرهن
یکی بر در خلق ، رنج[5] آزمای ، / چه مزدش در قیامت خدای!
ز «عمرو» ای پسرچشم اجرت‌مدار / چو در خانهٔ «زید» باشی بکار
نگویم تواند رسیدن بدوست[6] ، / درین‌ره‌جز آن‌کس که‌رویش‌دراوست
ره راست رو تا به منزل رسی / تو بر ره نه ای زین قبل[7] واپسی
چو گاوی که[8] عصار، چشمش‌ببست، / دوان‌تابشب ، شب‌همانجا که‌هست
کسی گر بتابد ز محراب روی ، / به‌کفرش گواهی دهند اهل کوی
تو هم پشت بر قبله ای در نماز، / گرت در خدا نیست روی نیاز
درختی که بیخش بود برقرار ، / بپرور ، که روزی ، دهد میوه بار

۱ـ **گرستن:** (مخفف گریستن): گریه کردن.

۲ـ **حریفان:** حریف به‌معنی هم‌پیشه اما دراینجا مراد دوستان عیش و عشرت است جمع حریف میشود حرفاء .

۳ـ **سؤال:** در اینجا پرسش پس‌ازمرگ دربارهٔ اعمالی که دراین جهان انجام‌شده، مراد ازحشرونشر وسؤال رویدادهای پس‌ازمرگ است .

۴ـ **بی تکلف برون:** مرادکسی است که‌ازتکلفات صوفیانه ظاهرش پیراسته‌است وفی‌المثل خرقه دربرندارد.

۵ـ **بردرخلق رنج آزمای:** کسی‌که به درگاه مخلوق، خود را زحمت میدهد و اجیر میشود .

۶ـ **بدوست:** به اواست.

۷ـ **زین‌قبل:** ازاین‌جهت.

۸ـ **چو گاوی که عصار چشمش ببست:** اشاره است به گفتهٔ حضرت علی (ع) «المتعبد بغیرعلم کحمارالطاحونة یدور ولایبرح من‌مکانه» .

ترجمه: عبادت‌کنندهٔ بی‌دانش همچون خرآسیاست که پیرامون خود میگردد وازجای خود جدا نمیشود .

گرت بیخ اخلاص[1] در بوم نیست ، ازین در کسی چون تو محروم نیست
هر آن کافگند تخم برروی سنگ ، جوی وقت دخلش نیاید به چنگ
منه آبروی ریا را محل که این آب در زیر دارد وحل[2]
چو درخفیه[3] بد باشی و خاکسار ، چه سود آب ناموس برروی کار ؟
بەروی وریا خرقه سهل است دوخت، گرش با خدا در توانی فروخت
چه دانند مردم که درجامه کیست ؟ نویسنده داند که در نامه چیست
چه وزن آورد جایی انبان باد[4] ؟ که میزان عدل است و دیوان داد
مرائی[5] که چندین ورع مینمود ، بدیدند و هیچش در انبان نبود
کنند ابره[6] پاکیزه تر ز آستر ، که آن درحجاب است واین درنظر
بزرگان فراغ[7] از نظر داشتند ، از آن ، پرنیان آستر داشتند
ورآوازه خواهی در اقلیم فاش[8] ، برون حله کن گو درون حشو[9] باش
به بازی نگفت این سخن بایزید : که ازمنکر[10] ایمن ترم کز مرید

۱- **گرت بیخ اخلاص در بوم نیست:** اگر درخت اخلاصت درزمین ریشه نگرفته است.
۲- **وحل:** گل ولای .
۳- **خفیه:** پنهانی .
۴- **چه وزن آورد جایی انبان باد:** انبان پرازباد وزن اضافی ندارد، زیرا باد دارای وزن نیست. عمل ریاکار مانند اینان پرازباد است .
۵- **مرائی** (اسم‌فاعل): ریاکار .
۶- **ابره** (بافتح اول لفظ‌عربی): رویه‌لباس. مرادبیت‌این‌است: اشخاص ریاکاررویهٔ لباس خودرا بهتراز آستر انتخاب‌میکنند، زیرا آستر ازدیدهٔ مردم محجوب است ورویه‌لباس را همه میبینند.
۷- **فراغ از نظر داشتند:** به‌نگاه مردم توجه نداشتند وازپندار مردم‌دربارهٔ‌خویش فارغ بودند بهمین جهت باطن خودرا بهتر ازظاهر میسازند وازباب تمثیل میتوان گفت‌که آنان برخلاف‌ریاکاران آستر لباس ازپرنیان‌میکنندورویه‌لباس را ازپارچه ساده برمی‌گزینند.
۸- **فاش:** دراینجا قیداست‌وممکن است صفت برای«آوازه» گرفته‌شود. اگردرحقیقت آوازه میخواهی یاطالب آوازه حقیقی هستی .
۹- **حشو:** آنچه درمیان آستر ورویه جامه‌میگذارند.
۱۰- **که ازمنکر ایمن ترم...:** ازکسانیکه مرا انکارمیکنند وبامن دشمنی می‌ورزند آسوده‌ترم تا از ارادتمندان ، چه ممکن‌است مریدان مرابه‌ریا وغرور افکنند. ممکن است منکر بەفتح اول باشد دراینصورت مقصودآن تواندبودکه فعل منکر اگر ازکسی‌صادر شود ومرتکب ازآن توبه‌کند، ممکن است موردعفو الهی واقع شود درصورتیکه ریا براثر اقبال مریدان نوعی شرك است وشرك مغفورنیست.

کسانی که سلطان و شاهنشهند ، سراسر گدایان این در گهند
طمع درگدا ، مرد معنی نبست نشاید[۱] گرفتن در افتاده دست
همان به‌گر آبستن گوهری ، که‌همچون صدف‌سربخود دربری
چورو‌ی پرستیدنت در خداست ، اگر جبرئیلت نبیند رواست
ترا پند سعدی بس است ای پسر ، اگرگوش گیری چو پند پدر
گر امروز گفتار مانشنوی ، مبادا[۲] که فردا پشیمان شوی
ازین به نصیحت گری بایدت ندانم پس‌از من چه پیش آیدت

۱- **نشاید گرفتن در افتاده دست** : کسی‌که خود افتاده باشد نمیتواند دست‌گیر دیگری شود- وشایسته نیست کهازاو دست‌گیری بخواهند .

۲- **مبادا** : دراینجا درمعنی «ازآن ترسم» بکار رفته یاآنکه جمله مذکور درتغییر است، و میتوان جمله امری بهاین سیاق مقدر گرفت: نصیحت بشنو.

باب ششم
در قناعت

خدا را[1] ندانست و طاعت نکرد ، که بر بخت وروزی قناعت نکرد
قناعت[2] توانگر کند مرد را خبر کن حریص جهانگرد را
سکونی به‌دست آور ای بی‌ثبات ، که بر سنگ[3] گردان نروید نبات
مپرور تن ، از مرد رای وهشی که او را چو میپروری میکشی
خردمند مردم ، هنر پرورند که تن پروران ازهنر لاغرند
کسی سیرت آدمی گوش کرد ، که اول‌سگ[4] نفس، خاموش کرد

۱- **خدارا ندانست وطاعت نکرد:** اشاره دارد به آیهٔ کریمه‌ای از سورهٔ ابراهیم «ولان کفرتم ان‌عذابی لشدید» .

۲- **قناعت توانگر کند مرد را:** اشاره دارد به‌حدیث نبوی «قال‌الله یا ابن آدم ارض بما آتیتك تکن من‌اغنی‌الناس» .

ترجمه- خداوند فرمود ای‌فرزندآدم، به‌آنچه که‌ترا‌داده‌ام‌راضی باش تااز‌توانگر‌ترین مردم باشی.

۳- **که‌برسنگ‌گردان نروید نبات:** گیاه روی سنگی که بغلتد وبگردد نمیروید مصراع‌اشاره‌دارد‌به‌مفهوم‌مخالف‌این کلمه‌حکمت آمیز «من‌ثبت‌نبت» . ترجمه: کسی که‌پایدار باشد مانند درخت ریشه‌دار رشد میکند وثمر میدهد.

۴- **سگ نفس:** مراد شیخ نفس اماره‌است که‌آدمی را بجانب بدی میکشاند .

خور وخواب تنها طریق دد است / براین[1] بودن، آیین نابخرد است
خنك نیكبختی كه در گوشه یی ، / به‌دست آرد از معرفت توشه‌یی
بر آنان كه شد سر حق آشكار ، / نكردند باطل بـر او اختیار
ولیكن چو ظلمت ندانی زنور ، / چه‌دیدار دیوت چه‌رخسار حور[2]
توخود را از آن در چه انداختی ، / كه چه‌را ز ره بـاز نشناختی
بر اوج فلك چون پرد جره باز ، / كه‌در شهپرش‌بسته ای‌سنگ آز ؟
گرت دامن از چنگ شهوت رها / كنی، رفت تا سدرة[3] المنتهی
كسی كو كم‌ازعادت‌خویش‌خورد ، / بتدریج خود را ملك خوری كرد
كجا سیر وحشی رسد در ملـك ! / نشاید پرید از ثری[4] ، برفلك
نخست آدمی سیرتی پیشه كـن / پس آنگه ملك خویی اندیشه‌كن
تو بر كـرهٔ تو سنی بر كمر[5] / نگر تا نپیچد زحكم تو سر ،
كه‌گر پالهنگ[6] از كفت‌در گسیخت ، / تن‌خویشتن كشت وخون‌توریخت
به‌اندازه خور زاد ، اگر مردمی / چنین پر شكم آدمی یا خمی ؟
درون‌جای قوت‌است‌وذكر ونفس ، / تو پنداری ازبهر نان است وپس
كجا ذكر گنجد در انبان آز ؟ / به‌سختی نفس میكند ، پادراز[7]

۱- **براین بودن:** گرفتار خواب‌وخور بودن.

۲- **ولیكن چوظلمت...** : دربعضی نسخه‌ها «ولیكن چوظلمت نداند زنور. چه دیوار دیوش چه‌رخسارحور» ؛

۳- **سدرةالمنتهی:** نام درختی است درآسمان كه‌ذكر آن در سورهٔ مباركه «نجم» آمده است وبرحسب قصهٔ معراج درآنجا پرواز جبرئیل فرشته مقرب خدا پایان پذیرفته و پیغمبر اكرم ازآن‌درگذشته است .

۴- **ثری**:(بافتح اول) : خاك.

۵- **بر كمر**: بر كمر كوه. مراقب‌خودباش‌كه مركب توكره اسبی‌ناآموخته و سركش است ومسیرتو كمر كوه ودشوارترین راه‌هاست . اگر مركب ازفرمان توسر كشد یعنی‌نفس مطیع عقل‌تو نباشد، هم‌ترا هلاك میكند وهم خود به هلاكت میرسد .

۶- **پالهنگ** : مخفف پالاآهنگ مركب از«پالا» به معنی‌اسب جنیب (اسب‌یدك) و «آهنگ» بهمعنی كشیدن، كمندی‌كه‌بریك جانب لگام اسب میبندندواسب جنیب‌را باآن می‌كشندوبرهرچه باعث بستن ومقیدكردن باشد پالهنگ اطلاق می‌گردد .

۷- **پادراز:** پادراز بودن نفس به‌سختی‌كنایه ازامتداد وكشش نفس‌است . یعنی در حالی‌كه نفس بواسطهٔ پرخوری نمی‌تواند آزادانه‌بالاآید وفرورود كجا در درون‌پرازغذاكه جای نفس‌را تنگ‌كرده ذكرالهی میگنجد !

ندارند تـن پروران آگهی ، که‌پر معده[1] باشد ز حکمت تهی
دو چشم وشکم پر نگردد بهیچ ، تهی بهتر این رودهٔ پیچ پیچ
چودوزخ که سیرش کند ازوقید[2] ، دگر بانگ دارد که: «هل‌من‌مزید[3]؟»
همی میردت عیسی[4] از لاغری، تو در بندآنی که خر پروری
بەدین ای فرومایه ، دنیا مخر تو خر را به‌انجیل[5] عیسی مخر
مگر می‌نبینی که دد را ودام ، نینداخت جزحرص‌خوردن به‌دام
پلنگی که گردن کشد بر وحوش ، به‌دام افتداز بهر خوردن چوموش
چوموش آنکه نان وپنیرش خوری به‌دامش درافتی و تیرش خوری[6]

حکایت (۱)

مرا حاجیی شانهٔ عاج[7] داد که رحمت بر اخلاق حجاج[8] باد
شنیدم که‌باری سگم خوانده بود ، که‌ازمن به‌نوعی دلش مانده بود[9]
بینداختم شانه کاین استخوان ، نمی‌بایدم ، دیگرم سگ مخوان
مپندار چون سرکهٔ خود خورم ، که جور خداوند حلوا برم
قناعت‌کن ای نفس ، بر اندکی که سلطان و درویش بینی یکی

۱ـ **که پر معده باشدز حکمت تهی**: ناظر است به‌این‌حدیث «لاتمیتوا القلوب بکثرة الطعام والشراب». حدیث دیگر «نورالحکمة الجوع». حدیث دیگر «من جاع عظمت فکرته وفطن قلبه».

۲ ـ **وقید** : وقیدووقود ـ هیزم آتش ـ دم گیره . درچندآیه ازقرآن مجیددمگیرهٔ دوزخ وفروزانندهٔ آتش آن مردم و سنگها معرفی‌شده است .

۳ ـ **هل‌من‌مزید** : (آیازیاده براین‌است؟) مأخوذ ازآیهٔ ۳۰ ازسوره قاف(ثم نقول لجهنم هل‌امتلئت‌وتقول هل‌من‌مزید): روزی که به جهنم میگوئیم :آیا سیر شده‌ای ؟ دوزخ میگوید آیا زیاده براین‌هست؟

۴ـ **عیسی**: مرادازعیسی‌دراینجا روح‌است‌ومراد ازخر، بدن‌است که‌مرکب‌روان‌است.

۵ ـ **انجیل** : ریشهٔ یونانیش اوانجلیوم به‌معنی بشارت‌است . انجیل کتاب‌عیسی‌است وفعلا چهار انجیل به‌نام چهارتن از حواریون دردست‌ما است بدین‌قرار :

انجیل مرقوس ـ انجیل یوحنا ـ انجیل لوقا ـ انجیل متی ، بعضی هم کتاب اعمال رسولان را یکی‌از اناجیل میشمرند، انجیلهای دیگری‌هم دردست بوده‌است که اینك‌بعضی از مسیحیان آنهارا معتبر نمیدانند . مراد اینست که انجیل‌عیسی را از دست‌مده که درمقابل‌آن خر خریداری کنی .

۶ ـ **تیرش خوری** : کنایه‌از آن است که به‌دستش‌هلاك میشود .

۷ ـ **عاج** : دندان فیل .

۸ ـ **حجاج** : (جمع حاج) : حاجیان .

۹ ـ **که‌از من به نوعی ...** : دلش به‌علتی‌که نمیدانم یابه علتی‌که شایسته گفتن نیست ازمن آزرده وخسته شده بود . مانده‌دراینجا بمعنی خسته‌وآزرده است .

چرا پیش خسرو بخواهش روی ؟ چویکسو نهادی طمع ، خسروی
وگر خود پرستی ، شکم طبله کن[1] در خانهٔ این وآن قبله کن

حکایت (۲)

یکی پر طمع پیش خوارزمشاه[2] ، شنیدم که شد بامدادی پگاه
چودیدش به‌خدمت‌دوتا گشت‌وراست ، دگرروی برخاك مالید و خاست،
پسر گفتش : ای بابك نامجوی ، یکی مشکلت، می‌بپرسم، بگوی
نگفتی که قبله است سوی حجاز ، چرا کردی امروز ازاین سونماز؟
مبر طاعت نفس شهوت پرست ، که‌هر ساعتش قبله‌ای دیگراست
مبر ای برادر به‌فرمانش دست ، که‌هر کس که‌فرمان نبردش‌برست
قناعت سرافرازد ای مرد هوش ، سر پرطمع بر نیاید ز دوش[3]
طمع آبروی توقر[4] بریخت بجای دوجو دامنی در بریخت
چوسیراب‌خواهی‌شدن‌زاب جوی، چرا ریزی‌ازبهر برف، آبروی؟[5]
مگر از تنعم شکیبا شوی وگرنه ضرورت به‌درها شوی
برو خواجه کوتاه‌کن دست آر ، چه‌می بایدت زاستین دراز ؟
کسی[6] راکه درج طمع درنوشت ، نباید به‌کس «عبدو خادم» نبشت

---

۱ ــ **شکم طبله کن** : شکم‌طبله‌کردن کنایه ازپرخوری و شکمبارگی است . طبله برصندوق وچای‌عطریات وطبق‌میوه‌فروشان وپیش‌آمدن گچ‌دیوارنزدیك‌به‌ریختن اطلاق‌میشود معنی‌سوم وچهارم باطبله‌ایکه دراصطلاح «شکم‌طبله‌کردن» بکاررفته مناسب است .

۲ ــ **خوارزمشاه** : خوارزمشاهیان سلسله پادشاهانی بودندکه اززمان غزنویان بر خوارزم حکومت میکردند . به‌ظن‌قوی مرادشیخ اجل‌سلطان محمد خوارزمشاه است که از سال ۵۶۸ تا سال ۵۸۹ سلطنت‌کرد ودرجزیرهٔ آبسکون وفات یافت .

۳ ــ **قناعت‌سرافرازد** ... : مراد بیت‌این است قناعت وخرسندی سرمردهوشمند را برمی‌افرازد اما سرطمع کارگویی درتن‌او فرورفته‌وبا دوشش‌مساوی‌گشته یافروتراز آن است ، بعبارت دیگر همیشه سرافکنده‌است .

۴ ــ **توقر** : (مصدرباب تفعل) : وقار وسنگینی وگرانمایگی .

۵ ــ **برف‌آبروی** : ممکن‌است برفاب‌روی باشدکه «برفاب» درمعنی‌آب‌یخ‌کرده و «روی» درمعنی شرافت بکار رفته باشد .

۶ ــ **کسی راکه درج طمع درنوشت** ... : کسی‌که درج‌طمع درهم پیچیدبنده وچاکر کس نمیشود وخودرا درنامه‌ها باین دوعنوان نمی‌شناساند .

توقـع براند ز هـر مجلست | بران[۱] از خودش تاناند کست

حکایت (۳)

یکی را تب آمد ز صاحبدلان | کسی گفت: شکر[۲] بخواه ازفلان
بگفت: ای‌پسر، تلخی مردنم، | به‌از جور روی ترش بردنم
شکر عاقل ازدست آنکس‌نخورد، | که‌روی ازتکبر براو سرکه کرد
مرو در پی هرچه دل خواهدت | که تمکین[۳] تن نور جان کاهدت
کند مرد را نفس اماره[۴] خوار | اگر هوشمندی، عزیزش مدار
اگر هرچه‌باشد مرادت، خوری، | ز دوران بسی نامرادی بری
تنـور شکـم دمبدم تـافتن، | مصیبـت بـود روز نـایـافتـن
به‌تنگی[۵] بریزندت از روی رنگ، | چو وقت فراخی کنی معده تنگ
کشد مرد پرخواره بار شکم | وگر در نیابد، کشد بار غم
شکم بنده بسیار بینی خجل | شکم پیش من تنگ بهتر که دل

حکایت (۴)

چه آوردم از بصره[۶] دانی عجب | حدیثی‌که شیرین‌تر است ازرطب
تنی چند در خرقـۀ راستان | گذشتیم بر طرف خرما ستان
یکی در میان معده انبار بود | زبر خواری‌خویش بس‌خوار بود
میان بست مسکین وشد بردرخت | وزآنجا به‌گردن در افتاد سخت
نه‌هر بارخرما توان خورد و بـرد | لت انبان بدعاقبت خورد و مرد

۱ - **بران‌از خودش تاناند کست**: توقع و طمع را از خودت بران تاکسی ترا به‌علت توقعی‌که داری ازمجلسها نراند. ضمیر «ش» راجع‌است به توقع

۲ - **شکر**: درطب قدیم شکر را بعنوان دارو بکار میبردند چنانکه امروزه هم از شکر سرخ بعنوان دارو استفاده میشود.

۳ - **تمکین‌تن**: تسلیم شدن به درخواستهای تن.

۴ - **نفس‌اماره**: مقتبس است ازقرآن مجید سورۀ یوسف آیۀ ۵۲ که ازقول زوجه عزیز بیان‌شده‌است «ومااُبری نفسی‌ان‌النفس لامارة‌بالسوء الامارحم ربی‌ان ربی‌غفوررحیم»، ترجمه: «خودرا تبرئه نمیکنم زیرا نفس به‌بدی، بسیارفرمان میدهد مگرآنکه خدارحمت آرد. همانا پروردگار من آمرزنده و مهربان است.

۵ - **به‌تنگی بریزندت از روی رنگ**: در زمان مضیقه آبرویت را خواهند ریخت هرگاه درزمان فراخی وتوانگری روده‌را ازغذا پرکنی وتنگ سازی.

۶ - **بصره**: نام‌شهری است ازشهرهای‌عراق که‌مرکزحکومت بوده است. برخی معتقدندکه نام‌این‌شهر فارسی است ومرکب از «بس» - «ره»، زیرا این‌شهر راههای متعدد داشته است. درمعجم‌البلدان این‌قول‌را حمزه‌اصفهانی‌از«موبذبن اسوهشت» نقل‌کرده است. درزمان امویان وعباسیان کوفه‌وبصره دومرکز قدرت اسلامی بوده‌است.

رئیس ده‌آمد که اینرا که کشت بگفتم : مزن بانگ برما درشت ،
شکم دامن اندر کشیدش زشاخ بدش تنگ دل[۱] ، رودگانی فراخ
شکم، بند دست است وزنجیرپای «شکم بنده» نادر پرستد خدای
سراسر[۲] شکم شد ملخ لاجرم ، به‌پایش کشد مور کوچك شکم
برو اندرونی به‌دست آر پاك شکم پرنخواهد شد الا به خاك

حکایت (۵)

شکم صوفیی را زبون کرد وفرج دودینار برهر دوان کرد خرج
یکی گفتش از دوستان در نهفت : چه کردی‌بدین هردو دینار؟گفت :
به دیناری[۳] از پشت راندم نشاط ، به‌دیگر ، شکم را کشیدم سماط
فرو مایگی کردم و ابلهی که این همچنان پرنشد وان تهی
غذا گرلطیف است وگرسرسری ، چودیرت‌بدست‌اوفتد،خوش‌خوری
سرآنگه ببالین نهد هوشمند ، که خوابش به‌قهر[۴] آورد در کمند
مجال سخن تا نیابی ، مگوی چومیدان نبینی ، نگه دار گوی
وز اندازه بیرون مرو پیش زن نه‌دیوانه‌ای ، تیغ برخود مزن
به‌بی رغبتی شهوت انگیختن ، به‌رغبت بود خون خود ریختن

حکایت (۶)

یکی نیشکر داشت برطبقری ، [۵] چپ وراست گردید بر مشتری
به صاحبدلی گفت در کنج ده : که بستان وچون دست یابی ، بده

۱- **بدش تنگ دل رودگانی فراخ :** حاصل‌بیت این‌است: شکمبارگی دامن او را از شاخه نخل‌کشید وبزیرش افکند ، زیرا دلی‌تنگ ونظری‌کوتاه داشت و نتوانست از خوردن خرمای دیگران صرفنظر کند ورودگانی فراخ داشت‌که درنتیجه آن نمیتوانست به آنچه خود دارد قانع‌باشد .

۲ - **سراسر شکم‌شد ملخ لاجرم :** چون سراسر جسم ملخ شکم است در نتیجه طعمهٔ مورشده‌است‌که شکمی‌کوچك دارد .

۳ - **به‌دیناری ازپشت راندم نشاط :** کمر خود را خالی کردم و باین وسیله نشاطی مرا حاصل‌شد .

۴ - **به‌قهر :** بازور .

۵ - **طبقری :** طبق طبقه برای فروش میوه‌ومانند آن . دربعضی‌نسخه‌ها «طبقری» ضبط‌شده است وآنرا «طبقچه» معنی‌کرده‌اند ، لکن این چنین‌لفظدر برهان قاطع‌یافت‌نشد، لذا گمان میرودکه اینضبط ناشی از اشتباه‌نساخان بوده‌است .

بگفت آن خردمند زیبا سرشت ، جوابی‌که بردیده باید نبشت :
ترا صبر برمن نباشد مگر ولیکن مرا باشد[1] از نیشکر
حلاوت نباشد شکر در نیش ، چو باشد تقاضای تلخ از پیش

حکایت (۷)

یکی‌را زمردان روشن ضمیر ، امیر ختن[2] داد طاقی حریر[3]
زشادی چوگلبرگ خندان شکفت نپوشید ودستش ببوسید و گفت :
چه خوب است تشریف شاه ختن وز آن خوبتر خرقهٔ خویشتن
گر آزاده‌ای برزمین خسب وبس مکن بهر قالی زمین بوس کس

حکایت (۸)

یکی نانخورش[4] جز پیازی نداشت چودیگرکسان برگ‌وسازی‌نداشت
پراکنده‌یی گفتش : ای خاکسار، برو طبخی[5] از خون یغما بیار
بخواه ومداراز کس‌ای‌خواجه باك، که مقطوع روزی بود شرمناك
قبا بست و چابك نوردید دست قبایش دریدند و دستش‌شکست
شنیدم که میگفت وخون میگریست: که‌ای‌نفس،خودکرده‌را‌چاره‌نیست
بلا جوی باشد گرفتار آز منو خانه من بعد و نان وپیاز
جوینی[6] که ازسعی بازو خورم به از میده[7] برخوان اهل کرم

۱ – **مرا باشدازنیشکر** ... : من میتوانم ازنیشکر صرفنظر کنم . مسندالیه برای «باشد» «صبر» است‌که به‌قرینه حذف‌شده است .

۲ – **ختن** : شهری بوده در ترکستان شرقی (ترکستان چین) و گاهی هم بر تمام ترکستان چین‌اطلاق‌شده است‌چنانکه چین شمالی راختا نیزمیگفتند و درنوشته‌های اسلامی مراد ازختا وختن چین‌شمالی وترکمنستان شرقی‌است .

۳ – **طاقی‌حریر** : یك قواره‌حریر .

۴ – **نانخورش** : خورشی‌که بانان‌خورند ، ودرعربی «ادام» گویند .

۵ – **طبخ** : مطبوخ ــ غذای پخته .

۶ – **جوینی** : نان جو .

۷ – **میده** : نوعی نان‌شیرینی بسیارلذیذ . «میده‌نه» ــ بهمعنی خوانسالار و « میده چین» بهمعنی سفره چین استعمال‌شده واین‌نوع ترکیبات موجب گردیده‌که بعضی‌تصور کنند میده مخفف مائده است .

چو دلتنگ خفت آن فرومایه‌دوش ، که بر سفرهٔ دیگران داشت گوش

حکایت (۹)

یکی گربه در خانهٔ زال بود ، که برگشته ایام‌وبد حال بود [۱]
دوان شد [۲] به مهمان سرای امیر غلامان سلطان زدندش به تیر
چکان‌خونش‌ازاستخوان میدوید همی‌گفت‌وازهول‌جان‌میدوید [۳]:
اگر جستم ازدست این تیر زن، من و موش و ویرانهٔ پیرزن
نیرزدعسل، جان من ، زخم نیش قناعت‌نکوتربه‌دوشاب [۴] خویش
خداوندازآن‌بنده خرسند نیست، که راضی [۵] به‌قسم‌خداوندنیست

حکایت (۱۰)

یکی طفل ، دندان بر آورده بود پدر سر بفکرت فرو برده بود
که من‌نان و برگ [۶] از کجا آرمش ؟ مروت نباشد که بگذارمش
چو بیچاره گفت این‌سخن‌نزدجفت، نگر، تازن اورا چه مردانه‌گفت :
مخور هول ابلیس ، تا جان [۷] دهد هم‌آنکس [۸] که دندان‌دهد، نان دهد
تواناست آخر خداوند روز ، که روزی رساند، توچندان مسوز

---

۱ - **که برگشته ...** : ممکن است صفت پیرزن یا صفت گربه باشد و فرض اول مناسبتر است .

۲ - **شد** : رفت .

۳ - **میدوید** : دربعضی نسخه‌ها «میطپید» .

۴ - **دوشاب** : شیرهٔ انگور .

۵ - **که راضی به‌قسم خداوندنیست** : اشاره‌دارد به‌کلمه‌ای ازکلمات علی (ع) « ارض بما قسم لك تكن مسلما » . ترجمه . « به آنچه ترا قسمت شده است راضی باش تا مسلمان باشی » .

۶ - **برگ** : لوازم زندگی .

۷ - **تاجان دهد** : تا ابلیس جان‌بدهد وهلاك گردد .

۸ - **هم آنکس که دندان‌دهدنان دهد** : نظیر ازشعر عرب :

« انالذی شق فمی ضامن للرزق حتی یتوفانی »

ترجمه : کسی‌که دهان مراگشود تازمان مرگ من‌ضامن روزی من‌است .

نگارندهٔ[1] کودك اندر شکم ، نویسندهٔ عمر[2] و روزیست هم
خداوندگاری کــه عبدی خرید ، بدارد ، فکیف[3] آنکه عبدآفرید!
ترا نیست این تکیه بر کردگار ، که مملوك را بر خداوندگار !

حکایت (۱۱)

شنیدی که در روزگار قدیم ، شدی سنگ دردست ابدال[4] ، سیم
نپنداری این قول ، معقول نیست چو قانع‌شدی،سیم‌وسنگت‌یکیست
چو طفل‌اندرون‌داردازحرص، پاك، چه مشتی‌زرش‌پیش‌همت، چه خاك
خبرده به درویش سلطان پرست ، که سلطان‌زدرویش،مسکین‌تراست
گدارا کند یکدرم سیم ، سیر فریدون به ملك عجم نیم سیر
نگهبانی ملك و دولت بلاست گدا پادشاه است ونامش گداست
گدایی که بر خاطرش بند نیست ، به ازپادشاهی که خرسند نیست
بخسبند خوش روستایی و جفت ، به ذوقی‌که سلطان درایوان نخفت
اگر پادشاه است اگر پینه دوز[5] ، چوخفتند ، گردد شب هردو روز
چوسیلاب خواب‌آمد وهردوبرد ، چه‌برتخت، سلطان‌چه‌دردشت،کرد
چوبینی توانگر سرازکبر، مست ، برو شکر یزدان کن ای تنگدست
نداری بحمدالله آن دسترس ، که برخیرد از دستت آزار کس

---

۱ ـ **نگارندهٔ کودك اندر شکم :** اشاره است به آیهٔ ۱۱ ازسورهٔ آل عمران «هوالذی یصورکم فی‌الارحام» . مصراع دوم مسنداست برای مصراع اول .

۲ ـ **نویسندهٔ عمر و روزیست هم :** اشاره دارد به آیهٔ ۱۱ از سورهٔ فاطر «وما یعمرمن‌معمرولاینقص من‌عمره الافی‌کتاب» ترجمه : آدمی عمرنمیکند وازعمرش کاسته نمیشود مگرآنکه درکتابی ثبت‌شده‌است وهمچنین اشاره دارد به‌آیات عدیده«والله‌رزقکم» .

۳ ـ **فکیف :** پس‌چگونه ؟ (ترکیب‌عربی‌است) .

۴ ـ **ابدال :** (جمع بدیل) : مردان‌خدا ، صالحان . ازاین‌قصه نظر شیخ اجل‌نسبت به تأویل افسانه‌ها وداستانهای عرفانی ظاهرمیگردد .

۵ ـ **پینه‌دوز :** کسی‌که کفش‌را مرمت‌میکند . پینه : وصله .

حکایت (۱۲)

شنیدم که صاحبدلی نیکمرد ، یکی خانه بر قامت خویش کرد
کسی گفت: می‌دانمت دسترس ، کزین خانه بهتر کنی، گفت:بس،
چه میخواهم ازطارم[۱] افراشتن ؟ همینم بس از بهر بگذاشتن
مکن خانه برراه سیل، ای غلام، که کس‌را نگشت این‌عمارت‌تمام
نه ازمعرفت باشدوعقل و رای ، که بر ره‌کند کاروانی سرای

حکایت (۱۳)

یکی‌سلطنت ران صاحب شکوه، فروخواست[۲] رفت‌آفتابش‌به‌کوه
به‌شیخی[۳]در‌آن‌بقعه‌کشور‌گذاشت که در دوده قائم مقامی نداشت
چوخلوت‌نشین‌کوس‌دولت‌شنید، دگرذوق در کنج خلوت ندید
چپ‌وراست‌لشکر کشیدن گرفت دل‌پردلان زو ، رمیدن گرفت
چنان سخت‌بازوشد وتیزچنگ، که باجنگجویان طلب‌کرد جنگ
ز قوم پراگنده خلقی بکشت دگرجمع‌گشتند وهمرای وپشت،
چنان درحصارش کشیدند تنگ ، که‌عاجزشد از تیرباران و سنگ
بر نیکمردی فرستاد کس : که صعبم[۴] فرومانده، فریادرس
به همت مددکن که شمشیر وتیر، نه در هر وغایی[۵] بود دستگیر
چوبشنید عابد بخندید و گفت : چرا نیم نانی نخورد و نخفت ،
ندانست قارون نعمت پرست ، که‌گنج سلامت به‌کنج اندراست

۱- **طارم:** به فتح سوم خانه و خرگاه وگنبد- به معنی محجری‌که‌از چوب سازند نیز آمده است.

۲- **فرو خواست رفت آفتابش به‌کوه:** آفتاب عمرش در شرف غروب بود.

۳- **به شیخی درآن بقعه‌کشور‌گذاشت :** چون پادشاه قائم مقامی در خاندان خود نداشت به یکی از مشایخ صوفی‌که درآن دیار مقیم بودکشور را واگذاشت.

۴-**صعب:** دشوار ، در اینجا قید است و ضمیر میم مسندالیه و رابط است : سخت فرو مانده‌ام.

۵- **وغا:** جنگ.

کمال است[1] در نفس مرد کریم گرش زر نباشد، چه‌نقصان وبیم؟
مپندار اگر سفله قارون شود، که طبع لئیمش دگرگون شود
وگر درنیاید کرم پیشه، نان، نهادش توانگر بود همچنان
مروت زمین‌است وسرمایه‌زرع، بده کاصل، خالی نماند ز فرع[2]
خدایی‌که از خاك، مردم کند، عجب دارم از مردمی[3] گم کند
ز نعمت[4] نهادن بلندی مجوی که ناخوش‌کند آب استاده[5]بوی
به‌بخشندگی کوش، کاب روان، به سیلش مدد می‌رسد ز آسمان
گر از جاه و دولت بیفتد لئیم، دگر باره نادر شود مستقیم
وگر قیمتی گوهری، غم مدار، که ضایع نگرداندت روزگار
کلوخ ار چه افتاده باشد به‌راه، نبینی که در وی کند کس نگاه
وگر خردهٔ[6] زر زدندان گاز، بیفتد، به شمعش بجویند باز
به در میکنند آبگینه ز سنگ کجا ماندآیینه، در زیر زنگ؟

۱- **کمال است:** کمال وجود دارد.

۲- **بده‌کاصل...:** بنا بر ضبط بعضی نسخه‌ها «بده خه که خـالی نمانی ز فرع» **خه:** اگر میخواهی.

۳- **مردمی.** یاء در«مردمی» یاء مصدری است ومصراع اشاره‌دارد به‌کریمهٔ قرآنی «ان الله لایضیع عمل عامل منکم»

۴- **زنعمت نهادن ...:** از اندوختن وبجای گذاشتن نعمت غرور و بلندی مخواه.

۵- **استاده:** راکد، نظیر این بیت سعدی دوبیت‌عربی است.

«لقد هنت‌من طول‌المقام ومن‌یقم طویلا یهن‌من بعد ما‌کان مکرما
و طول مقام المـاء فی مستقره یسنهه لوناً و ریحاً و مطعما».

ترجمه: از زیادت اقامت در یك مکان خوار شده‌ام. کسی‌که اقامتش در جائی طولانی شود بعد از آنکه مورد اکرام همگان بوده خوار میگردد چنانکه باز مـاندن آب در قرارگاه خود موجب تغییر رنگ وبوی و مزهٔ آن میشود.

۶- **وگرخردهٔ زرزدندان‌گاز:** هرگاه‌خرده‌ای طلا ازدندان‌گازبزمین افتد، با شمع و چراغ در مقام جستجوی آن برمیایند ـ گاز وسیله‌ایست برای بریدن فلز و کشیدن میخ ـ گاز وکاز به‌معنی خانهٔ صحرائی ومغارهٔ مصنوعی وصومعه نیز آمده است.

پسندیده و نغز باید خصال — که گاه آید و گه رودجاه و مال

حکایت (۱۴)

شنیدم ز پیران شیرین سخن ، — که بود اندرین شهر پیری کهن،
بسی دیده شاهان ودوران و امر ، — سرآورده عمری به تاریخ عمرو[1]
درخت [2] کهن میوهٔ تازه داشت — که شهر ازنکویی پرآوازه‌داشت
عجب در زنخدان آن دلفریب ، — که هرگز[3] نبودست‌برسرو،سیب
ز شوخی و مردم خراشیدنش — فرج [4] دید در سر تراشیدنش
به موسی[5] کهن‌عمر کوته امید ، — سرش کرد چون‌دست‌موسی‌سپید
زسر تیزی‌آن‌آهنین دل که بود ، — به عیب پریرخ زبان بر گشود
به مویی‌که‌کرد ازنکوییش کم ، — نهادند[6] حالی سرش در شکم
چوچنگ‌ازخجالت‌سر خوبروی، — نگونسار و درپیشش افتاد موی
یکی راکه خاطر دراو رفته‌بود ، — چو چشمان دلبندش آشفته بود
کسی‌گفت: جورآزمودی و درد — دگر گرد سودای باطل مگرد
زمهرش بگردان چوپروانه‌پشت، — که مقراض، شمع جمالش‌بکشت
برآمدخروش ازهوادار چست : — که تر دامنان را بـود عهد سست

۱ـ **عمرو:** مراد عمرو لیث صفاری است.
۲ـ **درخت‌کهن میوه تازه داشت:** پیر را فرزندی زیبابود.
۳ـ **که‌هرگزنبوده است برسرو سیب:** تشبیه ضمنی‌است، قامت شاهد به سرو و زنخدانش به سیب همانند شده بود.
۴ـ **فرج دید در سر تراشیدنش:** پیر کهن خلاص خود را درآن دیدکه موی سر پسر را بتراشد تا مگرزشت نماید وغوغا فرو نشیند.
۵ـ **به موسی‌کهن عمرکوته امید:** موسی لفظعربی است به معنی تیغ سلمانی. «دست موسی سپید»اشاره به یدبیضاء موسی است‌که مکرر درقرآن‌مجید ازآن یاد شده‌است. یکی ازمعجزات موسی آن‌بودکه دست درگریبان میکرد ونوری سفید از آن سـاطع میشد. معنی تمام بیت‌اینست‌که پدرآن‌جوان زیبا روکه عمری‌کهن وامیدی‌کوتاه داشت، با تیغ سر فرزند خود را تراشید و از سر او ید بیضاء موسی بوجود آمد . یعنی سرش از موی‌خالی شد و سفید مینمود.
۶ـ **نهادند حالی سرش در شکم:** اوداسر به زیروسر افکنده ساختند.

پسرخوش منش باید وخوب روی | پدرگو به جهلش بینداز موی
مرا چان به مهرش بر آمیختست | نه خاطر به مویی در آویختست
چو روی نکو داری انده مخور | که موی ار بیفتد بروید دگر
نه پیوسته رز خوشهٔ تردهد | گهی برگ ریزد گهی بردهد
بزرگان[1] چوخوردرحجاب اوفتند | حسودان چواخگردر آب اوفتند
برون آید از زیر ابر آفتاب ، | به تدریج واخگر بمیرد در آب
زظلمت مترس ای پسندیده دوست، | که ممکن بود آب حیوان دراوست
نه گیتی پس از جنبش، آرام یافت؟ | نه سعدی سفر کرد ، تا کام یافت؟
دل از بیمرادی به فکرت مسوز | شب آبستن است ای برادر به روز

۱- **بزرگان چوخور در حجاب اوفتند:** ممکن است بزرگان مانند خورشید که در نقاب ابر نهفته میشودگاهی دچار ظلمت و تیرگی شوند. اما حسودان مانند اخگر در آب می‌افتند. سرانجام کار، نقاب ازپیش روی خورشید برداشته میشود، اما شعلهٔ اخگر درآب فرو می‌نشیند.

باب هفتم

درعالم تربیت

سخن درصلاح استوتدبیرو خوی
نەدراسب ومیدانوچوگان وگوی

تو[1] با دشمن نفس همخانه یی ،
چه در بند پیکار بیگانه‌یی ؟

عنان باز پیچان نفس از حرام
به مردی ز رستم گذشتند و سام[2]

توخودراچو کودك ادب کن‌به‌چوب
به‌گرز گران مغز مردان مکوب

کس‌از چون تو دشمن ندارد غمی ،
که با خویشتن برنیایی همی

وجود تو شهریست پر نیك و بد
تو سلطان و دستور[3] دانا ، خرد

مبادا که دونان گردن فراز ،
دراین شهر گیرند سودا وآز

رضا و ورع نیکنامان حر
هوی و هوس رهزن کیسه بر

چو سلطان عنایت کند با بدان ،
کجا ماند آسایش بخردان ؟

ترا شهوت حرص و کین وحسد،
چو خون دررگانند[4]وجاندرجسد

گر این دشمنان تربیت یافتند ،
سراز حکم ورای تو برتافتند

---

۱ - **تو بادشمن نفس‌همخانه‌یی :** اعدی عدوك نفسك‌التی بین‌جنبیك (حدیث) ترجمه : سخت‌ترین دشمن تو نفس‌تواست که‌درمیان دوپهلوی تواست .

۲ - **سام :** جد رستم وپسر نریمان .

۳ - **دستور دانا خرد :** ناظراست به‌تشبیه ارسطو درعلم اخلاق برای تشخیص‌قوای نفس . خواجه‌نصیرالدین طوسی‌درکتاب اخلاق‌خود این‌تشبیه‌را متذکر شده‌است .

۴ - **چوخون دررگانند:** دربعضی نسخه‌ها «چوبادرر کابند» گرچه این‌عبارت از نظر تطبیق تشبیهات مناسب نمینماید ، لکن‌ناظر است‌به تمثیل افلاطون‌که‌خواجه‌نصیرالدین طوسی دراخلاق ناصری آورده‌است ، درآن تمثیل روح انسان بمنزله راکب‌است وتن‌بمنزله مرکب وقوه غضبه بمنزله سگ‌درنده .

هوی و هوس را نماند ستیز ، چو بینند سر پنجهٔ عقل ، تیز[1]
نبینی که شب دزد واوباش وخس، نگردندجایی که گردد عسس؟
رئیسی که دشمن سیاست نکرد ، هم از دست دشمن ریاست نکرد
نخواهم در این نوع گفتن بسی که حرفی بس ارکار بندد کسی
اگر پای در دامن آری چو کوه، سرت ز آسمان بگذرد در شکوه،
زبان درکش ای مرد بسیار دان ، که فردا[2] قلم نیست بر بی زبان
صدف[3] وار، گوهر فشانان راز ، دهن جز به لؤلؤ نکردند باز
فراوان سخن ، باشد آگنده گوش نصیحت نگیرد مگر در خموش
چوخواهی که گویی نفس برنفس، حلاوت نیابی ز گفتار کس
نباید سخن گفت نا ساخته نشاید[4] بریدن نینداخته
تأمل کنان در خطا و صواب ، به از ژاژ[5] خایان حاضر جواب
کمال است در نفس انسان سخن تو خود را بگفتار ، ناقص مکن
کم آواز هرگز نبینی خجل جوی مشك بهتر که يك توده گل
حذر کن زنادان ده مرده گوی[6] چودانا یکی گوی وپرورده گوی
صد انداختی تیر و هرصد خطاست اگرهوشمندی، يك اندازو راست

---

۱ ـ **هوی وهوس ...** : مراد بیت این‌است : هنگامیکه شهوت وهوس‌عقل‌راقوی ببینند درمقام مبارزه برنمیآیند وتسلیم عقل میشوند .

۲ ـ **که‌فردا قلم نیست ...** : مراد شیخ اجل‌اینست : همچنانکه درروز قیامت ، حیوانات بواسطهٔ نداشتن زبان ازعقاب آزادند ، کسانیکه درزندگی خاموشی اختیار کرده باشند ازجهت گفتارمعاقب نیستند . البتهاگر کرداری ناپسند کرده باشند بابت عمل ناپسند خودعقوبت‌خواهندداشت. بموجب‌برخی‌احادیث، نیکی دوجزءاست ونه‌جزءآن‌درخاموشی‌است. حدیث مشهور دیگر ازپیغمبر (ص) روایت‌شده است «من‌صمت‌نجا»

۳ ـ **صدف وار ...** : مراد اینست‌که صدف هنگامی دهان‌باز میکند که مروارید ازخود بیرون‌دهد همچنین اهل معرفت‌جز بهسخن‌پسندیده زبان بازنمیکنند .

۴ ـ **نشاید بریدن نینداخته** : اشاره دارد بمثل‌معروف «گز ناکرده نباید برید» یکی ازامرای معروف عرب درخطبهٔ برنامه‌ای خود گفت : «ما خلقت‌الافریت» «گز نکردم مگر آنکه ازپیش بریدم» .

۵ ـ **ژاژخایان** : مرکب‌ازژاژ نام‌گیاهی‌بی‌مزه وسخت وخایان‌جمع صفت‌فاعلی‌مرخم از خاییدن بمعنی جویدن مجازاً بر یاوه گویان اطلاق میشود ، معنی اصلی ژاژخایی معمول نیست .

۶ ـ **ده‌مرده‌گوی** : کسیکه به‌اندازهٔ ده‌تن مردسخن‌میگوید .

چرا گویدآنچیز در خفیه مرد، ٭که گر فاش گردد، شود رویزرد!
مکن پیش دیوار ، غیبت بسی ، بود کز پسش گوش دارد کسی
درون دلت شهربند[1] است راز نگر تا نبیند در شهر باز
ازآن مرد دانا دهان دوختست ، که بیند که شمع اززبان سوختست

حکایت (۱)

تکش[2] با غلامان یکی رازگفت که این را نباید به کس باز گفت
به یك سالم[3] آمد ز دل بر دهان به یك روز شد منتشر در جهان
بفرمود جلاد را بی دریغ : که بردار سرهای اینان به تیغ
یکی‌زآن میان گفت وزنهار خواست: مکش‌بندگان، کاین گناه‌ازتو خاست
تو اول نبستی که سر چشمه بود چوسیلاب‌شد پیش‌بستن چه‌سود؟
تو پیدا مکن راز دل بر کسی ، که او خود بگوید بر هر کسی
جواهر به گنجینه داران سپار ولی راز[4] را خویشتن پاس دار
سخن تانگویی[5]، براودست‌هست چوگفته شود، یابد او برتودست
سخن دیوبند است در چاه دل[6] به بالای کام و زبانش مهل
توان باز دادن ره نره دیـو ولی باز نتوان گرفتن به ریو[7]
تو دانی که‌چون دیورفت‌ازقفس، نیاید به لاحول[8] کس باز پس

---

۱ - **شهربند** : زندانی وگرفتار محاصره ، دروازه .

۲ - **تکش** : تکش ابوالمظفر علاءالدین ازسلسله خوارزمشاهیان ۵۶۸ - ۵۹۶ .

۳ - **به‌یك‌سالم** : ضمیر «م» درعبارت به‌یك‌سالم مضاف‌الیه است‌برای «دل وزبان» ضمیر «میم» دراینجا جانشین ضمیرغایب است .

۴ - **ولی‌رازراخویشتن پاس‌دار** : اشاره داردبه‌کلام حکمت‌آمیزعلوی «انفرد بسرك لاتودعه عالماً فیزل ولا جاهلاًفیخون» - «راز خودرا خودپاس‌دار وآنرا به‌دانامسپار مبادا بلغزد ودراختیار نادان مگذار مباداخیانت کند» .

۵ - **سخن تانگویی** : ترجمه‌ایست ازکلام علوی «الکلام فی‌وثاقك مالم تتکلم‌به فاذا تکلمت به‌صرت فی‌وثاقه » .

۶ - **سخن دیوبند** ... : مراد این‌است : سخن‌مانند بندی‌است بردیو وآن دیو که‌رازاست درچاه دل‌درزنجیر است . نبایدبند ازدیو برداری وسخن را از چاه دل برون آری وبرفراز کام وزبان خود آنرا جای‌دهی .

۷ - **ریو** : خدعه ونیرنگ .

۸ - **لاحول** : مخفف است از«لاحول ولاقوةالا بالله» .

یکی طفل بردارد از رخش[۱]، بند — نباید به صد رستم اندر کمند
مگو آنکه گر بر ملا اوفتد ، — وجودی از آن در بلا افتد
بدهقان نادان‌چه خوش‌گفت‌زن: — به دانش سخن گوی یا دم مزن
مگو آنچه طاقت نداری شنود — که جوکشته گندم نخواهد درود
چه نیکو زدست این‌مثل برهمن[۲]: — بود حرمت هر کس از خویشتن
نباید که بسیار بازی کنی — که مر قیمت خویش را بشکنی
چو دشنام گویی ، دعا نشنوی — بجز [۳] کشتهٔ خویشتن ندروی
مگوی و منه تا توانی قدم ، — از اندازه بیرون وز اندازه کم
اگر تندباشی به یکبار و تیز، — جهان از تو گیرند [۴] راه گریز
نه کوتاه دستی و بیچارگی — نه زجر و تطاول به یکبارگی

حکایت (۲)

یکی‌خوب‌خلق‌وخلق[۵]پوش بود، — که در مصر یك‌چند خاموش‌بود
خردمند مردم ز نزدیك و دور، — به‌گردش چوپروانه،جویان[۶] نور

۱ ــ **رخش :** اسب رستم‌که به‌اعتبار رنگ‌بور وسیاهش به‌این‌نام موسوم شده است .
۲ ــ **برهمن** (بافتح‌سوم وچهارم) : صورتی‌از برهمن باسکون«ها» جمع آن براهمه پیشوای دین‌برهمائیان . برهمااز خدایان قدیم هندوست‌که بادویشنو، وشیوا، تثلیث هندی را تشکیل میدهد ، برهما خالق و ویشنو محافظ وشیوا مخرب است . کتاب مقدس برهما «ودا» نام‌دارد ، برهما طبقه اعلای برهمائیان است‌کار ایشان تفکروتعلیم است مالك‌چیزی نتوانندشد وجز به‌امور دینی نمیپردازند .
۳ ــ **بجز کشتهٔ‌خویشتن ندروی :** نظیراز کلمات عربی «کل‌امریءیحصد مازرع ویجزی بماصنع» .
۴ ــ **جهان ازتو گیرند :** مردم‌جهان ازتوراه‌گریز میگیرند . هرگاه مسندالیه اسم جمع ازقبیل‌مردم وخلق باشد ومسند فعلی باشدکه یکایك افراد جماعت جدا ازیکدیگر بآن اقدام میکنند ، فعل‌بصورت جمع‌آورده میشود . گاهی‌فعلی‌که به «هرکس» اسناد داده شود دربوستان‌سعدی وآثار سخنوران دیگر بصورت جمع‌آمده است .
۵ ــ **خلق** (بادوفتحه) : کهنه ، ژنده .
۶ ــ **جویان :** صفت فاعلی از جستن . پساوند «الف» با پساوند «الف و نون» در صفات فاعلی مراقبت دارد . به‌این‌معنی‌که یکی‌ازآنها درزبان فارسی‌معمول است، لکن چند صفت از این قاعده مستثنی است از آن جمله : «جویان» و «جویا» «شکوفان» و «شکوفا» «روان» و«روا». صفت فاعلی مرکب غالباً با «الف ونون» برای بیان حالت تشکیل میگردد چنانکه گوئیم : « سخنگویان پیش آمد ، رقص کنان ، نشاط خویش ابرازداشت » . این نوع ترکیب مبین اشتغال ،به‌کاری‌که بنحوی درآن همکاری جمعی ملحوظ باشد دلالت دارد چنانکه گویند : «دراین‌هفته جامه‌بران داریم »یاد «درفصل‌زمستان‌برفکشان کفشگران‌است»: یعنی وقت‌رواج‌کار آنهاست .

تفکر شبی با دل خویش کرد : که پوشیده [1] زیرزبان است‌مرد ،
اگر همچنین سربه‌خود در برم ، چه دانند مردم که دانشورم ؟
سخن‌گفت ودشمن‌بدانست‌ودوست، که‌درمصرنادان‌ترازوی،هم‌اوست
حضورش‌پریشان شدوکار، زشت سفر کرد وبرطاق مسجدنوشت:
در آیینه گر خویشتن دیدمی ، به بی دانشی پرده ندریدمی
چنین زشت‌از آن پرده برداشتم، که خود را نکو روی پنداشتم
کم آواز [2] را باشد آواز تیز چوگفتی ورونق نماندت ، گریز
ترا خامشی ای خداوندهوش، وقاراست‌ونا اهل را پرده پوش
اگر عالمی ، هیبت خود مبر و گر جاهلی ، پردهٔ خود مدر
ضمیر دل خویش منمای زود، که هرگه که‌خواهی، توانی‌نمود
ولیکن چو پیدا شود رازمرد ، به کوشش نشاید نهان باز کرد
قلم سر سلطان چه نیکو نهفت ، که تا کارد برسر نبودش،نگفت!
بهایم خموشند و گویا بشر، زبان بسته بهتر که گویا به شر
چو مردم سخن‌گفت بایدبه‌هوش وگر نه شدن چون بهایم خموش
به‌نطق‌است‌وعقل آدمیزاده فاش، چوطوطی سخنگوی نادان مباش
به‌نطق‌آدمی بهتر است از دواب دواب [3] ازتوبه،گرنگوبی صواب

حکایت (۳)

یکی ناسزاگفت در وقت جنگ گریبان دریدند وی را به چنگ
قفاخورده عریان وگریان نشست جهاندیده‌یی گفتش‌ای‌خودپرست،
چوغنچه گرت بسته بودی دهن، دریده ندیدی چو گل پیرهن
سراسیمه گوید سخن برگزاف ، چو طنبور ، بی مغز بسیار لاف
نبینی‌که آتش‌زبان است و بس؟ به آبی توان کشتنش در نفس

---

۱ - که‌پوشیده زیرزبان است مرد : ترجمهٔ کلمهٔ نبوی است « المرء مخبوء تحت لسانه » .

۲ - کم‌آواز را ... : کسیکه‌کمتر سخن میگوید شهرتش زیاد است‌چنانکه‌خوش آوازی‌که‌کم میخواند‌اوجِ‌آوارش بیشتر‌است‌بنابراین «آوازتیز» و«آوازه‌تیز» هردوبجااست.

۳ - دواب (باتشدید باء جمع دابة) : جانوران ، مصراع اشاره دارد به آیه ۲۲ از سوره انفال«ان شرالدواب عندالله الصم‌البکم الذین لایعقلون» .

اگر هست مرد از هنر بهره‌ور ، هنرخود بگوید ، نه‌صاحب هنر[1]
اگر مشك خالص نداری، مگوی ورت‌هست،خودفاش گردد‌به‌بوی
به‌سوگندگفتن: که زر مغربیست، چه‌حاجت؟محك[2]خودبگوید که چیست
بگویند ازین‌حرف‌گیران[3] هزار: که سعدی نه‌اهل‌است‌و آمیزگار[4]
روا باشد ار پوستینم[5] درند که طاقت ندارم که مغزم برند

حکایت (۴)

عضد[6] را پسر سخت رنجوربود شکیب از نهاد پدر دور بود
یکی پارسا گفت از روی پند : که بگذار مرغان وحشی ز بند
قفسهای مرغ سحرخوان‌شکست که دربندماند، چوزندان‌شکست؟
نگه داشت برطاق بستانسرای ، یکی نامور بلبل خوشسرای[7]
پسر صبحدم سوی بستان شتافت جز آن مرغ برطاق ایوان نیافت
بخندید:کای بلبل خوش‌نفس ، تو ازگفت خود مانده‌ای در قفس
ندارد کسی با تو ناگفته کار ولیکن چو گفتی دلیلش بیار
چو سعدی که چندی‌زبان‌بسته‌بود ز طعن زبان آوران رسته بود
کسی گیرد آرام دل در کنار ، که از صحبت خلق گیرد کنار
مکن عیب خلق‌ای خردمند،فاش به عیب خود ازخلق مشغول‌باش

۱ - **هنرخود بگوید نه‌صاحب‌هنر** : نظیر ازشعرعرب :
«اضحی کمثل الشمس فی‌فلك العلا والشمس تستغنی عن التعریف»
«او درفلك علومقام مانند خورشید شدوخورشید ازتعریف بی‌نیاز است .
۲ - **محك** (بادوفتحه) : دراصل‌محك باکسرمیم وفتحها وتشدیدکاف است به معنی آلت حك وخراشیدن‌که بدان وسیله‌عیار طلارا معین میکردند .
۳ - **حرف‌گیران** : عیب جویان .
۴ - **آمیزگار** : اهل‌معاشرت .
۵ - **پوستینم درند** : ازمن‌غیبت‌کنند .
۶ - **عضد** : به معنی بازو ، عضدالدوله مقیس‌الدین ابو شجاع فناخسرو فرزند رکن‌الدوله ازامرای آل‌بویه امیری‌دانش پرورو‌آبادکنندهٔ کشوربود مملکتش ازحدودعمان تا مصر وسعت یافت وبندامیر بررود «کر» ازبناهای‌اوست . از۳۳۸ تا ۳۷۲ حکومت کرد. بااینکه شیعی‌مذهب بود تعصب‌نداشت وبه فقراونیازمندان همهٔ مذاهب یاری‌میکرد. وزیرش نصربن هارون مسیحی بود .
۷ - **خوشسرای** : خوش‌سراینده ، خوش‌آواز .

چو باطل سرایند، مگمارگوش[۱] چو بیستر[۲] بینی ، نظر را بپوش

حکایت (۵)

شنیدم که در بزم ترکان مست ، مریدی دف‌وچنگ‌مطرب‌شکست
چو چنگش[۳] کشیدندحالی‌به‌موی، غلامان‌وچون‌دف‌زدندش به روی
شب ازدردچوگان وسیلی نخفت دگر روز پیرش به تعلیم گفت :
نخواهی که باشی‌چودف‌روی‌ریش، چو چنگ‌ای‌برادر سرانداز پیش
دو کس‌گرددیدند و آشوب جنگ پراکنده[۴] نعلین و پرنده سنگ ،
یکی فتنه دید ازطرف برشکست یکی درمیان آمد و سرشکست
کسی خوشتراز خویشتن‌دارنیست که‌باخوب‌وزشت‌کسش‌کارنیست
تورا دیده درسرنهادند وگوش ، دهان جای‌گفتار ودل‌جای‌هوش،
مگر باز دانی نشیب از فراز نگویی‌که این‌کوته است‌آن‌دراز
اگرگوش دارد خداوند هوش ، سخنهای‌پیرش خوش‌آیدبه‌گوش

---

۱ - **چوباطل سرایند ... :** اشاره‌دارد به‌آیه‌کریمه قرآنی ازسورهٔ نسا «وقد نزل‌علیکم فی‌الکتاب اناذاسمعت آیات‌الله یکفربها ویستهزأ بها فلاتقعدوا معهم حتی یخوضوافی‌حدیث غیره‌انکم اذن مثلهم» ترجمه : خداوند این‌حکم‌را درکتاب‌خودنازل ساخته‌است که‌چون بشنوید کسانی‌به‌آیات الهی‌کفر میورزند وآیات‌رابسخریه میگیرند ، با آنها منشینید تاآنکه به‌حدیثی دیگرپردازند ، اگربه آنان گوش فرادهید ، در آنصورت مانند ایشان خواهید بود . همچنین در صدر سورهٔ مؤمنون ، یکی ازصفات مؤمنان اعراض ازلغو شمرده شده است .

۲ - **چوبیستر بینی‌نظر را بپوش :** اشاره دارد به آیهٔ ۳۰ سورهٔ نور « قل للمؤمنین یغضوا من‌ابصارهم» . بمردان مؤمن‌بگوی : چشمان خود را ببندند . مراد شیخ اجل اینست که‌اگرکسی رابدون‌ساتر عورت‌ببینی ، چشم خودرا از دیدن اوببند .

۳ - **چوچنگش‌کشیدندحالی به‌موی :** همچنانکه موی چنگ‌را میکشندموی مرید را کشیدند .

۴ - **پراکنده‌نعلین وپرنده سنگ :** این مصراع بیان‌وصف‌است برای دو تن که باهم به‌جنگ‌وآشوب مبادرت جسته‌اند. بیت بعدی حال دوتن را معرفی میکندکه ناظر جنگ بوده‌اند : یکی ازآنها چون فتنه را میبینند ، کناره گیری میکند و واپس میایستد . دیگری بمیانجیگری درمیان دوجنگجوی میآید ودرنتیجه سرش میشکنند .

حکایت (۶)

سفر کرده بودم ز بیت‌الحرام[۱] ، در ایام ناصر[۲] به دارالسلام[۳]
شبی رفته بودم به کنجی فراز به چشمم در آمد سیاهی دراز
در آغوش او دختری چون قمر فرو برده دندان به لبهاش در
تو گفت که‌عفریت[۴] بلقیس[۵] بود قرین، حور زادی[۶] به ابلیس بود
چنان تنگش‌آورده اندر کنار ، که پنداری «اللیل‌یغشی[۷] النهار»
مرا امر معروف دامن گرفت فضول‌آتشی‌گشت ودرمن گرفت
طلب‌کردم‌ازپیش‌و پس‌چوب‌وسنگ: که ای ناخدا ترس بی‌نام وننگ،
به تشنیع[۸]ودشنام‌وآشوب‌وزجر، سپیدازسیه‌فرق کردم چو فجر[۹]
شد آن‌ابرناخوش ز بالای باغ پدیدآمد آن بیضه اززیر زاغ

۱ ـ **بیت‌الحرام** : مراد مکه‌است .

۲ ـ **ناصر** : مراد ناصرالدین خلیفهٔ‌عباسی است‌که برخوزستان استیلایافت و برای تسلط برفارس ازمغول یاری‌گرفت و همچنین از نیروی چنگیز درمقابل سلطان صلاح‌الدین استفاده کرد .

۳ ـ **دارالسلام**: شهر بغداد ـ منصورعباسی بانی‌شهر آنرا به‌این‌نام‌نامیده‌است. (امروزه پایتخت‌کشورتانگانیکا رانیزدارالسلام‌مینامند ولی‌این نام‌درهمین اواخروضع‌شده است) .

۴ ـ **عفریت** : دیو، برحسب داستان قرآنی ، عفریتی از جن داوطلب میشود که تخت بلقیس رادر یك‌لحظه‌به حضور سلیمان بیاورد ، لفظ عفریت گویا مأخوذ از«افرودیت» یکی از آلههٔ یونان باشد .

۵ ـ **بلقیس** : بلسیوس یکی از ربة النوعهای یونانی بوده اما برحسب داستانهای اسلامی بلقیس نام‌ملکهٔ سباست که تسلیم سلیمان میشود (رك : اعلام‌قرآن مقالهٔ سبا) .

۶ ـ **قرین حورزادی ...** : حورزاده‌یی همدم ابلیس‌شده بود .

۷ ـ **اللیل یغشی‌النهار** : شب، روزرا میپوشاند ، مقتبس استاز آیه ۵۴ سورهٔ اعراف (یغشی‌اللیل النهار) .

۸ ـ **تشنیع** : سرزنش‌کردن .

۹ ـ **چوفجر** : مانند صبح‌که شب را ازروزجدا میکند . مراد این‌قطعه چنین است شیخ اجل‌شبی پریرویی رادرآغوش‌غلامی سیاه میبیند . بقصد امربمعروف و نهی از منکر برغلام بانگ‌میزند وسنگ وچوب بکارمیبرد تاغلام راازپریروی جدا میکندگویی‌پریروی مانند بیضهٔ شفافی بودکه ارزیرزاغ بدرآمده باشد . پریروی برشیخ تندی میکندوباوناسزا میگوید واظهار میداردکه مدتی‌خواهان وآشفتهٔ این غلام بوده‌است . شیخ‌اجل مداخلهٔ خود را نوعی فضول تشخیص داده واقدام خود را ناشی از انگیزهٔ فضول شناخته است . «سپید از سیه فرق کردم چوفجر» تمثیلی است مقتبس ازآیهٔ صدوهشتاد وهفتم از سورهٔ بقره‌که آغاز وقت روزرا تعیین میکند «حتی یتبین لکم‌الخیط‌الاسودمن‌الخیط‌الابیض من‌الفجر»

زلاحول لم، آن دیو هیکل، بجست — پری[1] پیکر اندر من آویخت دست:
که‌ای زرق سجادهٔ دلق‌پوش ، — سیه‌کار دنیا خر دین فروش ،
مرا روزها دل ز کف رفته بود ، — برین شخص و جان بروی آشفته بود
کنون پخته شد لقمهٔ خام من ، — که گرمش به‌در کردی از کام من
تظلم بر آورد و فریاد خواند: — که شفقت برافتاد و رحمت نماند
نماند از جوانان کسی دستگیر، — که بستانم داد از این مرد پیر
که شرمش نباشد ز پیری همی، — زدن دست درستر نا محرمی
همی کرد فریاد دامن به چنگ ، — مرا مانده سردرگریبان ز ننگ
فرو گفت عقلم به‌گوش ضمیر ، — که‌ازجامه بیرون‌روم همچوسیر[2]
برهنه دوان رفتم از پیش زن ، — که دردست او جامه بهتر که من
پس از مدتی کرد برمن گذار : — که‌میدانیم؟ گفتمش : زینهار !
که من توبه‌کردم به دست تو بر، — که گرد فضولی نگردم دگر
کسی را نباید چنین کارپیش، — چوعاقل[3] نشیند پس کار خویش
از آن شنعت این پند برداشتم — دگر دیده[4] نادیده انگاشتم
زبان درکش، ارعقل‌داری‌وهوش — چو سعدی‌سخن‌گوی‌ورنه‌خموش

حکایت (۷)

یکی پیش داود طائی[5] نشست : — که دیدم فلان صوفی‌افتاده مست،
قی آلوده دستار و پیراهنش — گروهی سگان حلقه پیرامنش
چوفرخنده‌خوی‌این‌حکایت‌شنید، — ز گوینده‌ابرو بهم در کشید
زمانی برآشفت‌و‌گفت:ای‌رفیق، — به کار آید امروز یار شفیق
برو زان مقام شنیعش بیار — که‌درشرع نهی‌است‌ودرخرقه‌عار[6]

۱- **پری پیکر ...** : استاد اجل لفظ «پیکر» را برای دختر زیباروی و لفظ «هیکل» را برای غلام سیاه برگزیده است زیرا «هیکل» معرف جثهٔ بزرگ و بی‌اندام است (راجع به‌هیکل پیش‌ازاین گفتگو شده) .

۲ - **همچوسیر** : مانند سیرخوردنی که ازپوست‌برآید . ضبط‌علی‌یف چنین‌است :
برون رفتم ازجامه دردم چوسیر — که ترسیدم از زجر برنا وپیر

۳ - **عاقل** : عاقل‌دراینجا قیداست ودرمعنی عاقلانه بکاررفته .

۴ - **دگردیده نادیده انگاشتم** : ناظراست‌به‌آیهٔ۷۱ ازسوره فرقان «و اذا مروا باللغو مروا کراما» .

۵ - **داودطائی** : یکی ازفقها وزاهدان ومحدثان قرن دوم هجری .

۶ - **که‌درشرع نهی‌است ودر خرقه‌عار** : کار اوازنظر شرعی ممنوع است و انجام چنین کاری‌درخرقهٔ صوفیانه به‌نظراهل طریقت ننگی‌است .

به‌پشتش بر آورچو مردان، که‌مست عنان طریقت ندارد به دست
نیوشنده شد زین سخن تنگدل، به فکرت فرو رفت‌چون‌خر به‌گل
نه‌زهره[1] که‌فرمان نگیرد به‌گوش نه‌یارا که مست‌اندر آرد به دوش
زمانی بپیچید و درمان ندید ره سر کشیدن ز فرمان ندید
میان بست و بی‌اختیارش‌به‌دوش بر آورد و شهری بروعام جوش[2]
یکی طعنه میزدکه درویش بین ! زهی پارسایان پاکیزه دین !
یکی صوفیان‌بین که‌می‌خورده‌اند مرقع به جامی [3] گرو کرده‌اند
اشارت کنان‌این و آنرا به دست که‌این‌سر گران است‌و آن‌نیم‌مست
به‌گردن براز جورد‌شمن‌حسام[4]، به از شنعت شهر وجوش عوام
بلا دیدوروزی‌به محنت‌گذاشت به‌ناکام بردش به جایی که داشت
شب‌ازشرمساری وفکرت‌نخفت بخندیدطائی دگر روز و گفت:
مریز‌آبروی برادر به کوی، که دهرت نریزدبه شهر آبروی
بداندر حق مردم نیك و بد ، مگو ، ای جوانمرد صاحب خرد
که بد مرد را خصم خود میکنی وگر نیك مرداست ، بد میکنی
ترا هر که‌گویدفلانکس بداست، چنان دان‌که درپوستین‌خوداست
که فعل فلان را [5] بباید بیان وزین فعل بد می بر آید عیان
به‌بد گفتن خلق چون دم زدی ، اگر [6] راست‌گویی سخن، هم‌بدی

---

۱ - **نه‌زهره ... :** این‌شخص‌که ازطرف‌شیخ مأمور گرفتن مست بردوش‌شده‌بود نه جرئت آنرا داشت‌که ازفرمان شیخ‌سرپیچی‌کند ونه توانائی‌آن داشت‌که طعن مردم‌را تحمل کرده مست‌را بردوش‌کشد .

۲ - **شهری براو عام‌جوش :** عموم اهل‌شهر بر اوخشمگین شدند .

۳ - **به‌جامی :** دربعضی نسخه‌ها «به‌سیکی». «سیکی» صورت تغییریافتهٔ سه‌یك‌است: آب انگوری‌که ثلث‌آن باجوشیدن تبخیرشده باشد . مراد اینست: مردم میگفتند صوفیان را ببینید که خرقهٔ وصله دار و مرقع خود را گرو گذاشته و شراب فراهم آورده و خورده‌اند .

۴ - **حسام** (باضم‌اول) **:** شمشیر ـ دم‌شمشیر .

۵ - **که‌فعل فلان را ... :** ناچارهستی‌که کردار شخص‌مورد نظررا برای‌دیگران روشن‌کنی وبرزبان آوری واین‌عمل‌خود فعل بدی‌است .

۶ - **اگر راست گویی‌سخن هم‌بداست :** برفرض اینکه سخن راست‌گویی وآن کس بد باشد توخود ازباب سخن بدگفتن بدمیشوی .

حکایت (۸)

زبان کرد شخصی به غیبت دراز — بدو گفت دانندهٔ سرفراز :
که یاد کسان پیش من بد مکن — مرا بد گمان در حق خود مکن
گرفتم ز تمکین او کم ببود ، — نخواهد به جاه تو اندر فزود
کسی گفت و پنداشتم طیبت است[۱]، — که دزدی بسامانتر از غیبت است
بدو گفتم: ای یار آشفته هوش ، — شگفت آمد این داستانم به گوش
به ناراستی در چه بینی بهی — که بر غیبتش[۲] مرتبت می نهی ؟
بلی، گفت، دزدان تهور کنند — به بازوی مردی شکم پر کنند
نه غیبت کن آن ناسزاوار مرد، — که دیوان[۳] سیه کرد و چیزی نخورد

حکایت (۹)

مرا در نظامیه[۴] ادرار[۵] بود — شب و روز تلقین[۶] و تکرار[۷] بود
مر استاد راگفتم: ای پرخرد ، — فلان یار برمن حسد میبرد
چو من داد معنی دهم در حدیث ، — بر آید بهم اندرون خبیث
شنید این سخن پیشوای ادب — به تندی بر آشفت و گفت: ای عجب!
حسودی پسندت نیامد بدوست — چه معلوم کردت که غیبت نکوست؟
گر او راه دوزخ گرفت از خسی ، — از این راه دیگر، تو بروی رسی

حکایت (۱۰)

کسی گفت حجاج، خونخواره‌ای است — دلش همچو سنگ سیه پاره‌یی ست
نترسد همی ز آه و فریاد خلق — خدایا ، تو بستان ازو داد خلق
جهاندیده‌یی پیر دیرینه زاد ، — جوان را یکی پند پیرانه داد:

---

۱ ـ **طیبت** : شوخی. مزاج لطیف

۲ ـ **که بر غیبتش مرتبت می‌نهی** : دزدی را برغیبت ترجیح میدهی . مراد از ناراستی در اینجا دزدی است .

۳ ـ **دیوان سیه کرد** : غیبت کننده دیوان عمل خود را سیاه کرد و بهره‌ای عایدش نشد.

۴ ـ **نظامیه** : مدرسهٔ نظامیهٔ بغداد که به امر خواجه نظام‌الملك وزیر ملکشاه سلجوقی در سال ۴۶۶ هجری ساخته شد و پس از آن درشهرهای دیگر به تقلید از آن، نظامیه های دیگر ساختند . بسیاری از بزرگـان علم و ادب منجمله شیخ اجل در این مدرسه درس خوانده‌اند .

۵ ـ **ادرار** : مستمری ـ مقرری . (مصدر باب افعال ازدر بافتح اول وتشدید را) .

۶ ـ **تلقین** :فهمانیدن مطلب به نحو شفاهی .

۷ ـ **تکرار** (بافتح اول) : دو یا چندبار گفتن یا انجام دادن .

کز[1] او داد مظلوم مسکین‌او، بخواهند و از دیگران‌کین او
تودست ازوی و روزگارش‌بدار که خود زیردستش‌کند روزگار
نه بیداد [2] ازو بهره‌مند آمدم نه نیز ازتو غیبت پسندآمدم
به دوزخ [3] برد مدبری را گناه، که پیمانه پرکردودیوان سیاه؟
دگر کس‌به غیبت پیش [4] میدود مبادا که تنها به دوزخ رود

حکایت (۱۱)

شنیدم که از پارسایان یکی، به طیبت بخندید با کودکی
دگر پارسایان خلوت نشین ، به عیبش فتادند در پوستین[5]
به آخر نماند این حکایت نهفت به صاحب‌نظر بازگفتند وگفت:
مدر پرده بر یار شوریده حال نه‌طیبت[6] حرام‌است وغیبت‌حلال

حکایت (۱۲)

به‌طفلی[7] درم‌رغبت روزه خاست ندانستمی[8] چپ‌کدام‌است‌وراست
یکی عابد از پارسایان کوی ، همی شستن‌آموختم دست وروی
که بسم‌الله[9] اول به سنت بگوی دوم نیت‌آور، سوم کف بشوی
پس‌آنگه دهن‌شوی‌وبینی سه‌بار مناخر[10] به‌انگشت‌کوچك بخار

۱ - **کزاو داد ... :** مراد بیت‌اینست که خداوند حق مظلوم ومسکین‌را ازحجاج خواهد خواست وهمچنین ازکسانیکه غیبت او میکنند وکین اورا در دل دارند باز خواست خواهدشد. اینگونه‌بازخواست‌که سالکان باید به‌آن‌معتقد باشند ازباب‌ناپاك‌شدن‌دل آنهاست.
۲- **نه‌بیداد ازاو بهره‌مندآمدم:** نه‌ستم‌وظلم اورا بهره‌مند میدانم‌ونه غیبتی‌که توازاو میکنی پسندم‌است. «بهره‌مند»مفعول‌اسنادی‌است وضمیر «میم»متمم‌باواسطه‌است‌برای‌فعل‌آمد.
۳ - **نه‌دوزخ برد ... :** آیاچنین نیست‌که گناه ، شخص‌بدبختی رابه‌دوزخ میبرد که پیمانهٔ عمرخودرا پرکرده ونامهٔ اعمال خودرا ازگناهان سیاه‌ساخته‌است ؟
۴ - **پیش :** به‌دنبالش .
۵ - **به عیبش فتادند در پوستین :** از جهت نظری که باکودك داشت به عیب گویی ازاو آغازکردند دربعضی نسخه‌ها «خبثش» ضبط‌شده که‌اگر قیدباشد حاکی از آنست که‌آن زاهدان خلوت نشین ازباب «خبث» و ناپاکی در پوستینش افتادند و اگر قید نباشد «خبث» بمعنی‌کار نامشروع است .
۶- **نه‌طیبت‌حرام‌است‌وغیبت‌حلال:** شوخی‌کردن‌حرام‌نیست‌وغیبت‌کردن‌حلال‌نیست.
۷- **به‌طفلی درم :** درزمان‌کودکیم .
۸- **ندانستمی‌چپ‌کدام‌است‌وراست:** دست‌چپ‌خودرا ازدست‌راست تمیز نمیدادم.
۹- **که بسم‌الله اول به سنت بگوی :** بسم‌الله گفتن درآغاز وضوودرآغازهرکار سنت ومستحب است .
۱۰- **مناخر :** (جمع منخرباکسراول) : سوراخهای بینی .

به سبابه[۱] دندان پیشین بمال / که نهی است[۲] درروزه بعد اززوال
وزآن پس سه مشت آب برروی زن / زرستنگه[۳] موی سر تا ذقن[۴]
دگر دستها تا به مرفق بشوی[۵] / ز تسبیح وذکر آنچه دانی بگوی
دگر مسح سر، بعدازآن غسل[۶] پای / همین است وختمش به نام خدای
کس ازمن نداند دراین شیوه به / نبینی که فرتوت شد پیر ده ؟
شنید این سخن دهخدای قدیم، / بشوریدوگفت: ای خبیث رجیم .
نه مسواك درروزه گفتی خطاست / بنی آدم[۷] مرده خوردن رواست؟
دهن[۸] گو ز ناگفتنی ها نخست ، / بشوی، آنکه ازخوردنیها بشست،
کسی راکه نام آمد اندر میان ، / به نیکوترین نام ونعتش بخوان
چوهمواره گویی: که مردم خرند، / مبرظن که نامت چو مردم برند
چنان گوی سیرت به کوی اندرم، / که گفتن توانی به روی اندرم

۱- **سبابه** : انگشت دوم دست (ازریشه سب گرفته شده چه هنگام سب و دشنام دادن معمولا با انگشت دوم بطرف مقابل اشاره میکنند) .

۲- **که نهی است درروزه بعداز زوال:** بعد اززوال وفرا رسیدن ظهر، مسواك کردن وانگشت دردهان بردن درزمان روزه برحسب فقه اهل سنت ممنوع است .

۳- **رستنگه** : محل روییدن.

۴- **ذقن** : زنخدان ، چانه .

۵- **مرفق** (باکسراول) : آرنج ، درآیهٔ قرآنی که حکم وضو را بیان میکند « الی المرافق » حدشستن دستها را تعیین کرده ولی دال بر آن نیست که منتهای عمل باشد . چه برحسب قواعد علمی باید اعضای بدن ازبالابپائین شسته شود. درنسخهٔ میرخانی مصراع چنین ضبط شده « دگر دستها را زمرفق بشوی » این ضبط ، تصرفی مینماید .

۶- **غسل** (بافتح اول) : شستن است وباضم اول شستشوی تمام بدن است درمواردی که شرع معین کرده باشد . اهل تسنن پاها را میشویند زیرا در آیهٔ قرآنی « وارجلکم » بهپندار ایشان معطوف است بر « ایدیکم ». ما شیعیان همچنانکه سر را مسح میکنیم پاها نیز مسح میکنیم . درمجموعهٔ این چند بیت آداب وضو بنابر مذهب اهل تسنن بیان شده را است . اهل تسنن مضمضه واستنشاق راازجملهٔ اعمال وضو میدانند و روی را سه بارمیشویندو دستها را ازسرانگشتان تا مرفق شستشوی میدهند وپاها را میشویند .

۷- **بنی آدم مرده خوردن رواست ؟** : اشاره دارد بهقسمتی ازآیهٔ ۱۱ ازسورهٔ حجرات که پس ازنهی ازغیبت ، تمثیلی دربارهٔ آن یاد شده است « ایحب احدکم ان یأکل لحم اخیه میتا » آیا هیچیك از شما دوست داردکه گوشت برادر مرده خودرا بخورد ؟ .

۸- بیت کمی تعقید دارد مراد اینست: ای آنکه دهان را ازخوردنیها میشویی ، **نخست** دهان خودرا ازناپاکی ها وسخنان زشت وغیبت بشوی .

وگر شرمت از دیدهٔ ناظر است ، نه‌ای بی‌بصر، غیب‌دان[۱] حاضر است؟
نیاید همی شرمت از خویشتن ، کزو فارغ وشرم داری ز من ؟

حکایت (۱۳)

طریقت شناسان ثابت قدم ، به خلوت نشستند چندی بهم
یکی زان میان غیبت آغاز کرد در ذکر بیچاره‌یی باز کرد
کسی گفتش: ای یار شوریده‌رنگ، تو هرگز غزا[۲] کرده‌ای درفرنگ؟
بگفت: ازپس چاردیوار خویش، همه عمر ننهاده‌ام پای پیش
چنین گفت درویش صادق‌نفس : ندیدم چنین‌بخت برگشته‌کس ،
که کافر ز پیکارش ایمن نشست مسلمان زجور زبانش نرست
چه‌خوش گفت دیوانه‌یی‌مرغزی[۳]، حدیثی کز آن لب به‌دندان‌گزی:
من ارنام مردم به زشتی برم ، نگویم بجز غیبت مادرم
که دانند پروردگان خرد ، که طاعت[۴] همان‌به‌که مادربرد
رفیقی که غایب شدای نیکنام، دوچیز است ازوبررفیقان حرام:
یکی‌آنکه مالش‌به باطل خورند دوم آنکه نامش به زشتی برند
هر آنکو برد نام مردم به عار، توچشم نکو گویی از وی مدار
که اندرقفای تو گوید همان ، که‌پیش تو گفت از پس مردمان

۱- **غیب دان :** دانندهٔ غیب ــ خداوندکه علام الغیوب است . مراد اینست‌که تواز ناظران شرم داری وپیش خودآنان عیبشان نمیگویی . آیا نمیدانی که خداوند غیبدان همه جا حاضراست .

۲- **غزا :** جنگ ، غزا وغزوه بیشتر درمورد جنگ مذهبی بکارمیرود . مراد این بیت و دو بیت بعدی چنین است : یکی ازحاضران از شخصیت غیبت‌کننده میپرسد : آیا تو درجنگهای صلیبی علیه‌کافران جنگیده‌ای؟ مخاطب جواب میدهدکه هرگز ازپس‌دیوار شهرخود قدم بیرون نگذاشته است . شخص اول میگوید عجب دارم‌که بپیکار با کافران نپرداخته‌ای وآنان ازتو ایمن مانده‌اند ولی مسلمانان ازجور زبان تو راحت ندارند .

۳- **مرغزی :** اسم منسوب به مرغزاست . مرغز نام موضعی است درحدود غور و هرات‌که سنائی وناصرخسرواز‌آن نام برده‌اند . برخی احتمال میدهندکه بجای مرغزی، مروزی باشد . گویا اصطلاح دیوانهٔ مرغزی را شیخ ازکلام سنائی گرفته باشد.

۴- **که طاعت همان به‌که مادربرد :** دیوانه میگوید : چون به‌شخص‌غیبت‌شده خداوند ثواب میدهد، بهترآنست‌که ثواب را برای مادرخود تأمین‌کنم و از اوغیبت‌بگویم. (نظیر این سخن را به عبدالله بـن مبارك یکـی از زاهـدان دوران هارون الرشید نسبت داده‌اند) .

کسی پیش من درجهان عاقل است، که مشغول خودوزجهان غافل است
سه کس[1] راشنیدم که غیبت رواست وزین درگذشتی، چهارم، خطاست
یکی پادشاهی ملامت پسند کزو بردل خلق بینی گزند
حلال است ازو نقل کردن خبر مگر خلق باشند ازو برحذر
دوم پرده بر بی حیایی متن[2] که خود میدرد پرده بر خویشتن
ز حوضش مدار ای، برادر نگاه که او می درافتد به‌گردن به چاه
سوم کژ ترازوی[3] ناراست خوی، ز فعل بدش هر چه دانی بگوی

حکایت(۱۴)

شنیدم که دزدی درآمد ز دشت به دروازهٔ سیستان[4] درگذشت
بدزدید بقال ازو نیم دانگ برآورد دزد سیه کار بانگ
خدایا تو شبرو[5] به آتش مسوز که ره میزند سیستانی به روز

حکایت(۱۵)

یکی گفت[6] باصوفئی در صفا: ندانی فلانت چه گفت از قفا؟

۱- **سه‌کس را شنیدم که غیبت رواست**: ناظر است به‌این حدیث مرسل که ابن ابی‌الدنیا روایت کرده‌است «ثلاثةلاتحرم علیك اعراضهم المجاهر بالفسق والامام الجائر والمبدع». «عرض وحیثیت سه‌کس برتو حرام نیست ـ کسی که آشکارا فسق کند، پیشوائی که ستم پیشه‌گیرد، کسی که بدعت‌آورد».

۲- **متن**: فعل نهی ازمصدر تنیدن، پرده تنیدن، پرده ساختن وباپرده‌پوشیدن‌است.

۳- **سوم کژ ترازوی** ...: کسی که شاهین ترازویش کج است و در نتیجهٔ آن کمفروشی‌میکند. ازکمفروشان صریحاً درقرآن‌مجیدخدمت‌شده «ویل» که عذابی‌سخت‌است ویژه «مطففان» گردیده است «ویل للمطففین الذین اذا اکتالوا علی الناس یستوفون واذا کالوهم او وزنوهم یخسرون». «وای بحال مطففان که چون‌ازدیگران چیزی به‌پیمانه یاترازومیخرند خواهان آنندکه آن چیزرا به‌تمام وزن وپیمانه دریافت دارند، اما چون دیگران به‌پیمانه و وزن چیزی‌ازایشان بخرند به‌خریداران کم‌میدهند».

۴- **سیستان**: یاسکستان یاسجستان ناحیه‌ای درجنوب شرقی‌ایران که نخست‌مسکن سکاها بوده است. کوروش‌کبیر درجنگ باسکاهـاکشته شد. دلیری مردم سیستان در داستانهای ایران معروف است ورستم را بعنوان رستم زابلی ورستم سیستانی میشناسند.

۵- **شبرو**: دزدی‌که شبانه بسرقت میپردازد.

۶- **یکی گفت باصوفئی درصفا**: نظیر ازشعرعرب:

«من یخبرك بشتم عن اخ فهو الشاتم لا من شتمك
ذالك شیء لم یوا جهك به انما اللوم علی‌من اعلمك»

«کسیکه‌ترا ازدشنام‌دوستی‌خبردهددرحقیقت‌اودشنام دهنده‌است نه‌دشنام دهندهٔ‌اصلی‌زیرا اولی باتومواجه وروبرونیست‌وتنهاسرزنش‌متوجه کسی‌است که ترا‌ازآن‌دشنام‌باخبر کرده‌است.

بگفتا خموش ای برادر بخفت — ندانسته بهتر که دشمن چه گفت
کسانی که پیغام دشمن برند، — ز دشمن همانا که دشمن ترند
کسی قول دشمن نیارد به دوست، — جز آنکس که دردشمنی یاراوست
نیارست دشمن جفا گفتنم، — چنان کز شنیدن بلرزد تنم،
تو دشمنتری کاوری بردهان، — که دشمن چنین گفت اندر نهان
سخن چین کند تازه جنگ قدیم — به خشم آورد نیك مرد سلیم
از آن همنشین تا توانی، گریز، — که مرفتنهٔ[1] خفته را گفت: خیز
سیه چال و مرد اندرو بسته پای، — به از فتنه از جای بردن به جای
میان دو کس جنگ چون آتش است — سخن‌چین بدبخت هیزم[2] کش است

حکایت(۱۶)

فریدون وزیری پسندیده داشت، — که روشن‌دل ودوربین دیده‌داشت
رضای حق اول نگه داشتی — دگر پاس فرمان شه داشتی
نهد عامل سفله برخلق رنج، — که تدبیر ملکست وتوفیر گنج[3]
اگر جانب حق نداری نگاه، — گزندت رساند هم از پادشاه
یکی رفت پیش ملك بامداد: — که هر روزت آسایش و کام باد
غرض مشنو از من نصیحت پذیر — ترا درنهان دشمن است این‌وزیر
کس از خاص لشگر نماندست‌وعام، — که سیم و زر ازوی‌ندارد به‌وام،
به شرطی‌که چون شاه گردن فراز، — بمیرد، دهند آن زر و سیم باز
نخواهد ترا زنده این خود پرست — مبادا که نقدش نیاید به دست
یکی سوی دستور دولت پناه، — به چشم سیاست نگه‌کرد شاه:
که در صورت دوستان پیش من، — به خاطر چرایی بد اندیش‌من؟
زمین پیش تختش ببوسید و گفت: — نشاید چو پرسیدی، اکنون نهفت
چنین خواهم ای نامور پادشاه، — که باشند خلقت همه نیکخواه
چو مرگت بود وعدهٔ سیم من، — بقا، بیش خواهندت از بیم من

۱- **که مرفتنهٔ‌خفته را...**: اشاره دارد بحدیث‌معروف«الفتنة نائمة لعن‌الله‌من ایقظها».

۲- **هیزم‌کش**: ترجمهٔ «حمالة الحطب» است که درآیهٔ چهارم از سورهٔ «ابی‌لهب» مندرج است.

۳- **نهدعامل سفله...**: عامل مالیات برافراد ملت باین عنوان مالیات سنگین وضع میکند که خراج وباج برای ادارهٔ مملکت و افزایش خزانهٔ سلطنتی است.

نخواهی که مردم به صدق ونیاز ، / سرت سبز خواهندوعمرت دراز؟
غنیمت شمارند مردم دعا / که جوشن[1] بود پیش تیر بلا
پسندید ازو شهریار آنچه گفت / گل رویش از تازگی برشکفت
زقدر و مکانی که دستور داشت، / مکانش بیفزود و قدرش فراشت
بداندیش را زجر و تأدیب کرد / پشیمانی از گفتهٔ خویش خورد
ندیدم ز غماز[2] سرگشته تر / نگون طالع و بخت برگشته تر
زنادانی و تیره رایی‌که اوست ، / خلاف افکند در میان دو دوست
کنند این و آن خوش دگر باره دل / وی اندر میان کوربخت و خجل
میان دوکس آتش افروختن ، / نه‌عقل است وخوددرمیان سوختن
چوسعدی[3] کسی‌ذوق‌خلوت‌چشید ، / که او از دو عالم زبان درکشید
بگو آنچه دانی سخن سودمند ، / وگر هیچکس را نیاید پسند
که فردا پشیمان برآرد خروش : / که آوخ چرا حق نکردم به‌گوش
زن خوب فرمان بر پارسا، / کند مرد درویش را پادشا
برو پنج نوبت بزن بردرت ، / چو یاری[4] موافق بود دربرت
همه روزاگر غم خوری، غم مدار ، / چو شب غمگساری بود در کنار
کرا خانه آباد وهمخوابه دوست ، / خدا را برحمت نظر سوی اوست
چو مستور باشد زن خوبروی ، / به دیدار او دربهشت است‌شوی[5]
کسی برگرفت از جهان کام دل ، / که یکدل بود باوی آرام دل
اگر پارسا باشد و خوش سخن ، / نگه درنکویی و زشتی مکن
زن خوش منش ،دلستانتر که‌خوب / که آمیزگاری بپوشد عیوب

۱- **که جوشن بود پیش تیر بلا** : اشاره دارد به این کلمه: «ادرءوا بالدعاء سوءالقضاء.»

۲- **غماز:** سخن چین (ازمصدرغمز) در حدیث‌آمده است «النمیمة و الحقد والحمیة فی‌النار» .

۳- **چوسعدی‌کسی...:** کسی‌که مانند سعدی به دنیا وآخرت مردمان‌کاری‌نداشته باشد ذوق واقعی خلوت وعزلت را چشیده است.

۴- **برو پنج نوبت بزن بردرت ...** : هرگاه یار موافق داشته باشی ، همچون پادشاهی‌که باید به نشانه شادی و خوش‌کامی پنج نوبت بردرسرایت‌کوس بزنند.

۵- **به‌دیدار او دربهشت است شوی** : شوهری‌که زن عفیف و زیبا داشته باشد دیدارآن زن برایش بهشت‌است.

ببرد از پریچهرهٔ زشتخوی ، زن دیو سیمای خوش طبع ، گوی

چوحلوا خوردسر که ازدستشوی نه حلوا[1]خورد سر که اندود روی

دلارام باشد زن نیکخـواه ولیکن زن بد «خدایا پناه!»

چو طوطی کلاغش بود همنفس غنیمت شمارد خلاص از قفس

سر اندر جهان نه به آوارگی وگرنه بنه دل به بیچارگی

تهی پای رفتن به از کفش تنگ بلای سفر به که در خانه جنگ

به زندان قاضی گرفتار به ، که درخانه دیدن برابرو گره

سفرعید باشد برآن کدخدای ، که بانوی زشتش بود در سرای

در خرمی بر سرایـی ببند ، که بانگ زن از وی برآید بلند

چو زن راه بازار گیرد ، بزن وگرنه تودر خانه بنشین چو زن

اگر زن ندارد سوی مرد گوش ، سراویل[2] کحلیش در مرد پوش

زنی را که جهل است و نا راستی ، بلا بر سرخود ، نه زن خواستی!

چو در کیلهٔ جو امانت شکست[3] ، از انبار گندم بروشوی دست

برآن بنده حق نیکویی خواستست، که بااو دل و دست زن راستست

چو در روی بیگانه خندید زن، دگر مرد گو : لاف مردی مزن

زن شوخ[4] چون دست درقلیه کرد، برو گوبنه پنجه برروی مرد

۱ـ «**نه حلواخورد سرکه اندود روی**»: زن خوب سرکه را از دست شوهر مانند حلوا میخورد و هنگام خوردن حلوا روی خود را در هم نمیکشد و چنان نمینماید که سیمای خود را به سرکه اندوده است . ممکن است مصراع دوم وصف زن بد خو باشد که حتی اگر شوهر باو حلوا دهد ، با ترشروئی آن حلوا را میخورد.

۲ـ«**سراویل کحلیش درمرد پوش**»:مردی که سخنش را زن نشنود باید جامهٔ سرمه‌ای رنگ زن در بر کند . سراویل جمع سروال معرب شلوار. کحلی باضم اول سرمه‌ای رنگ.

۳ـ **چو در کیلهٔ جو امانت شکست ...**: هرگاه زن حفظ امانت نکند و از پیمانهٔ جو در نگذرد و ازآن به خیانت چیزی بردارد مرد دهقان باید بداند که انبار گندم اوهم دستخوش خیانت زن خواهدشد. بعبارتی دیگر خیانت جزئی زن دلیل خیانت کلی او است .

۴ـ «**زن شوخ چون دست درقلیه کرد**»: درقدیم بعضی زنان نادان دزدیده از شوهر خود گوشت بریان کرده یا پخته را از دیگ برمیاوردند و خودمیخوردند، شیخ میفرماید: زنی که چنین کاری کند و از باب بی پروایی دست به چنین کاری زند چنان است که پنجهٔ چرب خود را برروی مرد خویش کشیده وروی اورا آلوده و سیاه ساخته است. بعضی «قلیه» را کنایه ازعورت مرد گرفته‌اند. سعدی قلیه را بمعنی رنگ وحنا پنداشته و مراد از دست زدن زن در «قلیه» ، بنظر وی آرایش کردن زن برای دیگران است ، اما چنین معنی برای قلیه درفرهنگ‌های فارسی و معجم‌های عربی یافت نشد.

ز بیگانگان چشم زن کور باد　　چو بیرون[1] شد ازخانه، در گور باد
چو بینی که زن پای بر جای نیست ،　　ثبات از خردمندی و رای نیست،
گریز از کفش در دهان نهنگ　　که مردن[2] به از زندگانی به ننگ
بپوشانش از چشم بیگانه ، روی　　وگر نشنود، چه زن آنگه چه‌شوی[3]
زن خوب‌وخوش‌طبع گنج است ویار　　رها کن زن زشت و ناسازگار
چه نغز آمد این یك سخن زان دوتن،　　که بودند سرگشته از دست زن
یکی گفت: کس را زن بد مباد　　دگر گفت: زن در جهان خود مباد
زن نو کن ایدوست هر نوبهار　　که تقویم پارینه[4] ناید به کار
کسی را که بینی گرفتار زن ،　　مکن سعدیا طعنه بر وی مزن
تو هم جور بینی و بارش کشی ،　　اگر یك سحر در کنارش کشی

حکایت (۱۷)

جوانی ز ناسازگاری جفت ،　　بر پیر مردی بنالید و گفت:
گرانباری‌ازدست این خصم[5] چیر،　　چنان میبرم کاسیاسنگ زیر
به‌سختی‌بنه،گفتش،ای‌خواجه،دل،　　کس از صبر کردن نگردد خجل
به شب سنگ بالایی‌ای‌خانه سوز،　　چرا سنگ زیرین نباشی به روز ؟
چو از گلبنی دیده باشی خوشی ،　　روا باشد ار بار خارش کشی
درختی که پیوسته بارش خوری ،　　تحمل کن آنگه که خارش خوری
پسر[6] چون زده بر گذشتش سنین ،　　ز نا محرمان گو : فراتر نشین

۱- «چو بیرون شد از خانه درگور باد»: اشاره دارد به این حدیث «المرأة عورة فاذا خرجت استشرفها الشیطان».

۲- «که مردن به از زندگانی به ننگ»: نظیر از شعر عرب:
« غیر ان‌الفتی یلاقی المنایا　　کالحات ولا یلاقی الهوانا »
جز آنکه جوان مرگهای سخت را استقبال میکند و با خواری خود را روبرو نمیسازد.

۳- وگر نشنود، چه زن آنگه چه شوی: اگرزن شنوایی از شوهر نداشته‌باشد دیگر فرقی میان زن و شوهر باقی نمیماند و قاعدهٔ «الرجال قوامسون علی‌النساء» رعایت نمیشود. وصفت «قانتات» برچنین زنان قابل اطلاق نیست.

۴- پارینه: مربوط به سال گذشته . مراد اینست که تقویم سال گذشته درسال‌جاری و سالهای بعدی قابل استفاده نیست و هرسال تقویم مخصوص بخود میخواهد.

۵- گرانباری‌ازدست...: ازدست‌این‌زن که‌دشمنی‌غالب‌وچیره برمن‌است‌چنان‌بارسنگینی میبرم که سنگ زیرین آسیامیبرد. مرد دانشمند ازاین تمثیل استفاده کرد و باو پاسخ گفت که چون تودرشب‌سنگ زیر آسیاهستی باکی‌نیست که درروزسنگ‌زیرین آسیاباشی‌وتحمل‌بار کنی.

۶- «پسرچون ز ده بر گذشتش سنین»: چون سن پسرازده سال گذشت . «سنین» جمع سنه درعربی ملحق به جمع مذکرسالم است.

بر پنبه آتش نشاید فروخت	که تاچشم‌برهم زنی،خانه‌سوخت
چوخواهی که‌نامت‌بماندبه‌جای،	پسر را خردمندی آموز و رای
چو فرهنگ‌ورایش نباشد بسی،	بمیری و از تو نماند کسی
بسا روزگارا که سختی برد	پسر، چون پدر نازکش پرورد
خردمند و پرهیزگارش برآر	گرش دوست داری،به نازش‌مدار
به خردی درش زجرو تعلیم کن	به‌نیك و بدش وعده و بیم کن
نو آموزرا ذکر وتحسین وزه ،	ز توبیخ و تهدید استاد به
بیاموز پرورده را دسترنج	وگر دست‌داری چوقارون به‌گنج
مکن تکیه بردستگاهی که هست	که باشدکه نعمت نماند به دست
به پایان رسد کیسهٔ سیم و زر	نگردد تهی کیسهٔ پیشه‌ور
چه دانی که گردیدن روزگار ،	به غربت بگرداندش در دیار
چو بر پیشه‌یی باشدش دسترس ،	کجا دست حاجت‌بردنزد کس ؟
ندانی‌که سعدی مراد ازچه‌یافت؟	نه‌هامون‌نوشت[۱] ونه‌دریاشکافت،
به خردی بخورد ازبزرگان قفا ،	خدا دادش اندر بزرگی صفا
هرآن‌کس‌که گردن‌به‌فرمان نهد،	بسی برنیاید که فرمان دهد
هرآن طفل‌کاو جور آموزگار،	نبیند ، جفا بیند از روزگار
پسر را نکو دار و راحت رسان	که چشمش نماند به دست‌کسان
هرآنکس‌که فرزندرا غم‌نخورد،	دگرکس غمش‌خوردوبدنام کرد[۲]
نگهدار از آمیزگار[۳] بدش	که‌بدبخت‌وبی‌ره‌کند چون‌خودش

حکایت(۱۸)

شبی دعوتی بود در کوی من ،	زهر جنس مردم در او انجمن[۴]
چوآواز مطرب درآمد زکوی ،	به‌گردون شدازعاشقان‌های‌وهوی
پریچهره‌یی بود محبوب من	بدوگفتم: ای‌لعبت خوب من ،
چرا با رفیقان نیایی به جمع	که‌روشن‌کنی بزم‌مارا چوشمع!

۱- نوشت (بادوفتحه): طی‌کرد
۲- هرآن‌کس‌که فرزند را غم نخورد...: مراداینست: اگر کسی درمقام تامین‌آیندهٔ فرزند خودنباشد ، ممکن است افرادآلوده بعنوان تامین معاش او، وی رابه‌کارهای ناپسندیده وادارند واو را بدنام‌کنند.
۳- آمیزگار: معاشر
۴- شبی‌دعوتی بود...: این‌بیت وپنج‌بیت بعدازآن درمتن‌نسخهٔ علی‌یف نیامده است.

شنیدم سهی قامت سیمتن ، که‌میرفت ومیگفت با خویشتن :
محاسن[1] چومردان ندارم بدست نه‌مردی بود پیش مردان نشست
سیه نامه ترزان مخنث مخواه ، که‌پیش ازخطش روی‌گرددسیاه[2]
از آن بی حمیت بباید گریخت، که‌نامردیش آب مردان بریخت[3]
پسر کاو میان قلندر نشست پدرگو: زخیرش فروشوی دست
دریغش مخور بر هلاك و تلف که پیش ازپدر مرده به ناخلف
خرابت کند شاهد خانه کن برو خانه آباد گردان به زن
نشاید هوس باختن با گلی ، که هر بامدادش بود بلبلی
چوخوددرابه‌هرمجلسی‌شمع کرد، تودیگر چو پروانه گردش‌مگرد
زن خوب و خوشخوی و آراسته چه ماند؟ به نادان نو خاسته[4] ؟
درو دم چو غنچه دمی از وفا که از خنده افتد چوگل در[5] قفا
نه‌چون کودك پیچ‌بر پیچ شنگ[6] که چون[7]مقل نتوان‌شکستن‌به‌سنگ
مبین دلفریبش چو حور بهشت کز آنروی‌دیگرچوغولیست‌زشت
گرش پای بوسی، ندارد‌ت پاس ورش خاك باشی ، نداند سپاس

۱- **محاسن:** ریش. مراد اینست که چون ریش نداری شایسته نیست با مردان همنشین باشی ، ممکن است «بدست» ، با دو فتحه» بمعنی وجب باشد . همچنین ممکن است مراد دردست گرفتن ریش باشد.

۲- **سیه‌نامه ترزان مخنث‌مخواه...:** مراد اینست‌که‌هرگاه جوانی‌پیش ازریش بر آوردن منحرف شود واستفادهٔ جنسی ازاوبکنند گناهکارترین مردم‌است.

۳- **ازآن‌بی‌حمیت...:** گریز ازبی‌غیرتی که آبروی مردی ومردانگی را بواسطهٔ نامردی بریزد واجب‌است. ممکن است‌کنایه‌ازآمیزش باجنس موافق‌باشد.

۴- **زن خوب وخوشخوی . . . :** زنی‌که دارای این صفات باشد قابل مقایسه با پسران نادان ونوبرآمده نیست.

۵- **درو دم چوغنچه :** همچنان‌که دمیدن در غنچه موجب خندان شدن و شگفتن آن میشود وفا هم مایه تسلیم و اطاعت ونشان زن است.

۶- **شنگ :** شاد و مغروراز نشاط، نام‌گیاهی هم هست.

۷- **مقل (باضم‌اول):** صمغی است سخت . و بعضی گفته‌اند هندوانهٔ ابوجهل است هرگاه در تشبیهات این بیت و بیت پیشین دقت کنیم ، معلوم میشود بین دو روش ودوموضوع اعمال غریزه جنسی مقایسه‌یی درك شده است .

این بیت و ابیات بعدی درباره نکوهش پسران بدکاره است، تند خوئی وبی‌مهری و دیوصفتی‌آنها را بیان‌کرده است.

سر ازمغزودست ازدرم کن تهی، چو خاطر به فرزند مردم نهی
مکن بد به فرزند مردم نگاه که فرزند خویشت برآید تباه

حکایت(۱۹)

دراین شهرباری به سمعم رسید: که بازارگانی غلامی خرید
شبانگه مگر دستبردش به سیب که سیمین زنخ بودوخاطرفریب
پریچهره هرچ اوفتادش بهدست، بهکین درسرمغز خواجه شکست
نههرجا که بینی خطی دلفریب، توانی طمع کردنش در کتیب[۱]
گوا[۲]کرد برخودخدای ورسول، که دیگر نگردد به گرد فضول
رحیل[۳]آمدش همدرآن هفته پیش دلافکار و سربسته و روی ریش
چوبیرونشداز کازرونیکدومیل، به پیش آمدش سنگلاخی مهیل[۴]
بپرسید:کاین قلعهرا نام چیست؟ کهبسیار بیند عجب هرکه زیست
چنین گفتش ازکاروان همدمی: مگرتنگ ترکان[۵] نبینی همی؟
برنجید چون تنگ ترکان شنید توگفتی که دیدار دشمن بدید
سیه[۶]رایکیبانگبرداشتسخت: که دیگر مرانخر، بینداز رخت
نهعقلاستونهمعرفت یک جوم، اگر من دگر تنگ ترکان روم
در شهوت نفس کافر ببند وگرعاشقی،لتخور[۷] و سر ببند
چو مر بندهیی را همی پروری، بههیبت[۸] برآرش کزو برخوری
وگر[۹] سیدش لب بهدندان گزد، دماغ خداوند گاری، پزد

۱ – **کتیب**: صورتمحال ازکتاب دراینجا کنایه از دفتر زیباییها است از «خط» که خط چهره و بناگوش باشد، شیخ اجل به معنی دیگر خط توجه کرده و آنرا با کتاب مناسب دیده و معنی مجازی از کتاب اراده فرموده است.

۲ – **گوا**: گواه.

۳ – **رحیل**: سفر.

۴ – **مهیل**: (باضم اول): اسم فاعل ـ هولناک، ترسآور.

۵ – **تنگ ترکان**: گردنهای است در فارس بین کازرون و بوشهر. ضمناً، اشاره به غلام ترکی داشته که خواجه در مقام تجاوز باوبوده است و از او ضرب و آسیب دیده.

۶ – **سیه**: غلام سیاه.

۷ – **لتخور**: ضربت بخور ـ سیلی بهخور.

۸ – **به هیبت برآرش**. . . : او را چنان بپرور که هیبت و شکوه از تو احساس کند.

۹ – **وگر سیدش لب به دندان گزد**: اگر آقا با بندهٔ خود عشق ورزی کند، در بنده اندیشهٔ سلطه بر خواجه پیدا میشود.

غلام آبکش باید و خشت زن | بود بندهٔ نازنین مشت زن
گروهی نشینند با خوش پسر : | که ما پاکبازیم و صاحب نظر
ز من پرس فرسودهٔ روزگار | که برسفره، حسرت‌خورد روزه‌دار
از آن تخم‌خرما خورد گوسفند ، | که قفل‌است‌بر تنگ‌خرما [1] و بند
سرگاو عصار از آن که[2] است ، | که از کنجدش ریسمان کوته‌است

حکایت (۲۰)

یکی‌صورتی دید صاحب جمال، | بگردیدش ازشورش‌عشق ، حال
بر انداخت بیچاره چندان عرق ، | که شبنم بر اردیبهشتی [3] ورق
گذر کرد بقراط [4] بروی سوار ، | بپرسید : کاین را چه افتاد کار ؟
کسی‌گفتش:این‌عابد پارساست ، | که‌هرگز خطایی‌زدستش نخاست
رود روز وشب در بیابان و کوه، | ز صحبت گریزان ز مردم ستوه
ربودست خاطر فریبی دلش | فرو رفته پای نظر در گلش
چو آید ز خلقش‌ملامت به‌گوش، | بگرید: که‌چند ازملامت!خموش
مگوی‌ار بنالم: که‌معذور [5] نیست ، | که فریادم از علتی دور نیست
نه‌این‌نقش [6] دل میرباید زدست ، | دل‌آن میرباید که این نقش بست

۱ـ **از آن تخم خرماخورد . . .** : مراد بیت پیشین و این بیت و بیت‌بعداز آن چنین است ، شیخ اجل میفرماید : سخن آنان کـه ادعای پاکبازی و صاحبنظری میکنند مشنو . حقیقت را از من‌که تجربه آموخته وفرسودهٔ روزگارم بپرس. این‌کسان هنگامیکه در تمنی را برخود بسته بینند به چنین سخنانی لب میگشایند وحال آنان مانند روزه داری است‌که سفرهٔ آراسته‌یی در پیش چشم او گسترده باشند . او بواسطهٔ روزه داشتن از سفره محروم است و مانند گوسفندی است که نزدیك باروتنگ خرما باشد و بواسطهٔ مقفل بودن در انبار از خوردن خرما بی بهره بماند بناچار تخمهٔ خرما خواهد خورد . همچنین مانند گاو عصار است که‌دور از او کنجد نهاده باشند و ریسمان گردن گاو چنان کوتاه باشدکه به‌کنجد نرسد . بناچار به‌خوردن کاه که دربیش دارد می‌پردازد .

۲ ـ **که** : مخفف کاه . ۳ ـ **اردیبهشتی ورق** : برگ اردیبهشتی .

۴ ـ **بقراط** : (Hippocrate) ـ ۴۶۰ ق . م . مشهورترین پزشك‌دوران قدیم یونان‌که برای معالجه بیشتر ازغذا وهوا استفاده میکرد و دربارهٔ «اخلاط» نظراتی داشت. ازجملهٔ کتاب‌هایش مقدمهٔ معرفت طبیعت و طب به‌عربی ترجمه شده است. اردشیر هخامنشی با فرستادن هدایا او را به ایران دعوت‌کرد ، ولی وی امتناع ورزید وترجیح داد در وطن خود بماند .

۵ ـ **معذور نیست** : مسند است برای «نالیدن» کـه بـه قرینه حذف شده است ،

۶ ـ **نه این نقش . . . .** : زاهدگفت : رباینده دل من، نقش چهرهٔ این زیباروی نیست ، بلکه من عاشق آنکس هستم‌که این‌نقشه و صورت بدیع را بوجود آورد .

شنید این‌سخن مرد کار آزمای ، کهن سال پروردهٔ پخته رای
بگفت: ارچه[1] صیت نکویی‌رود، نه باهرکسی هر چه گویی رود
نگارنده را خودهمین[2] نقش بود؟ که شوریده را دل به یغما ربود
چرا طفل یکروزه هوشش نبرد ؟ که درصنع‌دیدن چه‌بالغ‌چه‌خرد
محقق همان بیند اندر ابل[3] ، که درخوبرویان چین و چگل[4]
نقابیست هرسطر[5]من زین کتیب ، فرو هشته بر عارضی دلفریب
معانیست در زیر حرف سیاه ، چو درپرده‌معشوق ودرمیغ، ماه
در اوراق سعدی نگنجد ملال ، که دارد پس پرده چندین جمال
مراکاین سخنهاست مجلس فروز، چوآتش درو روشنایی وسوز :
نرنجم ز خصمان اگر برتپند ، کزین آتش[6] پارسی در تپند

۱ - **بگفت ار چه . . .** :بقراط گفت : گرچه آوازهٔ نیکومنشی تو بلند است ، لکن همهٔ آنچه میگویی ، مقبول نیست .

۲ - **نگارنده را . . .** : آیا نگارندهٔ ازلی ، تنها این نقش واین صورت را داشت که دل شوریده را به یغما ببرد ؟ پروردگار جهان را نقش‌ها وصورت‌های زیبای نامتناهی است. اگر این زاهد ، شیفتهٔ صنع خدا بود ، به دیگران هم عشق میورزید. در بیت بعدی، شیخ اجل مطلب را روشن‌تر کــرده و فرموده است : طفل یکروزه هم‌صنع خدا است و در صنع خـدا میان خرد و بزرگ فرق نیست . اگر زاهد راست می‌گفت ، طفل یکروزه هم هوش وعقل او را می‌برد و آشفته‌اش می‌ساخت .

۳ - **ابل :** گروه شتران ، جمع‌آن آبال . مصراع نظردارد به‌آیه ۱۷ ازسورهٔغاشیه «افلاینظرون‌الی‌الابل کیف‌خلقت» .

۴ - **چگل :** شهریست از ترکستان‌که خوبرویان و تیراندازان آن معروفند .

۵ - **نقابیست هرسطر من . . .** : شیخ اجل پس‌از بیان عجایب صنع الهی ، در مقام وصف‌کتاب خود برآمده و فرموده است : هر سطر از این‌کتاب من ، نقابی است که بر عارض دلفریبی افکنده شده و درزیر حروف سیاه آن که الفاظ را تشکیل داده ، معانی بس لطیفی نهفته است ، برهنرپسندان و زیبایی پرستان است‌که نقاب الفاظ بردارند ومعانی را که همچون چهرهٔ شاهد زیباست ، در زیر آن بنگرند ٠

۶-**کزین آتش پارسی...:** ازآتش‌پارسی درا‌ینجااراده‌ٔ دومعنی‌شده، معنی‌اول‌آنکه سخنان سعدی همچون‌بیماری آتش‌پارسی‌که باتب وجوش‌های بدن نمایان میشود ، به رنج افتاده‌اند. معنی‌دیگر آنکه‌کتاب بوستان، سخنی‌است پارسی، پرشعله وزبانه‌کش‌که‌خصمان‌را ازباب عجز ازآوردن مثل‌آن دچار تب می‌کند،تپ وتف (بفتح‌اول) حرارت است و برتب هم اطلاق می‌شود، بلکه‌تب خود ازاین‌ریشه است.«برتپند» درمصراع اول راقدمابااطاء مؤلف می‌نوشتند وآن صورت موافق باقواعد نبود، چه‌باماندن حرف«پ» بحال خود کلمهٔ معرب هم بحساب نمیآید، ازاین‌نظر دراین‌کتاب باحرف«ت» نوشته شد واین دوقافیه صنعت‌جناس هم دارند .

اگر در جهان از جهان رسته ییست، / در از خلق بر خویشتن بسته ییست،
کس از دست جور زبانها نرست، / اگر خودنمای است و گر حق‌پرست
اگر بر پری چون ملك زاسمان، / به دامن در آویزدت بد گمان
به کوشش توان دجله را پیش بست، / نشاید زبان بد اندیش بست
فراهم نشینند تر دامنان / که این زهد خشک است و آن دام‌نان[1]
تو روی از پرستیدن حق مپیچ، / بهل تا نگیرند خلقت به‌هیچ
چو راضی شد از بنده یزدان پاك، / گر اینها نگردند راضی، چه باك؟
بداندیش خلق،[2] از حق آگاه نیست / ز غوغای خلقش به‌حق راه نیست
از آن ره به جایی نیاورده‌اند، / که اول قدم، پی غلط کرده‌اند
دو کس بر حدیثی[3] گمارند گوش، / از این تا بدان، ز اهرمن تا سروش
یکی پند گیرد دگر ناپسند / نپردازد از حرف گیری به پند
فرومانده در کنج تاریك جای، / چه دریابد از جام گیتی[4] نمای؟
مپندار اگر شیر و گر روبهی، / کز اینان به‌مردی و حیلت رهی
اگر کنج خلوت گزیند کسی، / که پروای صحبت ندارد بسی،
مذمت کنندش که زرق است و ریو / ز مردم چنان میگریزد که دیو
و گر خنده‌روی است و آمیزگار، / عفیفش ندانند و پرهیزگار
غنی‌را به غیبت بکاوند پوست: / که فرعون اگر هست در عالم اوست
و گر بینوایی بگوید بسوز، / نگون‌بخت خوانندش و تیره‌روز
و گر کامرانی در آید زپای، / غنیمت شمارند و فضل خدای
که تاچند از این جاه و گردنکشی: / خوشی‌را بود در قفا ناخوشی
و گر تنگدستی، تنك مایه یی، / سعادت بلندش کند پایه یی،
بخایندش از کینه دندان به زهر! / که دون‌پرور است این فرومایه‌دهر
چو بینند کاری به‌دست در است، / حریصت شمارند و دنیا پرست
و گر دست همت نداری به کار، / گداپیشه خوانندت و پخته‌خوار

۱ـ **دام‌نان:** با «دامنان» جناس مرفوع دارد؛
۲ـ **بداندیش‌خلق:** کسی‌که دربارهٔ خلق خدا اندیشهٔ بد می‌کند.
۳ـ **دو کس بر حدیثی:** یك گفتار ممکن است در دو کس دو اثر مخالف داشته باشد: یکی که خوی فرشتگان دارد، از آن پند گیرد و دیگری که خوی اهریمنی دارد آن‌را ناپسند پندارد و بجای آنکه از گفتهٔ نصیحت آمیز کسب پند کند به‌عیب‌گیری آن گفتار بپردازد.
۴ـ **جام‌گیتی‌نمای:** همان‌جام جم است.

اگر ناطقی ، طبل پر یاوه ای　　وگر خامشی ، نقش گرمابه ای
تحمل کنان را نخوانند مرد :　　که بیچاره از بیم ، سر بر نکرد
وگر درسرش هول مردانگیست ،　　گریزند ازو کاین چه دیوانگیست
تعنت کنندش،گراندك‌خوریست :　　که مالش، مگر روزی‌دیگریست ؟
وگر نغز وپاکیزه باشد خورش ،　　شکم بنده خوانند و تن پرورش
وگر بی تکلف زید مالدار　　که زینت بر اهل تمیز است عار
زبان در نهندش به ایذا چو تیغ ،　　که بدبخت زر دارد از خوددریغ
وگر کاخ و ایوان منقش کند ،　　تن خویش‌را کسوتی‌خوش کند،
به جان آید از دست طعنه زنان:　　که خود را بیاراست همچون‌زنان
اگر پارسایی سیاحت نکرد ،　　سفر کردگـانش نخوانند مرد !
که نارفته بیرون ز آغوش زن ،　　کدامش هنر باشد و رای وفن ؟
جهاندیده را هم بدرند پوست :　　که سرگشتهٔ بخت برگشته اوست
گرش حظ از اقبال بودی وبهر ،　　زمانه نراندی ز شهـرش بشهر
عزب[1] را نکوهش کند خرده بین　　که میلرزد ازخفت وخیزش زمین
وگر زن‌کند،گوید: ازدست دل ،　　بگردن درافتاد چون خر به گل
نه از جور مردم رهد زشتروی　　نه شاهد ز نامردم زشتگوی
غلامی به مصر اندرم بنده بود ،　　که چشم از حیا در بر افکنده بود
کسی گفت[2]هیچ‌این‌پسرعقل وهوش،　　ندارد ، به مالش به تعلیم کوش
شبی برزدم بانگ بروی درشت ،　　هم‌اوگفت‌مسکین‌به‌جورش بکشت
گرت برکند خشم روزی زجای ،　　سراسیمه خوانندت و تیره رای
وگر بردباری کنی از کسی ،　　بگویند : غیرت نداری بسی
سخی[3] را به اندرز گویند بس،　　که فردا دودستت بود پیش‌وپس

۱ـ **عزب:** مرد بی‌زن وزن‌بی‌شوهر. مصراع‌دوم اشاره داردبه‌این حدیث:«شرارکم عزابکم» .

۲ـ **کسی گفت:** شخصی دربارهٔ این غلام باآزرم وحیا، به‌من گفت‌که این‌غلام،عقل و هوش‌ندارد. اورا باید ادب کنی وگوشمالی دهی وآداب بیاموزی ، اماچون شبی در حضور آن شخص برغلام خود درشت بانگ زدم، همان شخص باخود دربارهٔ من گفت‌که‌این‌بیچاره را باجوروستم‌کشت و مرا بدین خشم شماتت کرده و بانگ درشت مرا در حکم قاتل غـلام بحساب آورد.

۳ـ **سخی‌را به اندرز:** بعنوان اندرز، به‌سخاوتمند میگویند: بخشش‌بس‌کن،زیرا فردا برایت چیزی نخواهد ماندوبحالی خواهی‌افتادکه‌عورتین خودرا با دودست‌بپوشی.

وگر قانع و خویشتن‌دار گشت، به تشنیع خلقی گرفتار گشت :
که همچون پدر خواهد این سفله مرد که نعمت رها کرد و حسرت ببرد
که یارد به کنج سلامت نشست؟ که پیغمبر[1] ازخبث مردم نرست
خدا را که مانند و انباز و جفت، ندارد، شنیدی که ترسا[2] چه گفت:
رهایی نیابد کس از دست کس گرفتار را چاره صبر است وبس

حکایت (۲۱)

جوانی هنرمند فرزانه بود ، که در وعظ چالاك ومردانه بود ،
نکونام و صاحبدل و حق‌پرست، خط‌عارضش خوشتر ازخط‌دست،
قوی درلغت بود ودرنحو چست، ولی حرف شین[3] رانگفتی درست
یکی را بگفتم ز صاحبدلان : که دندان پیشین ندارد فلان

۱- **که پیغمبر ازخبث مردم نرست:** اشاره دارد به گفتهٔ نابخردان که وحی بر پیغمبررا القاء سلمان معرفی میکردند وهمچنین اورا سرزنش میکردند که ابتر و بلا عقب است .

۲- **ترسا چه گفت:** اشاره دارد به گفتار باطل مسیحیانی که عیسی‌را پسرخدا می‌پنداشتند .

۳- **ولی حرف شین را:** دربعضی از نسخه‌ها ضبط چنین است : « ولی حرف ابجد نگفتی درست» درنسخه‌هایی که این مصراع بدین‌قسم ضبط شده ، پیش از این بیت دیگری است:

«مگر لکنتی بودش اندر زبان که تحقیق معجم نکردی بیان »

یعنی زبانش دچارلکنت بود و در سخن الکن مینمود بقسمی‌که حروف معجم را نمی‌توانست به‌روشنی اداکند. بایددانست ترتیب حروفی‌که ما امروزه بکار میبریم وآنراترتیب ابتثی(ا-ب-ت-ث-ی) مینامیم بوسیلهٔ عربها وضع شده و بر مبنای قرابت شکلی حروف است. ترتیب حروفی‌که آرامیان وضع کرده‌اند ، ترتیب ابجدی بوده و حروف اول عبارت بوده‌است از : (آلاف یعنی‌گاو ـ بت یعنی بیت ـ گیمال یعنی جمل ـ شتر) این ترتیب درالفبای یونانی (آلفا ـ بتا ـ گاما ـ دلتا...) هنوزمحفوظ استوترتیب‌حروف‌الفبای‌اروپایی هم تقریباً بهمان شکل باقی مانده ، الفبای زبان پهلوی نیز، براین ترتیب‌بوده ، خلیل‌بن احمد بصری‌فراهیدی، حروف را برحسب مخارج ازگلوتالب مرتب ساخت وحرف نخستین را حرف(عین) قرار داد، ازاینجهت فرهنگی‌که اوترتیب داده « کتاب‌العین » نامیده شده . سیبویه هم درالکتاب خودآنجاکه درمقام تقسیم اصوات است تقریباً مبنای خلیل را اتخاذ کرده‌است ، ضمناً باید دانست که Phonologi که امروزه علم‌جدیدی تصور میشودتازگی ندارد ودراوایل قرن دوم هجری خلیل وسیبویه ولغویون ونحویون دیگر دراین باب‌سخنها گفته‌اند وقاریان قرآن علمی دارند به‌نام علم تجوید که مربوط به‌کیفیت حروف و اصوات است.

برآمد زسودای [1] من‌سرخ‌روی: کزین جنس بیهوده دیگرمگوی
تودروی‌همان‌عیب‌دیدی که‌هست،   زچندان هنر چشم عقلت ببست!
یقین ، بشنو از من که روز یقین   نبینند بد ، مردم نیك بین
یکی‌را که‌فضل‌است وفرهنگ‌ورای   گرش پای عصمت بلغزد زجای،
به یك خرده مپسند بر وی جفا   بزرگان چه گفتند ؟ «خذماصفا [2]»
بود خار [3] وگل باهم ای هوشمند   چه دربند خاری! توگل دسته‌بند
کرا زشتخویی بود در سرشت،   نبیند ز طاووس جــز پای زشت
صفایی به دست آور ای‌خیره رو   که ننماید [4] آئینهٔ تیره ، رو
طریقی طلب ، کز عقوبت رهی   نه حرفی که انگشت بروی نهی
منه عیب خلق ای فرومایه ، پیش   که‌چشمت‌فرودوزداز‌عیب خویش
چرا دامن آلوده را حد زنم [5]،   چو در خود شناسم که تردامنم؟
نشاید که بر کس ، درشتی کنی   چوخودرا [6] به تأویل ، پشتی کنی
چو بد ناپسند آیدت ، خود مکن   پس‌آنگه به همسایه‌گو: بد مکن
من ار حق شناسم وگرخودنمای،   برون با تودارم درون با خدای
چو ظاهــر به عفت بیاراستم ،   تصرف مکن در کژ و راستم

۱- **سودا:** مراد ازسودا دراینجا هم ممکن است معنی مجازی عربی آن که‌خشم‌است باشد ، چه اعتراض کننده سخنان خود را باخشم ادامی‌کند ونیز ممکن است درمعنی‌معامله ورفتار بکار رفته باشدکه در آنصورت‌کلمه فارسی است، مراد از سرخ روی ، خشمگین و برافروخته است.

۲- **خذماصفا:** ناظر است به‌این حدیث «خذمن‌الدهر ماصفا ، و من‌العیش ماکفی ودع‌الظلم والجفا، فان‌العمر قصیر، والناقد بصیر» ازروزگار هرآنچه پاك باشد بگیر و از زندگانی بهرآنچه‌کفایت‌کند قانع‌باش وستم‌وآزار مردمان فروگذار، زیراعمرکوتاه استو نقدکننده بیناست.

۳- **«بودخارو گل باهم ای هوشمند»:** نظیر ازشعر متنبی:

«کرمتما واعتدی باللؤم غیرکما   والشوك والورد موجودان فی‌غصن»

ترجمه: شماکرامت کردید ودیگران با فرومایگی تعدی‌کردند . خار وگل دریك شاخه باهم وجود دارند.

۴- **«که‌ننمایدآئینهٔ تیره‌روی»:** آئینه تاریك ، روی رانشان‌نمیدهد.

۵- **حد زدن:** اجرای مجازات‌های شرعی نسبت به جرم‌هاست.

۶- **«چوخودرا بتأویل‌پشتی‌کنی »:** وقتیکه با تأویل و دگرگونه جلوه‌دادن رفتاروکردار خویش‌بخواهی ازگفته وکرده خود پشتیبانی‌کنی.

اگرسیرتم خوب وگرمنکراست، خدایم[1] به‌سر، ازتوداناتر است
تو خاموش ، اگر من بهم یا بدم که حمال سود و زیان خودم
کسی را به‌کرداربد کن عذاب ، که چشم ازتودارد به‌نیکی‌ثواب
نکو کاری از مردم نیك رای ، یکی را به ده می‌نویسد خدای[2]
تو نیزای عجب هر کرا یك هنر، ببینی ، زده عیبش اندر گذر
نه یك عیب اورا بر انگشت‌پیچ، جهانی فضیلت بر آور به هیچ
چودشمن که درعیب‌سعدی نگاه، به نفرت کند ، اندرون تباه
ندارد به صد نکتهٔ نغز گوش چو زحفی[3] ببیند بر آرد خروش
جزاین‌علتش نیست‌کان خودپسند، حسد دیدهٔ نیك بینش بکند
نه مرخلق را صنع باری سرشت؟ سیاه و سپیدآمد وخوب‌وزشت
نه هر چشم‌وابرو که بینی‌نکوست بخور پسته مغز و بینداز پوست

۱- **«خدایم بسراز توداناتراست»**: اشاره دارد به‌آیه‌کریمه: «والله‌اعلم بما فی نفوسکم» .

۲- **«یکی‌را به‌ده‌می‌نویسدخدای»**: اشاره دارد به‌آیه‌کریمه ۵۹ از سورهٔ‌انعام «من‌جاء بالحسنة فله‌عشر امثالها» کسی‌که نیکی‌کند ده‌برابر جزای‌اوست.

۳- **زحف** : به معنی عیب‌ونقص است ودراصطلاح عروض عبارت از آن است که بحر عروضی سالم نباشد ودرافاعیل آن‌کمبودی پیدا آید.

باب هشتم

در شکر بر عافیت

نفس می‌نیارم زد، از شکر دوست ‌ ‌ ‌ ‌ که شکری ندانم که در خورد اوست
عطاییست هر موی از او بر تنم ، ‌ ‌ ‌ ‌ چگونه به هر موی شکری کنم!
ستایش خداوند بخشنده را ، ‌ ‌ ‌ ‌ که موجود کرد از عدم بنده را
کرا قوت وصف احسان اوست؟ ‌ ‌ ‌ ‌ که اوصاف[1]، مستغرق شان اوست
بدیعی[2] که شخص آفریند ز گل ‌ ‌ ‌ ‌ روان و خرد بخشد و هوش و دل
ز پشت پدر تا به پایان شیب[3]، ‌ ‌ ‌ ‌ نگر تا چه تشریف دادت ز غیب
چو پاک آفریدت، بهش[4] باش و پاک ‌ ‌ ‌ ‌ که ننگ است ناپاک رفتن به خاک
پیاپی بیفشان از آیینه گرد ‌ ‌ ‌ ‌ که مصقل[5] نگیرد چو زنگار، خورد

۱- **که اوصاف، مستغرق شأن اوست:** شأن او همه صفتهای کمال را شامل است.

۲- **بدیعی که شخص آفریند ز گل:** اشاره دارد به آیه کریمه «و الله خلقکم من تراب وجعل لکم السمع والابصار والافئده»

۳- **شیب:** (لفظ عربی): پیری.

۴- **بهش:** هوشیار.

۵- **که مصقل نگیرد چو زنگار خورد:** وقتی زنگار فلز را بخورد دیگر مصقل (آلت صیقل) نمیتواند زنگ از آن بزداید. در بعضی از نسخه‌ها بجای «مصقل» «صیقل» بمعنی صاف شدن وجلا آمده است .

نه درابتدا بودی آب منی ؟ / اگر مردی ، از سر بدر کن منی[1]
چوروزی‌به‌سعی‌آوری[2] سوی‌خویش، / مکن تکیه برزور و بازوی خویش
چرا حق نمی‌بینی ای خرد پرست / که بازو به گردش درآورد دست
چو آیدت بکوشیدنت‌خیر، پیش، / به‌توفیق حق‌دان نه از سعی خویش
به سرپنجگی کس نبردست گوی / سپاس خداوند توفیق ، گوی
تو قایم بخود نیستی یك قدم / زغیبت مدد میرسد دم به دم
نه طفل دهن بسته بودی ز لاف ؟ / همی[3] روزی آمد به جوفش زناف
چو نافش‌بریدند، روزی گسست ، / به پستان مادر در آویخت دست
غریبی که رنج آردش دهر پیش ، / به دارودهند[4] آبش‌ازشهر خویش
پس‌اودرشکم پرورش یافته است / زانبوب[5] معده،خورش یافته است
دوپستان‌که امروزدلخواه اوست، / دو چشمه هم از پرورشگاه اوست
کنار و بر مادر دلپذیر ، / بهشت‌است‌وپستان دروجوی شیر[6]
درختیست بالای جان پرورش / ولد میوهٔ نازنین در برش
نه رگهای پستان درون دل‌است ؟ / پس‌اربنگری، شیر،خون دل است
بخونش فرو برده دندان چو نیش / سرشته درومهر خونخوار خویش
چوبازو قوی کرد ودندان سطبر، / بیندایدش[7] دایه پستان به صبر
چنان صبرش ازشیر خامش‌کند ، / که پستان شیرین فراموش کند
تو نیز ایکه درتوبه‌ای[8] طفل راه ، / به صبرت فراموش گردد گناه

۱- **منی:** تکبر وخود بینی . من‌گفتن ـ من من‌زدن منی در مصرع اول لفظ عربی تخفیف یافته‌است به معنی «نطفه». دوکلمه آخردومصراع باهم جناس دارند، جزآنکه«یاء» دراولی مشدد وجزء کلمه است ودر دومی مخفف ومصدری است.

۲- **چو روزی به‌سعی‌آوری... :** چون رزق را با کوشش بجانب خود بیاوری آن را از نیروی بازوی خویش بدان چه، خداوند است‌که روزی می‌بخشد.

۳- **همی روزی‌آمد به‌جوفش زناف:** کودك در رحم ازناف تغذیه میکند.

۴- **به‌دارو دهندآبش‌ازشهر خویش:** برای غریب آب شهر و موطن داروئی است. این مطلب راشیخ مقدمه برای‌آن ساخته است‌که شیرمادر چون ازشهر و موطن کودك است داروی رنجوریهای اوست.

۵- **انبوب:** (باضم اول لفظ عربی): لوله جمع آن انابیب.

۶- **دروجوی شیر:** اشاره‌است به«انهار من‌لبن» که بموجب آیهٔ ۱۴ ازسورهٔ‌محمد (ص) در بهشت جاری است.

۷- **بیندایدش دایه پستان به صبر:** دایه برای‌آنکه‌کودك را ازشیر بازگیردبر پستان خود صبرزندکه محصول گیاهی تلخی است میمالد .

۸- **تو نیزایکه درتوبه‌ای...:** توکه درتوبه‌مبتدی هستی بایدشکیبائی‌وخودداری ازگناهان پیشین‌کنی تاگناهت بخشوده شودو خود هم عادت به‌گناه رافراموش‌کنی.

حکایت (۱)

جوانی سر از رای مادر بتافت / دل دردمندش به آذر بتافت
چو بیچاره شد پیشش آورد مهد: / که‌ای سست مهر فراموش عهد،
نه گریان و درمانده بودی و خرد؟ / که شبها زدست تو خوابم نبرد
نه در مهد نیروی حالت نبود ؟ / مگس راندن از خود مجالت نبود؟
تو آنی که ازیك مگس رنجه‌ای، / که امروز سالار و سرپنجه ای
به حالی شوی باز درقعرگور ، / که نتوانی ازخویشتن دفع مور
دگر دیده چون برفروزد چراغ ؟ / چو کرم[1] لحد، خورد پیه دماغ؟
چو پوشیده[2] چشمی ببینی که راه، / نداند همی وقت رفتن زچاه ،
تو گر شکر کردی که بادیده ای / وگرنه تو هم چشم پوشیده ای
معلم نیاموختت علم و رای / سرشت این صفت در نهادت خدای
گرت منع[3] کردی دل حق نیوش، / حقت عین باطل نمودی به گوش
ببین تا یك انگشت ازچند بند ، / به صنع الهی[4] به هم درفکند .
پس آشفتگی باشد و ابلهی ، / که انگشت برحرف صنعش نهی
تأمل کن از بهر رفتار مرد / که چنداستخوان پی زد و وصل کرد
که بیگردش کعب[5] وزانو و پای، / نشاید قدم برگرفتن ز جای

۱- **چو کرم لحد خورد پیه دماغ :** پیه اطراف مغزرا کرم لحد میخورد.
۲- **پوشیده چشم :** نابینا - (ترجمه لفظ عربی مکفوف‌العین) .
۳- **گرت منع کردی دل حق نیوش :** اگرخداوند ترا ازدل حق نیوش منع میکرد وبتو این عطیه را نمیبخشید ، حق در گوش توبصورت عین باطل مینمود ، بعبارت دیگر علت آنکه تورا حق در دوش باطل نمینماید آنست که دل حق شنو داری و تورا بتمیز میان حق وباطل توانا میسازد.
۴- **به صنع الهی . . . :** بانظام آفرینش الهی بندهای انگشتان بقسمتی ترتیب یافته‌اند که‌میتوان باانگشتان دست‌اشیاء رابرداشت ومیتوان درانگشتان نگاهداشت اشاره‌است به آیه‌دوم ازسورهٔ«اعلی» « الذی خلق فسوی»همچنین ناظراست‌به آیه‌چهارم ازسورهٔ «قیامة» « بلی قادرین علی ان نسوی بنانه » دربعضی نسخه‌ها « بهاقلیدس صنع » ضبط شده است . بنابراین ضبط، ازاقلیدس دانش‌خاص‌وی که‌هندسه‌است‌دراینجااراده‌شده.اقلیدس(Euclide) ازحکمای‌اسکندریه (از ۳۰۶ تا ۲۸۳ قم)است‌که درزمان‌بطلمیوس میزیسته وواضع مبادی‌علم هندسه بود . اصول هندسهٔاقلیدس که‌مربوط بهندسه مسطحه است درعصرمأمون بعربی‌ترجمه شد. ودردوران مغول خواجه‌نصیرالدین طوسی‌آنرا شرح‌کرده وشرح اوبنام تحریراقلیدس دردست است .
۵- **کعب :** قوزك پا .

از آن[1] سجده بر آدمی سخت نیست
که در صلب او مهره یکلخت نیست
دوصد مهره[2] بر یکدیگر ساختست
که گل مهره یی چون تو پرداختست
رگت بر تن است ای پسندیده خوی
زمینی در و سیصد و شصت جوی
بصر در سر و رای و فکر و تمیز
جوارح[3] به دل، دل بدانش، عزیز
بهایم به روی اندر افتاده خوار
تو همچون الف بر قدمها سوار
نگون کرده ایشان سر از بهر خور
تو آری به عزت خورش پیش سر
نزیبد ترا با چنین سروری ،
که سر جز به طاعت فرود آوری
به انعام[4] خود دانه دادت نه کاه
نکردت چو انعام[5] سر در گیاه
ولیکن بدین صورت دلپذیر،
فرفته مشو سیرت خوب گیر
ره راست باید نه بالای راست
که کافر هم از روی صورت چوماست
ترا آنکه چشم و دهان داد و گوش،
اگر عاقلی، درخلافش مکوش
گرفتم که دشمن بکوبی به سنگ
مکن باری از جهل با دوست جنگ
خردمند خویان منت شناس،
بدوزند نعمت به میخ سپاس

حکایت (۲)

ملك زاده یی ز اسب ادهم[6] فتاد،
به گردن درش مهره برهم فتاد
چو پیلش فرو رفت گردن به تن
نگشتی سرش تانگشتی بدن
پزشکان بماندند حیران دراین ،
مگر فیلسوفی[7] ز یونان زمین

۱- **از آن سجده بر آدمی سخت نیست :** چون کمر آدمی دارای مهره‌های پیوسته است ویك تکه نیست آدمی میتواند خم وراست شود وسجدهٔ خدای را بجای‌آورد .

۲- **دوصد مهره . . . :** خداوند دوصد استخوان برروی یکدیگرساخته است تا توآدمی راکه اصلت‌ازآب وخاك است وعنوان «گل مهره» برتو صادق میآید ازترکیب‌این استخوانها بوجودآمده‌ای .

۳- **جوارح :** اندامهای مهم ـ مفردآن ، جارحه. اندامها. همه‌بواسطهٔ دل‌که در اصطلاح عرفانی‌مرکز عقل وعاطفه‌ها است عزیزهستند چنانکه دل بنوبه خود بوسیلهٔ دانش گرامی میگردد .

۴- **انعام :** (باکسراول) : نعمت دادن .

۵- **انعام :** (بافتح اول) : چارپایان . مفردآن نعم (بافتح اول وکسرثانی) .

۶- **ادهم :** سیاه . مؤنث‌آن ، دهماء .

۷- **فیلسوف :** لفظی است یونانی الاصل ، مرکب ازفیل بمعنی دوستدار و سوفیا بمعنی دانش . نخستین‌کسیکه این نام برخود نهاد اپیکور بودکه گفت من دانشمند نیستم بلکه دانش پژوهم .

سرش بازپیچید و رگ راست شد … وگروی نبودی زمن[۱] خواست شد
شنیدم که سعیش فراموش کرد … زبان از مراعات خاموش کرد
دگر نوبت آمد به نزدیك شاه … نکرد آن فرومایه در وی نگاه
خردمند را سر فرو شد به شرم … شنیدم که میرفت و میگفت نرم:
اگر دی نپیچیدمی گردنش ، … نپیچیدی امروز روی از منش
فرستاد[۲] تخمی بدست رهی : … که باید که برعود سوزش نهی
فرستاده آمـد بر شهریار … بکرد آنچه گفتش خداوندگار
ملك را یکی عطسه آمد ز دود … سرو گردنش همچنان شد که بود
به عذر ازپی مرد بشتافتند … بجستند بسیار و کم یافتند
مکن ، گردن از شکر منعم مپیچ … که روز پسین سر برآری به هیچ

حکایت (۳)

یکی‌گوش کودك بمالید سخت : … که‌ای بوالعجب[۳]رای‌برگشته‌بخت
ترا تیشه دادم که هیزم شکن … نگفتم که دیوار مسجد بکن
زبان آمد ازبهر شکر و سپاس، … به غیبت نگرداندش حق شناس
گذرگاه قرآن وپند است گوش : … به بهتان و باطل شنیدن مکوش
دوچشم‌ازپی‌صنع باری[۴] نکوست … ز عیب برادر فرو گیر و دوست
شب‌از[۵] بهر آسایش تست و روز … مه روشن و مهر گیتی فروز
نسیم از برای تو فراش وار ، … همی گستراند بساط بهار

۱ـ **زمن :** بروزن خشن ج (زمنون وزمین) ج (زمنی بفتح اول و سکون ثانی والف مقصور) زمینگیر. مزمن هم ازاین ریشه است مراد مصراع اینست که اگرآن طبیب نبود وسرشرا نمیپیچید ورگها را درست نمیکرد ملکزاده زمینگیر میشد .

۲ـ **فرستاد تخمی بدست رهی :** پزشك تخمه گیاهی بدست یکی از بندگان خودش برای پادشاه فرستاد ودستورداد که‌آنرا برعودسوزبگذارد .

۳ـ **بوالعجب :** مرکب است از « ابو » پدر « والعجب » شگفتی . برخی میگویند بوالعجب صورت محرف « پرعجب » است : بنابر پندار اخیرباید بالعجب بدون واونوشته شود لکن قول اول صحیح‌تر مینماید .

۴ـ **باری وباریء:** آفریدگار ولفظ اول بمعنی تراشنده نیزهست دربعضی‌نسخه‌ها بجای « باری » ، « یزدان » ضبط شده است .

۵ـ **شب ازبهرآسایش تست وروز:** اشاره دارد به‌چندآیهٔ‌قرآنی منجمله‌آیه ۷ و۸ازسورهٔ نبأ : « وجعلنا اللیل لباساً وجعلنا النهار معاشاً » .

اگر بادو برف است و باران و میغ، و گر رعد چوگان زند ، برق، تیغ،
همه کار داران فرمانبـرند که تخم تو در خاك می پرورند
اگر تشنه مانی ، زسختی مجوش که سقای ابر[1] آبت آرد به دوش
ز خاك آورد رنگ و بوی طعام تماشا گه دیده و مغز و کام
عسل دادت از نحل[2] و من[3] از هوا رطب دادت ازنخل و نخل از نوا[4]
همه نخلبندان[5] بخایند دست ، زحیرت: که نخلی چنین کس نبست
خور و ماه و پروین برای تواند قنادیل سقف و سرای تواند
زخارت گل آورد و از نافه ، مشك زر ازکان و برگ‌تر ازچوب خشك
به‌دست[6] خودت چشم و ابرو نگاشت که محرم به اغیار نتوان گذاشت
توانا[7] که او نازنین پرورد ، به الوان نعمت چنین پرورد
به جان گفت باید نفس[8] بر نفس که شکرش نه کارزبان است و بس

۱ـ **که سقای ابر آبت . . . :** ابر بمنزلهٔ سقا استکه آب برای تو بدوش می‌کشد وبصورت باران وبرف فرو میریزد .
درقدیم که لوله‌کشی آب درشهرها وجودنداشت ، کسانی آب ازچشمه یاقنات بخانه‌ها میآوردند وآنان‌را سقا مینامیدند. سقاء صیغهٔ مبالغه ازسقایت‌است بمعنی بسیارسیراب کننده
۲- **نحل .** زنبورعسل و (سوره‌ای درقرآن مجید بنام نحل نامیده شده‌که خاصیت زنبورعسل و انگبین درچندآیه آن مذکور است) .
۳ـ **من (با تشدید نون) :** میگویند نام ماده‌ایست شبیه بـه ترنجبین که برای بنی‌اسرائیل ازآسمان‌دربیابان نازل شد وبنزول « من‌وسلوی» درقرآن مجیداشاره رفته‌است.
۴- **نوا :** لفظ عربی‌است بمعنی هسته ، مفردآن نواة ... مراد اینست‌که خداوند خرما را ازدرخت‌آفرید ودرخت را ازهسته بوجودآورد .
۵ـ **همه‌نخلبندان‌بخایند...:**همهٔ‌آرایش‌کنندگان خانهاوبستانهاباحیرت‌انگشت بدندان میگیرند ومیگویندبااین زیبائی‌هیچکس نمیتواند نخلبندی‌کند ونخل راآرایش‌دهد. برای توضیح بیشتررجوع شود بشرح دیباچهٔ گلستان ذیل‌کلمه « نخلبند » .
۶- **به‌دست خودت چشم وابرو نگاشت :** خداوند با دست قدرت خود برای تو چشم وابرو نقش بست . مصراع اشاره‌دارد بمضمون قرآنی «خلقته بیدی ــ فصورکم فاحسن صورکم» ضمیر«ت» در «خودت» مضاف الیه است برای «ابرو» .
۷ــ **تواناکه او نازنین پرورد:** اشاره دارد به‌کریمه «تبارك‌الله‌احسن‌الخالقین» آیه ۱۴ ازسوره مؤمنون .
۸- **به‌جان‌گفت باید نفس برنفس . . . :** درپی هرنفس برآوردن ونفس‌فرو بردن باید بوسیلهٔ جان ، شکرخدا را اداکرد ، چه زبان از ادای حق شکراو ناتواناست بلکه اگرهمهٔ ذرات وجود ما پیوسته سپاس وجود اوگویند مارا جز اقرار به‌عجز وتقصیرخود درسپاسگزاری چاره‌ای نیست . این نکته بنحوروشنتر درصدر گلستان بیان شده است .

خدایا دلم خون شد و دیده ریش ‌ ‌ ‌ ‌ که می بینم انعامت‌ازگفت، بیش

نگویم دد و دام و مرغ و سمک[1] ‌ ‌ ‌ ‌ که فوج ملایك بر اوج فلك،

هنوزت سپاس اندکی گفته اند ‌ ‌ ‌ ‌ ز بیور[2] هزاران یکی گفته‌اند

برو سعدیا دست و دفتر بشوی ‌ ‌ ‌ ‌ به راهی که پایان ندارد مپوی

نداند کسی قدر روز خوشی ، ‌ ‌ ‌ ‌ مگر روزی افتد به سختی کشی

زمستان درویش در تنگسال ، ‌ ‌ ‌ ‌ چه سهل است ، پیش خداوند مال

سلیمی که یکچند نالان نخفت ، ‌ ‌ ‌ ‌ خداوند را شکر صحت نگفت

چو مردانه رو باشی و تیزپای ‌ ‌ ‌ ‌ به‌شکرانه[3] باکند پایان[4] به پای

به پیر کهن بر ، ببخشد جوان ‌ ‌ ‌ ‌ توانا کند رحم بر ناتوان

چه دانند جیحونیان قدر آب؟ ‌ ‌ ‌ ‌ ز واماندگان پرس در آفتاب

عرب را که دردجله باشد قعود[5] ، ‌ ‌ ‌ ‌ چه غم دارد از تشنگان زرود[6] ؟

کسی قیمت[7] تندرستی شناخت، ‌ ‌ ‌ ‌ که یکچند بیچاره درتب گداخت

ترا تیره شب کی نماید دراز ، ‌ ‌ ‌ ‌ که‌غلطی ز پهلو به پهلوی ناز !

بر اندیش از افتان و خیزان تب ‌ ‌ ‌ ‌ که رنجور داند درازای شب

به بانگ دهل خواجه بیدار گشت ‌ ‌ ‌ ‌ چه داندشب‌پاسبان چون‌گذشت؟

۱ـ **سمك** : ماهی ـ سمك با«سکون میم » بمعنی ارتفاع است وبا اوج فلك ایهام تناسبی دارد .

۲- **بیور** : ده‌هزار، ریشه اوستائی وپهلوی دارد وبزرگترین عددیست‌که در اوستا دیده میشود .

۳-**شکرانه:** ترکیبی است شبیه شاگردانه. «حق شکر».

۴- **به شکرانه باکند پایان به پای:** مراد اینست که‌هرگاه مردی تیزپای‌باشی، به شکرانهٔ این نعمت‌که داری بایدکند پایان را رعایت‌کنی وچندان سرعت نگیری که‌آنان نتوانند باتو همگامی‌کنند.

۵- **قعود:** نشستن (درعربی قیام‌وقعود علاوه برمعنی مصدری ممکن است معنی‌جمعی هم داشته باشد به معنی ایستادگان ونشستگان).

۶- **زرود:** گفته‌اند نام‌کوهی‌است درمکه‌که بی‌آب وگیاه است وبعضی مردم نـذر میکنندکه این‌کوه را پیاده طی‌کنند. وبعضی‌آنرا نام صحرایی پنداشته‌اند. معنی صحیح‌آن ازفرهنگ‌ها بدست نیامد. ممکن است زرود از ریشهٔ «زرد» بمعنی گلوگیر کردن یا بمعنی درهم پیوستن حلقه‌های زره باشد. درصورت اول زرود(به فتح اول)کسی است‌که لقمه اورا گلوگیر کند ودرصورت دوم شخص زیرسلاح وزره است.

۷- **کسی قیمت تندرستی شناخت:** ناظراست به این‌کلمهٔ حکمت آمیز «نعمتان لایعرف قدرهما الا من‌فقدهما : الصحة والامان».

حکایت (۴)

شنیدم که طغرل[1] شبی در خزان، گذر کرد بر هندوی پاسبان
ز باریدن برف و باران و سیل، به لرزش‌درافتاده همچون سهیل[2]
دلش‌بروی‌ازرحمت‌آوردجوش: که اینك قبا پوستینم بپوش
دمی منتظر باش بر طرف بام، که بیرون فرستم به دست غلام
درین بود وباد صبا بر وزید شهنشه در ایوان شاهی خزید
وشاقی[3] پریچهره درخیل‌داشت، که طبعش بدو اندکی میل‌داشت
تماشای[4] ترکش چنان خوش فتاد که هندوی مسکین برفتش زیاد
قبا پوستینی گذشتش به گوش ز بدبختیش برنیامد بەدوش
مگر رنج سرما برو بس نبود که جور سپهر انتظارش فزود
نگه‌کن چوسلطان بغفلت بخفت که چوبکزنش بامدادان بگفت:
مگر نیك بختت[5] فراموش شد، چودستت درآغوش‌آغوش شد؟
ترا شب به عیش و طرب میرود چه دانی که برماچه شب‌میرود؟
فرو برده سر کاروانی‌به دیگ، چه ازپا فرورفتگانش به ریگ!
بدار، ای‌خداوند، زورق‌برآب که بیچارگان راگذشت‌ازسر آب
توقف کنید ای جوانان چست گه در کاروانند پیران سست
توخوش‌خفته درهودج[6] کاروان، مهار شتر در کف ساربان
چه‌هامون‌و کوهت‌چه‌سنگ‌ورمال[7]، زره‌باز پس‌ماندگان، پرس حال
ترا کوه پیکر هیون[8] می رود پیاده چه دانی که چون میرود؟

۱- **طغرل:** سه تن ازسلجوقیان طغرل نام دارند گویا مراد شیخ ازطغرل سرسلسلهٔ سلجوقیان باشد.

۲- **سهیل:** نام ستاره قطبی در قطب جنوب است که‌اشعهٔ‌آن‌لرزان بنظرمیرسد.

۳- **وشاق:** لفظ ترکی است بمعنی‌کودك.

۴- **تماشای‌ترکش‌چنان خوش فتاد:** ازتماشای غلام ترك طغرل را چنان‌خوشی حاصل شدکه هندو را از یاد ببرد.

۵- **مگر نیکبختت...** : پاسبان چوبکزن که میبایست تاصبح بیدار باشد و رسیدن صبح را با طبل‌اعلام دارد خودرا به طنز نیکبخت وصف کرده‌است بعضی‌گفته‌اند نیکبخت‌نام این هندو بوده ودرقدیم به بندگان چنین نامهائی میدادند.

۶- **هودج:** (لفظ‌عربی): کجاوه.

۷- **رمال:** (باکسراول،جمع‌رمل): ریگها.

۸- **هیون:** (بافتح اول): یونانی‌الاصل درفارسی شترجمازه ـ اسب‌تندرو.

به آرام[1] دل ، خفتگان در بنه چه دانند حال شکم گرسنه ؟

حکایت (۵)

یکی را عسس دست بربسته[2] بود همه شب پریشان و دلخسته بود
به‌گوش آمدش ،ناگهان از کسی ، که مینالد از تنگدستی بسی
شنید این سخن‌دزدمسکین و گفت: ز بیچارگی چند نالی ! بخفت
برو شکر یزدان‌کن ای تنگدست ، که دستت‌عسس‌تنگ برهم نبست
مکن ناله از بینوایی بسی چو بینی ز خود بینوا تر کسی

حکایت (۶)

برهنه تنی یکدرم وام کرد تن خویش را کسوتی[3] خام کرد[4]
بنالید : کای طالع بد لگام ، به گرما بپختم در این زیر خام
چوناپخته آمد زسختی به‌جوش ، یکی‌گفتش ازچاه‌زندان: خموش!
به جای آورای خام شکر خدای که چون‌ما،نه‌ای خام‌بردست‌وپای

حکایت (۷)

یکی کرد بر پارسایی گذر به صورت جهود آمدش در نظر
قفایی فرو کوفت بر گردنش ببخشید درویش ، پیراهنش
خجل گفت کانچ از من آمد، خطاست ببخشای برمن، چه‌جای عطاست !
به شکرانه[5] گفتا : به سر بیستم که آنم که پنداشتی نیستم
نکو سیرت بی تکلف برون به از نیکنام خراب اندرون
به نزدیك من شبرو راهزن به از فاسق پارسا پیرهن

حکایت (۸)

ز ره‌باز پس مانده‌یی میگریست : که‌مسکین‌تر از من‌در این‌دشت کیست؟

۱- **به‌آرام دل‌خفتگان دربنه:** کسانی‌که با خیال‌آسوده درمیان باروبنه خفته‌اند ازحال شخص فقیر گرسنه چه خبردارند؟ «به‌آرام دل خفتگان دربنه» عبارت ترکیبی است ومسندالیه میباشد.

۲- **یکی را عسس... :** ضبط مشهور چنین است: «یکی را عسس برستون بسته‌بود» این ضبط درست‌تر می‌نماید زیرا درقدیم دزدان یاگناهکاران را به ستون یادرخت‌می‌بستند.

۳- **کسوت:** لباس

۴- **خام:** چرم‌دباغی نشده- بند چرمین‌که برپای رندانی نهند «ضدپخته». دراینجا معنی اول مراداست وبه دو معنی دیگر هم در این قطعه‌آمده است.

۵- **به شکرانه گفتا به سر بیستم:** به عنوان ادای شکر آماده‌ام ریاضت بر سر ایستادن را تحمل‌کنم، زیرا چنانکه تو پنداشتی جهود نیستم. «بیستم» مخفف بایستم.

جهاندیده‌یی[۱] گفتش ای هوشیار ، اگر مردی، این یك سخن گوش‌دار
برو شکر کن چون به‌خر برنه‌ای[۲] که آخر بنی آدمی خرنه ای

حکایت (۹)

فقیهی بر افتاده مستی گذشت ، به مستوری[۳] خویش مغرور گشت
ز نخوت[۴] برو التفاتی نکرد جوان سر برآورد : کای پیرمرد ،
برو شکر کن،چون به نعمت دری که محرومی آید ز مستکبری[۵]
یکی‌را که دربند بینی مخند مبادا که ناگه در افتی به بند
نه آخر در امکان تقدیر هست که فردا چومن باشی افتاده‌مست؟
ترا آسمان خط به مسجد نوشت مزن طعنه بر دیگری برکنشت[۶]
ببند ای مسلمان به شکرانه دست که زنار[۷] مغ ، در میانت نبست
نه خود میرودهر که جویان اوست به نفعش‌کشان[۸] میرودلطف دوست

۱- **جهاندیده‌یی...** : این‌بیت در بعضی نسخه‌ها چنین ضبط شده است:
«خری بارکش گفتش ای‌بی‌تمیز ز جور فلك چند نالی تو نیز»
این ضبط گر چه از جهات تخیلی مناسب‌تر می‌نماید،اما در واقع چون خر سخن نمیگوید بیت ضبط شده درمتن بیشتر پذیرفتنی است.

۲- **به خر برنه‌ای:** اگر برخر سوارنیستی سپاس آن بگذار که آدمی شده‌ای نه خر بارکش.

۳- **مستوری:** پوشیدگی، دراینجا مراد عفت وپاکی‌است.

۴- **نخوت:** (با فتح اول لفظ عربی):تکبر.

۵- **که محرومی‌آید زمستکبری:** اشاره دارد به نا امید شدن ابلیس به واسطه تکبری‌که ورزید واز سجده برآدم خودداری‌کرد.

۶- **کنشت:** (با ضم اول): معمول‌است‌ولی با (فتح اول) درست است،زیرا مأخوذاست ازکناسیا درپهلوی‌وکنوشتا درآرامی وکنسه درعبری وکنیسه درعربی‌وکلیسا درزبان‌فارسی. این الفاظ به معنی مجمع وجامعه است.کنشت باضم اول اسم مصدر است از کردن به اضافهٔ حرف «ت» وبه معنی کردار است.

۷- **زنار مغ در میانت نبست:** فاعل فعل،خدا است. مصراع اول اشاره دارد به دست بستن اهل تسنن در هنگام نماز که در اصطلاح تکتیف خوانده میشود . این عمل را پیشوایان بعضی از مذاهب تسنن مستحب میدانند ودر نزد ما شیعیان جایز نیست.

۸- **به نفعش‌کشان میبرد لطف دوست:** اشاره دارد به این‌کریمهٔ قرآنی «ذلك فضل‌الله یؤتیه‌من یشاء» (آیه ۴ازسورهٔجمعه). در بعضی ازنسخه‌ها«به‌عنفش» ضبط شده و این ضبط هم درست مینماید، زیرابسا است‌که‌ماتصور می‌کنیم بجانب‌امری مکروه ما را میکشانند وحال‌آنکه آن‌کاردر فرجام به مصلحت ماست. «عنف» (بضم اول) بمعنی سختی و برخلاف میل است .

نگر تاقضا از کجا سیر کرد / که کوری بود تکیه بر غیر کرد
سرشتست باری شفا در عسل / نه چندانکه زور آورد بر اجل
عسل خوش‌کند زندگانرا مزاج ، / ولی[1] درد مردن ندارد علاج
رمق[2] مانده‌یی‌راکه جان از بدن، / برآمد ، چه سود انگبین در دهن!
یکی گرز پولاد بر مغز خورد / کسی گفت صندل[3] بمالش بدرد
ز پیش خطر تا توانی گریز ، / ولیکن مکن باقضا پنجه تیز
درون تا بود قابل شرب و اکل ، / بدن تازه‌روی‌است و پاکیزه شکل
خراب آنگه این خانه گردد تمام، / که باهم نسازند طبع و طعام
مزاجت[4] تروخشک‌وگرم‌است‌وسرد / مرکب ازین چار طبع است مرد

۱- **ولی دردمردن ندارد علاج:** اشاره دارد به مثل معروف «لا علاج للموت» متنبی گوید:

«اعبی دواء الموت کل طبیب» هرپزشك ازدرمان مرگ‌ناتوان‌است. این‌بیت‌را علی‌یف درمتن ضبط نکرده است.

۲- **رمق مانده... :** نظیر ازگفته متنبی:

«کیف‌الرجاء من‌الخطوب‌مخلصا / من‌بعد ان‌انشبن فی مخالبا»

چگونه میتوان به رهائی ازصدمات امیدوار باشم پس ازآنکه درمن چنگالهای خودراسخت فرو برده‌اند.

۳- **صندل:** چوبی است مخصوص‌که میسائیدند وبه وسیله‌مالیدن‌آن برسر دفع‌گرما وسردرد میکرده‌اند. بی‌گمان صندل‌برای سری‌که باسندان‌کوفته شده باشد هرگز سودمند نتواند بود. مراد از«بدرد» «به محل درد» است.

۴-**مزاجت ... :** درقدیم به چهارگونه مزاج قائل بودند: خشك‌گرم ــ ترگرم ــ ترسرد ــ خشك‌گرم . میگفتند مزاج آب ترو سرد است. مزاج هوا تر وگرم است. مزاج خاك خشك وسرد است. آتش از چهار عنصر دیگر سبکتر ومحل طبیعتش بالاتر از آنهاست وخاك‌که سرد وخشك است از عناصر دیگر سنگین‌تر ومحاط در سه عنصر دیگر میباشد. همچنین برای آدمی باین چهار مزاج قائل بودند و مزاجهای آدمی را به نام صفرائی ، سودائی، بلغمی ، دموی (خونی) تقسیم میکردند و اخلاق را هم تابع مزاجهای چهارگانه میپنداشتند. اما امروزه منش ها را وابسته به مزاج‌نمیدانند بهرحال این‌چهار طبع‌که‌مرکب از خشکی وتری وگرمی وسردی است اگر درحال اعتدال باشند، تن‌آدمی سالم است‌واگر اعتدال آنها برهم خورد، بیماری پیش میآید. باین نکته بسیاری ازحکماء و شعراء اشاره کرده‌اند من‌جمله ابوالعلای‌معری دراین باب بیتی دارد وشیخ اجل درگلستان هم به این مطلب تصریح کرده است.

«چهار طبع مخالف سرکش / چند روزی شوند باهم خوش
گریکی زین چهارشد غالب / جان شیرین برآید از قالب»

یکی زین‌چو بردیگری یافت دست، ترازوی عدل طبیعت شکست
اگر باد سرد نفس نگذرد ، تف[۱] معده، جان در خروش آورد
وگر دیگ معده نجوشد[۲] طعام ، تن نازنین را شود کار ، خام
در اینان نبندد دل ، اهل شناخت که پیوسته باهم نخواهند ساخت
توانایی تن مدان از خورش که لطف حقت میدهد پرورش
به حقش[۳] که گر دیده بر تیغ و کارد، نهی، حق شکرش نخواهی گزارد
چورویی به خدمت[۴] نهی برزمین، خدا را ثنا گوی و خود را مبین
گدایست[۵] تسبیح وذکر وحضور، گدارا نباید که باشد غرور
گرفتم که خود خدمتی کرده ای ، نه پیوسته اقطاع[۶] او خورده ای ؟
نخست[۷] او ارادت به دل در نهاد پس این بنده بر آستان سر نهاد
گر از حق نه توفیق خیری رسد ، کی از بنده خیری به غیری رسد ؟
زبان را چه بینی که اقرار داد ؟ ببینی : زبان را که گفتار داد ؟
در معرفت دیدهٔ آدمیست که بگشوده بر آسمان و زمیست[۸]
کیت فهم بودی نشیب و فراز ، گر این در بکردی بروی تو باز ؟
سر آورد ودست ازعدم دروجود ، در این[۹] جود بنهادو درآن ، سجود
وگرنه کی‌از دست، جود آمدی؟ محال است کز سرسجود آمدی
بحکمت زبان داد و گوش آفرید، که باشند صندوق دل را کلید

۱- **تف:** (بافتح اول- لفظ فارسی): حرارت. باتافتن وتابیدن وتب هم ریشه‌است. «تف معده» مسندالیه است و «جان» مفعول بیواسطه است برای فعل «درخروش‌آورد»

۲- **نجوشد:** (فعل ذو وجهین): نجوشاند

۳- **به حقش که گر دیده بر تیغ و کارد ...** : به حق‌خداسوگند، اگرچشمان خود را در راه او تسلیم تیغ وکارد کنی باز حق شکراورا نگزارده‌ای.

۴- **چو رویی به‌خدمت...:** سجاده‌وعبادتی که میکنی به‌حساب خوده‌گذاروتصور مکن که این توفیق را خود بدست آورده‌ای . خدا را سپاس گوی که بتو این توفیق را داده است.

۵- **گدایست:** مرادرا از گدایی، نیازمندی واظهاربندگی به‌خدااست.

۶- اقطاع(باکسراول): درآمدثابت ملی که‌به‌کسی واگذارشود .

۷- **نخست اوارادت به‌دل‌درنهاد:** ارادهٔ بنده دردست قدرت خداست.

۸- **زمی:** مخفف زمین‌ازریشهٔ‌زم که درزبان اوستایی به‌معنی سرداست.

۹- **دراین‌جود بنهاد ودرآن سجود:** خداوند جودوبخشش راصفت دست قرار داد وقدرت سجود به‌سر بخشید .

اگرنه زبان قصه[۱] برداشتی ، کس از سر دل کی خبرداشتی ؟
وگر نیستی سعی جاسوس‌گوش ، خبر کی رسیدی به سلطان هوش؟
مرا لفظ شیرین خواننده داد ترا سمع وادراك داننده داد
مدام این‌دو[۲] چون‌حاجبان بردرند زسلطان به سلطان خبر میبرند
چه اندیشی‌ازخود که‌فعلم‌نکوست! ازآن درنگه‌کن که توفیق اوست
برد بوستانبان به ایوان شاه ، به نوباوه[۳] گل هم ، ز بستان شاه

حکایت (۱۰)

بتی دیدم از عاج در سومنات[۴] ، مرصع[۵] چو در جاهلیت[۶] منات[۷]
چنان صورتش بسته تمثالگر[۸] ، که صورت نبندد از آن خوبتر
زهر ناحیت کاروانها روان ، بدیدار آن صورت بی روان ،
طمع‌کرده رایان[۹] چین وچگل[۱۰] چو سعدی ، وفا، زان بت سنگدل
زبان آوران رفته از هر مکان ، تضرع کنان پیش آن بی زبان

۱- **قصه‌برداشتن:** حکایت حال گفتن است.
۲- **این‌دو:** زبان‌وگوش ، پرده‌داران ودربانان وخبرگزاراانند.
۳- **نوباوه:** میوهٔ نورسیده‌ـ هرچیزتازه که پسند طبع‌باشد، ازریشهٔ‌سانسکریت‌به‌معنی نوظهور. دربعضی نسخه‌ها «به تحفه ثمرهم زبستان شاه » ضبط شده است.
۴- **سومنات :** معبد ماه درهندوستان‌که سلطان محمود ازفتح آن شهرتی تمام‌یافت وثروتی بیکران ازآن بدست‌آورد. «سوم» درزبان هندی ماه است .
۵- **مرصع :** (اسم مفعول ازترصیع) : جواهرنشان .
۶- **جاهلیت :** دورهٔ پیش‌ازاسلام‌که عرب دچارنادانی‌بودوجزقتل وغارت وفرزندکشی وقمار، کاری نمیدانست وتعصبات ناشی ازجهل برآنان حکومت میکرد .
۷- **منات :** یکی ازبتان معروف عرب (رك: اعلام قرآن مقالهٔ منات) .
۸- **تمثالگر :** مجسمه ساز. تمثال : صورت ومجسمه. جمع‌آن، تماثیل.
۹- **رایان :** پادشاهان قدیم هند بوده‌اندکه گاهی برحدود چین هم تسلط میبافتند. لفظ راجه مأخوذ ازرای ومصغرآنست .
۱۰- **چگل :** ناحیه‌ای‌که ازطرف‌شرق وجنوب به‌خلخ ، ازمغرب به‌تخن ، ازشمال به‌ناحیه قرقیز محدود است. شهرهای آن ترك نشین واهالی‌آن شجاع وزیباروبند . مراد بیت اینستکه پادشاهان چین وچگل ، ازاین بت سنگی وفا طمع دارند ، چنانکه سعدی از نازنینان سنگدل وفا توقع میکند .

فروماندم از کشف آن ماجرا — که حیی[1] جمادی پرستد چرا ؟
مغی[2] را که با من‌سرو کاربود ، — نکو گوی و همحجره و یار بود ،
به نرمی : بپرسیدم ای‌برهمن ، — عجب دارم از کار این بقعه من ،
که مدهوش این ناتوان پیکرند — مقید به چاه ضلالت درند
نه نیروی دستش ، نه رفتار پای ، — ورش بفکنی ، برنخیزد ز جای
نبینی که‌چشمانش از کهرباست[3] ؟ — وفاجستن ازسنگ چشمان خطاست
براین گفتم[4]، آن‌دوست‌دشمن‌گرفت — چوآتش شد از خشمو درمن‌گرفت
مغان را خبر کرد و پیران دیر[5] — ندیدم درآن انجمن روی خیر
فتادند گبران پا زند[6] خوان ، — چوسگ درمن ازبهر آن استخوان
چوآن راه‌کژ ،پیششان‌راست بود ، — ره راست در پیششان کژ نمود :
که مرد ،ارچه داناوصاحبدل است، — به نزدیك بی دانشان جاهل است
فرو ماندم از چاره همچون غریق — برون از مدارا ندیدم طریق
چوبینی‌که جاهل‌به کین‌اندر است، — سلامت به تسلیم و لین[7] اندر است
مهین برهمن را ستودم بلند : — که ای پیر تفسیر استاه[8] و زند ،
مرا نیز بانقش این بت خوش‌است — که‌شکل‌خوش وقامتی دلکش است
بدیع آیدم صورتش در نظر ، — ولکن ز معنی ندارم خبر
که سالوك[9] این منزلم عنقریب[10] — به از نیك کمتر شناسد غریب
تو دانی که فرزین این رقعه ای ، — نصیحتگر شاه این بقعه ای

۱ - **که حیی جمادی پرستد چرا ؟** چرا آدم زنده جمادرا میپرستد ؟

۲ - **مغ :** مجوس، زردشتی است واطلاق‌آن بر بت پرست درست‌نمیآید وهرگاه در این داستان غوری شود، داستانی ساخته مینماید .

۳ - **کهربا:** ربایندهٔ کاه، دارای‌قدرت‌مغناطیسی. مفهوم‌آن باالفظ الکترون‌والکتریسته نزدیك‌است، عربهاامروزه الکتریسیته راکهربا می‌نامند. اطلاق‌سنگ چشم‌بربت‌بواسطهٔ آنستکه چشمش‌ازسنگ کهربابوده‌واطلاق آن‌برنازنینان‌ازجهت آنستکه‌نگاهی سنگین وبی‌اعتنادارند.

۴ - **گفتم :** گفتهٔ من . ۵ - **دیر :** مسکن‌تارکان دنیا وراهبان جمع‌آن ، دیار.

۶ - **پازند :** ترجمه‌زند بفارسی‌دری- زند تفسیراوستاست‌به‌زبان پهلوی (پرستندگان بت سومنات بازند و پازند سروکاری نداشتند).

۷ - **لین :** (لفظ عربی) : نرمی .

۸ - **استا :** مخف‌اوستا ـ اوستاکتاب زردشت‌است‌اصل کلمه‌استاك‌به‌معنی‌محکم‌است.

۹ - **سالوك :** سالك ، راهرو ، رونده .

۱۰ - **عنقریب :** (ترکیب عربی - مرکب‌ازحرف جر«عن» و«قریب»): بزودی .

چه معنیست درصورت این صنم[1] ؟ — که اول پرستندگـانش منم
عبادت به تقلید ، گمراهی است — خنك رهروی را که آگاهی است
برهمن ز شادی برافروخت روی — پسندید وگفت : ای پسندیده گوی،
سؤالت صواب است وفعلت جمیل — به منزل رسد هرکه جوید دلیل[2]
بسی چون تو گردیدم اندر سفر ، — بتان دیدم از خویشتن بی خبر ،
جزاین‌بت‌که‌هرصبح‌ازاینجاکه‌هست: — بر آرد به یزدان دادار ، دست
وگر خواهی امشب همینجا بباش — که فردا شود سر این بر تو فاش
شب آنجا ببودم[3] بفرمان پیر — چو بیژن[4] به چاه بلا در اسیر
شبی همچو روز قیامت دراز — مغان گرد من بی وضو در نماز
کشیشان[5] هرگز نیازرده آب ، — بغلها چـو مردار در آفتاب
مگر کرده بودم گناهی عظیم ، — که بردم در این شب عذابی الیم[6] !
همه شب دراین قید غم مبتلا — یکم دست بر دل یکی بردعا
که ناگه دهل زن فروکوفت کوس — بخواند از فضای برهمن خروس
خطیب سیه پوش[7] شب بی خلاف — برآهیخت شمشیر روز از غلاف
فتاد آتش صبح در سوخته — به یکدم جهانی شد افروخته
تو گفتی که در خطهٔ زنگبار[8] ، — زیك گوشه ناگه درآمد تتار

۱ـ **صنم** : بت . جمع آن اصنام .

۲ـ **دلیل** : دراینجا راهنمای کاروان .

۳ـ **ببودم** : از هدرببودن (بودن باضافهٔ باء تأئید) : اقامت کردم فصل تام است.

۴ـ **بیژن** : یکی ازپهلوانان ایران که برای نجات کیخسرو بتوران رفت وافراسیاب اورا درچاه زندانی ساخت. دختر افراسیاب اورا عاشق شد وداستان بیژن ومنیژه درشاهنامهٔ فردوسی آمده است .

۵ـ **کشیشانی که هرگز نیازرده آب** : کشیشانی که هرگز دست بآب نزده‌اند. کشیش ازریشهٔ سریانی است ومعرب آن قسیس میشود ، معنی اول آن کاهن ومعنی معمول آن روحانی مسیحی است .

۶ـ **الیم** : (لفظ عربی) : دردناك .

۷ـ **خطیب سیه پوش . . .** : نظیر ازشعر عرب :

رب لیل اغمد الانوار الا — نور ثغر او مدام او ندام
قد نعمنا بدیاجه الی ان — سل سیف الصبح من غمد الظلام

ترجمه . بسا شبیکه جز فروغ دندان باده و ساقی ، همه نورها را در غلاف کرده بود. ماازتاریکی‌های آن بهره‌مند شدیم تا آنگاه که شمشیر صبح ازغلاف تیرگی ناگهان بدرآمد .

۸ ـ **زنگبار** : جزیره زنگبار در افریقا که در چند سال اخیر استقلال یافته‌است . سیاهان را مناسب انتساب بهمین جزیره زنگی میگفته‌اند ومعرب آن «زنجی» و در صورت جمع «زنج »میشود .

مغان تبه رأی نا شسته روی ، به دیر آمدند از درو دشت و کوی
کس ازمرد در شهر واز زن نماند، در آن بتکده جای درزن[۱] نماند
من ازغصه رنجور وازخواب مست، که ناگاه تمثال برداشت دست
به یکبار از ایشان برآمد خروش تو گفتی که دریا برآمد به جوش
چو بتخانه خالی شد از انجمن ، برهمن نگه کرد خندان به من :
که دانم ترا پیش مشکل نماند حقیقت عیان گشت و باطل نماند
چودیدم که‌جهل اندرومحکم است، خیال محال اندرو مدغم[۲] است ،
نیارستم از حق دگر هیچ گفت که حق ز اهل باطل بباید نهفت
چو بینی زبردست را زیر دست ، نه مردی بود پنجهٔ خود شکست
زمانی بسالوس گریان شدم ، که من زانچه گفتم پشیمان شدم
بگریه دل کافران کرد میل عجب نیست سنگ‌ار بگردد به‌سیل
دویدند خدمت کنان سوی من به عزت گرفتند بازوی من
شدم عذر گویان برشخص عاج به‌کرسی زر کوفت برتخت ساج[۳]
بتك[۴] را یکی بوسه دادم به دست که لعنت بر او باد و بر بت پرست
به تقلید ، کافر شدم روز چند برهمن شدم در مقالات زند[۵]
چو دیدم که در دیر گشتم امین ، نگنجیدم از خرمی در زمین
در دیر محکم ببستم شبی ، دویدم چپ وراست چون‌عقربی
نگه کردم از زیر تخت و زبر یکی پرده دیدم مکلل[۶] به زر
پس پرده مطرانی[۷] آذر پرست ، مجاور سر ریسمانی به دست

۱- **درزن** : سوزن . درنسخهٔ میرخانی «جای ارزن» ضبط شده است .
۲- **مدغم** : (اسم مفعول ازادغام) درهم کوفته .
۳- **ساج** : نوعی درخت که چوبش بادوام وبسیار محکم است و زرکوفت بمعنی زر کوفته است
۴- **بتك** : مصغر بت .
۵- **زند** : تفسیر پهلوی اوستا ، مأخوذ از «ژنتی» بمعنی گزارش .
۶- **مکلل** : ملبس به اکلیل (تاج) .
۷- **مطران**: (بافتح یاکسراول): رئیس روحانیت مسیحی بالاتر از اسقف وپائین‌تر از «پاپ» .

به فورم در آن حال معلوم شد ... چو داود[1] کاهن بر او موم شد
که ناچار چون‌در کشد ریسمان، ... برآرد صنم دست فریاد خوان
برهمن شد از روی من شرمسار ... که شنعت بود بخیه[2] برروی کار
بتازید و من در پیش تاختم ... نگونش به چاهی در انداختم
که دانستم ار زنده آن برهمن ، ... بماند ، کند سعی در خون من
پسندد که از من برآرد دمار ... مبادا که رازش کنم آشکار
چو از کار مفسد خبر یافتی، ... ز دستش برآور چو دریافتی
گه گر زنده اش مانی، آن بی‌هنر، ... نخواهد ترا زندگانی دگر
وگر سر به خدمت نهد بر درت ، ... اگر دست یابد ، ببرد سرت
فریبنده را پای در پی منه ... چو رفتی و دیدی امانش مده
تمامش بکشتم به سنگ آن خبیث ... که از مرده دیگر نیاید حدیث
چو دیدم که غوغایی انگیختم ، ... رها کردم آن بوم و بگریختم
چو اندر نیستانی آتش زدی ، ... ز شیران بپرهیز اگر بخردی
مکش بچه مار مردم گزای . ... چو کشتی ، در آنخانه دیگر مپای
چو زنبور خانه بیاشوفتی ، ... گریز از محلت که گرم اوفتی
به چابکتر از خود میانداز تیر ، ... چو افتاد ، دامن به دندان مگیر
در اوراق سعدی چنین پند نیست ، ... که چون پای دیوار کندی مایست
به هند آمدم بعداز آن رستخیز ... وز آنجا به راه یمن تا حجیز
از آنجمله سختیکه برمن گذشت، ... دهانم جز امروز شیرین نگشت
در اقبال و تأیید بوبکر سعد ، ... که مادر نزاید چنو قبل و بعد
ز جور فلك ، دادخواه آمدم ... در این سایه گستر پناه آمدم
دعا گوی این دولتم بنده‌وار ، ... خدایا تو این سایه پاینده دار

۱ـ **چو داود کاهن براو موم شد :** کار برمن آسان گردید ، چنانکه آهن در دست داود پیغمبر نرم شد . درقرآن مجید سورهٔ سبا « والناله الحدید » ، اشاره بنرم‌شدن آهن دردست داود دارد .

۲ـ **بخیه برروی کارشدن :** فاش شدن ، رسوا شدن .

که مرهم نهادم[1] نه در خورد ریش ‌‌ ‌ که درخورد اکرام و انعام خویش
که این شکر نعمت بجای آورم ‌‌ ‌ وگر پای گردد بخدمت سرم
فرج یافتم بعد از آن بند ها ، ‌‌ ‌ هنوزم بگوشست آن پند ها
یکی آنکه هرگه که دست نیاز، ‌‌ ‌ برآرم به درگاه دانای راز ،
به یاد آید آن لعبت چینیم ‌‌ ‌ کند خاك در چشم خود بینیم
بدانم که دستی که برداشتم ، ‌‌ ‌ به نیروی خود بر نیفراشتم
نه صاحبدلان[2] دست بر میکشند ، ‌‌ ‌ که سر رشته ازغیب در میکشند
در خیر باز است و طاعت ، ولیك ‌‌ ‌ نه هرکس تواناست برفعل نیك
همین است مانع که در بارگاه ، ‌‌ ‌ نشاید شدن جز بفرمان شاه
کلید قدر نیست در دست کس ‌‌ ‌ توانای مطلق خدایست و بس
پس ای مرد پوینده برراه راست، ‌‌ ‌ ترانیست منت، خداوند راست
چودرغیب، نیکو نهادت سرشت، ‌‌ ‌ نیاید ز خوی تو کردار زشت ،
ز زنبور کرد این حلاوت پدید ، ‌‌ ‌ همانکس که در مار زهر آفرید
چو خواهدکه ملك تو ویران کند، ‌‌ ‌ نخست از تو خلقی پریشان کند
وگر باشدش بر تو بخشایشی ، ‌‌ ‌ رساند بخلق از تو آسایشی
تکبر مکن بر ره راستی ‌‌ ‌ که دستت گرفتند و برخاستی
سخن سودمند است اگر بشنوی ‌‌ ‌ به مردان رسی گر طریقت[3] روی
مقامی بیابی گرت ره دهند ، ‌‌ ‌ که برخوان عزت سماطت نهند
ولیکن نباید که تنها خوری ‌‌ ‌ ز درویش درمانده یاد آوری
فرستی مگر رحمتی برپیم ‌‌ ‌ که برکردهٔ خویش واثق نیم

۱- **که مرهم نهادم ...** : بر زخم من بیش ازحد معمول مراقبت‌کردی وزخم را به بهترین وجه مرهم‌گذاشتی. مقصودآنکه ابوبکر بن سعد، بیش‌ازآنچه جهت رفع‌پریشانی وتأثر شیخ لازم بوده به اوعنایت فرموده است.

۲- **نه صاحبدلان ...** : عارفان و اصحاب قلوب‌که همواره دست دعا و تضرع به درگاه احدیت دارند، ازتوفیق غیبی بهره‌ورند، گویی که از جهان غیب به ایشان ریسمانی پیوسته که درنتیجهٔ کشش‌آن ریسمان،همواره دست بدرگاه الهی دارند. و عمل ایشان شبیه است به دست برآوردن بت سومنات.

۳- **به مردان ...** : درنسخهٔ تصحیح شدهٔ علی یف چنین ضبط شده است:
«که گرخارکاری سمن ندروی»

باب نهم

در توبه و راه صواب

بیا ایکه عمرت به هفتاد رفت ، مگر خفته بودی ! که بر باد رفت
همه برگ بودن[1] همی ساختی به تدبیر رفتن نپرداختی
قیامت که بازار مینو[2] نهند، منازل به اعمال نیکو دهند
بضاعت به چندانکه آری،بری وگر مفلسی ، شرمساری بری
که بازار چندانکه آگنده تر ، تهیدست را دل پراکنده تر
ز پنجه درم[3] پنج اگر کم شود، دلت ریش سر پنجهٔ غم شود
چو پنجاه سالت برون شد زدست غنیمت شمر پنجروزی که هست
اگر مرده مسکین زبان داشتی، به فریاد و زاری فغان داشتی !
که ای زنده،چو هست امکان گفت، لب از ذکر،چون مرده برهم مخفت
چو ما را به غفلت بشد روزگار ، تو باری دمی چند فرصت شمار

حکایت (۱)

شبی در جوانی و طیب و نعم ، جوانان نشستیم چندی بهم

۱ـ **بودن:** به‌معنی اقامت کردن وماندن. برگ بودن، وسایل زندگی.
۲ـ **قیامت که بازار مینو:** در قیامت که بهشت را در برابر اعمال نیك می‌دهند گویی‌بازار برپا می‌شودکه درآن بااَفعال پسندیده معامله می‌کنند وهرکس به‌قدر سرمایه‌یی که دارد می‌تواند آسایش آن جهانی را برای خود تأمین‌کند.
۳ـ **ز پنجه درم ... :** اگر ازپنجاه درهم سرمایه‌یی که دراین دنیاداری، پنج درهم کم شود، دلت ازغم مجروح می‌گردد اما عجب اینست‌که در اندیشهٔ پنجاه سال عمر گذشته نیستی. پنج روزی که ازعمر مانده است غنیمت شمار.

چو بلبل سرایان چو گل تازه رو — ز شوخی درافکنده غلغل به کوی
جهان دیده پیری ز ما بر کنار، — ز دور فلك لیل مویش[1] نهار
چو فندق، دهان از سخن بسته بود — نه‌چون‌ما،لب‌ازخنده‌چون پسته‌بود
جوانی فرا رفت کای پیر مرد، — چه در کنج حسرت نشینی به درد!
یکی سر برآر از گریبان غم، — به آرام دل با جوانان بچم[2]
بر آورد سر، سالخورد از نهفت — جوابش نگر تا چه پیرانه گفت
چو باد صبا بر گلستان وزد، — چمیدن درخت جوان را سزد
چمد تاجوان‌است وسرسبز،خوید — شکسته شود چون به زردی رسید
بهاران که بید آورد بید مشك — بریزد درخت کهن برگ خشك
نزیبد مرا با جوانان چمید — که بر عارضم صبح پیری دمید
به قید اندرم جره بازی که بود، — دمادم سر رشته خواهد ربود
شماراست‌نوبت براین‌خوان نشست — که ما از تنعم بشستیم دست
چو برسر نشست ازبزرگی[3] غبار، — دگر چشم عیش جوانی مدار
مرا برف بارید[4] بر پر زاغ — نشاید چو بلبل تماشای باغ
کند جلوه طاوس صاحب جمال — چه میخواهی از باز پر کنده بال
مرا غله تنگ اندر[5] آمد درو — شما را کنون میدمد سبزه نو
گلستان مارا طراوت گذشت — که‌گل‌دسته بندد چوپژمرده گشت؟
مرا تکیه جان پدر ، بر عصاست — دگر تکیه بر زندگانی خطاست
مسلم جوانراست بر پای جست — که پیران برند استعانت به دست
گل سرخ رویم نگر زر ناب — فرو رفت ، چون زرد شد آفتاب
هوس پختن از کودك ناتمام ، — چنان زشت نبود که از پیر ، خام
مرا می بباید چو طفلان گریست، — ز شرم گناهان ، نه طفلانه زیست
نکو گفت: لقمان که نازیستن — به از سالها برخطا زیستن

۱- **لیل مویش نهار:** مویش که درگذشته چون شب‌سیاه بود مانند روزسپیدشده.
۲- **بچم:** فعل امر ازچمیدن، گردش کردن.
۳- **بزرگی:** پیری
۴- **مرا برف بارید ...:** برمویم که درگذشته چون پرزاغ سیاه بود، برف پیری بارید ومویم سفید سفید شد.
۵- **مرا غله تنگ‌اندرآمد ...:** یعنی وقت درویدن غله من رسیده ومجال من تنگ است اما تازه خط سبز شما دمیده است شایستهٔ عیش و خوشگذرانی هستید.

هم از بامدادان درکلبه بست[۱] ، به ازسود و سرمایه دادن ز دست
جوان[۲] تارساند سیاهی به نور ، برد پیر مسکین سیاهی به گور

حکایت (۲)

کهن سالی آمد به نزد طبیب ز نالیدنش تا به مردن قریب :
که دستم[۳] بهرگ‌برنه، ای‌نیک‌رای که پایم همی بر نیاید ز جای
بدان ماند این قامت خفته‌ام[۴] ، که گویی به گل در فرو رفته‌ام
برو گفت: دست ازجهان‌درگسل که پایت قیامت بر آید ز گل
نشاط جوانی ز پیری مجوی، که آب روان باز ناید بجوی
اگر در جوانی‌زدی دست وپای، در ایام پیری بهش[۵] باش و رای
چودوران عمراز‌چهل‌در گذشت، مزن دست وپا کابت ازسرگذشت
نشاط ازمن آنگه رمیدن گرفت، که شامم سپیده دمیدن گرفت
بباید هوس کردن از سر بدر، که دور هوسبازی آمد بسر
به سبزه کجا تازه گردد دلم؟ که سبزه بخواهد دمید از گلم
تفرج کنان در هوا و هوس، گذشتیم بر خاك بسیار کس
کسانی‌که دیگر به غیب‌اندرند، بیایند و بر خاك ما بگذرند
دریغا که فصل جوانی برفت به لهو و لعب زندگانی برفت

۱- **بست:** مصدر مرخم بستن.

۲- **جوان تارساند سیاهی به نور:** تا جوان ظلمت خود را به نور تبدیل‌کند وازظلمت جهل بجهان دانش درآید، پیراگر دچار ظلمت باشد، پایان سیاهی ظلمت وی به گور منتهی میشود. (عبارت سیاهی به نور رسانیدن مقتبس است ازآیه ۲۵۹ از سوره بقره «یخرجهم من الظلمات الی‌النور) دربعضی نسخه‌ها درمصراع دوم بجای«سیاهی» ، «سپیدی» آمده که مراد ازآن موی سپید یاکفن سپید است.

۳- **که دستم به رگ برنه‌ای نیکرای :** نبضم را بگیر . ضمیر «م» مضاف الیه است برای رگ.

۴- **خفته:** در نسخهٔ فروغی چفته که با فتح اول به معنی خمیده وتاشده استازریشهٔ پهلوی چفتاین.

۵- **بهش:** باهوش ــ هوشیار.

دریغا چنان روح پرور زمان ، که بگذشت بر ما چو برق یمان [1]
ز سودای آن پوشم واین خورم، نپرداختم تا غم دین خورم
دریغا که مشغول باطل شدیم، ز حق دور ماندیم و غافل شدیم
چه‌خوش گفت کودك به آموزگار: که کاری نکردیم و شد روزگار
الا ای خردمند بسیار هوش، اگر هوشمندی به من دار گوش
بلند آسمان زیر پای آوری، اگر پند سعدی به جای آوری
جوانا ، ره طاعت امروز گیر که فردا جوانی نیاید ز پیر
فراغ دلت هست و نیروی تن چو میدان فراخست، گوئی بزن
قضا روزگاری ز من در ربود، که‌هر روزی ازوی شب قدر بود
من آنروز را قدر نشناختم بدانستم اکنون که در باختم
چه‌کوشش کند پیر خر زیربار؟ تو می رو که بر باد پائی سوار
شکسته قدح[2] گر ببندند چست، نیاورد خواهد بهای درست
کنون‌کاوفتادت به‌غفلت زدست، طریقی ندارد مگر باز بست
که گفتت: به‌جیحون‌درانداز تن؟ چو افتاده‌ای دست و پائی بزن
به غفلت بدادی زدست آب پاك، چه‌چاره کنون جز تیمم به خاك [3]
چو از چابکان در دویدن گرو، نبردی ، هم افتان و خیزان برو
گر آن باد پایان برفتند تیز، تو‌بی‌دست[4] وپای از نشستن بخیز

حکایت (۳)

شبی خوابم اندر بیابان فید[5] ، فرو بست پای دویدن به قید
شتربانی آمد به هول و ستیز زمام شتر بر سرم زد که خیز،
مگر دل نهادی به مردن ز پس ، که بر می نخیزی به بانگ‌جرس
مراهمچوتو خواب خوش درسراست، ولیکن بیابان به پیش اندر است

۱- **یمان:** مخفف یمانی، منسوب به‌یمن - مراد برق ستارهٔ یمانی است.
افسوس، زمان روح پرورما مانند برق یمانی درگذشت ومن ازخیال دربارهٔ کوشش وخورش خود منصرف نگردیدم و بکار دین نپرداختم

۲- **شکسته‌قدح..:** قدح‌شکسته‌راهرچندبامهارت‌وصله کنندقیمت‌درست‌را نخواهدداشت.

۳- **تیمم به‌خاك:** تیمم درجائی‌شرعاً لازم‌است که‌آب‌نباشدیا آنکه‌استعمال آب‌زیان‌آورد.

۴- **تو بی دست و پا ...** : اکنون که تند پایان با سرعت میروند ، تو حداقل نشسته نمان وازجای برخیز.

۵- **فید:** (بر وزن صید)، نام منزلی است در راه کعبه .

تو کز خواب نوشین به بانگ رحیل، نخیزی، دگر کی رسی در سبیل
فرو کوفت طبل شتر سـاروان بـه منزل رسید اول کاروان
خنك هوشیاران فرخنده بخت، که پیش از دهلزن بسازند رخت
به ره خفتگان تا بر آرنـد سر ، نبینند ره رفتگان را اثر
سبق برد هر کاو که برخاست زود پس از نقل، بیدار بودن چه‌سود؟
یکی در بهاران بیفشانده جو ، چه گندم ستاند به وقت درو!
کنون باید ای خفته ، بیدار بود چو مرگ[1] اندر آمدز خوابت چه‌سود؟
چو شیبت[2] در آمد به روی شباب، شبت دیر شد دیده بر کن ز خواب
من آن روز بر کندم از عمر امید، که افتادم[3] اندر سیـاهی سپید
دریغا کـه بگذشت عمر عزیز بخواهد گذشت این دمی چند نیز
گذشت آنچه در ناصوابی گذشت ور این دم دگر درنیابی ، گذشت
کنون وقت تخم است اگر پروری، گر امید داری که خرمن بری
به شهر قیامت مرو تنگدست که وجهی ندارد، به حسرت نشست[4]
گرت چشم عقل است، تدبیر گور، کنون کن که چشمت نخورده‌ست مور
به مایه توان ای پسر سود کـرد چه‌سود افتد آن را که سرمایه خورد!
کنون کوش کاب از کمر در گذشت نه وقتی که سیلاب از سر گذشت
کنونت که چشم است اشکی ببار زبان در دهان است عذری بیار
نه پیوسته باشد روان در بـدن نه همواره گردد زبان در دهن
کنون بـایدت عذر تقصیر گفت نه‌چون نفس ناطق[5] ز گفتن بخفت

۱ـ **چو مرگ اندر آید ز خوابت چه سود:** ناظر است به‌حدیث مشهور «الناس نیام فاذا ماتوا انتبهوا» «مردم خفتگانند که چون بمیرند بیدار شوند».

۲ـ **شیبت:** پیری تو.

۳ـ **که افتادم اندر سیاهی سپید:** در موهای سیاهم موی سفید پیدا شد، ضمیر «م» مضاف‌الیه است برای سیاهی.

۴ـ **که وجهی ...** : به حسرت نشستن دلیل و وجهی ندارد ، زیرا در این دنیا میتوان سرمایه برای آخرت تدارك کرد.

۵ـ **نفس ناطق یا نفس ناطقه :** نفسی است که بر حسب نظر افلاطون و ارسطو اختصاص به نوع انسان دارد و قوه عاقله یکی قوای سه‌گانهٔ آن است.

ز دانندگان بشنو امروز قول — که فردا نکیرت[1] بپرسد به هول
غنیمت شمار این گرامی نفس — که بی مرغ قیمت ندارد قفس
مکن عمر ضایع به افسون و حیف — که فرصت[2] عزیز است و «الوقت سیف»

حکایت (۴)

قضا زنده‌یی را رگ جان برید — دگر کس به مرگش گریبان درید
چنین گفت بینندهٔ تیز هوش، — چو فریاد و زاری رسیدش به گوش:
ز دست شما مرده بر خویشتن، — گرش دست بودی دریدی کفن:
که چندین ز تیمار و در دم مپیچ — که روزی دو پیش از تو کردم بسیج[3]
فراموش کردی مگر مرگ خویش؟ — که مرگ منت ناتوان کرد و ریش.
محقق که بر مرده ریزد گلش، — نه بر وی، که بر خود بسوزد دلش
زهجران طفلی که در خاك رفت، — چه نالی؟ که پاك آمد و پاك رفت
تو پاك آمدی بر حذر باش و پاك — که ننگ است ناپاك رفتن به خاك
کنون باید این مرغ را پای بست، — نه آنگه که سررشته بردت ز دست
نشستی به جای دگر کس بسی — نشیند به جای تو دیگر کسی
اگر پهلوانی و گر تیغ زن، — نخواهی بدر بردن الا کفن
خر وحش اگر بگسلاند کمند، — چو در ریگ ماند شود پای بند
ترا نیز چندان بود دست زور، — که پایت نرفتست در ریگ گور
منه دل بر این سالخورده مکان — که گنبد نپاید بر او گردکان
چو دی رفت و فردا نیاید به دست — حساب از همین یکنفس کن که هست

۱ـ **نکیر**: نام فرشته‌ای که بنا به روایات برای پرسش ازمردگان مأمور میشود.

۲ـ **که فرصت عزیز است والوقت سیف**: ناظر است به حدیث معروف«الوقت سیف قاطع لولم تقطعه بالعطاعات لقطعك بالفوات» «وقت، شمشیریست برنده،که اگر آنرا به اطاعت خدا نگذرانی، وقت، ترا ازدم تیغ فوت خواهد گذراند».

۳ـ **کردم بسیج**: بسیج کردن یا بسیج کردن یا بسیجیدن، فراهم کردن وسائل سفر یا رزم

حکایت (۵)

فرو رفت جم را یکی نازنین — کفن کرد[۱] چون کرمش ابریشمین
به دخمه[۲] درآمد پس از چند روز — که بر وی بگرید به زاری و سوز
چو پوسیده دیدش حریر کفن، — به فکرت چنین گفت با خویشتن:
من از کرم[۳] برکنده بودم بزور — بکندند ازو باز کرمان گور
درین باغ، سروی نیامد بلند، — که باد اجل بیخش از بن نکند
قضا نقش یوسف جمالی نکرد، — که ماهی[۴] گورش چو یونس نخورد
دو بیتم جگر کرد روزی کباب — که میگفت گوینده‌ای با رباب[۵] :
دریغا که بی ما بسی روزگار، — بروید گل و بشکفد نوبهار،
بسی تیر و دیماه و اردیبهشت — بر آید که ما خاك باشیم و خشت

حکایت (۶)

یکی پارسا سیرت حق پرست، — فتادش یکی خشت زرین[۶] بدست

۱- **کفن کرد چون کرمش ابریشمین:** همچنانکه کرم ابریشم پیرامون خود تارهای ابریشم میتند و باآن خود را می‌پوشاند «جم» نازنین خود رادر کفن ابریشم پوشانید.

۲- **دخمه ودخم:** گورخانه زرتشتیان - سردابه مردگان . ریشه پهلوی واوستایی دارد و همریشه است با داغ. بنابراین داغگاه جایی بوده که لاشه مردگان رامیسوزانیده‌اند ودر اوستا اثر این عمل دیده میشود ولی درکتاب وندیداد درآتش سوختن مردگان جرمی بشمار آمده است.

۳- **من از کرم برکنده بودم به زور:** من ابریشم را ازکرم با زورجدا کرده بودم اینك کرمان آن کفن ابریشمین را ازتن آن نازنین برکندند.

۴- **که ماهی گورش چو یونس نخورد:** اشاره دارد به قصهٔ یونس پیغمبر که ماهی اورا بلعید واین قصه درکتابهای عهد عتیق وقرآن مجید مذکوراست: در این مصراع گور به ماهی تشبیه شده(برای‌اطلاع بیشتر دربارهٔ داستان یونس رجوع شود به شرح گلستان واعلام قرآن ازنگارنده).

۵- **رباب :** (در فارسی باضم اول درعربی با فتح‌اول): نام سازی دارای دستهٔ کوتاه پوشیده ازپوست آهو.

۶- **زرین:** منسوب به «زر» لفظ «زر» مشدد نیست، لکن حسب معمول زرین را با تشدید «راء» تلفظ میکنند ودراین مصراع هم مشددآمده است- گاهی زر جعفری را بر طلای خالص اطلاق کرده‌اند بعضی میگویند علت این تسمیه آن است که جعفر برمکی نخستین بار فرمان داد که بر زرخالص سکه زنند وپیش از او سکه بر زر قلب زده میشده است

سرهوشمندش چنان خیره کرد، که سودا دل روشنش تیره کرد
همه‌شب‌دراندیشه:کاین‌گنج‌ومال، در او تا زیم ، ره نیابد زوال
دگر قامت[۱] عجز ازبهرخواست ، نباید بر کس دوتا کرد و راست
سرایی کنم پای‌بست از رخام[۲] ، درختان سقفش همه عود خام
یکی‌حجره،خاص‌ازپی‌دوستان ، در حجره اندر سرا بوستان
بفرسودم ازرقعه بر رقعه دوخت تف دیگدان چشم‌ومغزم‌بسوخت
دگر زیردستان پزندم خورش به راحت دهم روح را پرورش
بسختی بکشت این نمد بسترم روم زین سپس عبقری[۳] بسترم
خیالش‌خرف[۴]کردوکالیوه[۵]رنگ بمغزش‌فروبرده‌خرچنگ چنگ
فراغ مناجات و رازش نماند خوروخواب‌وذکرونمازش نماند
به صحرا برآمدسرازعشوه‌مست که جایی نبودش قرار نشست
یکی برسر گور گل می‌سرشت که حاصل‌کنندزان‌گل‌گور خشت
به اندیشه لختی فرو رفت پیر : که ای نفس‌کوته نظر، پند گیر
چه بندی‌درین خشت‌زرین‌دلت ؟ که‌یکروز خشتی کنند از گلت
طمع را نه‌چندان دهانست باز ، که بازش نشیند به یك لقمه آز
بدار،ای‌فرومایه،زین‌خشت‌دست که‌جیحون‌نشایدبه‌یك‌خشت بست
تو غافل دراندیشهٔ سود و مال ، که سرمایهٔ عمر شد پایمال

۱- **دگر قامت عجز از بهرخواست ...** : دیگر ازروی عجز برای درخواست وتوقع پیش‌کسان قامت خود را خم و راست نخواهم‌کرد.
۲- **رخام**: سنگ مرمر.
۳- **عبقری**: یك نوع جامهٔ ابریشمی، نوعی فرش ابریشمی. معنی اصلی‌آن بزرگ قوم وهرچیز بهتر و کاملتر است. این لفظ در قرآن مجید در سوره الرحمن بامعنی فرش ابریشمی مذکور است، امروزه عبقری رامرادف با نابغه بکار میبرند.
۴- **خرف**: (با فتح اول وکسرثانی) لفظ عربی،نادان.
۵- **کالیوه رنگ**: گیج کننده ـ سرگشته(رنگ در اینجا بمعنی گونه وشبیه‌است)

غبار هوی چشم عقلت بدوخت | سموم[1] هوس کشت عمرت بسوخت
بکن سرمهٔ غفلت از چشم پاك | که فردا شوی سرمه درچشم خاك

حکایت (۷)

میان دوتن دشمنی بود وجنگ ، | سراز کبر بریکدگر چون پلنگ
زدیدار[2] هم تا به حدی رمان ، | که برهردو تنگ آمدی آسمان
یکی را اجل در سر آورد جیش | سر آمد بر او روزگاران عیش
بداندیش وی را درون شادگشت | به گورش پس‌از مدتی‌برگذشت
شبستان گورش در اندوه دید | که وقتی سرایش زر اندوده دید
خرامان به بالینش آمد فراز | همیگفت‌باخود لب ازخنده باز:
خوشا وقت مجموع آنکس‌که اوست، | پس ازمرگ‌دشمن‌درآغوش‌دوست
ز روی عداوت به بازوی زور ، | یکی تخته برکندش از روی‌گور
سر تاجور دیدش اندر مغاك[3] | دوچشم جهان بینش آگنده خاك
وجودش گرفتار زندان گور | تنش طعمهٔ کرم و تاراج مور
چنان‌تنگش‌آگنده‌خاك‌استخوان، | که از عاج پر توتیا سرمه دان
ز دور فلك بدر رویش هلال | ز جور[4] زمان سرو قدش خلال
کف دست و سر پنجهٔ زورمند ، | جدا کرده ایام ، بندش ز بند

۱- **سموم** (با فتح اول لفظ عربی) : باد سوزان .

۲- **زدیدار هم تا بحدی رمان...:** به‌اندازه‌یی ازهم میرمیدندکه حاضر نبودند زیر یك آسمان باهم زندگی‌کنند .

۳- **مغاك :** (با فتح اول):گودال از ریشه «مغ» - سوراخ .

۴- **زجور زمان سروقدش خلال :** قدش‌که مانند سرو بود ازستم زمان مانند خلال دندان باریك ولاغر شده بود نظیر ازشعر متنبی :

«روح تردد فی مثل الخلال اذا | اطارت الریح عنه الثوب لم یبن»

«روحی‌است‌که درچیزی مثل خلال رفت‌وآمد میکند وهرگاه باد پیراهن اورا ببراندچیزی از او پیدا نیست» .

چنانش براو رحمت آمد ز دل ، / که‌بسرشت برخاکش ازگریه‌گل
پشیمان شداز کرده وخوی زشت / بفرمود برسنگ گورش نبشت :
مکن شادمانی به مرگ کسی / که دهرت نماندپس‌از وی بسی[1]
شنید این سخن عارفی هوشیار ، / بنالید : کی قادر کردگار ،
عجب گرنباری تورحمت براو، / که بگریست دشمن به‌زاری براو
تن ما شود نیز روزی چنان ، / که بروی بسوزد دل دشمنان
مگر دردل دوست رحم آیدم / چو بیند که دشمن ببخشایدم
به‌جایی رسدکارسر، دیر و زود، / که گویی درو دیده هرگز نبود
زدم تیشه یك روز بر تل خاك / به گوش آمدم نالهٔ دردناك :
که زنهار اگر مردی ، آهسته تر / که‌چشم‌وبناگوش‌وروی‌است‌وسر

حکایت (۸)

شبی خفته بودم به عزم سفر ، / پی کاروانی گرفتم سحر
برآمد یکی سهمگین باد وگرد، / که برچشم مردم جهان تیره کرد
به ره بریکی دختر خانه بود ، / به معجر[2] غبار از پدر میزدود
پدر گفتش : ای نازنین چهر من / که داری دل آشفتهٔ مهـر من ،
نه چندان‌نشیند دراین دیده خاك، / که بازش به معجر توان‌کرد پاك
براین خاك چندین صبا بگذرد ، / که هر ذره از ما به جایی برد
ترانفس رعنا[3] چوسرکش‌ستور، / دوان میبرد تا به سرشیب[4] گور
اجل ناگهت بگسلاند رکیب / عنان باز نتوان گرفت از نشیب
خبرداری ؟ ای استخوانی قفس، / که جان تومرغیست نامش نفس
چومرغ‌ازقفس‌رفت‌وبگسست‌قید، / دگر ره نگردد به سعی تو صید

۱ـ **که دهرت نماند** : روزگار ترا باقی نمی‌گذارد .

۲ـ **معجر** (باکسر میم ودرفارسی بافتح میم) : پارچه‌ای‌که زنان دورسرمی‌پیچیدند معنی دوم آن چادر زنان است .

۳ـ **رعنا** : مؤنث ، اصل‌آن رعناء ازمصدر رعونت، نادانی. درفارسی‌معنی متکبر و خودپسند ازآن اراده میشود .

۴ـ **سرشیب** : سراشیب ـ سرازیر .

نگه‌دار فرصت که عالم دمیست دمی پیش دانا به از عالمیست

سکندر که برعالمی حکم‌داشت، در آندم که بگذشت وعالم گذاشت،

میسر نبودش کزو عالمی ، ستانند ومهلت دهندش دمی

برفتند وهر کس درود آنچه کشت نماندی بجز نام نیکـو و زشت

چرادل براین کاروانگه نهیم ؟ که یاران برفتند و ما بر رهیم

پس‌ازما همین گل دهد بوستان ، نشینند با یکدگـر دوستان

دل اندر دلارام دنیا مبند که ننشست باکس که دل برنکند

چو درخاکدان لحد خفت مرد ، قیامت بیفشاند از موی ، گرد

سرازجیب غفلت برآور کنون ، که فردا نماند به حسرت نگون

نه چون خواهی آمد بشیرازدر، سر و تن بشوئی ز گرد سفر ،

پس ای خاکسارگنه ، عنقریب ، سفرکرد خواهی به‌شهری‌غریب،

بران از دوسرچشمهٔ دیده جوی ورآلایشی داری ، از خود بشوی

حکایت (۹)

ز عهد پدر یادم آمد همی ، که باران‌رحمت براو هردمی ،

که درخردیم لوح ودفترخرید ز بهرم یکی خاتم [1] زر خرید

به در کرد ناگه یکی مشتری ، به خرمایی ، ازدستم انگشتری

چونشناسدانگشتری طفل خرد، به شیرینی [2] از وی توانند برد

تو هم قیمت عمر نشناختی ، که در عیش شیرین برانداختی

قیامت که نیکان بر اعلا رسند ، ز قعـر ثری بر ثریا رسند ،

ترا خود بماند سرازننگ پیش، که‌گردت‌برآیدعملهای‌خویش

برادر ، ز کار بـدان شرم دار که درروی نیکان شوی‌شرمسار

۱ـ **خاتم** : انگشتری .

۲ـ **به شیرینی** : ممکن است مراد آن باشد که در مقابل دادن شیرینی به طفل انگشتری را از انگشت او بیرون میبرند . همچنین ممکن است « بشیرینی » غیب باشد به معنی «با شیرین دستی وچابکی» .

در آن روز کز فعل پرسند و قول ، الوالعزم[1] را تن بلرزد ز هول
به جایی که دهشت خورند انبیا ، تو عذر گناهان چه داری؟ بیا ،
زنانی که طاعت برغبت برند ، ز مردان ناپارسا بگذرند
ترا شرم ناید ز مردی خویش ، که باشد زنان را قبول از تو بیش؟
زنان را[2] به عذری معین که هست ، ز طاعت بدارند گهگاه دست
تو بی‌عذر یکسو نشینی چو زن ، رو ، ای کم ز زن، لاف مردی مزن
مرا خود چه باشد زبان آوری! چنین گفت شاه سخن عنصری[3]
مرا خود مبین ای عجب درمیان، ببین تا چه گفتند پیشینیان :
« چو از راستی بگذری خم بود چه مردی بود کز زنی کم بود» !
به ناز و طرب نفس پرورده گیر ، به ایام ، دشمن قوی کرده گیر[4]
یکی بچهٔ گرگ[5] می پرورید چو پرورده شد، خواجه برهم درید
چو بر پهلوی جان سپردن بخفت، زبان آوری درسرش رفت و گفت:
تو دشمن چنین نازنین پروری ندانی که ناچار زخمش خوری
نه ابلیس در حق ما طعنه زد ؟ کز اینان نیاید بجز کار بد[6]

۱- **اولوالعزم :** مقتبس است ازقرآن مجید آیه ۳۵ از سوره احقاف « اولوالعزم من‌الرسل» پیغمبران بزرگ یا اولوالعزم برحسب مشهور ، نوح، ابراهیم، موسی ، عیسی و پیغمبر ما محمد(ص) صاحب کتاب وشریعت هستند .

۲- **زنان را به‌عذری معین که هست :** مراد عذرهای شرعی‌است که باپیش‌آمدن آنها زنان ازخواندن نماز وداشتن روزه معذورند .

۳- **عنصری:** ابوالقاسم حسن بن احمد بلخی متوفی به‌سال ۴۳۱ هجری مقدم شعرای دربار سلطان محمودغزنوی که درهمهٔ سفرها با وی همراه بود ودرتغزل وغزل ومدیح شهرت ومهارتی داشت، علاوه برقصاید وغزلیات، چندمثنوی به‌نام «شادبهروعین‌الحیوة وخنگ بت وسرخ بت و وامق وعذرا ازاوست وازجهت تجمل و ثروتی که‌ازشاعری بدست‌آورده‌بود ضرب‌المثل‌است .

۴- **به‌ناز وطرب...:** تو که با ناز و شادی نفس خودرا میپروری بدان که نفس دشمن تو است و با پرورش نفس دشمن خودرا قوی می‌کنی .

۵- **یکی بچهٔ گرگ میپرورید :** مختصرداستانی است ازعرب که بموجب‌آن، کفتار، پناه دهنده و پرورندهٔ خودرا درید ودربارهٔ او شعرها گفتند .

۶- **«نه ابلیس درحق ما طعنه زد»:** ناظر است به‌آیه ۲۳ ازسوره بقره « و اذقال ربك للملائکة انی جاعل فی‌الارض خلیفة . قالوا اتجعل فیها من یفسدوفیها و یسفك الدماء و نحن نسبح بحمدك ولقسد ولك» «آن هنگام را بیادآورکه پروردگارت بفرشتگان گفت (ابلیس دراین زمان درزمرهٔ فرشتگان بود) درزمین خلیفه‌یی ایجاد میکنم. فرشتگان گفتند : آیا در زمین کسی را خلیفه قرار میدهی که درآن فسادکنند و خونها بریزد؟ با آنکه ما بحمد تو تسبیح میگوئیم و ترا تقدیس میکنیم» .

فغان از بدی‌ها که در نفس ماست / که ترسم شود ظن ابلیس[1] راست
چو ملعون پسند آمدش قهر ما، / خدایش بینداخت از بهر ما
کجا سر بر آریم ازین عار و ننگ، / که با او به صلحیم و با حق به جنگ
نظر، دوست نادر کند سوی تو، / چو در روی دشمن بود روی تو
گرت دوست باید کزو برخوری، / نباید که فرمان دشمن بری
روا دارد از دوست بیگانگی، / که دشمن گزیند به همخانگی
ندانی؟ که کمتر نهد دوست پای، / چو بیند که دشمن بود در سرای
به سیم سیه تا چه خواهی خرید؟ / که خواهی دل از مهر یوسف برید

حکایت (۱۰)

یکی برد با پادشاهی ستیز / به دشمن سپردش که خونش بریز
گرفتار در دست آن کینه توز، / همی گفت هردم به زاری و سوز
اگر دوست از خود نیازردمی، / کی از دست دشمن جفا بردمی؟
بسا جور دشمن بدردش پوست، / رفیقی که از خود بیازرد دوست
تو از دوست گر عاقلی، برمگرد / که دشمن نیارد نگه در تو کرد
تو با دوست، یکدل شو و یک سخن / که خود بیخ دشمن بر آید زبن
نپندارم این زشت نامی نکوست، / به خشنودی[2] دشمن آزار دوست

حکایت (۱۱)

یکی مال مردم به تلبیس خورد / چو برخاست[3] لعنت بر ابلیس کرد
چنین گفت ابلیس اندر رهی: / که هرگز ندیدم چنین ابلهی
ترا با من است ای فلان، آشتی / به جنگم چرا گردن افراشتی؟
دریغ است[4] فرمودهٔ دیو زشت / که دست ملک بر تو خواهد نوشت

۱- **ظن ابلیس راست**: مقتبس از قرآن مجید «ولقد صدق ابلیس ظنه».

۲- **«به خوشنودی دشمن آزار دوست**: آزار دوست برای جلب رضای دشمن زشت نامی است.

۳- **چو برخاست لعنت برابلیس کرد**: حکایت ازاین کلام زمخشری مایه گرفته است: «لاتکن ممن یلعن ابلیس فی‌العلانیه و یوالیه فی‌السر».

۴- **دریغ است ...**: افسوس دارم برآنکه اگر بفرمان ابلیس عمل کنی، فرشته‌یی که در تو موکل است، کردار ترا در نامهٔ عملت خواهد نوشت ـ ناظراست به کریمهٔ قرآنی درسورهٔ انفطار «وان علیکم لحافظین. کراماً کاتبین».

روا داری از جهل و ناپاکیت، که پاکان[۱] نویسند ناپاکیت
طریقی بدست آر و صلحی بجوی شفیعی برانگیز و عذری بگوی
که یك لحظه صورت نبندد امان، چو پیمانه پرشد به دور زمان
وگردست قدرت نداری به کار، چو بیچارگان دست زاری بر آر
گرت رفت از اندازه بیرون بدی، چو گفتی که بد رفت، نیك آمدی[۲]
فرا شو چو بینی در صلح باز که ناگه در توبه گردد فراز
مرو زیر بار گنه ای پسر که حمال[۳]، عاجز بود در سفر
پی نیکمردان بباید شتافت که هرك این سعادت طلب کرد یافت
ولیکن تو دنبال دیو خسی ندانم که درصالحان چون رسی؟
پیمبر کسی را شفاعت گر است، که بر جادهٔ شرع پیغمبر است
ره راست رو تا به منزل رسی تو بر ره نه‌ای، زین قبل واپسی
چو گاوی که عصار چشمش ببست دوان تا بشب شب همانجا که هست

حکایت (۱۲)

گل آلوده‌ای راه مسجد گرفت ز بخت نگون بود اندر شگفت
یکی زجر کردش به «تبت یداك[۴]» مرو دامن آلوده بر جای پاك
مرا رقتی در دل آمد بر این، که پاکست و خرم بهشت برین
درآن جای، پاکان امیدوار گل آلودهٔ معصیت را چه کار!
بهشت آن ستاند که طاعت برد کرا نقد باید، بضاعت برد
مکن، دامن از گرد زلت بشوی که ناگه ز بالا ببندند جوی
مگو: مرغ دولت ز قیدم بجست هنوزش سر رشته داری به‌دست
وگر دیر شد، گرم رو باش و چست ز دیر آمدن غم ندارد درست
هنوزت اجل دست خواهش نبست بر آور به درگاه دادار دست

۱- **پاکان**: مراد فرشتگانی است که اعمال نیك وبد آدمی را مینویسند.
۲- **گرت رفت...**: هرگاه بیرون ازاندازه بدی از توسرزده است، همینکه اقرار به‌بدی‌کنی و به‌گناه اعتراف آوری توبه‌ات قبول خواهد شد و نیك خواهی بود.
۳- **حمال**: کسی‌که بار سنگین بردوش دارد.
۴- **تبت یداك**: دودستت بریده‌باد. صدرسورهٔ ابی‌لهب‌چنین‌است«تبت‌یدا ابی‌لهب»

مخسب ای گنهکار خوش خفت وخیز — به عذر گنه آب چشمی بریز
چو حکم ضرورت بود کآب روی — بریزند باری بر این خاک کوی
ور آنت نماند شفیع آر پیش، — کسی را که هست آبروی از تو بیش
به قهر ار براند خدای از درم، — روان بزرگان شفیع آورم

حکایت (۱۳)

همی یادم آمد ز عهد صغر، — که عیدی برون آمدم با پدر
به بازیچه مشغول مردم شدم — درآشوب خلق از پدر گم شدم
برآوردم از هول و دهشت خروش — پدر ناگهانم بمالید گوش:
که ای شوخ چشم، آخرت چند بار — بگفتم: که دستم[1] ز دامن مدار
به تنها نداند شدن طفل خرد، — که مشکل توان راه نادیده برد
تو هم طفل راهی به سعی ای فقیر، — برو دامن راهدانان بگیر
مکن با فرو مایه مردم نشست، — چو کردی، ز هیبت فروشوی دست
به فتراك پاکان در آویز چنگ — که عارف ندارد ز دریوزه ننگ
مریدان به قوت ز طفلان کم اند — مشایخ[2] چو دیوار مستحکمند
بیاموز رفتار از آن طفل خرد، — که چون استعانت به دیوار برد؟
ز زنجیر نا پارسایان برست[3]، — که در حلقه پارسایان نشست
اگر حاجتی داری، این حلقه گیر — که سلطان ندارد ازین درگزیر
برو خوشه چین باش سعدی صفت — که گرد آوری خرمن معرفت
الا ای مقیمان محراب انس، — که فردا نشینید بر خوان قدس،
متابید روی از گدایان خیل — که صاحب مروت نراند طفیل

۱ـ **دستم:** ضمیر میم مضاف الیه است برای «دامن»

۲ـ **مشایخ:** جمع مشیخه ومشیخه جمع «شیخ» ومراد ازمشایخ، بزرگان ومرشدان اهل عرفان است.

۳ـ **ز زنجیر ناپارسایان برست:** کسی که با پارسایان مجالست کند، اززنجیری که براثر معاشرت با ناپارسایان بگردن می افتد خلاص خواهد گشت.

کنون با خرد باید انباز گشت، که فردا نماند ره بازگشت

حکایت (۱۴)

یکی غله مرداد[۱] مه توده کرد ز تیمار دی، خاطر آسوده کرد
شبی‌مست شدآتشی‌برفروخت، نگون‌بخت‌کالیوه[۲] خرمن‌بسوخت
دگر روز درخوشه‌چینی‌نشست که‌یکجو،زخرمن‌نماندش‌بدست
چو سرگشته دیدند درویش‌را، یکی گفت: پروردهٔ خویش را
نخواهی که‌باشی‌چنین‌تیره‌روز، به دیوانگی خرمن خود مسوز
گر ازدست شدعمرت‌اندربدی، تو آنی که‌در خرمن آتش زدی
فضیحت[۳] بود خوشه اندوختن، پس از خرمن خویشتن سوختن
مکن‌جان من، تخم دین ورز و داد[۴] مده خرمن نیکنامی به باد
چو برگشته بختی‌درافتد به بند ازو نیکبختان بگیرند پند
تو پیش از عقوبت‌درعفو کوب که سودی ندارد‌فغان زیرچوب
برآر از گریبان غفلت سرت ، که فردا نماند خجل در برت

حکایت (۱۵)

یکی متفق بود بر منکری گذر کرد بروی نکو محضری
نشست‌ازخجالت‌عرق کرده‌روی، که‌آوخ[۵]! خجل گشتم‌ازشیخ‌کوی
شنیداین سخن پیر روشن‌روان، برو بر بشورید و گفت:‌ای‌جوان
نیاید همی شرمت‌از خویشتن ؟ که‌حق‌حاضر وشرم داری ز من
نیاسایی از جانب هیچکس برو، جانب حق نگهدار و بس
چنان‌شرم‌دار ازخداوندخویش، که‌شرمت‌زهمسایگان‌است‌وخویش

۱- **مرداد:** دراصل امردات به معنی بیمرگ وجاویدان بوده ادات نفی آن بر اثر کثرت استعمال حذف شده چنانکه «برنا» دراصل «اپرناك»بوده است.

۲- **کالیوه:** دیوانه، ابله.

۳- **فضیحت:** رسوایی، جمع آن فضایح.

۴- **داد:** معطوف است بردین، تخم دین وعدالت را پرورش ده و به اعمالی دست مزن که در نتیجهٔ آن خرمن عمرخویش برباد خواهی داد.

۵- **که‌آوخ:** درنسخه فروغی «که‌آیا». آوخ از اصوات است.

حکایت (۱۶)

زلیخا[۱] چوگشت ازمی عشق مست ، بدامان یوسف درآویخت دست
چنان دیو شهوت رضا داده بود ، که چون گرگ دریوسف افتاده بود
بتی داشت بانوی مصر از رخام ، برو معتکف[۲] بامدادان و شام
در آن لحظه رویش بپوشید و سر ، مبادا که زشت آیدش در نظر
غم‌آلوده یوسف به کنجی نشست ، به سر بر زنفس ستمکاره دست
زلیخا دو دستش ببوسید و پای : که ای سست پیمان سرکش، درآی
به سندان دلی ، روی درهم مکش به تندی پریشان مکن وقت خوش
روان‌گشتش از دیده برچهره جوی: که برگرد ، ناپاکی از من مجوی
تو در روی سنگی شدی شرمناک ، مرا شرم باد از خداوند پاک
چه سود از پشیمانی آید بکف ، چو سرمایهٔ عمر کردی تلف ؟
شراب از پی سرخ رویی خورند وزو عاقبت زرد رویی برند
به عذر آوری خواهش امروز کن کـه فردا نماند مجال سخن
پلیدی کند گربه برجای پاک ، چو زشتش نماید بپوشد به خاک[۳]
تو آزادی ، از ناپسندیده هـا نترسی که بر وی فتد دیده ها
براندیش از آن بندهٔ پرگناه ، که از خواجه آبق[۴] شود چند گاه
اگر باز گردد به صدق و نیاز ، به زنجیر و بندش نیارند باز
به کین آوری با کسی بر ستیز ، که از وی گزیرت بود یاگریز

۱ـ **زلیخا:** قصه به همین نحو درتفاسیر مذکوراست وخلاصهٔ آن در سورهٔ یوسف با این مضمون‌آمده است: «زنی‌که یوسف درخانه‌اش بود، به یوسف عشق ورزید وهمهٔدرها را به بست و گفت آماده باش. یوسف گفت: به خدا پناه میبرم. خداجایگاه مرا نیکو ساخته است و ستمکاران را رستگار نمیسازد . آن زن شیفتهٔ یوسف شده بود و اگر یوسف برهان پروردگار خویش (بت زلیخا رانمیدید شیفته میشد». زلیخا محرف«رحیلا»است و درتورات نام این زن اسنات ضبط شده است که شاید آسیه محرف آن بـاشد. (ر ك : اعلام قرآن مقالهٔ یوسف) .

۲ـ **معتکف:** مقیم و پیوسته مشغول عبادت.

۳ـ **پلیدی...** : هرگاه گربه درجای پاك مدفوع بریزد درنظرش زشت مینماید و باخاك می‌پوشاند آدمی باید ازاین جانور عبرت گیرد ومرتکب نشود.

۴ـ **آبق:** (لفظ عربی): گریزپا۔ گریزان.

کنون کرد باید عمل را حساب ، نه وقتی که منشور[۱] گردد کتاب
کسی گرچه بدکرد[۲] هم بد نکرد ، که پیش از قیامت غم خود بخورد
گر آئینه[۳] از آه گردد سیاه ، شود روشن آئینهٔ دل به آه
بترس از گناهان خویش این نفس ، که روز قیامت نترسی ز کس

حکایت (۱۷)

غریب آمدم در سواد حبش[۴] ، دل‌ازدهر، فارغ سرازعیش،خوش
به ره بریکی دکه[۵] دیدم بلند ، تنی چند مسکین بر او پای بند
بسیج سفر کردم اندر نفس ، بیابان گرفتم چو مرغ از قفس
یکی گفت : کاین بندیان شبروند ، نصیحت نگیرند و حق نشنوند
چو برکس نیاید ز دستت ستم ، ترا گرجهان شحنه[۶] گیرد چه غم ؟
نیاورده عامل غش اندر میان ، نیندیشد از رفع[۷] دیوانیان
وگر عفتت را فریب است زیر ، زبان حسابت نگردد دلیر
نکو نام را کس نگیرد اسیر ، بترس از خدا و مترس از امیر
چو خدمت پسندیده آرم به جای، نیندیشم از دشمن تیره رای
اگر بنده کوشش کند بنده وار ، عزیزش بدارد خداوندگار

۱- **منشورگرددکتاب:** مقتبس است از آیه۱۴سوره اسراء «ونخرج‌له یوم‌القیمة کتاباً یلقیه منشورا»

۲- **کسی گرچه بدکرد ...** : هرگاه شخصی از روی نادانی بدی‌کند، اگر در اندیشهٔ قیامت باشد وغم‌آن خورد، کاربدی نکرده است.

۳- **گر آئینه... :** راست است‌که آئینه بوسیلهٔ‌آه و دمیدن برآن سیاه می‌گردد ، اما آئینهٔ دل این تفاوت را داردکه باآه توبه وپشیمانی روشن می‌گردد.

۴- **سواد حبش:** سواد که معنی اصلیش سیاهی است بر شهر به مناسبت آنکه از دور سیاه در نظرمیآید، اطلاق میگردد. درحدیث است «علیکم بالسوادالاعظم». حبش‌مفردش حبشی وجمع آن حبشان(باضمه اول) اهل اتیوپی. همچنین اتیوپی را حبشه یا حبش‌مینامند اصل این لفظ «آبسینی» Abessynia یونانی است. پایتخت حبشه آدیس‌آبابا (شهرگل) است پادشاهان قدیم‌آنرا نجاشی مینامیدند و پادشاهان فعلی‌آن ازخاندان هیلاسلاسی‌هستند.

۵- **دکه:** (بافتح دال) جای مسطحی آماده برای نشستن درفارسی«دکان».

۶- **شحنه:** (باکسر شین) مأمور انتظامی-داروغه. مراداز «جهان شحنه» در اینجا خداوند داور است.

۷-**(رفع دیوانیان)** : دفع یا دفع قصه ، عرض حال، شکایت. رفع دیوانیان یعنی رسیدگی دولتی‌ها به‌کارها

وگر کند رأی است در بندگی ، زجانداری[1] افتد به خربندگی[2]
قدم پیش نه ، کز ملك بگذری که گر باز مانی ، ز دد کمتری

حکایت (۱۸)

یکی را به چوکان مه دامغان[3] بزد تا چو طبلش بر آمد فغان
شب‌از بیقراری نیارست‌خفت، برو پارسایی گذر کردوگفت :
به‌شب‌گربردی‌برشحنه، سوز، گناه ، آبرویش نبردی به‌روز
کسی روزمحشر نگردد خجل، که شبها به درگه برد سوز دل
اگرهوشمندی ، زداوربخواه ، شب توبه ، تقصیر روز گناه
هنوز ار سرصلح داری چه‌بیم؟ در عذر خواهان نبندد کریم
کریمی که‌آوردت‌ازنیست‌هست، عجب‌گربیفتی نگیردت دست!
اگر بنده‌ای دست‌حاجت برآر وگر شرمسارآب حسرت ببار[4]
نیامد براین درکسی عذرخواه، که سیل ندامت[5] نشستش گناه
نریزد خدای آبروی کسی ، که‌ریزدگناه ، آب‌چشمش‌بسی

حکایت (۱۹)

به صنعا[6] درم، طفلی اندر گذشت چه‌گویم کزآنم چه برسرگذشت؟
قضا نقش یوسف جمالی نکرد ، که ماهی گورش‌چویونس نخورد
دراین باغ ، سروی نیامد بلند ، که باد اجل بیخش از بن نکند
نهالی بسی سال گردد بلند، ز بیخش برآرد یکی باد تند
عجب نیست‌برخاك اگرگل‌شکفت که چندین گل‌اندام در خاك خفت
به دل گفتم از ننگ مردان ، بمیر که کودك رود وپاك آلوده پیر

۱- **جانداری:** حفظ وحراست جان پادشاه... جاندار لفظ شیرینی است که به جای آجودان‌شایستهٔ بکار بردن است.
۲- **خربندگی:** چاروداری.کارهای پست وخوار.
۳- **دامغان:** نام شهری دراستان خراسان. درقدیم شهر صد دروازه نامیده میشد و پایتخت اشکانیان بوده است. مه دامغان: بزرگ دامغان.
۴- **ببار:** مانند باران فروریز (فعل‌امر است ازباریدن که درمعنی‌متعدی «بارانیدن» بکار رفته است)
۵- **که سیل ندامت... :** کسی به درگاه خداوند ، عذر خواهان نیامد و اظهار پشیمانی نکرد، مگرآنکه ندامت مانند سیلی گناهش راشستشو داد و از بین‌برد.
۶- **به صنعا درم طفلی اندرگذشت :** قصه‌اشاره داردبه‌وفات کودك سعدی‌درصنعا.

ز سودا و آشفتگی بر قدش ، برانداختم سنگی از مرقدش[۱]
زهولم درآن جای تاریك وتنگ، بشورید حال و بگردید رنگ
چو باز آمدم زان تغیر به هوش ، ز فرزند دلبندم آمد به گوش :
گرت وحشت آمد زتاریك جای ، بهش باش و با روشنایی در آی
شب گور خواهی منور چو روز از اینجا چراغ عمل بر فروز
تن کار کن می بلرزد ز تب ، مبادا که نخلش نیارد رطب
گروهی فراوان طمع ، ظن برند ، که گندم نیفشانده خرمن برند
برآن‌خورد،سعدی،[۲]که‌بیخی‌نشاند کسی برد خرمن که تخمی فشاند

۱- **مرقد** : اسم مکان ، آرامگاه، گور . (از ریشهٔ رقاد به معنی خواب) .
۲- **برآن خورد سعدی** : شیخ بخودخطاب میکند و میگوید : تنهاکسی‌که تخم افشاند ، ثمر آن میخورد .

باب دهم

در مناجات وختم کتاب

بیا تا بر آریم دستی ز دل ، — که نتوان بر آورد فردا ز گـل
به فصل خزان درنبینی درخت، — که‌بی‌برگ ماند زسرمای‌سخت
بر آرد تهی دستهای نیاز ، — ز رحمت نگردد تهی دست باز
مپنداراز آن درکه هرگز نبست — که نومید گردد برآورده دست
قضا ، خلعتی نامدارش دهد — قدر ، میوه در آستینش نهد
همه طاعت‌آرند ومسکین، نیاز — بیا تا به درگاه مسکین نواز ،
چوشاخ برهنه بر آریم دست ، — که‌بی‌برگ‌ازاین‌بیش‌نتوان‌نشست
خداوندگارا ، نظر کن به جود — که جرم‌آمد ازبندگان‌ودروجود
گناه آید از بندهٔ خاکسار ، — بامیـد عفـو خداوندگار
کریما به رزق تو پرورده ایم — به انعام ولطف توخوکرده ایم
گدا چون‌کرم بیندولطف وناز، — نگردد ز دنبال بخشنده باز
چو مارا به دنیاتو کردی عزیز، — به عقبی همین چشم داریم نیز
عزیزی [1] وخواری‌توبخشی‌وبس — عریز تو، خواری نبیند زکس

۱ـ **عزیزی و خواری تو بخشی و بس** : اشاره دارد به آیهٔ ۲۶ از سورهٔ آل‌عمران «تعز من تشاء و تذل من تشاء» .

خدایا به عزت[۱] که خوارم مکن
به ذل[۲] گنه شرمسارم مکن
مسلط مکن چون منی بر سرم
زدست تو ، به گر عقوبت برم
به گیتی نباشد بتر زین بدی ،
جفابردن‌از دست‌همچون‌خودی
مرا شرمساری ز روی تو بس
دگر شرمسارم مکن پیش کس
گرم برسر افتد ز تو سایه‌یی ،
سپهرم بود کمترین پایه‌یی
اگر تاج بخشی ، سر افرازدم
تو بردار تا کس نیندازدم
تنم می بلرزد چو یاد آورم ،
مناجات شوریده یی در حرم
که میگفت‌شوریده یی دلفگار:
الها ، ببخش و به ذلم مدار
همی‌گفت باحق بزاری بسی :
میفکن ، که دستم نگیرد کسی
به لطفم بخوان و مران از درم
ندارد بجز آستانت سرم
تو دانی که مسکین وبیچاره ایم
فرو ماندهٔ نفس اماره ایم
نمی‌تازد این‌نفس‌سرکش‌چنان،
که عقلش تواند گرفتن عنان
که‌بانفس‌وشیطان برآیدبزور ؟
مصاف پلنگان نیاید ز مور
به مردان راهت ، که راهی بده
وزین دشمنانم پناهی بده
خدایا ، به ذات خداوندیت ،
به اوصاف بی‌مثل ومانندیت[۳] ،
به لبیک[۴] حجاج بیت‌الحرام ،
به مدفون[۵] یثرب علیه السلام ،
به تکبیر[۶] مردان شمشیر زن ،
که مرد دغا[۷] را شمارند زن ،

۱- **عزت** : (مضاف ومضاف‌الیه) ـ قسم به عز خودت .

۲- **ذل**: (با ضم اول و تشدید لام) : خواری .

۳- **بی‌مثل ومانندیت** : ناظر است به‌آیه‌کریمه «لیث کمثله شیئی»، آیه۱۲ از سورهٔ شوری .

۴- **لبیک** : (کلمه جوابی) : بلی. لبیك عبارتی است که حاجیان هنگام طواف برزبان می‌آورند و به‌ندای الهی جواب میگویند. عباراتی که حاجیان احرام پوشیده پیش از ورود بمکه میگویند چنین است: لبیك ، لبیك ، الهم‌لبیك ، لاشریك لك لبیك‌ان‌الحمد و النعمة لك و الملك لبیك .

۵- **مدفون یثرب** : پیغمبر اکرم که در شهر یثرب (مدینه طیبه) مدفون است .

۶- **تکبیر** : گفتن الله‌اکبر (جنگجویان مسلمان در هنگام شدت جنگ الله اکبر میگویند) .

۷- **دغا** : دغل ، نادرست ـ درنسخه «علی یف» وغا بمعنی جنگ ضبط شده‌است .

به طاعات پیران آراسته ، به صدق جوانان نو خواسته
که مارا درآن ورطهٔ یکنفس ، زننگ دو گفتن[1] به فریاد رس
امیداست از آنانکه‌طاعت کنند، که بی طاعتان را شفاعت کنند
به پاکان ، کزآلایشم دور دار وگر زلتی[2] رفت ، معذور دار
به پیران پشت ازعبادت دوتا ، ز شرم گنه دیده بر پشت پا ،
که چشمم ز روی سعادت مبند زبانم به وقت شهادت[3] مبند
چراغ یقینم فرا راه دار ز بد کردنم دست کوتاه دار
بگردان ز نادیدنی دیده ام مده دست ، بر ناپسندیده ام
من‌آن ذره‌ام[4]درهوای تو نیست وجود وعدم زاحتقارم[5] یکیست
زخورشید لطفت ، شعاعی بسم که جز در شعاعت نبیند کسم
بدی[6]رانگه‌کن که‌بهتر کس‌است گدارا ز شاه التفاتی بس است
مراگر بگیری به‌انصاف و داد، بنالم‌که لطفت نه این وعده داد
خدایا ، به خواری مران ازدرم که صورت نبندد در دیگرم
ورازجهل غایب شدم‌روزچند، کنون آمدم ، در به رویم مبند
چه عذر آرم ازننگ تردامنی! مگر عجز پیش‌آورم کای‌غنی ،
فقیرم ، به جرم گناهم مگیر غنی را ترحم بود بر فقیر
چرا بایدازضعف‌حالم‌گریست؟ اگر من ضعیفم ، پناهم قویست
خدایا ، به غفلت شکستیم عهد چه زورآورد باقضادست جهد؟

۱- **دوگفتن :** دوگونه سخن‌گفتن یا قائل شدن به ثنویت .
۲- **زلت :** (با فتح اول) : لغزش .
۳- **شهادت :** گواهی دادن‌به‌توحیدخدا ورسالت‌پیغمبرا کرم کلمه«اشهدان‌لااله‌الاالله» راکلمه شهادت‌گویند وشهادت به وحدانیت حق ورسالت پیغمبرا کرم را شهادتین خوانند.
۴- **من آن ذره‌ام ... :** من ذره‌ای هستم‌که درهوای تو ودرمحبت تو معدومم .
۵- **احتقار :** ناچیزی - در بعضی نسخه‌ها «ظلام» (با فتح اول) آمده است که بمعنی تاریکی است .
۶- **بدی :** یاء در بدی یاء وحدت و نکره است و مراد، خود شیخ است . اگر به‌جانب بدکار نظر افکنی او بهترین‌کس خواهد بود .

چه برخیزد از دست تدبیرما ؟ همین نکته بس عذر تقصیر ما
همه هرچه کردم تو برهم زدی چه قوت کند باخدایی خودی
نه من سر زحکمت[۱] بدر میبرم که حکمت چنین میرود برسرم

حکایت (۱)

سیه چهره‌ای[۲]را کسی‌زشت خواند جوابی بگفتش که حیران بماند :
نه من صورت خویش‌خودکرده‌ام که عیبم شماری که بد کرده ام
ترا بامن ار زشت رویم چکار ؟ نه آخر منم زشت زیبا نگار[۳] ؟
از آنم که بر سر نبشتی ز پیش ، نه کم گرددای بنده‌پرور ، نه‌بیش
تو دانایی آخر که قادر نیم توانای مطلق تویی من کیم !
گرم ره نمایی[۴] ، رسیدم به خیر وگر گم کنی باز ماندم ز سیر
جهان آفرین گرنه یاری کند ، کجا بنده پرهیز گـاری کند
چه‌خوش‌گفت‌درویش‌کوتاه‌دست، که‌شب‌توبه‌کرد وسحرگه‌شکست:
گر او توبه بخشد ، بماند درست که پیمان ما بی ثبات است‌وسست
به حقت ، که چشمم زباطل بدوز به نورت ، که فردا به نارم مسوز
ز مسکینیم روی در خاك رفت غبار گناهم بر افلاك رفت
تو یك نوبت ، ای‌ابررحمت،ببار که در پیش باران نپاید غبار
زجرمم در این مملکت جاه نیست ولیکن به ملکی دگر راه نیست
تو دانی ضمیر زبان بستگان تو مرهم نهی بر دل خستگان

حکایت (۲)

مغی در به روی‌از جهان بسته بود بتی را به خدمت میان بسته بود
پس‌ازچندسال‌آن نکوهیده کیش قضا حالتی صعبش آورد پیش

۱ـ **حکمت** : فرمانت .

۲ـ **چهره** : بر وزن زرده ، رنگ مایل به‌سیاهی ، روی .

۳ـ **«نه آخر منم زشت زیبانگار»** : مگر آخر چنین نیست‌که من‌زشت هستم، زشتی‌که به‌دست آفریدگار و نگارنده وصورتبند هر زیبائی .

۴ـ **«گرم ره نمایی...»** : ناظر است به‌چندین‌آیه از آیات قرآنی‌که به‌موجب آن هرکس‌که خدایش راه نماید راه میبابد وهرکس را به‌خود واگذارد ودچار مشقت‌کند یار و راهنمایی برای او نیست .

به پای بت اندر به امید خیر ، بغلتید بیچاره بر خاك دیر :
که درمانده‌ام دست‌گیر، ای‌صنم، به جان آمدم ، رحم کن بر تنم
بزارید در خدمتش بارها که هیچش بسامان نشد کارها
بتی[1] چون برآرد مهمات‌کس ! که نتواند از خود براند مگس
برآشفت : کای پای بند ضلال ، به باطل پرستیدمت چند سال
مهمی که در پیش دارم برآر وگرنه ، بخواهم ز پروردگار
هنوز ازبت‌آلوده رویش بخاك، که کامش برآورد یزدان پاك
حقایق شناسی در این خیره شد سر وقت صافی بر او تیره شد :
که سرگشته‌یی دون‌باطل‌پرست[2]، هنوزش سراز خمر بتخانه مست
دل‌ازکفرودست‌ازخباثت نشست[3] خدایش بر آورد کامی که جست
فرو رفت خاطر در این مشکلش که پیغامی آمد به گوش دلش
که پیش صنم پیر ناقص عقول[4]، بسی گفت و قولش نیامد قبول
گر از درگه ما شود نیز رد، پس‌آنگه چه فرق‌ازصنم تا صمد[5]
دل اندرصمد باید ایدوست،بست، که عاجز ترند ازصنم هرکه هست
محال است اگر سربرین درنهی ، که باز آیدت دست حاجت تهی

۱ـ **بتی چون برآرد مهمات‌کس** : اشاره دارد به‌آیه قرآنی«ولایستطیعون نصر انفسهم ولاهم ینصرون» مصراع دوم ناظراست به آیه۷۳ ازسوره حج « وان یسلبهم الذباب شیئاً لایستنقذوه منه» .

۲ـ در بعضی نسخه‌ها «مطران پرست » ضبط شده ، بمعنی پرستنده مطران . مطران یکی از مقامات روحانی مسیحیان است . ضبط برخی از نسخه ها « یزدان پرست » است . این ضبط درصورتی درست می‌نمایدکه یزدان در معنی خدای واحد بکار نرفته ومعنی اصلی آن‌که ایزدان ، خدایان است منظور شده باشد .

۳ـ **نشست** : مرد حقایق‌شناس دچار حیرت شد وبا خود گفت چگونه خداوند مراد کسی را برآوردکه هنوز در سر خود مستی بتخانه دارد ودل خودرا ازکفر پاك نکرده و دست از خباثت و ناپاکی نشسته است .

۴ـ **ناقص عقول** : بمعنی ناقص عقل وکم‌خرد . این ترکیب گویا بعنوان یك ترکیب شایع بکار رفته باشد و یا آنکه ناظر بر عقیده فلاسفه باشد که به وجود عقلهای گوناگون در نفس‌انسانی از قبیل : عقل هیولانی وعقل بالفعل و عقل بالملکه وعقل‌مستفاد و همچنین به‌عقل نظری و عقل عملی قایلند .

۵ـ **صمد** : پناه نیازمندان (یکی ازصفات الهی‌که درسورهٔ اخلاص بدان‌موصوف‌است)، اخلاص (توحید) «قل هوالله احد . الله الصمد»

خدایا ، مقصر به کار آمدیم تهیدست و امیدوار آمـدیم

حکایت (۳)

شنیدم که مستی زتاب نبید[1]، به مقصورهٔ[2] مسجدی در دوید
به نالید بر آستان کرم : که یارب، به فردوس اعلی‌برم
مؤذن گریبان گرفتش: که‌هین، سگ‌ومسجد!ای‌فارغ‌از عقل‌ودین!
چه‌شایسته کردی که‌خواهی بهشت؟ نمی‌زیبدت ناز با روی زشت
بگفت‌این‌سخن‌پیرو بگریست‌مست: که‌مستم، بدار‌از‌من‌ای‌خواجه‌دست
عجب‌داری از لطف پروردگار، که باشد گنه کاری امیدوار ؟
ترا می نگویم که عذرم پذیر درتوبه بازاست وحق دستگیر
همی شرم دارم ز لطف کریم، که‌خوانم[3] گنه، پیش‌عفوش، عظیم
کسی را که پیری در آرد زپای، چو دستش‌نگیری، نخیزد ز جای
من آنم زپای اندر افتاده پیر، خدایا، به‌فضل[4] خودم دست‌گیر
نگویم بزرگی و جاهم ببخش، فرو ماندگی و گناهم به بخش
اگر یاری اندك زلل[5] دانمم، به نابخردی شهره گرداندنم
تو بینا وما خائف از یکدیگر که تو پرده پوشی وما پرده در
بر آورده مردم ز بیرون‌خروش تو بیننده[6] در پرده وپرده پوش
به نادانی ار بندگان سر کشند ، خداوندگاران قلم در کشند
اگر جرم بخشی به‌مقدار جود، نماند گنهکاری اندر وجود
وگر خشم گیری به قدر گناه ، به دوزخ فرست وترازو مخواه
گرم دست‌گیری، به جایی رسم وگر بفکنی، بر نگیرد کسم

۱- **نبید یا نبیذ** : شراب خرما ، جمع آن انبذه .
۲- **مقصوره** : جای امام در نماز جماعت ـ محراب .
۳- « **که خوانم گنه پیش عفوش عظیم** » : سرمست میگوید : مرا شرم می‌آید که‌گناه خودرا در مقابل عفو و بخشایش خدا بزرگ پندارم .. ناظر است به‌جمله‌یی از دعای ماثور : «اللهم ان عظمت ذنوبی فعفوك اعظم.»
۴- **فضل خودم** : ضمیر «م» در «خودم» مضاف الیه است برای « دست » خدایا به‌فضل خود دست مرا بگیر .
۵- **زلل** : لغزش
۶- **تو بیننده در پرده و پرده‌پوش** : خدایا تو بیننده‌ای وازنظرمامحجوبی و پوشنده پرده بر عیوبی .

که زور آوردگر تو یاری دهی؟ — که گیرد[1] چو تو رستگاری دهی؟
دو خواهند[2] بودن به‌محشر فریق، — ندانم کدامین دهندم طریق
عجب گر بود راهم از[3] دست‌راست، — که از دست من جز کجی بر نخاست
دلم می‌دهد وقت‌وقت، این امید، — که حق شرم دارد زموی سپید[4]
عجب دارم ار شرم دارد ز من، — که شرمم نمی‌آید از خویشتن!
نه یوسف که چندان بلا دید و بند، — چو حکمش روان گشت وقدرش بلند،
گنه[5] عفو کرد آل یعقوب را — که معنی بود صورت خوب را
به کردار بدشان مقید نکرد — بضاعات[6] مزجاتشان رد نکرد
زلطفت همی چشم داریم نیز — براین بی‌بضاعت ببخش ای عزیز
کس از من سیه نامه‌تر، دیده نیست — که هیچم فعال پسندیده نیست
جز این کاعتمادم به یاری تست — امیدم به آمرزگاری تست

بضاعت نیاوردم الا امید
خدایا، زعفوم مکن ناامید

پایان بوستان

۱- **که گیرد**: چه کسی میتواند گرفتار و بازخواست کند کسی را که تو رستگارش کرده‌ای.
۲- **دوخواهند بودن به‌محشر فریق**: اشاره دارد به آیه ۷ از سوره شوری «فریق فی‌الجنة وفریق فی‌السعیر» وهمچنین اشاره دارد به«اصحاب‌الیمین» و«اصحاب‌الشمال» مذکور در سوره «واقعه».
۳- **دست راست**: اشاره است به«اصحاب‌الیمین» که‌درسوره «واقعه» مذکوراست.
۴- **که حق شرم دارد ز موی سپید**: ناظر است به این حدیث «ان‌الله تعالی یقول: الشیب نوری وانا استحیی ان‌احرقه بناری» حدیث دیگر «ان‌الله یحب ابناءالسبعین و یستحیی من ابناالثمانین».
۵- **گنه عفو کرد آل یعقوب را**: اشاره دارد به عفو یوسف از برادران که در پایان قصهٔ یوسف در قرآن مجید یاد شده است. مراد مصرع دوم این است که میان سیرت و صورت همیشه رابطه موجود است وصورت زیبای واقعی همراه با سیرت نیکو است.
۶- **بضاعات مزجات**: مقتبس است از قرآن مجید هنگامی که برادران یوسف گفتند «ای عزیز، ما با بضاعت مزجات آمده‌ایم برما تصدق‌کن و پیمانه ما راکامل ده». (مزجاة به‌معنی اندك، لفظ سریانی است).

راهنمای

فهرست های

شرح بوستان

فهرست آیات قرآنی که در شرح بوستان بطریق حل یا درج اقتباس شده است

صفحه	سطر	شماره آیه
۳۴	۷	۱ تا ۴ ازسورهٔ الرحمن:

اَلرَّحْمٰنُ عَلَّمَ الْقُرْآنَ ۲ خَلَقَ الْاِنْسٰانَ ۳ عَلَّمَهُ الْبَیٰانَ

۳۳	۱۱	۳۴ ازسوره بقره:

وَ عَلَّمَ آدَمَ الْاَسْمٰآءَ کُلَّهٰا

۳۴	۸	۱۰ ازسوره یونس:

وَلَوْ یُعَجِّلُ اللّٰهُ لِلنّاسِ الشَّرَّ اسْتِعْجٰالَهُمْ بِالْخَیْرِ لَقُضِیَ اِلَیْهِمْ اَجَلُهُمْ
الَّذِینَ لٰا یَرْجُونَ لِقٰآءَنٰا فِي طُغْیٰانِهِمْ یَعْمَهُونَ

۳۴	۱۳	۱۷۸ از سوره آل‌عمران:

اِنَّمٰا نُمْلِي لَهُمْ لِیَزْدٰادُوا اِثْماً

۳۴	۱۶	۱۰۴ ازسوره توبه:

اَلَمْ یَعْلَمُوا اَنَّ اللّٰهَ هُوَ یَقْبَلُ التَّوْبَةَ عَنْ عِبٰادِهِ

۳۵	۱۴	آیهٔ ۸۲ ازسوره یس:

اِنَّمٰا اَمْرُهُ اِذٰا اَرٰادَ شَیْئاً اَنْ یَقُولَ لَهُ کُنْ فَیَکُونُ

۳۵	۲۲	آیهٔ ۱۴ ازسوره ملك:

هُوَالَّذِی جَعَلَ لَکُمُ الْاَرْضَ ذَلُولًا فَامْشُوا فِي مَنٰاکِبِهٰا وَکُلُوا
رِزْقِهِ

صفحه	سطر	شماره آیه
۳۷	۲	آیهٔ ۱۰۳ ازسوره انعام:

لٰا تُدْرِكُهُ الْأَبْصٰارُ وَهُوَ يُدْرِكُ الْأَبْصٰارَ وَهُوَ اللَّطِيفُ الْخَبِيرُ

۳۷ ۵ آیهٔ ۵۳ ازسوره اعراف:

اَلٰا لَهُ الْخَلْقُ وَالْأَمْرُ

۳۸ ۶ آیهٔ ۳۷ از سوره الجاثیه:

وَ لَهُ الْكِبْرِيٰاۤءُ

۳۸ ۱۹ آیهٔ ۲۵ ازسوره‌آل‌عمران:

تُؤْتِي الْمُلْكَ مَنْ تَشٰاۤءُ وَ تَنْزِعُ الْمُلْكَ مِمَّنْ تَشٰاۤءُ

۳۸ ۲۶ آیهٔ ۶۸ از سوره انبیاء :

قُلْنٰا يٰانٰارُ كُونِى بَرْداً وَ سَلٰاماً عَلٰي اِبْرٰاهِيمَ

۳۸ ۲۸ آیهٔ ۱۲۴ از سورهٔ نساء :

وَ اتَّخَذَاللّٰهُ اِبْرٰاهِيمَ خَلِيلًا

۳۹ ۷ آیهٔ ۳ ازسورهٔ طور:

فِي رَقٍّ مَنْشُورٍ

۴۰ ۹ آیهٔ ۱۸۵ از سورهٔ بقره:

وَ اِذٰا سَئَلَكَ عِبٰادِي عَنِّى فَاِنِّي قَرِيبٌ اُجِيبُ دَعْوَةَ الدّٰاعِ اِذٰا دَعٰانِ

۴۰ ۲۷ آیهٔ ۷۶ ازسورهٔ قصص:

وَ اَحْسَنَ كَمٰا اَحْسَنَ اللّٰهُ اِلَيْكَ

۴۱ ۲۳ آیهٔ ۵ ازسورهٔآل‌عمران:

هُوَالَّذِي يُصَوِّرُكُمْ فِي الْأَرْحٰامِ كَيْفَ يَشٰاۤءُ

۶۵ ۱۸ آیهٔ ۲۶ـ ازسورهٔ آل‌عمران:

اللّٰهُمَّ مالِكَ الْمُلْكِ

۶۵ ۲۹ آیهٔ ۷ـ از سورهٔ تکاثر:

لَتَرَوُنَّها عَيْنَ الْيَقِينِ

۷۵ ۲۶ آیهٔ ۲۵ از سورهٔ ابراهیم:

كَشَجَرَةٍ خَبِيثَةٍ

۷۸ ۲۸ آیهٔ ۱۰۴ از سورهٔ انبیاء:

يَوْمَ نَطْوِي السَّماءَ كَطَيِّ السِّجِلِّ لِلْكُتُبِ

۹۷ ۱۱ آیهٔ ۲۲ از سورهٔ یوسف:

وَ لَمّا بَلَغَ اَشُدَّهُ آتَيْناهُ حُكْماً وَ عِلْماً

۹۸ ۲۱ آیهٔ ۶۱ـ از سورهٔ توبه:

وَ مِنْهُم الَّذِينَ يُؤْذُونَ النَّبِيَّ وَ يَقُولُونَ هُوَ اُذُنٌ قُلْ اُذُنُ خَيْرٍ لَكُمْ يُؤمِنُ
بِاللهِ وَيُؤمِنُ لِلْمُؤْمِنِينَ[۶۲] وَ رَحْمَةٌ لِلَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَالَّذِينَ يُؤْذُونَ
رَسُولَ اللهِ لَهُمْ عَذابٌ اَلِيمٌ[۶۳]

۱۰۰ ۲۷ آیهٔ ۱۶ از سورهٔ فاطر:

يا اَيُّهَا النّاسُ اَنْتُمُ الْفُقَراءُ اِلَى اللهِ وَاللهُ

۱۰۳، ۱۳۸، ۱۷۹، ۱۸ آیات ۳۹ـ۴۰ ازسورهٔ نجم:

وَ اَنْ لَيْسَ لِلْاِنْسانِ اِلاّ ماسَعي[۴۱] وَ اَنَّ سَعْيَهُ سَوْفَ يُرى

۱۰۳ ۲۴ آیهٔ ۲۶ از سورهٔ فرقان:

وَ يَوْمَ يَعَضُّ الظّالِمُ عَلي يَدَيْهِ

لَئِنْ شَكَرْتُمْ لَأَزِيدَنَّكُمْ

اِنَّهٰا شَجَرَةٌ تَخْرُجُ فِي اَصْلِ الْجَحِيمِ

اَلَمْ تَرَ كَيْفَ ضَرَبَ اللّٰهُ مَثَلًا كَلِمَةً طَيِّبَةً كَشَجَرَةٍ طَيِّبَةٍ اَصْلُهٰا ثٰابِتٌ وَ فَرْعُهٰا فِي السَّمٰآءِ ۳۰ تُؤْتِي اُكُلَهٰا كُلَّ حِينٍ بِاِذْنِ رَبِّهٰا

وَلٰا تَلْبِسُوا الْحَقَّ بِالْبٰاطِلِ وَتَكْتُمُوا الْحَقَّ وَ اَنْتُمْ تَعْلَمُونَ ۴۰

وَ لِسُلَيْمٰانَ الرِّيحَ غُدُوُّهٰا شَهْرٌ وَ رواحُها شهر

يٰا اَيُّهَا الْعَزِيزُ

لَهُمْ فِيهٰا نَعِيمٌ مُقِيمٌ

اَمَّا السَّفِينَةُ فَكٰانَتْ لِمَسٰاكِينَ

وَلْتَكُنْ مِنْكُمْ اُمَّةٌ يَدْعُونَ اِلَى الْخَيْرِ وَ يَاْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَ يَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ

صفحه سطر

۱۵۳ ۱۵ آیهٔ ۱۱ از سورهٔ حجرات:

اِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ اِخْوَةٌ فَاَصْلِحُوا بَيْنَ اَخَوَيْكُمْ

۱۶۲ ۱۱ آیهٔ ۱۹ از سورهٔ اعلی:

صُحُفِ اِبْرٰاهِيمَ وَ مُوسٰي

۱۶۲ ۱۳ آیهٔ ۱۲۵ از سورهٔ نساء:

وَ اتَّخَذَاللّٰهُ اِبْرٰاهِيمَ خَلِيلًا

۱۶۹ ۱۶ آیهٔ ۱۱ از سورهٔ قلم:

مَنّاعٍ لِلْخَيْرِ مُعْتَدٍ اَثِيمٍ

۱۷۱ ۱۳ * آیهٔ ۱۲۱ از سورهٔ هود:

لَاَمْلَاَنَّ جَهَنَّمَ مِنَ الْجِنَّةِ وَالنّاسِ اَجْمَعِينَ

۱۷۶ ۱۴ آیهٔ ۱۲۰ از سورهٔ توبه:

اِنَّ اللّٰهَ لٰا يُضِيعُ اَجْرَ الْمُحْسِنِينَ

۱۷۷ ۲۲ آیهٔ ۱۰ از سورهٔ ضحی:

وَاَمَّا السّٰآئِلَ فَلٰا تَنْهَرْ

۱۹۷ ۲۳ آیهٔ ۳۲ از سورهٔ اعراف:

قُلْ مَنْ حَرَّمَ زِينَةَ اللّٰهِ الَّتِي اَخْرَجَ لِعِبٰادِهِ وَالطَّيِّبٰاتِ مِنَ الرِّزْقِ قُلْ هِيَ
لِلَّذِينَ آمَنُوا فِي الْحَيٰوةِ الدُّنْيٰا خٰالِصَةً يَوْمَ الْقِيٰمَةِ

۲۰۰ ۲۲ آیهٔ ۱۰۶ از سورهٔ انبیاء:

وَ مٰا اَرْسَلْنٰاكَ اِلاّ رَحْمَةً لِلْعٰالَمِينَ

صفحه ـ سطر ـ شماره آیه

صفحه ـ سطر ـ شماره آیه

صفحه ـ سطر ـ شماره آیه

۳۱۴ ۲۸ آیهٔ ۲۲ از سورهٔ انفال:

اِنَّ شَرَّ الدَّوٰآبِّ عِنْدَ اللهِ الصُّمُّ الْبُكْمُ الَّذينَ لا يَعْقِلُونَ

۳۱۶ ۲۰ آیهٔ ۳۰ ازسورهٔ نور:

قُلْ لِلْمُؤْمِناٰتِ يَغْضُضْنَ مِنْ اَبْصاٰرِهِنَّ

۳۱۶ ۱۴ آیهٔازسورهٔ نساء :

وَ قَدْ نَزَّلَ عَلَيْكُمْ فِي الْكِتاٰبِ اَنْ اِذاٰ سَمِعْتُمْ آياٰتِ اللهِ يُكْفَرُ بِهاٰ
وَ يُسْتَهْزَئُ بِهاٰ فَلا تَقْعُدُوا مَعَهُمْ حَتّيٰ يَخُوضُوا فِي حَديثٍ غَيْرِه اِنَّكُمْ اِذاً

۳۱۷ ۲۴ ایهٔ ۵۴ ازسورهٔ اعراف:

يُغْشِي اللَّيْلَ النَّهاٰرَ

۳۱۷ ۳۳ آیهٔ ۱۸۷ ازسوره بقره:

حَتّٰى يَتَبَيَّنَ لَكُمُ الْخَيْطُ الْاَبْيَضُ مِنَ الْخَيْطِ الْاَسْوَدِ مِنَ الْفَجْرِ

۳۱۸ ۲۸ آیهٔ ۷۱ ازسورهٔ فرقان

وَ اِذاٰ مَرُّوا بِاللَّغْوِ مَرُّوا كِراٰماً

۳۲۲ ۱۹ آیهٔ ۹ ازسورهٔ مائده:

فَاغْسِلُو وُجُوهَكُمْ وَ اَيْدِيَكُمْ اِلَى الْمَراٰفِقِ

۳۲۴ آیهٔ ۱۱ ازسورهٔ حجرات:

اَيُحِبُّ اَحَدُكُمْ اَنْ يَأْكُلَ لَحْمَ اَخِيهِ مَيْتاً

۳۲۵ ۲۶ آیهٔ ۳ازسورهٔ تبت:

اِمْرَاَتُهُ حَمّاٰلَةَ الْحَطَبِ

۳۳۳ ۱۹ ایهٔ ۱۷ از سورهٔ غاشیه:

اَفَلا يَنْظُرُونَ اِلَى الْاِبِلِ كَيْفَ خُلِقَتْ

صفحه ـ سطر ـ شماره آیه

صفحه ـ سطر ـ شماره آیه

۳۸۱ ۱۷ آیهٔ ۷۳ ازسورهٔ حج:

وَ اِنْ یَسْلُبْهُمُ الذُّبابُ شَیْئاً لایَسْتَنْقِذُوهُ مِنْهُ

۳۸۳ ۱۷ آیهٔ۷ ازسورهٔ شوری:

فَرِیقٌ فِی الْجَنَّةِ وَفَرِیقٌ فِی السَّعِیرِ

خاتمه فهرست آیات

فہرست احادیث کہ در شرح بوستان بطریق حل یا درج

اقتباس شدہ است

فهرست ابیاتی که در شرح بوستان ذیلاً درج شده است

* اِذا امتحن الدنیا اللبیبُ تکشّفتْ	۷۲	لهُ عن عدوٍّ فی ثیابِ صدیقِ
* فرُبّ شقٍّ برأسٍ جرّ منفعةً	۱۳۷	فقِسْ علی نفعِ شقّ الرأسِ بالقلمِ
* وعینُ الرضا عن کلّ عیبٍ کلیلةٌ	۱۳۸	کما انّ عینَ السخطِ تبدی المساویا
اِذا ما عدوُّک یوماً سما		اِلی حالةٍ لم تطِق نقضها
* فقبّل ولا تأنفنْ کفّهُ	۱۴۶	اِذا لم تکن تستطع عضّها
* یُخرجُ اسرارَ الفتی جلیسُهُ	۱۵۶	رُبّ امرئٍ جاسوسُه انیسُهُ
* وکاتمُ الحبِّ یومَ البینِ منهتِکٌ	۱۷۹	وصاحبُ الدمعِ لا تخفی سرائرُهُ
* اماویةَ انّ المالَ غادٍ ورائحٌ	۱۸۷	ویبقی من المالِ الاحادیثُ والذکرُ
ذرینی انل ما لا ینالُ من العلی		فصعبُ العلی فی الصعبِ والسهلُ فی السهلِ
* تُریدینَ ان تأتیک المعالی رخیصةً	۱۹۶	ولابدّ دونَ الشهدِ من ابرِ النحلِ
* لعینٍ تفدّی الفُ عینٍ وتتّقی	۱۹۷	یُکرَّمُ الفاً للحبیبِ المکرّمِ
* واِن انت اکرمتَ اللئیمَ تمرّدا	۲۰۲	انا الغریقُ فما خوفی من البللِ [۱۶۸]
* ولو قطّعتَنی فی الحبِّ اِرباً	۲۰۹	لما حنّ الفؤادُ الی سواکا
یا من یسامی العلی عفواً بلا تعبٍ		هیهاتَ نیلُ العلی عفواً ولا تعبا
* علیک بالجدِّ انّی لم اجد احداً	۲۱۸	حوی نصیبَ العلی من غیرِ ما نصبا
* وما هی اِلّا لحظةٌ بعد لحظةٍ	۲۲۰	اِذا نزلتْ فی القلبِ قد رحلَ العقلُ
* رضیتُ بما ترضی به لی محبّةً	۲۲۱	وقادتْ الیک النفسُ قَودَ المسلّمِ
زِد رفعةً ان قیلَ اخفض		واخفض اِن قیلَ اثری
* کالغصنِ یدنو ما اکتسی	۲۳۸	ثمراً وینأی ما تعرّی
* لا ترفعنْ صوتَکَ یا عبدَ الصمد	۲۴۴	اِنّ الصوابَ فی الاسدّ لا الاشدّ

خاتمہ فہرست ابیات

خاتمہ فہرست امثال

فهرست حکایات

باب اول

باب دوم

باب سوم

باب چهارم

باب پنجم

باب ششم

باب هفتم

باب هشتم

باب نهم

باب دهم

فهرست لغات

لغت	صفحه	سطر
حریق	۲۱۲	۲۳
حسام	۳۱۹	۲۶
حسیب	۴۰و۱۶۸	۱۷و۲۰
حشم	۱۳۱	۱۵
حشو	۵۵و۲۹۵	۲۴و۲۷
حشیش	۲۴۵	۲۵
حضر	۹۴	۲۲
حفا	۲۳۸	۱۸
حکمت	۳۸۰	۲۲
حلیم	۱۳	۲۵
حطب	۲۰۱	۲۳
حله	۹۱و۱۱۶و۱۹۷	۱۴و۱۸و۲۱
حمال	۳۷۰	۲۶
حمام	۱۹۵	۱۶
حمول	۲۱۶	۲۶
حوردیس	۲۹۲	۲۴
حوصله	۲۱۲	۲۶
حی	۵۲و۱۹۱و۲۲۲	۱۷و۱۸و۲۸
حیف	۹۱	۲۳
خاتم	۲۹۷و۳۶۷	۲۲
خاطر	۱۴۳	۲۴
خاطرپریش	۱۶۵	۱۴
خاکی‌نهاد	۵۳	۲۵
خام	۳۴۷	۲۸
خام‌گور	۲۸۵	۲۳
خانی	۷۴	۲۳
خانه‌پرداز	۱۶۸	۱۶
خاپسک	۲۵۲	۲۱

فهرست اعلام اشخاص و قبایل

فهرست اسم‌های خاص حیوان



فهرست اعلام اماکن

فهرست کتب

فهرست اعلام مقدمه

اسم		صفحه	سطر
کلارك	شخص	۳۰	۳
کلکته	شهر	۳۰	۸
کلیله ودمنه	کتاب	۱۶	۲
کیمیای سعادت	»	۲۴	۱۳
گراف	شخص	۲۹ و ۳۰	۱۷و۷
گنوم دوهامل	»	۱۵	۲۳
لاهور	شهر	۳۰	۸
لقمان	شخص	۱۶	۲۰
لکهنو	شهر	۲۹	۹
ماری دوفرانس	شخص	۱۵	۱۴
ماکیاول	»	۱۲	۲۳
مأمون بن بطانحی	»	۲۲	۲۹
ماوردی	»	۲۳	۵
مجدالدین ابوالحسن علی بن مبارك بن موهوب		۲۳	۱۴
مقامات	»	۱۶	۲۶
مجدود بن آدم سنائی	»	۲۷	۱۲
محمد علی فروغی	»	۲۹	۱۱
محمد غزالی طوسی	»	۲۳	۱۱
معروف کرخی	»	۱۱ و۲۱	۱۰و۴
ملك صالح	»	۱۰	۱۸
منطق الطیر	کتاب	۲۷	۱۵
ناصرخسرو قبادیانی	شخص	۲۶	۴
نصیحت الملوك	کتاب	۲۲و ۱۳و ۲۳۹	۴و۱۰و۱۵
نظامی گنجوی	شخص	۲۷	۱۷
نیره سعیدی	»	۱۵	۱۷
ویشنوسارما	»	۱۶	۸
همائی	»	۲۴	۴

پیش از قرائت خواهشمند است این غلطها را اصلاح بفرمائید

برای تصحیح غلطهای چاپی‌که در آیات ، احادیث ، اشعار و امثال عربی پیدا شده است بفهرست موضوعات نامبرده مراجعه‌کنید

غلط	صحیح	صفحه	سطر
شئوون	شؤون	۵	۱۹
بیش	پیش	۵	۲۰
Stcgichor	Stegichor	۱۵	۴
Fablc	Fable	۱۵	۷
Mari dc Francc	Mari de France	۱۵	۱۴
اروب	ازوب	۱۵	۱۵
Gnomc de Hamlc	Gnome de Hamle	۱۵	۲۳
Lossing	Lessing	۱۵	۲۵
Bogdcnorititek	Bogdenorititek	۱۵	۲۷
Hsiodc	Hesiode	۱۵	۲۸
ترجمه‌ای	ترجمه‌یی	۱۶	۷
شیخ‌اجل‌دربوستان‌به‌چه کسانی‌اقتفاکرده‌است	شیخ‌اجل‌چگونه عشق‌را دریافته وآنرا به زبان‌قلم آورده است	۲۱	۲

غلط	صحیح	صفحه	سطر
شقیق	شفیق	۲۱	۵
شمرغرب	شمرونثرعرب	۲۱	۱۳
مأمون‌بن‌بطائحی	مأمون‌بن بطانحی	۲۲	۲۹
قتیبه	ابن‌قتیبه	۲۴	۱۹
الی‌امواصلةالمخبو	الی‌مواصلةالمحبوب		۲
نازی	تازی	۲۵	۶
سفره‌ایی	سفره‌یی	۳۷	۲۶
گلستان کنی	گلستان کند	۳۸	۲۴
غریب	قریب	۴۰	۶
نسخه	نسخه‌ها	۴۶	۲۶
دریخ	دریغ	۵۰	۲۹
کروفر	کروفر	۵۱	۲۹
اهلبیت	اهل‌بیت	۵۲	۱۳
که طاها	طه(طاها)	۵۳	۱۲
تحنه‌ای	تحفه‌یی	۵۴	۲۳
گذرانده	گذراند	۵۵	۲۴
آتبین	آبتین	۱۰۲و۵۸	۲۱و۲۲
یکدانه‌ای	یکدانه‌یی	۶۲	۱۰
خانه‌ای	خانه‌یی	۶۲	۱۰
خسرپرویز	خسروپرویز	۶۹	۱۹
هملقم	همقلم	۷۴	۲
توین‌کاین	توکاین	۸۶	۳
فارسی	مارسی	۹۱	۲۵
قصه‌ای	قصه‌یی	۹۲	۲۱
ای‌خداوندرای	ای نکوهیده‌رای	۹۴	۲

غلط	صحیح	صفحه	سطر
حلقه‌ای	حلقه‌یی	۹۵	۲۳
ررهم	درهم	۹۷	۱۶
نمونه‌ای	نمونه‌یی	۹۹	۲۵
که در	که بر	۱۰۲	۱۱
اشارد	اشاره	۱۰۳	۱۰
پازپس	بازپس	۱۰۳	۲۰
بین سطور ۷و۸ بیت زیر اضافه شود:		۱۰۹	۷و۸
چو بینم که درویش مسکین نخورد	به‌کام اندرم لقمه زهرست‌ودرد		
به‌گل‌در	در گل	۱۱۰	۸
خیر	خبر	۱۱۴	۵
غلفت	غفلت	۱۲۰	۱۲
اشاره‌ای	اشاره‌یی	۱۲۲	۱۸

درحاشیه صفحه ۱۲۶ عبارت زیر نوشته شود:

دهشت (بافتح اول): ترس توأم با شگفتی، مدهوش از همین ریشه است که درفارسی به معنی بیخبرومست بکار میرود:

غلط	صحیح	صفحه	سطر
دیده‌ای	دیده‌یی	۱۲۶	۱۰
گرفته	گرفتی	۱۲۳	۳
گردیده‌یی	گردیده‌ای	۱۲۶	۱۲
ناحیه‌ایی	ناحیه‌یی	۱۳۰	۱۳
آیه ۸۷	آیه ۷۹	۱۳۳	۱۰
سرگه	سحرگه	۱۳۴	۱۴
باخضاب رنگ، سرخ	با خضاب ، رنگ سرخ	۱۳۹	۱۰
عزیران	عزیزان	۱۳۹	۱۱
حکایت ۲۳	حکایت ۲۶	۱۴۰	۱۳
بنده‌ای	بنده‌یی	۱۴۳	۱۳
رابطه‌ای	رابطه‌یی	۱۴۴	۱۶

غلط	صحیح	صفحه	سطر
بهمعی	بهمعنی	۱۴۸	۱۷
چنگ	جنگ	۱۵۱	۸
کر	گر	۱۵۳	۱۱
جیببر	جیببر	۱۵۵	۱۴
شمن	دشمن	۱۵۶	۵
افسانهای	افسانهیی	۱۵۷	۱۸
Magiqne	Magique	۱۶۳	۲۱
فنان	فنان	۱۶۴	۱۷
سنور	سنور	۱۶۴	۲۰
استوانهای	استوانهیی	۱۶۵	۲۷
گونهای	گونهیی	۱۶۶	۱۶
اشارهای	اشارهیی	۱۶۶	۱۹
نهچون وممسکان	نهچون ممسکان	۱۶۷	۱۱
دوزخیان	دوزخیان	۱۷۰	۲۷
آورد	آواز	۱۷۲	۶
بوتهای	بوتهیی	۱۷۲	۱۷
ابوالفرج ابنالجوری	ابوالفرج بنالجوری	۱۷۳	۲۲
درماندهای	درماندهیی	۱۷۳	۱۹
آنحا	آنجا	۱۷۴	۲۶
سنگی	سگی	۱۷۵	۱۸
بهرهای، نعرهای	بهرهیی، نعرهیی	۱۷۸	۸
تندروئی	تندرویی	۱۷۹	۲۴
بینوائی	بینوایی	۱۷۹	۲۴

بینسطور ۳و۴ بیتزیر اضافهشود

مکن بدکه بدبینی ازیار نیک نروید ز تخم بدی بار نیک

غلط	صحیح	صفحه	سطر
یوزهائی	یوزهایی	۱۸۱	۲۲

غلط	صحیح	صفحه	سطر
چندش	چنگش	۱۸۲	۸
دارد	داد	۱۸۲	۱۳
زپاکیزه	پاکیزه	۱۸۳	۸
قبیله‌ای	قبیله‌یی	۱۸۴	۲۳
اماوی	اماویه	۱۸۷	۱۹
بهلوی	پهلوی	۱۸۹	۱۷
جوبی	جنوبی	۱۹۱	۲۲
Grcece	Greece	۱۹۲	۲۰
ببینید	ببیند	۱۹۳	۱۹
گفتنش	گفتش	۱۹۳	۹
مثلعق	متعلق	۱۹۳	۱۵
بکفت	بگفت	۱۹۴	۳
خوب	خوب	۱۹۴	۲۰
بابسوم	باب‌دوم	۱۹۵	
به‌بدست‌آورد	به‌دست‌آورد	۱۹۵	۱۴
سایه‌ای- پیرایه‌ای	سایه‌یی-پیرایه‌یی	۲۰۱	۲
پاره‌ای	پاره‌یی	۲۰۱	۲۷
لشدید	شدید	۲۰۱	۱۹
بین‌سطور ۱ و ۲ بیت‌زیر اضافه شود : هر آنکس‌که بردزد رحمت کند — به‌بازوی خود کازوان می‌زند			۲و۱
آیهٔ۶۸ازسوره غافره	آیه ۶۴ ازسوره‌مومن	۲۰۸	۲۱
خردشان	خودشان	۲۱۲	۲
Nourris	nourris	۲۱۲	۱۹
چنك	چنگه	۲۱۴	۲
خویش	خوش	۲۱۵	۱۹

غلط	صحیح	صفحه	سطر
بعدازسطر ۱۶ بیت زیراضافه شود			
چه‌زرها به خاك سیه درکنند	که باشد که روزی مسی زرکنند		
ومکتبی به‌نظم آورده‌اند	ومکتبی وقسمتی ازآن را وحشی		
	بافقی‌به‌نظم‌آورده‌اند	۲۲۱	۲۳
سباهان	سباحان	۲۲۴	۱۱
ذره‌ایست	ذره‌بیست	۲۲۵	۲۸
قطره‌ای	قطره‌یی	۲۲۵	۲۹
لاع	لاغ	۲۳۰	۲۷
مردانه‌ای	مردانه‌یی	۲۳۱	۱۴
افتاده‌یی،داده‌یی	افتاده‌ای،داده‌ای	۲۴۲	۳
دراند‌احتن	درانداختن	۲۴۴	۱۴
آنکه	آنگه	۲۴۵	۲
جمله‌ای	جمله‌یی	۲۴۷	۲۳
پرده‌ای	پرده‌یی	۲۵۵	۲۱
فرخ‌نهاد	فرخ‌نژاد	۲۵۶	۷
پشته‌ای	پشته‌یی	۲۵۹	۲۶
الهتاب	التهاب	۲۶۳	۱۱
لباسهائی	لباسهایی	۲۶۸	۲۳
سرگشته‌ای	سرگشته‌یی	۲۶۸	۲۰
تروشروئی	تروشرویی	۲۶۹	۱۸
سوره‌ای	سوره‌یی	۲۷۰	۲۰
عده‌ای	عده‌یی	۲۷۰	۲۴
پرنده‌ای	پرنده‌یی	۲۷۱	۲۳
رمع	رمح	۲۸۳	۲۶
جو دولت نبد	چو دولت نبد	۲۸۴	۲۲
پیداشته‌اند	پنداشته‌اند	۲۸۵	۱۹

غلط	صحیح	صفحه	سطر
روستائی	روستایی	۲۸۷	۲
جملهای	جملهیی	۲۸۸	۲۰
جزیرهای	جزیرهیی	۲۸۹	۲۱
نقشهای	نقشهیی	۲۹۰	۲۲
جامهای	جامهیی	۲۹۲	۵
تپهای	تپهیی	۲۹۲	۲۱
چه مردهش	چه مردش دهد	۲۹۴	۶
کریمهای	کریمهیی	۲۹۷	۹
خوری	خوی	۲۹۸	۸
قبلهای	قبلهیی	۳۰۰	۸
کلمهای	کلمهیی	۳۰۴	۲۰

به حاشیه صفحه ۳۰۶ عبارات زیر اضافه شود:

ـکن خانه بر راه سهل ای غلام: نظیر از شعر عرب.

نشید و نبتنی من کل یوم — وانت علی التجهز الـرحیل
و هـذا علی الایـام تبسقی — مضار بـه بمدرجـه السیول

غلط	صحیح	صفحه	سطر
یاشد	باشد	۳۰۷	۱۰
سبید	سپید	۳۰۸	۸
برنامهای	برنامهیی	۳۱۱	۲۶
دانندهای	دانندهیی	۳۲۰	۲
خونخوارهای	خونخوارهییست	۳۲۰	۱۷
بهرهای	بهرهیی	۳۲۰	۲۴
پاها	پاهارا	۳۲۲	۲۴
بیان شده را	بیان شده	۳۲۲	۲۵
صوفئی	صوفیی	۳۲۴	۱۳
ناحیهای	ناحیهیی	۳۲۴	۲۵
ذالك	ذاك	۳۲۴	۳۱
سرمهای	سرمهیی	۳۲۷	۲۱و۲۲

غلط	صحیح	صفحه	سطر
پرخوری	برخوری	۳۳۱	۱۷
گردنه‌ای	گردنه‌یی	۳۳۱	۲۰
آوددن	آوردن	۳۳۳	۳۰
بقسمتی	بقسمی	۳۴۱	۲۳
سوره‌ای	سوره‌یی	۳۴۴	۱۶
تبارك‌الله	فتبارك‌الله	۳۴۴	۲۸
چاره‌ای	چاره‌یی	۳۴۴	۳۳
یر	بر	۳۴۵	۹
گه	که	۳۴۶	۱۶
تیستم	نیستم	۳۴۷	۳۱
اعبی‌دواء	اعیی‌داء	۳۴۹	۱۲
بی گمال	بیگمان	۳۴۹	۱۹
عاج	عاج	۳۵۱	۸
ناحیه‌ای	ناحیه‌یی	۳۵۱	۲۶
استاه	استا	۳۵۲	۱۴
ازهدربیودن	ازمصدربیودن	۳۵۳	۱۹
تأئید	تایید	۳۵۳	۱۹
گردم	کردم	۳۵۴	۱۸
زپیر	زپیران	۳۵۹	۸
پائی	پایی	۳۶۰	۱۴
فرشته‌ای	فرشته‌یی	۳۶۲	۲۰
یوسف	یونس	۳۶۳	۷
عبقری بسترم	عبقری گسترم	۳۶۴	۸
دراندوه	دراندوده	۳۶۵	۸
چندین	چندان	۳۶۶	۱۷
پارچه‌ای	پارچه‌یی	۳۶۶	۲۳
آیه ۲۳	آیه ۳۰	۳۶۸	۲۸

غلط	صحیح	صفحه	سطر
نحفه نسج	نحن نسبح	۳۶۸	۳۰
لقسدو	نقدس	۳۶۸	۳۰
گل‌آلوده‌ای	گل‌آلوده‌یی	۳۷۰	۱۴
نرو	برو	۳۷۱	۱۸
آیه۱۴	آیه۱۳	۳۷۴	۱۶
چوکان	چوگان	۳۷۵	۴
چارودارى	چاروادارى	۳۷۵	۲۳
عریر	عزیز	۳۷۷	۱۳
ذره‌ای	ذره‌یی	۳۷۹	۲۳
چرده‌ای	چرده‌یی	۳۸۰	۵
بیننده‌ای	بیننده‌یی	۳۸۲	۲۹
الهم	اللهم	۳۸۲	۲۵

خاتمه